





۲	۶۳۰
۳	۱۲

۶۹۹۹۴



کتابخانه تخصصی اوستا

در دیار آشنا

از: هوشنگ باختری

سایر آثار مؤلف

از شهر تهران چه میدانیم

گلی (نمایشنامه)

قیام بابک (نمایشنامه)

این کتاب طی اجازه نامه شماره

در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسید.

□ چاپ روز

تهران - شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۹۴ - تلفن ۳۰۴۵۹۱

قطار با شتاب راه می پیمود . رشته واگن های سر بهم داده، همچون دیوانگان از بندرسته، روی نوارهای باریک و سیاه آهنین، با مهارت بند بازان کار کشته، در روشنائی سپیده دمان، نعره کشان و نفس زنان ، به چابکی میدوید ، و مشتی مسافر محلی و غیر محلی را در یک دیار آشنا و نا آشنا جابجا میکرد، و در این گشت و گذار، پرده های رنگ و وارنگ را یکی پس از دیگری به کنار میزد و زندگی وهست و نیست مردمی را که سابقه تاریخی چند هزار ساله داشتند، مرتب ورق میزد .

به فاصله هر چند کیلومتر ، دهکده های زیبا و مصفا ، با خانه های گلین، و مردمی ساده و زحمتکش، اما با سرو وضعی چرکین، و مشتی مال و حشم و کشت زارها و قلمستانها و تاکستانها و باغات میوه، باردیف درختان بیدو چنار و انواع تبریزی و سپیدار و جویبارها و چشمه سارها و نهرهای آب زلال و دره ها و تپه ماهورها و کوه های سر به فلک کشیده ، جلو ما گسترده می شد .

تابستان سال چهل و دو بود و روستائیان زحمتکش اغلب سرگرم درو و خرمن کوبی و برداشت محصول سالانه خود بودند. با برآمدن

آفتاب عالمتاب، در چشم اندازهای دور و نزدیک، در حول و حوش آبادیها و چشمه سارها و خرمن گاهها، جمعیت خردسال خانواده های کثیرالاولاد روستا، در میان خیل چارپا، به جنب و جوش درآمده بود. زنان، همه جا، با بیای مردان، در گوشه و کنار، در رفت و آمد بودند. ما از اینجا، سوار بر مرکبی بادبا، رایحه بهشتی نسیم جان بخش بامدادی را، روی گونه های خود حس می کنیم. نواهای شورانگیز محلی، همراه با زمزمه آب و نجوای باد که توی شاخه های تر و خشک درختان پیچیده بود، گوئی فضای آبادیهارا پر کرده بود. بر پشت هموار جلگه ها و دامنه ها و ژرفای دره ها و فراز تپه ماهورها، منظره شبانان، که به دنبال گاو و خران بار بردار و گوسپندان بی آزار، چراگاههای طبیعی را در شبان و روزان بلند، با فانوس ماه و آفتاب، درمی نوردیدند، دلهای ما را از شوق لبریز میکرد.

هوا، همه جا، مفرح و جان افزا بود. باد از سوی مست کننده خوشه های رسیده گندم و گل شیدر و عطر دلاویز گیاهان وحشی و خود رو، اشباع بود. طبیعت، همه جا، سرشار از زندگی و تلاش و حرکت بود. کوه و دشت، از آثار حیات لبریز بود. همه جا سرود زندگی ساز شده بود. صدای درهم غلتیدن هرزابهائی که از کشتزارها فارغ شده و در بستر تنگ خود، مالا مال بسختی می گذشتند و به اطراف خود سینه می سائیدند، گوئی در همه جا بلند بود. غوغای تمام ناشدنی پرندگان که نمی دانستند از کدام دانه بردارند، عرصه آسمان مزارع و خرمن گاههارا پر کرده بود. در افق های دور و نزدیک، بر عرصه کشتزارها و مزارع تازه دروشده، انبوه کلاغها و زاغها و زاغچه ها، بامنقارهای زرد سرخ و خاکستری و بالهای سیاه و براق، چون گردابی زیرو رو میشدند و با حملات پیاپی به سطح خاکی زمین، انبان

خود را از نعمت رایگان کشته دهقان، می‌انباشتند - و در این رهگذر تنها پرندگان نبودند که متمتع بودند، چرندگان و چونندگان و حتی حشرات - الارض، نیز از این خوان یغما نصیبی داشتند .

در ایستگاه سلطانیه ، قطار تلافی دارد . تعداد زیادی بزومیش و شیشک و تگه و قوچ و اوگچ را جهت انتقال به کشتارگاه پایتخت ، بداخل واگن‌های در بسته درجه چهار- مخصوص حمل احشام، که پیش‌ها در حمل طبقه سه و چهار از آنها استفاده میشد، هدایت میکنند. چوبداران و عمله واکره آنها، در حوالو حوش گله به تکاپو افتاده‌اند . مردسیه چرده باریک اندامی که يك بسته علوفه سبز زیر بغل دارد، با نشان دادن در باغ سبز ، سردسته گله را بروی سکوی شیب‌داری که بداخل یکی از واگن‌ها منتهی میشود، می‌کشانند . و بدین وسیله جسورترین و درعین حال حریص‌ترین آنها را با پای خود، بدام می‌اندازد. محیط نامأنوس ایستگاه راه‌آهن ، با نمای ساختمانهای خاکستری و تیره بتونی و هیاکل زمخت و چنبره‌زده واگن‌ها، و خطوط دست‌وپاگیر ریلها و تراورسها، با مزاحمت سطح لغزنده سنگ ریزه‌ها و خرده‌سنگها و بدتر از همه بوی تهوع‌آور نفت سیاه ، و بخصوص سوت نابهنگام راهبانان و سوزن‌بانان قطار، حس ششم همگی را از وجود نیم‌کاسه‌ای در زیر کاسه، بیدار میکند. پای همه بزومین می‌چسبند. از جلو و عقب، رم میکنند. درمدخل واگن، يك بز پیشانی سفید، پایش را توی يك کفش کرده و بدسوارشدن رضا نمیدهد. پیر مردی لجوج و مردنی، دودست‌گوسفندی لجوج و مردنی‌تر از خود را گرفته و دارد بزور بداخل می‌کشانند. کشمکش ادامه دارد. گردو خاک بهوا برخاسته. از همه طرف با چوب و سنگ و مشت و لگد و داد و فریاد ، حمله شروع شده .

وقت تنگ است. صدای اعتراض آمیز بندگان بی دست و پای خدا، بصورت فریادهای بلند و مقطع که از بن گلو برمیخیزد، با سرو صدای چو بدارها و بوق و کرنای قطار مسافربری و فس و فس بخار آن که آماده رفتن میشود، درهم آمیخته است. ما براه افتاده ایم. لابد کمی بعد، درهای واگن‌ها بسته میشود: ابتدا کمی بیقراری میکنند، بعد جا بجا که شدند آرام و قرار میگیرند و بزودی با اوضاع جدید خومیگیرند و سرهایشان برای نشخوار پائین می افتد.

قطار در امتداد رودخانه گل آلوده زنجان رود، با حاشیه سبز و متن زرد- اخرائی، که بدقول اوزن و سپیدرود می پیوندد، با شتاب راه می- سپرد. يك ردیف عمده روز مزد بیل بدست محلی، با لباسهای کهنه و فرسوده و سرو روی گرد گرفتند و صورت‌های چرم‌نمای آفتاب سوخته، خرده سنگ‌های حاشیه خطرا با بی حوصلگی جا بجا می کنند. اما به محض نزدیک شدن ترن، دستجمعی دست از کار کشیده و با ولع تمام، سرو وضع مسافرین تهرانی را که اغلب نیم تنه نیمه لخت خود را از پنجره‌ها بیرون داده اند، برانداز میکنند. نگاه‌های آنان، حاکی از حسرت، نفرت و حیرت است. گاهی زیر لب نیشخند میزنند به مسافرینی که از همه مضحک ترند: به زنهایی که سرهایشان را به سبک گنبد بارگاه درست کرده اند، به آقا پسرهایی که پیراهن‌های ابلق پوشیده اند، زلف‌های کرنلی گذاشته اند و پیرایه‌های ینگه دنیائی بخود بسته اند.

ترن با عجله رد میشود. چند نفر از آنها روی پاشنه پا بلند شده و در حالی که به بیل‌هایشان تکیه داده اند، با نگاه حسرت باری به عمق کوپه‌های درجه يك که مانند پرده سینما از جلوی چشمشان رد میشود، به دقت خیره

میشوند، لباسهای پرزرق و برق، سروصورت‌های شسته رفت‌و‌گوندهای پر خون و شاداب مسافری با انواع چمدانها و خریطه‌ها و بسته‌ها و ساکها و کیف‌های دستی روی روف‌ها، با ائانه‌گرانبها و اقسام اطعمه و اشرابه و بطریهای و سوسه انگیز روی عسلی‌ها و پیش‌دستی‌ها، آنان را دست‌جمعی بدفکر فرومیرد. دندانپارا رویهمی فشارند و لابد درد دل باخدای خود، خط و نشان میکشند: «گراوهست، حقا که ما کیستیم!!!» ... راه تا مسافتی درد مت تعمیر است. قطار از جلوی این دسته رند شده، دسته دیگری ظاهر میشود. باز هم همین آس است و همین کاسه. خیلی‌هایشان کلاه زرد رنگ سر بازی و بلوز شلوار رنگ و رو رفته و وصله‌پینه شده فرمی بدن دارند - تنها یادگار خدمت و وظیفه و اجباری، با جدا شدن از خانه زندگی آباء و اجدادی ...

مناظر دلپذیر دره سرسبز رودخانه زنجار رود، که همچون تندبادی پیچان و جوشان و خروشان، پایای ما میدود، همه مسافرین را از خود بیخود کرده است. در امتداد حاشیه بستر آبرفتی رودخانه، شالیزارها و گندم - زارها، با ساقه‌های بلند افراشته و خوشه‌های رسیده، در برابر هر وزش باد، تا به کمر خم میشوند و توگوئی سپاس رود را که بدانها زندگانی بخشیده، بجای می‌آورند. باد در هر لحظه موجی از هوای خنک و عطر آگین کوهستانات را به سر و روی مسافرین رنگ پریده و گرما زده و دودگاز و ژیل خورده پایتخت می‌باشد. مرد پنجاه شصت ساله لاغر اندام رنجوری که از ساعت‌ها پیش، توی صندلی مقابل و لوشده بود، بلند شد، دستگیره کشویی پنجره واگن را، با حالت هالتریست‌هایی که دوزخ می‌زند، دودستی چسبید و با هر جان‌کندنی بود بالا کشید. بعد مثل اینک چیزی هم طلبکار شده باشد، با اخم و تخم، سر جای خود نشست. حاضرین چپ چپ باو نگاه میکنند.

اما قیافه نزاراو، عذر موجه اوست .

نفس مسیحادم صبحگاهی ، همه مسافرین را از خواب دوش، بیدار کرده. توی کوپه درجه دو، صحبت‌ها تازه گل انداخته . ایرانی به مقتضای آب و هوا و سوابق زندگی، خیلی خوش برخورد و زود آشنا و خون گرم و تا بخواهی مجلس آراست. بخصوص که چند نفر باشند و آدم ناجور و غلط انداز در بینشان بر نخورده باشد، و به اصطلاح آیشان باهم در یک جوی برود، که دیگر نورعلی نورا است. توی کوپه، یک طبیب، یک کاسب بازاری ، یک معلم مدرسه و یک کارمند دون پایه بازنشسته، به اضافه حقیر، نشسته‌اند . و هر یک دلی پردازند: طبیب از طبابت، کاسب از کسب و کاسبی، معلم از معلمی و کارمند اداری از عمری پشت میز نشینی باشند. غار حقوق بخور و نمیر و مستمری ...

بندریج به محال قدیمی زنجان ، که در حقیقت با هوای دلکش و باغات بزرگ مشجر و مزارع سرسبز، دروازه خطه زرخیز آذرآبادگانش باید نام‌داد، نزدیکتر میشویم. هوا بعجله تغییر حرارت میدهد. هر چند که پیش میرویم، از سطح دریا، بیشتر ارتفاع میگیریم، تا بجائی که زمستان را درعین تابستان، میتوان دید. قطار با تلاش و تپش زیاد، سر بالائی‌ها را طی میکند. ما به بیشباز سرما میرویم. مزارع سرسبز و خرم و دهکده‌های قدیمی زیبا، از کنار ما بسرعت رد میشوند. هر چه که بشهر نزدیکتر میشویم، چانه‌ها خسته و چنجه‌ها، خالی‌تر میشود. عده‌ای در اینجا، بناچار پیاده میشوند، و عده‌ای دیگر، لابد جای خالی آنان را پر میکنند ..

در هوای نه گرم و نه سرد تابستان زنجان، در محوطه‌ای بنام میدان، تعدادی تاکسی و کرایه رنگ و رورفته گازوئیلی و درشکه‌وگاری- از انواع

اسبکش و آدمکش، جهت انتقال مسافرین و حمل و نقل بار و بانه تازه واردین از ایستگاه راه آهن به داخل شهر، اجتماع کرده اند. اینجا خیابان اصلی شهر است، و اینها هم لابد خانه‌ها و مردمشان. مردمی، باسرو وضعی تقریباً مشابه درچپ و راست خیابان دررفت و آمدند. جلوی گاراها، ازدحام بیشتری است. ازدحام و تجمع خلق الله را در ساعات‌های اول روز، باید در مدخل بنگاه‌های باربری و مسافربری و دکانهای قصابی و نانوائی و بقالی و حاشیه میدان‌نگاهها و باراندازها و احیاناً مسافرخانه‌ها و مسجدها و حمامها و حول و حوش مظهرقنوات، جستجو کرد. با اینکه از برآمدن آفتاب چندی گذشته، ظاهراً شهر، تازه فعالیت خود را آغاز نموده. معمولاً، روستائینان، از شهر نشینان، سحرخیزترند. اما، قول معروف: سحرخیز باش تا کمروا باشی، در اینجا بخلاف مصداق پیدا کرده! چه کمروا تر بودن روستائیان نسبت به شهریان، محل تردید است.

زنجان، مرکز چاقوسازی و چارق دوزی است. در مرکز نقل شهر، از نبش میدان مرکزی، نامسافتی در طول خیابان اصلی، کارگاه‌های متعدد و قدیمی چاقوسازی، که یادآور قدیمی ترین و اصیل ترین و معروفترین صنایع دستی این شهراند، درچپ و راست، تنگ هم چیده شده‌اند. کارگاه‌های چاقوسازی زنجان، مانند کارگاه‌های چاقوسازی کرد کرمانشاهان با انواع مصنوعات خود، امثال: کارد، دشنه، شمشیر، نیزه و غیره، درحقیقت زرادخانه کشورهای محروسه ایران بودند، که سالیان دراز و شاید از بدو پیدایش و توسعه صنعت فلزکاری، بازارهای وسیع شمال و جنوب و غرب ایران زمین را درید اختیار خود داشتند. و شهرت کار خلاقه و بزرگ آنان، همین بس، که امروز، همچنانکه، زیره را به کرمان و پسته را به دامغان و

انار را به ساوه و گلاب را به قمصر و گلابی را به نطنز می‌شناسند، چاقو را نیز بنام زنجان، می‌شناسند .

● درهر کارگاه ، معمولاً يك استادكار و چند دستيار و شاگردو كار آموز، سرگرم كارند . مواد اوليه بی قواره و كم ارج فلزی كه از دكه اورا قچی-ها و بساط خرده فروشپها و گردخانه‌ها، گردآوری میشود ، درمیان انگشتان هنر آفرین افزارمندان، البته باصرف وقت و نیروی كارفراروان و بقیمت سرمایه عمر ، بصورت ساده ترین و درعین حال ظریفترین و پیچیده ترین انواع تیغه‌های چاقو ، قلمتراش ، كار دآشپزخانه ، كار دقالیبافی ، كار دقصایی ، كار دسلاخی، چاقو ضامن دار ، دشنه ، خنجر ، ساطور، قمه، قیچی، انبر، گازانبر ، قندشكن و نظایر آن درمی آید ، وكاری را كه تقریباً از دوران ماقبل تاریخ در عصر مفرغ و آهن آغاز شده ، در عصر آهن و فضا و حكومت ماشین‌های الكتریك و نيك ، همچنان ادامه میدهند. درهر دكه ، در داخل و بیرون و درودیوارها ، نمایشگاهی زنده از انواع ساخته شده و نیم ساخته چاقو و قلم تراش ، با تیغه‌های باریك و قلمی و یا پهن و برگ بیدی ، يك دمه و دو دمه، ضامن دار و بی ضامن ، لبه تیز و لبه كند، ساد و یا منقوش و حكاكی شده، بادسته‌های شاخی ، از جنس شاخ گوزن و آهو و بزكوهی و یا از نوع استخوان قلم گاوی و چوبی و فلزی ، دایراست .

صنعت چاقو سازی، كه روزگاری از پردرآمدترین و بارونقترین صنایع دستی ایران بود، امروز از مره كم درآمدترین و كسادترین آنهاست . وضع اسف آور چاقو سازی را در دكه‌های قدیمی چاقو سازی كردن كرمانشاه باید جست - كه استاد چاقو ساز ، پس از چند ساعت دوندگی و پرسوزن در درگاراژها و تعمیرگاها و بهم زدن زباله‌ها و زیرورو كردن بساط اورا قچی‌ها،

باهشتی آهن پاره کچو کوله زنگ زده و قراضه ، بدعنوان مواد اولیه ، بازگشته : نگاهی به محتویات دست خود می اندازد و نگاهی به آتش کوره و موجودی ذغال و ضیق ریال . و بدینسان باخوبش پیوسته در جدال . . . بسر بچه ، آهن قراضه ها را در کوره میگذارد و بنا می کند به دمیدن . اما آتش در شرف اتمام است . آهن هنوز سرخ نشده . آتش خاکستر میشود . شاگرد و استاد ، در فکر فرو میروند . ذغال فروش هم دیگر نسیه نمیدهد . همه نفری آهن پاره را با عجله بیرون آورده بدزیر بتک میگیرند . اما چقدر باید صرف نیرو کرد تا آهن سرد و سخت را نرم کرد ؟ زور میزنند ، عرق میریزند ، اما بیهوده و عبث . آهن را دو بار سه باره به کوره می فرستند . ولی چه فایده ! آتش قوه ندارد . مرد به فکر فرو می رود . کمی بعد ، تنهان خیره ریالی را که برای خرجی امروز منزل زیر تشکچه پنهان کرده ، با اکراه به شاگرد میدهد که ذغال بخرد . چه میتوان کرد ؟ کار را که نمیشود خوابانید ! ! درد کان را که نمیشود تخته کرد ! قوت اهل بیت بدان بسته است ، در همین گیرودار ، زن بایک بچه شیری به بغل و چند قدو نیمقد ، دنباله دروان ، سراسیمه سر میرسد . در سجاف در ، جفت چشمهای زن به کوره سرد ، دوخته میشود و همانجا خشکش میزند . سکوت درد آلودی در فضای کارگاه سایه افکنده . هیچکس حرفی نمیزند . قبل از اینکه زن ، نان آور خانواده را ترک گوید ، محض خالی نبودن عریضه ، سرش را بعلامت سؤال پائین می اندازد ، و مرد سرش را به علامت نفی بالامی برد - چیزی که عیان است چه ، حاجت به بیان است .

سرو صدای سوهان کاری و چکش کاری گذر چاقو سازان زنجان ، با آهنگ موزون خرت و خرت و ترق و تروق آن ، آدم را بیاد دکه خراطان می اندازد . در هر کارگاه ، کوردهای محقر تفته کردن

آهن ، بادم آن ، که بی شباهت به آکوردئون نیست ، به کمک بازوان قلمی اطفال خردسال ، چون عقرب ساعت ، دائما در فعالیت است . معمولا کار دمیدن کوره ها ، که ساده تر و سبک تر است ، با اطفال خردسال ، و عملیات چکش کاری ، و پتک زنی ، بعهدہ بزرگسالان است . بسہ مجرد اینکہ آهن گداخته را از کوره خارج کردند ، آنرا در قذحی از روغن سرد فرو می برند ، تا آبدیده شود و در مقابل زنگ زدگی مصونیت پیدا نماید . صدای جلزو ولز روغن سرد ، کہ با آهن گرم و تفتہ تماس میگیرد و دود و بخاری کہ از این تصادم و اختلاط یکبارہ برمی خیزد ، تماشائی است . در مقابل ما ، استاد کار سرگرم سوهان کاری است . سوهان کاری ، یکی از مراحل پردردسر ، تولید مصنوعات دستی فلزی و بخصوص تیغہ چاقو است کہ ساعاتی متمادی کار می برد . در اینجا از سوهان های خود کار و برقی ، خبری نیست . پس از مرحلہ سوهان کاری ، تیز کردن و صاف و براق کردن دم چاقو ، با کمک سنگ چاقو ، شروع میشود .

در داخل یکی از این کارگاهها ، صدها نوع از وسایل ساخته شده در حالی کہ یک وجب گردو خاک رویشان نشسته ، رویهم تلنبار شده . صاحب کار میگفت کہ : « سابق براین ، وضع کی اینچنین بود : جنس از این دست ساخته میشد و از آن دست آب می شد . افراد بومی و محلی ، پیلهوران ، رهگذران ، مسافران ، و بخصوص کولی ها ، بزرگترین خریدار و مهمترین توزیع کننده کالای ما بودند . آنها شهر بہ شهر و دیہ بہ دیہ می رفتند ، و اجناس ما را تا قصبی نقاط مملکت ، بہ در خاندها می بردند . حتی یکنفر پیدا نمی شد کہ چاقوی کارزنجان و یا کارد رادر جیب و یا در خانہ نداشته باشد . » در گوشہ و کنار کارگاہ چند تخته چوب افرا ،

وقطعاتی از عاج و استخوان قلم‌گاو و لنگه‌هایی از شاخ شکار، از نوع گوزن و پازن، جلب توجه میکند. شاخها، اغلب کهنه و دستکاری شده، با سوراخهایی از پایه، نشانه نصب بر دیوار. ویداست که بعلت گرانگی و کیمیایی شاخ شکار، از سردر منازل مسکونی و درودیوار اماکن عمومی چون قهوه‌خانه‌ها، و زورخانه‌ها، و جز آن، کنده و جمع آوری شده. کوه‌های پشت‌اندرپشت زنجان که از محل تلاقی البرز و زاگروس، در این منطقه حادث گشته، از دیرباز از منابع شکار کوهی و تأمین‌کننده مواد اولیه شاخی مورد نیاز این دک‌های چاقو سازی بشمار میرفته و در پیشبردکار آنان و بالابردن کیفیت این صنعت، بی‌تأثیر نبوده است. چه اهمیت چاقو، به‌دو چیز است: یکی اصالت تیغه و دیگری دوام و مرغوبیت دسته.

در يك کارگاه، در داخل ظرفی که زیرش آتش روشن است، يك شاخ گوزن، مشغول جوشیدن است. ابتدا فکرديم که کله‌پاچه بار گذاشته‌اند! شاخ‌های سفت و سخت توپ‌را بدینوسیله نرم‌میکند. بعد بسهولت مانند پنیر می‌برند. و به اشکال گوناگون چون: دسته‌کارد، قبضه شمشیر، و جز آن‌درمی‌آورند. این دسته‌ها، اغلب آنچندان دوام میکنند، که گاه شده يك دسته چاقو، سرچند تیغه را خورده، و خود دست به‌ترکیش نخورده – درست مثل زنانی که بد اصطلاح سرچند شوهر را خورده‌اند و هنوز ترگل و رگل باقیمانده‌اند.

چند توریست خارجی برای خرید کارهای دستی وارد کارگاه‌شده و پیش‌ازاینکه خرید کنند، غرق در کار صنعتگرانند. کارگران افزارمند همه سرشان سخت بکار خودشان بند است. استادکار، دوساق فلزی

تیغه را دارد در بین دو قطعه شاخی دسته و یابه اصطلاح شیروانی ، جا میدهد : کارگری دارد ، دسته يك کار در را میخکوبی میکند و شیروانی و ساق را بهم میپیوندند . بعد صبر کردیم ، تاحلقه‌ای هم برای آویختن بدان انداخت . در صنعت فلز کاری، زنجانیان تنها به چاقو سازی شهره نیستند، بلکه در صنعت ورشو کاری و نقره سازی ، نیز زبانزد خاص و عام اند .

برای بهتر دیدن شهرهای قدیمی ایران، باید به دهلیزهای تودرتوی شهر بازار نفوذ کرد . بازار سر پوشیده زنجان، مانند همه بازارهای شهرهای ایران، مظاهری زنده از گذشته‌های بس دورند ، که مانند بیشتر مظاهر این سرزمین ، همچنان بدون تغییر مانده است . اینجا صنعتگران امروز ، درست همان کاری را میکنند که افزایندهان دیروز میکردند . در راسته بازار زنجان ، بازار مسکرها از همه تماشائی تر است : آنها با همان سیاق همیشگی و سبک‌های آباء و اجدادی، با سرو صدای کرکننده و پشتکار خیره کننده ، از بام تا شام ، علی‌الدوام بکار خود سرگرم اند . دستپا نشان درست بمانند يك ماشین خودکار ، مرتب بالا و پائین میرود و در میان هیاهوی تصادم آهن و فولاد با سپرها و ورقه‌های فلزی، که جنگ سلمو تور و چکاچاک گرز و شمشیر و سپرو زوبین را در ذهن تداعی میکند ، از ورقه‌های ساده و يك شکل مسین ، به كمك هوش سرشار و پنجه‌های هنر آفرین خود ، زیر ضربات متوالی و حساب شده پتک‌های بزرگ و سنگین ، انواع : کاسه ، قابلمه ، پیاله ، لب تخت ، سینی ، دوری، دیگ ، دیگچه ، بادیه ، قرابه ، پاتیل ، چمچه، مجمه، قاشق ، کفگیر ، آبکش ، تشت ، طاس حمام ، برنج‌پالا ، ماهی‌تابه ، آفتاب لگن و ده ها نظیر آن بیرون میدهند . اما در اینجا بیش از همه آفتابه مسی مشتری دارد . گوا اینکه این روزها سرو کله

آفتابۀ نایلونی هم پیدا شده ، ولی باز هم اهل طهارت ، بنا به عادت مألوف ، آفتابه مسی را ترجیح میدهند . آنطرف تر ، راسته حلبی سازها ، نیز از پرسروصداترین دکه های بازار است . سماور ، سطل ، آبیاش ، قوطی ، جعبه ، تشت ، چراغ موشی ، و آفتابه حلبی ، نمونه های از کار اصیل و عمیق آنهاست .

در طول بازار ، کاروانسراها و حجرات بزرگ و جادار با سبک های قدیمی و مصالح آجرهای قزاقی و ایوانها و مهتابیها و طارمیها و سراها و سرسراها و حیاطهای بزرگ و فراخ و حجرات متعدد و جادار ، آدمی را به گذشته های دور سیر میدهد . توی حجرات جادار و تودرتوی این سراها ، تجار فرش و بار فروشان و بنکداران ، کالاهای خود را تا زیر سقف زده اند . رونق زنجان و وفور نسبی نعمت شهر ، بیشتر مدیون وسعت حومه و کثرت قراء و قصبات آنست . نهصد و هفتاد پارچه ده ، که حومه زنجان را تشکیل میدهد ، اغلب مازاد محصولات خود را به بازار زنجان سرازیر میکنند ، و ما یحتاج ضروری خود را امثال قندوشکر و پارچه متقابلا از همانجا می برند . این تبادل کالا ، به کسبه شهر و کاروکاسبی آنها ، گشایش و رونقی بسزا داده ، و در نتیجه گروه بیشتری را بسوی خود کشانیده است . در سرسرای یکی از این کاروانسراها ، پیرمردی سالم و سرزنده که عرق چینی بر سر دارد باریش توپی حنا بسته ، چارزانو در کریاس در بزرگ حجره ، روی یک قالیچه دوزرعی نشسته و قلیان می کشید و به صغری و کبری دلالتی که نمونه نخود لوبیا ، و لسویا چیتی و چشم بلبلی ، عرضه کرده دارد به دقت گوش میدهد و مظنه را پیش خود ، سبک و سنگین میکند .

آفتاب روی شهر بالا آمده ، اما گرما آزاردهنده نیست . پرندگان دسته دسته در عرصه آسمان شهر ، جولان میزنند . گنجشکها ، تک تک و گاه

دردسته‌های کوچک، با شتاب، مانند تیرشهاب، از فراز بامها و دیوارهای خشتی و چینه‌ای می‌جهند. چلچله‌ها، گه‌گاه، در گوشه و کنار، بناگهان از اوج آسمان بزیر می‌آیند و در پیچ و خم کوچه‌ها و درشکم خانه‌های گلی، مانند شعله‌ای که در دل تاریکی دردم معدوم شود، یکباره گم میشوند.

اختلاط شهرورده، در اغلب شهرهای ایران هنوز بچشم میخورد. شهرستانها، هنوز چون تهران، عرصه بلامنازع ماشین نشده. و چاربا یا نهمچنان نقش باستانی خود را در حمل و نقل بار و مسافر، ایفا میکنند. بهمین جهت کارگاههای پالان‌دوزی و نعلبندی، در بسیاری از شهرها، موقع گذشته خود را کم و بیش حفظ کرده‌اند. در کمرکش یکی از خیابانهای فرعی، یک‌دکه نعلبندی قرار دارد که بساط خود را که شامل دم‌حدادی و پتک و سندان و مشتی نعل کوچک و بزرگ و نووکار کرده و مقداری میخ ریز و درشت و کج و کوله و زنگ زده‌است، تا یکی دو متری عرض پیاده‌رو جلوی کارگاه توی سنگ فرشها توسعه داده‌است. خری مردنی، بی‌خبر از همه جا برای نعل شدن نوبت گرفته بود. تا نوبت به او رسید. استاد نعلبند، در یک چشم بهم‌زدن پوزه کلفتش را در شکاف تخته چوبی، مهار کرد. حیوان از درد پیچ و تاب میخورد. حالا، صاحب خر با اشاره نعلبند، زانو زده و پای راست الاغ را از مفصل تا کرده و آنرا روی زانوی خود سفت و سخت نگاه داشته، بطوری که کف سم رو بی‌الا قرار گرفته. برای جا گذاشتن نعل، ابتدا نعلبند، با تیغه فلزی تیز و پهنی که کفشان دور کفش را با آن صافکاری میکنند، ورقه ورقه از کف و دوروبر ناهموار سم تراشیده آنرا ترازمیکند و نعل هلالی شکل زمختی را دور تا دور آن کار میگذارد. در این گیر و دار پسرک شاگرد نعلبند، محتوی یک قوطی حلبی را که شامل مشتی میخ کار

کرده و کار نکرده و کج و کوله و زنگ زده است، پای کار سرازیر میکند . تا استاد نعلبند، با در نظر گرفتن سابقه مشتری و سرو وضع صاحب مال و قابلیت خود مال، میخ‌های مورد نظر را انتخاب نماید.

کشانیدن چارپایان اهلی ، از محیط طبیعی و هموار خاکی ، به سطح سفت و سخت معابر آسفالته و سنگی، و اعمال فشاری معادل وزن خود حیوان، بصورت بار و یا سوار، از عواملی است که تعادل و توازن بین رشد و فرسایش سم ستوران را که در محیط طبیعی برقرار است، بهم میزند . بطوری که اگر در نعل کردن آنها غفلت شود، چه بسا که سم به گوشت میرسد و حیوان در سنین جوانی زمین گیر میشود. میخ‌های قطور سر کج و زمخت بطور برق آسا ، ریز ضربات محکم و سنگین، توی کاسه سم گم میشوند . پای دیگر حیوان برای نعل شدن آماده میشود . میخ اول بایکی دوضربه اول، خم شده، از کمر می‌شکند و بقیه درسم میماند. برای باز شدن جای سوراخ میخ هزر رفته، نعل فلزی اندکی از محل اولیه جابجا میشود . با هر ضربه مجدد ریشه بر اندام حیوان می‌افتد. میخ اول، این بار تا به انتها درسم می‌نشیند . حیوان از درد بخود می‌پیچد و بار عرشه‌ای که به اندام حیوان افتاده معلوم است که به گوشت و اعصاب سرایت کرده . میخ دوم از نیمه راه کج شده از قسمتی از سم سردر آورده و با خود تکه‌ای از جدار کاسه سم را جدا میکند. حیوان پای خود را بشدت عقب می‌کشد . صاحب مال، مقاومت میکند. خون رقیقی از انتهای میخ سرازیر شده . دورشته باریک اشک، پای چشمان حیوان را شیار میکند . چند ضربه دیگر چکش ، و کلنجار رفتن بامیخی که عوضی جارفته، الاغ را از جای میکند و بنای دویدن و جفتک زدن و لگدپرانی را میگذارد . اما عابرین سرعت او را

در حلقه محاصره گرفته و گوشه‌های دراز او را میگیرند و کشان‌کشان و خنده‌کنان، دوباره بیای کار می‌آورند .

استاد نعلبند ، کارش را نیمه کاره گذاشته و به سمت خیابان خیره مانده. اتوبوسی مسافربری با مشتی از مسافران شهری و روستائی، و ایلات و عشایر اطراف، امثال شاهسون و اصانلو و مقدم و بیات و خدا بنده‌لو ، صفیر زنان، از بغل‌گوش ما، رد میشود. از همه طرف اتوبوس ، شرابه‌ها و منگوله‌ها و نوارهای الوان پارچه‌ای و کاغذی آویخته شده . دورتادور سقف و شیشه مقابل را بالامپ‌های رنگی ، سیم‌کشی کرده‌اند . و کلمات قصار: « بر چشم بد لعنت ، برو به سلامت ، به امید خدا . » برپس‌ویش اتوبوس ، آدم را بیاد خرکچی هائی می‌اندازد که برای احتراز از چشم‌زخم حاسدان ، خرمره‌هائی ازپس‌ویش حیوان می‌آورند.

اگر فرصت بود از صنایع دستی چاروق دوزی زنجان که روزگاری از پررونق‌ترین صنایع دستی شهر بود ، نیز دیدن میکردیم . شهرت چاروق زنجان در گذشته بحدی بود که مردم برای ابراز میزان اخلاص دوستی ، بجای طاق شال، چاروق زنجان به یکدیگر هدیه میدادند و پیشکش میکردند. گو اینکه امروز از کارگاههای چاروق دوزان زنجان دوسه دکه بیشتر باقی مانده ، اما آنچه هست نمونه‌ای از خروار است . چاروقهای کار زنجان امروز در بازار تهران کم نیست و بیشتر باب طبع جهانگردان است . خیلی با دوام است و طرح عجیب و غریب و اصیلی دارد: کفو پنجه و پشت پا و دورداش، یکپارچه از چرم است و رویه‌اش بندی و از همان جنس است ، و منظره آن از جناحین ، هیئت کشکول دراویش را مانند. البته نوع معروفتر آن، زنانه و ظریف بارویه بافته شده است.

تا وقت باقی است ، سری بداخل شهر میزنیم . اصولاً زنجان شهری است مصفا، با خانه‌ها و باغات بزرگ و با روح آریایی و ساختمان‌های دو آشکوبه با مصالح آجری و درعین حال خانه‌های متوسط و محقر فقیرانه خشتی و گلی و کوچه پس‌کوچه‌های پست و بلند خاکی بیچ دربیچ. ما میدانستیم که از حدود نه هزار خانه‌های شهر ، نزدیک هفت هزار آن خشتی و گلی ، با سقف‌های قدیمی تیری و طاق‌های خشتی ضربی است . از خیابان اصلی به داخل کوچه‌های نفوذ می‌کنیم . شهرهای ایران را از توی خیابان نمیشود دید - دیوار سرتاسری مغازه‌ها مانع از آنست . این بمانند آنست که خواسته باشیم از این برکوه آنطرف آنرا بپائیم. خانه‌های قدیمی و نیمه مخروبه خشتی و گلی، درچپ و راست کوچه خاکی، بادرهای قدیمی چوبی، که هر يك يك یا چند خانوار چهار پنج نفری را در خود جای داده، تنگ هم چیده شده‌اند. صدای چارپایان و سرو صدای بچه‌ها که از سرو کول هم بالا میروند در فضای کوچه، در هم آمیخته است ، زنان چادری، تک و توك در رفت و آمدند و یا از اشکاف پنجره‌ها، سرک میکشند ، و یا در سجاف درها ایستاده‌اند .

وجود مالکیت‌های بزرگ، از دیرباز، به شهر زنجان و محلات آن، دو قیافه داده : محله‌های اعیان نشین ، و محلات فقیر نشین . آنروز که گذارمان بدین شهر افتاده بود، صورت ظاهر آنرا ، با همه و اماندگی‌هایش ، از بسیاری از دیگر شهرها ، بهتر یافتیم. اکثر خیابانها ، اسفالت و مشجر بود. اطراف شهر را نیز چند رشته خیابان نوساز بشکل کمر بند احاطه نموده بود. یکی دو جام قاطعه کاران سرگرم احداث خیابان جدید و تعریض معابر قدیم بودند. سر راه، در عمق کوچه پس‌کوچه‌های حاشیه شهر ، باغ‌های بزرگ

خصوصی بادرختان تناور و انبوه شاخ و برگها که روی دیوارهای قطور چینه‌ای و گلی، یله‌داده بودند، رادمارامی برید.

در ضمن گردش، هر چند گاه، به مسجدهای قدیمی بر می‌خوریم. مساجد شهر، بامحوطه‌های وسیع آب و جاروب شده و باغچه‌های پر گل و درختان کهنسال تبریزی و چنار و حوض‌های لب‌الب از آب و حشرات و شبستانهای مفروش با فرش‌ها و زیلوها و حصیرهای دست‌بافت، و سکوت روحانی صحن، بصورتی است که هر تازه‌واردی را به هوس انجام فریض می‌اندازد. امروز روز آدینه، گویا چند روز بیشتر به آغاز انتخابات، که از چند روز پیش، پس از انحلال انتخابات نخستین، از طرف دستگاه حاکمه عنوان گردیده، نمانده. در طرفین در ورودی یکی از این مساجد اعلامیه‌هایی چاپی و خطی، بر له و علیه انتخاباتی که در پیش است زده‌اند. عابرین، آنها که کور سوادى دارند و آنها که این راهم ندارند، از روی حس کنجکاوى و یا بحکم غریزه تقلید کورکورانه، لحظه‌ای بدانها خیره می‌شوند، نگاهی بر معنی باهم مبادله می‌کنند و بدون اینکه حرفی بزنند، به حال تبسم و یا تفکر و یا تعجب، از کنارشان رد می‌شوند. در جائی دیگر شاگرد مدرسه‌ای که چند جلد کتاب فرهنگى زیر بغل دارد، سرگرم هرور اعلامیه است. در پشت سر او چند مرد روستائی که این روزها حس کنجکاویشان تحریک شده، بسا توبره‌های پراز نان برای گذران چند روزه در شهر در دست و خورجین‌های آغشته از جنس‌های خریداری شده بردوش، توقف کرده‌اند. یکی از آنها که مسن‌تر مینمود و محتملاً کوره سوادى داشت، از دهانش در آمد که کسی مرده؟ که پسر بیچه شاگرد مدرسه زد زیر خنده.

زنجان چون همدان از جمله مناطق سرد سیر ایران است. و

به اقتضای هوای سردسیری ، مردمی باالنسبه ساله و گوشا دارد. و اگر اختلافات کنار رود ، ودخالت‌های ناروا بگذارد دستهای ناصالح کوتاه گردد وبه مردم امکان نشوونما داده شود ، آينده‌ای بهتر دارد. گذران فعلی مردم شهر ، اغلب از کاسبی ودکانداری ودادو ستدو بازرگانی و حمل نقل وباربری ، وکاردر کارگاههای صنایع قدیمی دستی وکشاورزی و دارهای ساختمانی چون بنائی و فعلگی و کاردر دوائر دولتی و امور دفتری است. دوسه هزار نفری نیز پیوسته بیکارند وگوش بزنگ بازار کار تهران ، تاچه وقت صنار - سه شاهی رویهم ریزند ، مختصر اثاث البیت خود را بیول نزدیک کنند و بلیط سفر و خرج یکی دو هفته اول و مختصر سرمایه اولیه را ذخیره کنند و برای همیشه به مرکز جلالی وطن کنند - تا جای خالی آنان را دوباره مهاجرین تازه وارد از روستاها پر کنند .

اگر سری به زنجان زدید ، گرد شگانه‌های مفرح حسین آباد ، علی آباد ، کوشان ، لیل آباد ، و سرین بیجار را فراموش نکنید. واز همه نزدیک تر ودست بنقدتر باغات سرسبز و خرم جنوبی شهر است که در امتداد دره زنجان رود ، با درختان میوه و تاکستانهای باطراوت ، تا چشم کار میکند ، گسترده شده‌اند. این باغات ، اغلب بی درو پیکرند و خلق خدا میتوانند بی هیچگونه رادعومانی ، در سایه آنها لختی بیارمند و از زیباییهای طبیعت بهره بگیرند. کوههای انگوران و قراول و آقداغ ، به زیبایی شهر و حومه ، بس افزوده است .

زنجان ، سرشار از تمام امکانات طبیعی است : حومه وسیع و حاصلخیز ، وفور نسبی آب ، هوای مساعد ، معادن مس ، آهن ، ذغال - سنگ ، زاج سبز ، سرب ، و حتی معادن طلا ، که فقط نیروی کار

آمد لازم دارد و تشکیلات صحیح. امروز صنایع دستی شهر منحصر به معدودی کارگاه قالی بافی، چاقوسازی، ورشوکاری، نقره سازی، ملیله دوزی است. از صنایع ماشینی و کارخانه‌ای چیزی که بتوان نام آنرا کارخانه گذاشت وجود ندارد.

در میان شهرهای قدیم و جدید ایران، زنجان از گروه قدیمی آنست با سوابقی ممتد و تاریخی کهنسال. وجود طوایف ترک و فارس و کرد و گرجی در این خطه دلالت بر تصادم و برخورد و اختلاط و امتزاج اقوامی است که بمرور دهور در این سرزمین جای گرفته و ماوا گزیده‌اند. خرابه‌های سلطانیه درسی و شش کیلومتری زنجان، با بقایای گنبد معروف آن، مثالی زنده از قدمت این خطه است. گنبد سلطانیه با پنجاه و یک متر ارتفاع و حدود بیست و پنج متر پهنا، هنری که در ساختمان آن بکار رفته، از زمره شاهکارهای معماری جهانست. بنای این بقعه هشت ضلعی منظم و نمای داخلی آن سراسر کاشی کاری است. مناره‌های هشت گانه گنبد، گذشته از حفظ زیبایی، در حقیقت نقش خنثی کننده فشار عظیمی را که مجموعه گنبد توسط دیوارها و پاینده‌های خود بطرف خارج اعمال می‌کرده، داشته‌اند.

الجبایتو، سلطان وقت، پس از اینکه به تشیع گرائید و سلطانیه و بنا به عبارتی «شهرویاز» سابق را پایتخت خود قرارداد، بر آن شد تا برای خود مقبره‌ای بنا کند و این بنا را بدست معماران و استادکاران ایرانی بنا نهاد. اما خود در اینجامدفون نگردد و مرگش در جای دیگر اتفاق افتاد و بعدها جانشینانش آنرا مسجد و عبادتگاه خود قرار دادند. گذشته از گنبد سلطانیه، کاروانسرای قدیمی سرچم، مقبره شیخ حسن، مسجد جامع،

مسجد شاه ، و بقعه تاریخی شاهزاده ابراهیم ، نیز از زمرد یادگار های اصیل گذشته زنجان است .

اما درحقیقت ، اصیل ترین و زنده ترین یادگارهای گذشته، در این پهن دشت ، خود مردم اند و زندگی شان ، که همه جا تقریباً دست نخورده باقی مانده و تمامی ردپای گذشته های دور را از لحاظ خصوصیات مسکن و نوع تغذیه و وضع پوشاک و وسایل زندگی و ابزار کار، و شکل روابط اجتماعی، و حتی فرهنگ و معتقدات ملی ، در خود حفظ کرده اند.

حمدالله مستوفی، سابقدبنای شهر زنجان را در زمان اردشیر بابکان میدانده که در آن زمان «شاهین» نام داشته است. و در باره وجود تسمیه اخیر این شهر، برخی بر آنند که قبل از تسلط تازیان بر ایران، قومی بنام زنگیان بر این شهر تسلط داشتند و بعدها کدفا تخمین دیانت جدید صاحب و مالک الرقاب این سامان شدند و همه چیز، حتی افکار و اندیشه ها و خطوط زبان را موافق طبع خود ساختند، لفظ زنجان، معرب زنگان و یازنگان، روی شهر ماند که ماند. از آن زمان که الجایتو پسر هلاکو خان مغول، معروف به سلطان محمد خدا بنده، شهر سلطانیه را مقرر حکومت خود قرار داد، و مردم از همه جا بدانجا روی آوردند، شهر کوچک سلطانیه آنچنان توسعه ای یافت که زنجان را در خود تحلیل داد و بهمین سبب مورخین آن دوره، زنجان را دیپهی از شهر سلطانیه خوانده اند. اما بعد کار روزگار بر عکس شد، و سلطانیه در بدقهرا گذاشت و زنجان دوباره سر برداشت و بزرگ شد. چون تهران، که در قدیم دیپهی از شهرری بوده، اما امروز، شهرری در حقیقت در حکم دیپهی از شهر تهران است.

به هر حال، «سلطانیه»، شهری که حمدالله مستوفی حدود ۷۰۰ سال

پیش در وصف او گفته بود: «اکنون چندان عمارت عالی که در این شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد و مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده اند. . .»، خیلی زودتر از آنچه که انتظار میرفت روبه زوال گذاشت و مردمانش پراکنده شدند. بطوری که در زمان تیمور لنگه آثار زوال، در سیمای شهر هویدا بود. از آنهمه جمعیت و ازدحام خلایق، در قرن نهم، جز پنج شش هزار نفری بیش باقی نماند. در قرن سیزدهم هجری نیز بلای سیماوی بر بلایای ارضی مزید گشت، و بسیاری از ساختمانها و اماکن مسکونی شهر در یک زلزله شدید فرو ریخت و باقیمانده مردم متواری و یا مدفون گردیدند، و از آن به بعد نیز از برکت اختلافات تمام ناشدنی مذهبی که دیانت جدید با خود وارد این خاک کرده بود و کشمکش های اربابان قدرت، و بی اعتنائی و بی تفاوتی آنان در حفظ میراث گذشتگان، و درگیریهای شدید مردم با مشکلات روزمره زندگی، دیگر هم آن همی پیدانشد که خشت های فرو ریخته را، ر جای خود گذارند. جمله معروف: «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند» مربوط به یک دسته و گروه خاصی نیست. تاریخ این سرزمین، تاریخ کشمکش ها، گردنکشی ها، جاه طلبی ها، خام طبعی ها، تعصب ها، ضعف ها و بی لیاقتی ها و دورویی ها و دورنگی هاست - و تمام عقب ماندگیهای امروز نیز ناشی از همین هاست.

شب هنگام باقطار سریع السیر تهران - تبریز ، زنجان را به قصد میانه ترک می‌کنیم . همسفران ما که به تصادف در یک کوبه گرد آمده بودند ، دوسه نفر بودند بالهجه‌های متفاوت و از ولایات مختلف . یکی از آنها عدلیه چی بود و با دعاوی عمومی سرو کار داشت و پیدا بود که بیش از همه مطلب برای گفتن داشت اما بیش از همه لبر و بسته داشت . ضمن گفتگو از صنعت باستانی چاقو سازی در زنجان ، به تصادف از دهان ما پرید : که چاقو سازی را در زنجان می‌کنند و چاقو کشی اش را در جای دیگر ، که بسخن در آمده گفت : «ای بابا ، تا فقر در میان است ، همه جا وضع به یک قرار است . در همین زنجان ، بسال گذشته ، بیش از یکصد و پنجاه کیفر خواست جنایت صادر کردیم - « که در باز شد و رئیس قطار و مأموران کنترل بلیط وارد شدند و صحبت ما بریده شد .

شب بود و مهتاب هم بود . ترن با شتاب را از زنجان - میانه را از شکاف کوهها و عمق دره‌ها و فراز و نشیب تپه‌ها و رها ، طی می‌کرد و سایه کم رنگ و بلند آن روی صخره‌های اطراف به عجله کشیده می‌شد . هر چند بار رشته کوهها قطع می‌گردید و زمین‌های وسیع جلوی ما گسترده می‌شد . گاه و بیگاه ، صدای سوت لکوموتیو ، چون بمب در قلب کوهها منفجر می‌شد و طنین پرمهابت نعره‌های نا بهنگام آن ،

سینه به‌سینه، صخره‌های حجیم و رفیع را تا فراز پاره‌برهائی که در نگاه شب برپیشانی بام‌زمین بوسه می‌زدند، درمی‌نوردید و چونندگان کوهی را چون موش و خرگوش و قاقم و سمور که شبانگاه از ترس عقابها، در پی روزی می‌گشتند، به‌راس می‌انداخت. از فواصل دور و نزدیک، در عمق تاریکی، در دامنه کوهها و سینه صخره‌ها و شکاف تخته‌سنگها، نقطه‌هائی چون دانه‌های الماس و یاکرم شب‌تاب، می‌درخشید، و ترن که نزدیکتر می‌شد، از ورای نور پریده رنگ ماه از جای آنها اشباحی کوچک و بزرگ و وحشتزده می‌گریختند و لحظه‌ای بعد سر جای خود می‌خکوب می‌شدند و طنین و انعکاس صدا که همه جاراد بر گرفته بود، آنرا دچار سرگیجه می‌ساخت و به اشتباه می‌انداخت، که از کدام سو بگریزند تا از خطری که هر لحظه نزدیکتر میشد، در امان باشند.

دامنه ناهموار ارتفاعات اطراف، در زیر پرتو ملایم مهتاب، سایه روشنهای دلپذیری یافته بود. نسیم خنکی از خالال پنجره‌ها بداخل سرازیر میشد و خاطره بهاران را در دل تابستان زنده میکرد. اینجا ماز بلندترین نقطه راه آهن تهران - جلفا، می‌گذریم. در میان آرامش و سکوت و سکون ابدی کوهساران، ده‌ها متر در زیر پای ما، در ژرفای شیاردره، رودخانه گل‌آلوده زنجانرود همچنان پیچان و جوشان و خروشان و شتابان، رویهم‌می‌غلتید و به‌پیش میرفت، و شاید این تنها حرکتی به‌پیش بود که محسوس بود.

در محل تلاقی رودخانه‌های قزل‌اوزن و زنجانرود، پل دختر بنا سه دهه عریض خود که در یک جنگ و گریز تاریخی منفجر شده و به دو نیم شده و مانند ازدها از وسط دهان باز کرده، با عظمت و ابهتی هر چه

تمامتر ، ازدور نمایان میشود . صخره‌های سربه فلک کشیده رشته جبال قافلانکوه درگرداگرد بیکره شکاف خورده و شکسته پل دختر ، چون قراولانی که بر بالین بیمار محتضر کشیک میدهند ، همچنان محکم واستوار برجای ایستاده اند . کمی بالاتر از پل دختر ، پل نسبتاً نوسازی است که اتومبیل‌ها از روی آن عبور میکنند . جاده در دست ساختمان است . آنطرف‌تر کوه‌را تراش داده‌اند . تلی از سنگ و خاک به انواع رنگهارو بیهم انباشته شده است . تعدادی ماشین جاده‌سازی نیز در گوشه و کنار بچشم می‌خورد . در داخل کوپه ، گفتگو از راه ترانزیتی جدیدی است که تهران را به مرز بازرگان وصل میکند ، و بالحق به خط جنوب ، ایران را در مسیر شاهراه‌های بین‌المللی قرار میدهد .

دیگر به میانه نزدیک می‌شویم . ارتفاعات قافلانکو ، با سایه روشن‌های عمیق ودلپره‌آور ، چون حفره‌هاودانه‌های غار از همه‌جا دهان‌باز کرده . مرد آذربایجانی که به پنجره قطار تکیه‌داده متفکرانه از خلال نور پری‌درنگ‌مہتاب به چشم اندازه‌های مقابل خیره‌مانده‌است . غباری از آندوه چهره‌اورا پوشانیده‌است . نگاهش به‌شتاب توی تنگه‌ها و گذارها و سایه روشن‌های چشم‌اندازهای دور و نزدیک میدود . گوئی با خود حرف می‌زند . سرش بی‌اختیار برمیگردد : « این رشته جبال قافلانکوه است . آن‌ها در همین‌جا می‌جنگیدند . همین‌جا سنگ‌گرفته بودند و باقوای مرکزی می‌جنگیدند . خیلی کشته‌دادند . تا عقب نشینی کردند ... آن پل دختر بود که در عقب نشینی بادینامیت منفجر کردند ... » نورماه در بر جستگی صخره‌ها خوابیده بود و سایه روشن‌های آن به قافلانکوه ابتهی خاص داده بود . مرد باولع تمام به گذارها و تنگه‌ها خیره مانده . خاطرات گذشته بسرعت در

مغزش تداعی میشد و در خیالش جان میگرفت: «پلدختر خیلی محکم بود. ملات آن از جنسی بود که توپ هم به آن کارگر نمیکرد ...» در روشنائی اثری مهتاب. سایه روشن‌های دامنه قافلانکوه، گوئی از وجود اشباحی حکایت میکرد که تمام کوه را پوشانیده بودند. آیا اینها همانها نیستند؟! مگر شرایطی که آنان را خلق کرده بود عوض شده بود؟!

ترن، از تنگنای ارتفاعات سر به آسمان کشیده صفر زنان پیش میتازد و شهر زنجان را با خیابانهای مشجر و کوچه باغهای بلند و مساجد با روح و دلگشا و کاروانسراهای قدیمی و باغات مصفا و هوای فرح‌فزا و مردم زحمتکش آن، بتدریج از خاطره‌ها میزداید، و فضای تازه و شهر جدیدی را در وجود ما زنده میکند. ایستگاه راه آهن، چند کیلومتری از شهر فاصله دارد. نیمه شب باتنها فولکس استیشن موجود قراضه، از جاده باریک و پر دست انداز و چند معبر تنگ و مخروبه، وارد شهر میشویم: بر قها همه کم نور، خیابانها و کوچه‌ها همه کج و کوله، خانه‌ها همه گلی و تسوسری خورده، گردو خاگ همه جا نشسته، هوا متعفن و بوق کرده، جویها و پیاد دروها خاکی و مملو از زباله - اینست میانه.

شب از نیمه گذشته. شهر در خواب است. عده‌ای در جلوی دکانها و دراز پیاد دروها، اغلب با همان لباسی که در بیداری بتن دارند، در خواب رفته‌اند. پشت در مسافر خانه بار بر مسن مریض‌حالی در حالی که پشته حملی اش را زیر سر نهاده بخواب رفته. سرو صدای موتور فرسوده ماشین که جلو و عقب میکند، در در مغز او تداعی مسافرین تازه وارد است که همیشه این وقت شب قسمتی از مخارج یومیه او را تأمین میکنند. در یک چشم بهم زدن از خواب می‌پرد. لباسش حاضر و آماده است، فقط پشته اش را بدوش می‌اندازد و زیر بار میرود. یکی بدست چپ

ویکی بدست راست و یکی بدوش وزیر بغل و نفس نفس زنان عرض و طول و پائین و بالای مسافر خانه را زیر پا میگذارد. از این مشتری ها شبی يك بار است . روزها تا اردوی باربران جوان وقانع مانده، کی سراغ او می آید. توی راهرها، کف حیاط، داخل اطاقها، روی تخت و کف زمین ، گوش تا گوش ، مثل قفسه های کتابخانه، آدم کنار آدم چیده شده. آهنگ موزون خر و پف و تك سرفه ها، که حاکی از مزاج ناسالم و سینه های علیل و بینی خراب است، به درودیوار مسافر خانه شلاق میزند. چند نفری که بیخوابی بسرشان زده، و یاد دل درد کهنه، و یاد درد کمر درد بسر اغشان آمده، سر جای خود نیم خیز کرده یا چمباتمه زده، چیق میکشند، و در دریای فکر و خیال غوطه ورند. ماهم يك جا ، جاتخت کردیم . از پنجره مشرف به خیابان، نمای خواب زده شهر میانه را می بینیم، که چگونگی چون کودکان معصوم و بی مسئولیت ، مست خوابست. نرفت و آمدی ، نه دود کارخانه ای ، نه تحرکی ، و نه نشانه کوچکتین تغییر و تحولی . سکوت عمیقی همه جا سایه افکنده . مردم عاٹله مند ، همه توی لانه های گلین ملکی و یا اجاره ای در خوابند . گاه و بیگاه صدای پارس سگان که حفظ انتظامات قسمت عمده ای از خانه های شهر را بعهده دارند، سکوت را می شکند .

صبح که هوا داشت گرگ و میش میشد، تدریجاً شهر زندگی همیشگی خود را باز یافت . لحظه به لحظه بر ازدحام مردم و جنب و جوش شهر افزوده میشد و خیابانها و معابر ، عرصه تاخت و تاز مردمی میشد که در تلاش معاش جز محدوده شهر و امکانات محدود آن راه گریزی نداشتند . قبل از همه و از همه چشم گیر تر ، جلوی گاراژها بود که از سیل مسافرین و انبوه بدرقه کنندگان و اجتماع باربرها و دلالها و هجوم گدایان ، ولوله بود .

دكانها، تك تك باز ميشدند و مشتريها بسويشان راه ميگرفتند . گرما به ،
نانوائی ، بقالی ، عطاری ، قصابی ، زودتر از همه باز بود . زیرا اينها
بما يحتاج عمومي و اوليد مردم سروکار دارند .

ميانه ، شهري است که بيشتر طول دارد تا عرض . همه ساختمانها و
آباديها در امتداد حاشيه يك خيابان سرتاسري قرار گرفته است . هرچه
آفتاب بلندتر ميشود ، برازدحام شهر افزوده ميگردد . قيافه مردم اين
شهر ، بيشتر به آذر بايجاني اصيل مانند است بعد از ظهر بادشديدي درگرفت .
هوا ناگهان طوفاني شد . گردو خاك عجيبی بلند شد ، و تمام خاك و خاشاك
و كثافات سطح شهر به آسمان برخاست . مابه پناهگاه بازار پناه ميبريم .
اما باد آنجا هم از تعقيب مادست بردار نيست . باد بايك خروار خاك و
خاشاك که پيشاپيش خود ميواند ، زوزه کشان از دهنه بازار بداخل
دهليزهاي تودرتوي آن سرازير ميشود و بساط کسبه بازار را که برای
جلب مشتري بيرون از حجره چيده اند ، درهم ميريزد و هريك را بگوشه اي
پرتاب ميکند . توي خيابان و کوچه پس کوچه ها باد هنگامه ميکند .
گردو خاك و کثافتي که روزها وهفته ها ، توي جويها و پياده روها و کف
خيابانها و حياطها و سوراخ سمبدها برای خود جا تخت کرده ، دريك
چشم بهم زدن بروی مردمش ريخته ميشود . دوره گردها ، بساط مختصر
خودرا که روزی و گذران نشان از آنست ، برای اينکه تاراج باد نشود بعجله
از معرکه بدر ميبرند . بليط بخت آزمائي فروشها ، باوجود نامساعد بودن
هوا ، همچنان يکه تاز معايرند و برای مردمی که از لاعلاجی ، گشايش کار
وزندگی خودرا بدست شانس واقبال سپرده اند ، تنها روزنه اميدند .
آفتاب روی شهر بالا آمده . باد از تلاطم افتاده است . اما گرمای

خفقان آوری روی شهر سنگینی میکند . میانہ رویہم رفتہ ہواوی ناسازگاری دارد . زمستانش سرد و بیروح و تابستانش گرم و خشک است . سگ ولگردی زیر سایہ بلند و باریک بک تیر چراغ برق ، لہلہ میزند . آب لرحی از چاک دہانش سرازیر شدہ . و با چشمان بیحالی بہ جمعیت عجیبی کہ گرداگرد بک شیر فشاری حلقہ زدہ اند ، نگاہ میکند . مردم برای بردن آب برایگان سرودست میشکنند و از سروکول ہم بالا میروند . دختر بچہها و پسر بچہهای خردسال ، بادلوها و کوزہهای کوچک و بزرگ از ہمہ طرف سمت بہ شیر فشاری ریسہ شدہ اند . مرد کفاش کہ گوئی بک قوطی واکس ہموقف سرودست و لباس خود کردہ ، دہانہ برنجی شیر فشاری را مانند پستانک دردہان خود فرو کردہ و با چہ عطش و ولعی آب را می بلعد . تتمہ آب از چاک دہان اوراہ گرفتہ و سطح آب رادر سطلی کہ بک زن چادری زیر شیر گذاشتہ ، بالا می آورد .

بہ فاصلہ ہر چند مدتی ، سروکلہ بک ماشین سواری آخرین سیستم توریستی کہ برای دیدن دیدنیہای کشور باستانی از دروازہ بازارگان نفون کردہ ، با سرووضع گرد گرفتہ و سر نشیمان خستہ و کوفتہ و بہت زدہ و خاک آلودہ ، در طول خیابان پیدا میشود . کمی توقف میکنند و یا براہ خود ادامہ میدہند . رو بروی ما ، آنطرف خیابان ، اتومبیلی از ہمین قماش توقف کردہ . بک زن و مرد خارجی ، از آن خارج میشوند و با کمی تردید زنبیل بدست بہ بک سمت حرکت میکنند . لا بد سورساتشان تہ کشیدہ . جماعت بیکار مانند خردجال ، بدن بالشان راہ افتادہ اند . زن و مرد خارجی پس از کمی بالا و پائین رفتن ، مقابل بک دکہ محقر بقالی کہ مقدراری سبزی نشستہ و پلاسیدہ و میوہ جات گندیدہ و رنگ باختہ ، توی طبقہای کثیف

وشکسته و پاکف زمین ریخته ، قرار میگیرند. مرد بقال داشت بایک زن جوانی که چادر نماز سفید بسر داشت، سر نرخ سبزی و ماست، چانه میزد ، که بادیدن زن و مرد خارجی و جماعت مشایعت کننده ، دست از کار خود کشید . خارجیان ، بسبب بزرگی روباز خرما که توده مگس سطح آنرا سیاه کرده ذل زده اند . لابد فکر میکنند که اینهم لابد زنبور غسل نوع آسیائی است ، و آنهم بناچار شهیدشان. زن و مرد دوباره راه افتادند. کمی پائین تر ، درد کهای دیگر ، مردی با آستین های چرکتاب بالا زده ، بالای سر پاتیلی بزرگ دارد با ملاقه آش شله قلمکار را بخورد مردم میدهد و ضمناً آنرا مرتب بهم میزند که تهنگیرد . مشتری سرا با ایستاده و دارد آش را از داخل پیاله لعابی هورت میکشد . بعد ایستادیم ، کف پیاله را با انگشت مثل کف دست تمیز کرد و راهش را کشید و رفت. شاگرد آشپز نیز بیکار نبود ، مختصر آبی از این کاسه به آن کاسه میگردانید و با کهنه چرکتابی که کف و درو دیوار را هم پاک میکند ، دستی هم بداخل کاسه ها می کشید . کمی بعد ، جهانگردان را میدیدیم که با دست خالی ، بطرف شیر فشاری راه افتاده اند . مثل اینکه از خیر خرید گذشته اند .

قسمتی از شهر میانه بر روی تپه ها هورها بنا شده. خانه ها اکثر آزاغده مانند و بی قواره و گلین. وارد کوچه ها می شویم. در ساختمان دیوارهای گلی، حتی از کاه بیمقدار هم صرفه جوئی شده، تا چند سده خشت و سنگ و آجر. در سال ۳۵ که محاسبه شده از ۴۳۷۷ واحد مسکونی شهر میانه، ۲۲۰۰ خانه گلی، ۱۵۶۰ خانه خشتی و تعدادی از خشت و گل بوده و تنها ۴۶ خانه آجری وجود داشته است. این دور نمای خانه سازی در شهر است، دهات که دیگر جای خود دارد. در همان سال در ۲۵۰ روستای میانه، از حدود ۲۵۲۰۰ خانه روستائی،

بیش از ۲۴۲۰۰ واحد آن گلی بود که از یک آغل تنگ و مخروطی مخصوص گاو و گوسفند و دوسه اطاق زاغه‌مانند دوده زده و بی‌دروپیکر، که ساس و کک و کنده تمام درزها و شکافهای آن را پر کرده بود، تشکیل شده بود.

صلوات ظهر بود. انبوه پشه‌ها در فضای شهر، جولان میزدند. می‌گفتند پشه‌های میانه از روی لباس میزدند. ما اینرا باور نمی‌کردیم تا به چشم خود دیدیم و با حواس خود لمس کردیم. آفتاب تند و سوزان بود. در دامنه تپه، مقابل یکی از این خانه‌های شهری، خرمن کوچکی است که چهار پنج راس گاو و الاغ لاغری که از پیلو بهم بستند شده‌اند با شتاب روی آن میدوند و میچرخند، تا خوب کوبیده شود و جواز گاه تفکیک شود. پسر بچه ده-دوازده ساله‌ای که کلاه کپی بزرگتر از سر خود بدسر گذاشته، با چوب دستی بزرگ، از حاشیه گود، صحنه را کارگردانی میکند. در کنار او خواهر هفت هشت ساله اش با موی بور و لپ‌های قرمز، از شوق بهوامی پرد. در امتداد کوچه، در انحنای متعدد آن، زنهای با نزدیک شدن مرد غریبه، بدست جاری، قایم موشک بازی میکنند: نزدیک کد شدی، پشت در مخفی میشوند، و لسی از درز در مخفیانه دید میزنند، و رد که شدی تا لحظه‌ای سرک میکشند و آدم را از پشت تعقیب میکنند، تا از چشم که افتادی دوباره تمام قد ظاهر میشوند.

شهر میانه تداخلی از شهر رده است. عده کثیری از ساکنین خانه‌های خشتی و گلی حاشیه شهر را مردمی تشکیل میدهند که امورات آنها اغلب از کشت و زرع جو و گندم و آب و صیفی‌کاری و سبزی‌کاری و باغداری میگذرد. و علاوه بر اینها، عده کثیر دیگری هستند که زندگی‌شان بنحوی از انحاء با تولیدات کشاورزی سروکار دارد: مانند طوافان و فروشندگان و غیره. در شهر میانه از ۵۲۳۹ نفری که در سال ۱۳۳۵ کار می‌کردند، ۴۷۴ نفر در زراعت،

۴۹۹ نفر در کارگل و یا عملگی و فعلگی ، ۱۲۹ نفر در خرده فروشی در دکانهای ثابت، و یاسیار بعنوان فروشنده دوره گرد و یاطواف ، اشتغال بکار داشتند .

سرفرصت، در داخل شهر به گشت و گداری می پردازیم. شهر شهر فرنگه، از همه رنگه. جامعه ای با مظاهر قدیم و جسته گریخته مظاهر جدید بصورت رادیو که در لوکس فروشیها باید دید و چراغ برق که شبها بالای تیر است و ماشین های سواری آخرین سیستم که مال شهر نیست و عبوری است. بتدریج که وارد خط آذربایجان میشویم، کلاهی نوظهور به جمع کلاه های متداول افزوده میشود: این کلاه «کی» است که مختص مردم این ایالت است و از دیر باز رسوم و متداول بوده و مزایای فراوان دارد: از جمله آنکه زیاد توی سرفرو نمی رود و تعریق پوست سر را مانع نمیشود، نسبت به حجم خود بالنسبه سبک است، لبه بلند آفتاب گیر دارد که جلو چشم سایه می اندازد، به قیافه شخص حالت مردانه می بخشد و برعکس کلاه نمدی، حامل آنرا فهیم تر نشان میدهد. قیمتش نیز ارزان است و برای مردم کم درآمد و مقتصدان این حدود، قابل اتباع.

در گوشه و کنار شهر کوچک بیست و چند هزار نفری، همه جار و ستائیان با کوله پشتی های پر از نان و پنیر خانگی، از پس، و خران بار بردار با بار بادمجان و خیار و هندوانه و طالبی و سبزی از پیش، در رفت و آمدند، و برای آب کردن اجناس، خود و بیول نزدیک کردن آن به منظور خرید مایحتاج ضروری دیگر چون قند و شکر و چای و نفت و دارو و پارچه و لباس و ادای وام، تمام کوچه پس کوچه های شهر رازیر پامیگذارند. قیافه فعال و جدی و زجر کشیده، صورت استخوانی و آفتاب سوخته، جثه متوسط، چشمان سیاه ریز، گونه -

های برجسته، چانه کوتاه، موی مشکی، سر نسبتاً کوچک، باکلاه کپی بزرگ، تقریباً شاخص مردم روستاهای این حدود است. که پیداست از عمرشان خیر و خوشی کمتر دیده اند. سالیان دراز با خودی و بیگانده طبیعت جنگیده اند. حوادث بیشمار، قتل و غارت اقوام، فشار حکومت های وقت، دسته بندی های مالکان، قحط و غلای فقر و مرض و قهر و غضب طبیعت، آنان را چون صخره ها سرسخت و چون امواج دریا، بی قرار و سرکش و پر جوش و خروش ساخته است. که از سختی ها هر چند عظیم باشد نمی هراسند و روی گردن نمیشوند، و از زیر بار زندگی هر چند گران باشد شانه خالی نمیکنند، اما با اندک برخوردی از کوره بدر میروند و از حال تعادل خارج میشوند.

میانده، ۲۹۰ پارچه ده دارد با ۱۱۷۸۶۷ نفر جمعیت، که حیات شهر وابسته بدانهاست. هر چند حیات آنها وابسته به دیگری است. توی دهن و مرد کار میکنند. آنهم همه کار با زوئی. در هر ده، خانواده هایی که دستشان بدشان میرسد و توانسته اند سرمایه اولیه ای به خرید چند کالاف خامه و نخ اختصاص دهند، يك دارقالی، علم کرده اند و شبان و روزان بلند در میان ناله و ضجه کودکان خود، برای کمک به درآمد قلیل خانوار، بهریش زنی سرگرم اند و با هر ریش، تیشه بهریشه عمر خود میزنند. جهل و بیسوادی، داروی مسکن این دهات است که آنان را از دردك موقعیت خود بی خبر نگاه میدارد. آن روزها، از جمعیت یکصد و چند هزار نفری دهات میانه، تنها ۳۰۱۵ نفر عضو باسواد وجود داشت. (۲۸۸۹ نفر باسواد مرد و ۱۲۶ نفر باسواد زن)، آنهم سوادی که بیشتر در حد خواندن و نوشتن بود. و از تمام این دهات، فقط دزسی ده، اطاقکی بنام دبستان وجود داشت.

در ۲۷۴ ده، حمام وجود خارجی نداشت. در ۲۸۵ ده اثری از آثار

درمانگاه نبود، در ۲۳۲ ده هیچیک از اهالی ده رادیو نداشتند، ناچه رسد بد میل و یخچال- اما هر ده تقریباً یک مسجد داشت، برای شکر گذاری به درگاه باری تعالی! که گفته اند: «شکر نعمت و بجزوحه فعالیت است».

ساعت ده صبح که معمولاً هنگام کاروکاسبی و بجزوحه فعالیت است، عده زیادی از مردم همچنان در طول خیابانها برسد میزند و سرگردانند. بی جهت بالاوپائین میروند، می نشینند، برمی خیزند، راه می افتند، توقف میکنند، باهم گفتگو میکنند، یکی بدو میکنند، کارشان به مشاجره می کشد- سر هیچ و پوچ، موضوعات مبتذل و پیش پا افتاده، و مبالغه ناچیز. دوباره راه می افتند، سری به این و آن میزنند و یا مختصر اجناس ساخته شده ای را جابجا میکنند، از این دست میگیرند و از آن دست میدهند و باز دراز خیابانها را میگیرند به شلنگ تخته زدن، با چاققپهایی که برای همین کار ساخته شده، بسمت بازار، دکان، خانه، قهوه خانه، نانوانی سرگذر، قنات پائین شهر و مسجد: یک صحنه سرتاسر دوندگی و مشاجره که فقط آفت کفش و پا و مغز و اعصابست. این زندگی است؟! اگر نیست. پس چیست؟

صلوات ظهر است، بانگ باشکوه اذان، با آن طنین آسمانی خود، از فراز گلدسته یک مسجد قدیمی بگوش میرسد. صحنه پرهیا هوی شهر، بسرعت آرام میگیرد. هر کس لقمه نانی در ظرف روز بنحوی از انحاء دست و پا کرده، میرود تادر کنار اهل و عیال خود صرف نماید. خیلی از دکانداران همانجا پشت دستگاہ صرف میکنند. یک ساعت هم برای آنها یک ساعت است. از کجا که در این فواصل مشتری جدیدی به تورشان نخورد! آنهایی که دخل بیشتری دارند، دیزی قهوه خانه، و یا اگر خیلی دست و دل باز باشند، و یا کسی به آنها وارد شده باشد که خواسته باشند جلوی او درآیند، چلو کباب سفارش

میدهند. سایر کسبه خرده‌پا و مقتصد، اغلب به‌نان و ماست و خیار و یاغذای شب مانده منزل، اکتفا می‌کنند. خیلی از دکا‌ن‌ها، اندون بیرونی است. دو قسمت تودر تودارد: بر خیا بان‌ش محل کسب است، و قسمت پشت محل سکونت اهل بیت. و این يك عیب دارد و يك حسن: عییشان در آنست که تمام سرمایه اولیه و نقدیندر رئیس خانوار و اسرار دخل و خرج او بر ملا است. و بخصوص اگر خوردنی هم باشد، مصون از تعرض نیست؛ و حس‌نشان در آنست که والدۀ آقا مصطفی دم‌چک است و هر موقع کاری با او باشد مانند تهیه نهار و شام و فلان و بهمان، لنگشی ندارد.

خیابان تقریباً خلوت است. فقط ماشین‌های باری و سواری و اتوبوس‌های مسافربری هستند که وقت نمی‌شناسند. اینجا، رو بروی قهوه‌خانه، چند کامیون ترمز کرده‌اند. در پیادرو مقابل، يك دسته از مردم محلی، بالباس‌های کلفت پشمی، آنهم توی این گرما، بدن‌بال هم‌ریسه شده‌اند. گرما طاقت فرساست. آفتاب گرم امرداد روی شهر خوابیده. کوچکترین نسیمی، حس نمیشود. هوا خف‌دوبق کرده است. بوی لجنی که تنه سنگین خود را از ته جوی بزور میکشد، مشمئزکننده است. چند پسر بچه و لگردد، بادست و پا لجن‌ها را به هم میزنند و دنبال چیزی میگردند. پشه و مگس و گردو خاک و گرما و تنگی آذوقه و بی‌جائی میانه، هشداری است به مسافرین امرداد ماه میانه. راننده یکی از کامیون‌ها روی کابوت ماشین مشغول خوردن هندوانه است. بعد پوست هندوانه را پرت کرد داخل جوی آب، که بلافاصله پسر بچه‌ای که از مدت‌ها قبل ناغ‌سیاه او را چوب‌میزد شیر جدرفت توی لجن‌زار جوی. پوست هندوانه را در آورد به نیش کشید. کمی پائین‌تر، عده‌ای باربر، پشت بدکانی که کمر کرده‌اش پائین افتاده به پشته حمالی خود تکیه داده و سرگرم کشیدن چپ‌قاند.

دكانهای شهر، اغب می بندند. خواب و استراحت بعد از ظهر لازم است، اما نه برای مرد پینه دوز، با چند سرعائله و مریض داری. میگفت از کله سحر تا حالا هیچ دشت نکرده. چند نفری آمده اند، کفشهایشان را وصله پینه نموده و رفته اند، بدون اینکه يك پول سیاه بدهند و گفته اند که پایشان حساب کند. مرد پینه دوز در آستانه چهل سالگی هم صاحب کار است و هم استاد کار و هم شاگرد و پیادو. کارگاه کفافی آنقدر کوچک است که بزحمت جا برای نشستن پیدا می کنی. گویا در اصل راهرو منزلی بوده که بدو نیم شده. يك عدد سندان که لقی می خورد، چند تائی درفش (دروش) و سوزن جوال دوز، مقداری نخ و یاتند کلفت و نازک بریده بریده و پوسیده، تعدادی قوطی واکس مشکی و قهوه ای خالی و نیمه خالی، آغشته با خاک و کثافت، بامشتی نعل و میخ کار کرده و ننگ زده و دو سعدد برس یا ماهوت پاکن از کار افتاده، با چند تکه پارچه کهنه و کاغذ و مقوا و چرم و لاستیک فرسوده، ما حاصل ابزار کار و مواد اولیه این کارگاه است. در گرمای روز، استاد پینه دور همچنان سرگرم وصله پینه است. کف آلوده يك لنگه کفش اسقاط و سقالدرا با تکیه به نرمه زانوی خود، محکم با کف دست چسبیده و مرتب سوزن نخ تایید را از محل سوراخی که قبلا با درفش باز کرده میگذرانند. دور تا دور کارگاه حدود صد - صد و پنجاه جفت کفش از نوع مردانه و زنانه، پاشنه دار و بی پاشنه از میخ آویزان است، که تعدادی از آنها تا به تا و بالنگه بدلنگه است: همه سوراخ دار. همدو وصله بیند شده و از ریخت و قواره افتاده، بارویده های ترك خورده خشک چرمی و یا لاستیکی و پارچه ای و یا بافتند شده، کدبه لعنت خدا هم نمی آرزیدند. دست کم، هر يك چهل - پنجاه بار تعمیر شده و کف و پاشنه و پنجه و رویه آنها تعویض و مرمت شده و حداقل چهار - پنج سال خدمت کرده و وزنی

معادل شصت - هفتاد کیلورا ، هزارها کیلومتر روی جاده های هموار و ناهموار در گرما و سرما و برف و بوران و باران ، بدنبال روزی دوانیده است . کفشپائی که از درو دیوار آویزان است ، قسمتی مال امانت است که از آن میان تعدادی راسی آیند و می برند و تعدادی نیز ماهها و سالهاست که لابد پول تعمیرشان را نتوانسته اند بپردازند و تقریبا مرور زمان شامل حالشان شده ، و به مالکیت پاره دوز درآمده و بقیه بمنزله سرمایه اولیه این کارگاه است . اغلب کفشها چنان از ریخت و قیافه افتاده و از حیز انتفاع خارج شده اند که هر آیند چندجفتی از آنها به تصادف در یکی از معابر عمومی فرنگ بی افتد ، فقط زحمت مأمورین جمع آوری زباله را زیادمیکند و اعتراض اهل محل را که این دسته گل راچدشیرپاک خورده ای به آب داده ، و تعجب و وجد و شوق گروهی باستان شناس و جامعه شناس و ارباب تحقیق را که لابد کفشهای انسان نشان در تال کشف شده و یا ردپای آدم برفی و یا قبیلله ای دست نخورده ...

صدای سوت قطار ، از چند کیلومتری شهر بگوش میرسد . این صدا برای همه مردم شهر ستانبا و سوسه انگیز است : چه برای آنها که به قصد گردش به مرکز می آیند ، یا بمنظور تحصیل و یا جهت پیدا کردن کار . توی خیابان جنب و جوش بیشتری است . يك استیشن قراضه و تعدادی درشکدو گاری ، تنها وسایل نقلیه شهر ، برای بردن و آوردن مسافر به ایستگاه راه آهن و بالعکس ، بدتکاپو افتاده اند . يك عدد گاری چهار چرخه اسبی ، درحالی که يك خانواده چهار پنج نفری را با کلیه ابواب جمعی و تمام ائانه و مایملک آن مشتمل بر کرسی و لحاف و پوستین و پیت حلبی و یخدان و کاسه و کوزه گلی و مسی ، در خود جای داده ، با شتاب از وسط خیابان

میرود، تا از قافله عقب نماند. بچه‌های کوچک، روی بار ناهموار لقی می‌خورند زن و مرد جوانی بایک زن پیر، نیز پاهایشانرا از طرفین گاری آویزان کرده‌اند. سالهاست که مردم این خطه در حال کوچ‌اند.

سالانه هزار نفر از گوشه و کنار این منطقه، از زادگاه خود جلائی وطن میکنند و در پی کار ویا کار بهتر و تدارک قوت لایموت، دار و نندار خود را فروخته و دست تنها و یا با اهل و عیال، راهی پایتخت میشوند. میانہ، شهری است، که در چند دهه اخیر، بیشتر مهاجر فرست بوده، تا مهاجر پذیر: بیشتر از شهر رفته‌اند، تا آمده‌اند. در واقع میانہ، با وضعی که داشته، چیزی نداشته که مردم دیگر را بخود بخواند. بلکه بیشتر مردم بومی خودش را هم فراری داده است.

ساعت چهار بعد از ظهر، هنگام سرکشی به بازار است. کسبه بازار، همه نهار خورده، نماز گذارده، استراحت کرده و آماده پذیرائی از مشتری‌اند. بازار میانہ بیچ‌های متعدد دارد. علاوه بر آن، سطح آن دائماً بالا و پائین میرود. قسمتی مسقف و قسمتی سر باز است. حجرات بازار را اکثراً بزازی‌ها تشکیل میدهند که اغلب عدل‌های پارچه‌های وطنی را بارنگهای تندو ناپایدار، درد که‌های محقر خودتسا بزیر سقف زده‌اند. خرازی فروشها، بیشتر اجناس ارزان قیمت بابده دارند، امثال: لچک، روسری، انواع جورابهای زنانه و مردانه نخئی و نایلونی و پشمی، کیسه حمام، سوزن، سنجاق، نخ قرقره، دمه، کاموا، لیف حمام، سنگ پا، سفیدآب، گل سرشور، قلم تراش، لامپا، مهر، جانماز، آئینه، قیچی، چاقو، شانه، صابون نخل زیتون، کفش دم‌پائی، کفشهای لاستیکی، گالش، شیشه لامپا، چراغ گردسوز، چراغ

بغدادی ، فتميله ، ساعت دیوارى ، بلوز زنانه ، دستبند ، گردن بند ، انگشتر ، اسباب بازی ، ظروف نایلونی وروبی ، وازاین قبیل .

داخل بازار ، توی يك قهوه‌خانه محقر ، بایك چای قند پهلو ، تغییر ذائقه میدهیم . چند نفری روی نیمکت‌های چوبی که بازیلو وحصیر مفروش شده ، باهارا درازکرده لم داده ویا چهار زانو نشسته سرگرم خوردن چای و کشیدن سیگار وگرم گفتگویند . بیرون از قهوه‌خانه ، کمی بالاتر ، از راسته پالان دوزان ، سردر می آوریم . وسعت حومه میانه ، وابستگی زیاد روستابه شهر و بالعکس وهمچنین وسعت نسبی فعالیت‌های کشاورزی در قسمتی از محدوده خودشهر ، سبب شده که پالان دوزی در میانه ، رونق گذشته خود را در عصر ماشینیسیم همچنان حفظ نماید . هم‌اکنون قسمتی از بازار میانه ، وقف پالان دوزانست که بیشتر کارشان وصله پینه ورفوگری پالانهای کهنه‌است ، تانوسازی . مواد اولیه و ابزار کار برای تولید يك پالان ، مقداری پارچه ضخیم کهنه یا نو ، کرباس ، گونی ، احياناً چرم ، لاستیک ، سوزن جوال دوزی ، درفش یا دروش ، موم عسل برای موم زدن نخ ، نخ پرک و نخ فرنگک ، وکاه یا پیزر برای پسر کردن داخل پالان .

در هوای آزاد ، بر روی يك سکوی سنگ فرش شده عریض ، که در عقب آن کارگاه‌های قدیمی و باستانی دخمه مانند گلی پالان دوزی بدر دینفهم تعبیه شده ، پالان دوزان ، باتسلط و مهارت و پشتکار تمام ، اما بطور یکنواخت و قرینه سازی ، بدون رعایت مدهای بهاره و پاییزه ، همچنان غرق کار خویش اند : یکی سرگرم رفوگری و تعمیر و وصله پینه‌است ، و یکی مشغول نوسازی است . کار راحت ، اما جالب و تماشائی - قالبی به قرینه پشت چارپاد درست نموده و آنرا

از کاه نباشته میکنند و جلو و عقب آنرا کمی بالامی آورند تا حایلی باشد برای بار و سوار. و گاه نیز چند خاصیت دارد: در زمستان گرم و در تابستان سرد و در عین حال نرم و سبک و دافع رطوبت و ارزان قیمت و سهل الوصول. اینجا اکثر پالانها، تعمیری هستند و پیدا است که سالها خدمت کرده و حتی سر چند مال را خورده اند. تعدادی پالان کار کرده بغل دیوار چیده شده. رویه اکثر این پالانها، از صدر تا ذیل، مانند جامه خود روستائیان پروصله است. اما تک و توکی از این پالانها سفارشی است. لابد برای ملایده و یامباشرا باب و یا کدخدای محل و یا خرده مالک و نایب و چو بدار و گاو بند، که پارچه آن نو و از جنس بهتر است و در قسمت هائی از حاشیه آن چرم بکار رفته است.

دیگر باید از میانه بار سفر بر بست، و رخت سفر کشید و دیدار بهتر شهر را به هنگام دیگر و گذاشت که وقت تنگ است. انتهای بازار کاه فروشها، کوچه باریک پیچ در پیچ خاکی و پرسنگلاخی است که طرفین آنرا خانه های قدیمی و پست گلی بادیوارهای چینه ای نیمه مخروطی، با در و پیکرهای شکسته و رنگ و زورفتند، احاطه نموده است. کوچه باشیب نسبتاً تنگی بدراس تپه خاکی بالنسبه بلندی منتهی میشود که از همه جای آن کلبه ها و آلونک های گلی، سر برداشته است. در چشم انداز مقابل، از فراز تپه، از پیچ و خم کوچد، پیرمردی فرتوت، سوار بر اسبی سفید، آرام آرام بجلو می آید. لباس تیره راه راه مستعملی بر تن و موزه ای کهنه بر پای و کلاهی کپی بر سردارد. پاهای بلند و سنگینش از دو طرف شکم مادیان آویزان است. دهند اسب را در میان انگشتان بلند و زمخت و استخوانی دست خود که بد شاخه های پوسیده درخت مانده است، محکم نگاه داشته و بجای زین و برگ، بزیر خود پلاسی پاره انداخته است که ریشه های آن از اطراف دهن کجی

میکند .

صدای برخورد سم‌های سنگین بر روی سنگ فرشها و قلوه‌سنگها، به وقار و صولت اسب سوار می‌افزاید. هر چند بار با پاشند پامحکم بنزیر شکم اسب پیر می‌کوبد و آهسته‌به‌پیش می‌آید . لباسش خاك آلوده و مندرس ، صورتش استخوانی و شکسته و آفتاب سوخته و ابرو اش جوگندمی و گره خورده، و دور سرش از بیخ تراشیده‌است. با گردن افراشته و خدنگ و چشمان نافذ، از زیر لبه بلند کلاه کپی ، جلوی خود را نگاه میکند. اما نگاهش خیلی دورتر از فاصله محدود کوچکی سیر میکند - به افق‌های دور دست ، بدتر فای خاطرات گذشته. عرق بر پیشانی می‌نشیند. چشمها یم از اشک لبریز میشود. اینها همانهایی نیستند که بادست خالی و شکم گرسنه، اما با ایمانی لایزال، در صف ستارخان و باقرخان، با استبداد جنگیدند و کوه به کوه و دشت به دشت و دیار به دیار، تادروازدهای تهران پیش تاختند، و از سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی، و مرگ و نیستی و شکنجه و عذاب و سختی نهراسیدند؟! آیا عاقبت کار این است؟! نتیجه آنهم دفداکاری و از جان گذشتگی!!! از آن زمان تا به امروز، بیش از نیم قرن میگذرد. دیواستبداد فقط زخم خورد. اما از میدان بدر نرفت. مار زخم خورده شد : حریص تر ، درنده خوی تر از پیش وارد صحنه شد - با چشم و گوش باز تر و با لباس مبدل و ظاهراصلاح . که اقتضای زمان بود- چودزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالالا!!!

کشتی قطار مسافری در ساحل سفالی شهر لنگر انداخته است . هوا
بشدت صاف است ، به صافی و صفای روح این مردم . پاره های نقره فام ابر ، در
زمینه آبی رنگ آسمان نیلگون پاک صبحگاهی ، پای مسافرین را زمین
میخکوب میکند . شوق دیدار سرزمین های تازه و عرصه و جولانگاه مردم
دلیر و آزاده و مبارز آنرا بادگان مارا از خود بیخود کرده است . قرص خورشید
در بستر نرم فلکی ، چون گوی سبکبال بجلو میلغزد و هر دم اوج میگیرد .
دسته ای پرنده در افق های دوردست چون نقطه هایی سیاه بنظر میرسند که
بتدریج محو میشوند . در روی تک درخت های ایستگاه راه آهن ، کلاغها جابجا
میشوند و از این شاخ به آن شاخ می پرند ، و با سوت نابهنگام قطار ، دست جمعی
از جای میکنند . کمی بعد ، بدنبال سوت راهبانان ماهم میدان را خالی میکنیم
و بامیانها آنچه در آن میگذرد دود اع میگوئیم .

قطار در همه جا ، از امتداد رودخانه گل آلوده « قزل اوزن » راه می سپرد .
آب رودخانه که در بستر نیمه خاکی باشیب تند میگذرد ، تمام گل ولای
معبر خود را بسر کشیده و همچنان به موجب قانون ابدی جاذبه زمین از فراز
رو بسوی نشیب دارد و تمام دشت های سر راه را پشت سر میگذارد و در یغاکه قدرت

انسان در سر راهش آنچه ندان نیست که بدان مهارزند و همچنان از چنگک ساحل نشینان فرار میکنند. همچون طلای سفید که از زادگاه خود میگیریزد و برکت خود را از زادگاه خود دریغ میکند.

در زرفای سی چهل متری بستر رودخانه، در طول راه، تا چشم کار میکند، مرغزارها و شالیزارها و گندمزارها، فرشی از زرو مردگسترده اند. در حاشیه بستر آبرفتی رودخانه، در فواصل کشتزارها و درختستانها، نمای بدوی و ابتدائی آلونکها، ردپای برزیگران و کشتکاران تپی دستی است که زندگی شان چون بشر نخستین، تابع سطح طبیعی آبهای سطحی و زمینهای زیر دست و بلا فصل آنست.

در حول و حوش سبزهزارها، بانسیم جان بخش صبحگاهی، تک تک گاوان و خران به چرامشغولند و از فرط شوق، سر و گوش می جنبانند. از ورای نیز از راه و شاخ و برگ درختان، پوست شفاف و موی براق حیوانات که حاکی از نشاط و سلامت و جلوه شباب و جوانی است، چون آینه میدرخشد. در همه جا در طول راه، رود تنهدار عمق دره منشاء خیر و برکت است و بارای بالا آمدن و سیراب کردن دهانهای که در ارتفاع بیست-سی متری از تشنگی له له میزنند و از عطش يك قطره آب می سوزند ندارد. و در اینجا زمینها به مثال کشتی نشینانی است که در میان دریای آب از تشنگی جان سپرده اند.

در یکی از ایستگاههای بین راه که قطار تالاقی دارد، نزدیک يك دهکده کوچک چند خانواری، دقیقه شماری میکنیم. عدهای برای هواخوری بیرون آمده اند. ما هم بیرون آمده ایم. مسافرین اغلب سرهای خود را تا نیم تنه از شکاف پنجرهها بیرون داده اند و از اینجا منظره ردیف واگن ها مانند لاک پشت هائی است با سر و گردنهای بیرون آمده حیران و جستجوگر. ایستگاه راه آهن،

سه چهار اطاقك دولتی نیمه آجری و سیمانی دارد، با معدوی خانه‌های محقر گلی و خشتی که بعدها سوزن‌بانان و راهبانان و سایر خدمه ایستگاه و ابواب جمعی آنها، لابد توسعه داده‌اند. سمت چپ محوطه، مقداری سنگ‌های سفید رنگ معدنی جهت حمل بار آه‌ن و صدور به کشورهای صنعتی روییم انباشته شده است. کمی دورتر در چشم‌انداز مقابل تعدادی خانه‌های روستائی با چند مزرعه کوچک جلب نظر میکنند. در چند قدمی ماخر نری گوش‌الاغ ماده‌ای را محکم بدن‌ان گرفته و با سر و گردن و از پهلو مرتب فشار می‌آورد و با دستپاچگی و هیجان زیاد جا بجا می‌شود و برای مهار کردن حریف تقلا میکند. لحظه‌ای گوشش را رها میکند و بلافاصله باز هم می‌چسبد. اگر گوشش را رها کند فرار میکند و اگر نکند چگونگی عمل کند. در این کش و قوس پالان ماده‌الاغ بتدریج کج می‌شود و ناگهان با یک تکان کامل از زیر شکم حیوان می‌افتد و بین دست و پای او گیر میکند. اصطلاح: «پالانش کجه» شاید از همین جانشی شده باشد. بهتر از این نمی‌شود. با عجله گوشش را رها میکند. و سوار کار می‌شود. روز روشن در ملاء عام !! سگ‌گله از دور بشدت پارس میکند. پیر مرد هاتی از مزرعه مجاور سنگ می‌اندازد. چو بدستی حواله می‌کند. خط و نشان می‌کشد. داد میکند. البته آنچه که بجائی نرسد فریاد است. لحضه‌ای بعد کار تمام می‌شود. آبها از آسیاب‌ها می‌افتد. و هر يك پی‌کار خود می‌روند. پیر مرد دهاتی سرش را بر می‌گرداند، بطرف پسر نابالغش که با ولع و کنج‌کاوی تمام به این صحنه خیره مانده است، لبخند معنی‌داری می‌زند و بکارش سرگرم می‌شود. آنها در کوه پایدها، بسیاری از امور مربوط به انسان را از خود طبیعت الهام می‌گیرند و آنرا بصورت يك واقعیت عادی و طبیعی تلقی میکنند، تا بعد ها در ذهن خیال‌پرور کودک بصورت رازهای سر به مهر باقی

نماند و موجب پیدایش عقده‌ها و ناهنجاریها و انحرافات روانی جلونگر گردد. قطار ایستگاههای بین راه را یکی پس از دیگری پشت سر میگذارد. همچنان که راه میانه-مراغه را بیشتر طی میکنیم، برابتهت و شکوه ارتفاعات افزوده میگردد. زمین در اینجا مانند آسمان بهاری، مرتب رنگ عوض میکند و تغییر قیافه میدهد. دامنه ارتفاعات، مرتب از تیرگی به روشنی و از سیاهی به سپیدی و از زردی به سبزی، تغییر رنگ میدهند. طبیعت آرام و دست نخورده، روستاهای اصیل و زیبا، از مختصات این منطقه است. نزدیکیهای ایستگاه خراسانک، در سمت راست جاده، کوهها به زیباترین اشکال خود تجلی میکنند. باید آمد و دید: انسان مانند موریانه، در چهار دیواری شهرها، توی این دخمه‌های تنگ و تاریک و قفس مانند بنام خانه، غرقه در منجلا ب، و دور از آب و هوای پاک و چشم اندازهای باز، نده تنها بخود، بلکه به ساحت طبیعت هم ظلم میکند که چگونه آنرا با لکه‌های ناجور و غلط اندازی بنام شهرها، ملوث نموده. طبیعت زیباست و انسان زیبا تر از آن.

ترن فریادکنان پیش میتازد. شاهکارهای ارتفاعات را در این حدود میتوان مشاهده کرد. زیر پای ما، درست در قلب يك قطعه زمین سرسبز، صخره‌ای بسیار بلند و استوانه‌ای شکل برنگ سپید، شبیه برج پیزا، روی پای خود با کمی انحنا ایستاده است - شاهکاری از طبیعت خودرو و وحشی! در طول راه، از میان حصار سلسله جبال، در فواصلی که سیلابها، کود را بریده‌اند، گادوبیگاه دهکده‌های زیبا و مصفائی بچشم میخورد، که همه يك شکل‌اند و گوئی همه را از يك قالب ریخته‌اند. اغلب مزارع دروشده، و محصول به‌خرمن گاهها منتقل گردیده است.

این شباهت ، از نزدیک ، بیشتر بچشم میخورد . روستاهای ایران ، همه يك شکل ، و روستائیان نیز همه از يك طبقه و قماش اند . دهکده های سرراه ، از اینجا همدهسصف مشخصه دارند: اجتماع یکنواخت خانه های نامنظم پست گلی ، با قالب های استوانه ای کاه و علوفه که هم سطح پشت بامها و به ارتفاع خانه ها ، از بامها بالا گرفته ، به انضمام حرم های متعدد کله قندی محتوی تپاله و سرگین گاو، جهت سوخت زمستانی .

سادگی و اصالت از سروروی تمام این خانه های روستائی می بارد . در اینجا هر واحد خانوار يك جامعه کامل است که همه احتیاجاتش را خودش بر آورده میکند و ازدنیای خارج بی نیاز است. این خانه ها را هم خودشان می سازند و هم خودشان تعمیر و مرمت میکنند و هم خودشان در آن زندگی میکنند . دهقان ایرانی همه کاره و هیچ کاره است. تاریخ قدیم نیز روزگاران از دوران شبانی و عصر حجر و عصر نوسنگی بیاد دارد که در آن هر فردی به تنهایی هم تولید کننده بود و هم مصرف کننده . هر کس ما یحتاج محدود زندگی خود را خود تهیه و تولید میکرد و خود به مصرف میرسانید . تقسیم کاری در بین نبود . برای اینکه زندگی در ابتدائی ترین و بدوی ترین شکل خود تازه ظهور کرده بود . اینها بازمانده گان با وفا و امانت داران صدیق همان مردم اند .

دهقان ایرانی گندم را میکارد ، میدرود ، بادستار آرد میکند ، در تنور خانه می نزد ، و مصرف میکند . مال و حشمش را خود پرورش میدهد ، شیرش را میدوشد ، کرده اش را میگیرد ، پشمش را می چیند ، میریسد ، و از آن جوراب یشمی ، دستکش ، شال کمر ، شال گردن ، ژاکت و کلاه پشمی می بافت . فرش و گلیم و حصیر و زیلوی زیر پایش را خودش

می‌بافد . سوخت سراسر سالش را خودش تهیه و تولید میکند؛ و با همه این دو ندگیها باز هم همیشه هشتش گروی هفتش می‌باشد . تا گردن زیر بار قرض است و برای نان شب محتاج . تا چهره‌سرد به‌مخارج دوا و درمان و مسکن و پوشاك . خدا نکند یکی از افراد خانواده مریض بشود که دیگر حساب او با کرام‌الکاتبین است . و خدا نکند روزی آسمان بر زمین برزیر بخیل گردد که دیگر روزی او بریده و فاتحه او خوانده شده است . نه‌ذخیره‌ای، نه‌پس‌اندازی ، نه‌تکیه‌گاهی ، نه‌وسيله‌ای برای مبارزه با آفات ارضی و سماوی و غلبه بر مشکلات زندگی . برای همین است که روستا نشین ایرانی بیش از شهر نشین خداشناس است و برحمت الهی پای‌بند و بدقضا و قدر و قسمت و تقدیر دلخوش و پیوسته دست‌نیاز بسوی بی‌نیاز دارد ، و هر وضعی را تحمل میکند ، که قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد .

قطار با شتاب از کنار این دهکده‌ها رد میشود و پیش از این بدره‌گذر شتابزده مجال تماشا نمیدهد - هر چند مشت نمونه خروار است و همه سروته‌از يك کر باشند . با باز شدن پنجره‌موجی از هوای خنک کوهستانها، همراه بابوی کاه و غلوفه خشک و سرگین تازه که روستا وزندگی اش را تداعی میکند ، در راهروهای باریک و آگن‌ها ، توام با خاطره‌های گنگ و مبهم ایام صغار که یادش بخیر باد ، می‌بیچد . در عمق تمام دره‌ها و دشت‌ها و کوه پایده‌ها، خانه‌های پست گلین ، در کنار قلمستانها و کشتزارها چیده شده‌اند . ازدور همه آنها بهم شبیه‌اند . گوئی معمار همه يك نفر بوده است . هیچکس جزئی تغییری در سبک و شکل و قیافه خانه‌ها نداده است . همه‌جا ، در لابلای خانه‌های گلین ، حرم‌های مخروطی‌شکل سرگین ، مانند پاسداران قد کشیده‌اند . هر تازه واردی از دور « قالاخ » را با نوعی

خمام یا امامزاده و یا خانه مسکونی اشتباه میگیرد. هرچه سطح قاعده قلاخ بزرگتر و ارتفاع آن بیشتر باشد، مایه دلگرمی و پشت گرمی بیشتر است. سرنوشت هر یک از روستا نشینان این حدود در ایام راه بندان و سخت و سرد زمستان کداریتباط بادنمای خارج قطع میگردد، به سدچیز وابسته است: گندم برای تغذیه زن و بچه، علوفه برای تعلیف دام و حشم و سرگین برای گرم کردن کرسی و تندور و اجاق خانواده. جمع آوری پهن و سرگین همیشه اوقات گرانبهائی از جمعیت اناث روستاها را در تمام فصول سال میگیرد. تپاله و زچینی که یک کار رایج و مداوم و پیگیر است، روز وساعت و وقت و بیوقت نمی شناسد. چشم روستا که بدن می افتد باید بلا درنگ آنرا بردارد که مایحتاج اولیه است و جان نشین سلف نفت. با این ترتیب آنها حداکثر استفاده را از حیوانات اهلی خود میکنند. از اینرو داشتن چند رأس گاو کار و گاو شیرده و بز و گوسفند برای یک خانواده چند نفری منبع عایدی و تولیدات مختلفی است که از نیروی کار گرفته تا سوخت و پوشاک و مواد غذایی در آن مستتر است.

درد بزرگی که از کنار آن میگذریم، حرم های چیده شده از سرگین و یا قالاخها، به تعداد چند برابر خانه هاست. در اینجا روستائی، گندم و نخیره علوفه و قلاخ داشته باشد، دیگر غمی ندارد. قلاخ تا بدین صورت در آید، ماهها بطول می انجامد. اینها، پایای نخیره علوفه زمستانه، اغلب به همت شبانه روزی زنان و خردسالان، بر پا میشوند. سرگین که به اندازه کافی توده شد و بصورت مخروط کامل درآمد، برای حفاظت بیشتر آن از باد و باران، روی آن را با همان سرگین که چسبنده و نفوذ ناپذیر است، اندود میکنند. و از همین روست که رنگ آن تیره است، و از

دور از ساختمانهای گلی کاملاً متمایز است. اینجا درراس هر قلاخ، برای دور کردن گزند چشم زخم حاسدان که چشم دیدن مال همسایه و حاصل همت او را ندارد، دسته جارو و یا بوته خاری تعبیه شده.

دهقان بی پناه و تهی دست، در این دهکدههای متر و که، جان و مال و ناموس خود را دائماً در معرض تجاوز و چپاول می بیند. سیل بنیان کن، در يك چشم بهم زدن تمام دار و ندار و دسترنج سالانه او را زیر و زبر میکند و با خود می بردوریشدکن می سازد. يك خشکسالی همه کشته او را میسوزاند و او را بخاک سیاه می نشاند. بسته شدن يك قنات، اجحاف يك مالک، مریضی و مریض داری، فوت نان آور خانواد، دشمنی و چشم وهم چشمی، زندگی و سر نوشت او را بکلی دگرگون میسازد، تا بحدی که دیگر نمیتواند کممر است کند و بناچار برای همیشه از زادگاه و دیار آباء و اجدادی خود کوچ میکند و آواره و سرگردان میشود. يك بیماری واگیر، يك مرض عفونی، گرو و گروید اطفال آنرا چون برگ خزان از شاخه حیات جدا میکند. و برای همین است که دردهات بچهها اکثر ادعای چشم زخم راروی بازوری خود بسته دارند و در بسیاری از نقاط بر گوش پسران نابالغ تا مدتی گوشواره می آویزند و موی سرهای پسران را بگونه دختران، آرایش میدهند، تا مردی آنان که منشاء برکت بیشتری برای خانواده است، از انظار مخفی بماند. در حالی که از ناحیه خشتک پاره شلوار، خیلی زود خود را لومیدهند. دهقان شب می خوابد و صبح که چشم گشود، گاوش را در طویله سقط شده می یابد و مرغش را در لانه مرده و خرمنش را در کام سیل و آتش غرقه و افتاده. و به خاطر همین است که خرمره اینچنین دردهات باب شده است. به منظور ایجاد مصنوعی کراهت منظر و زدن توی ذوق از باب بخل و حسد و صاحبان چشمهای ناپاک. در حالی که چشمی

پاکتر و قلبی صافتر از چشم و دل دهقان ایرانی خدایا فرید .

تنگ غروب، به مراغه میرسیم، گرد و خاک خیابانهای که دل و روده آنهارا به بهانه لوله کشی بیرون ریخته اند، به آسمان بلند است. این روزها شهرداری، شهر را لوله کشی میکند. شهرداری مراغه برای نشان دادن عظمت کاری که انجام میگیرد، به لشکریان بیل بدست خود دستور داده است، هم زمان با هم همد خیابانها را بکنند. عملدهای روز مزد آذر با بجانی بایل و کلنگ و دیلم بجان خیابانها افتاده اند. جمعیت زیادی نیز به تماشا ایستاده اند، که از میان آنها قیافه بیکاران در جستجوی کار از همه تماشائی تراست - آنها با بخلو و حسد به هم مقطارانی که برای چند روز کار پیدا کرده اند نگاه میکنند و گوئی شانس خود را ملامت میکنند که مگر چه چیزشان کمتر از آنها بوده که صبح توی میدان شهر، این عدد را از بین بقیه دستچین کرده اند. و عددای هم لابد تا سف میخورند که چرا آن روزهای عمله بگیری اینقدر دیر جنبیدند. در آن میان، قیافه پیرزنی چادری خیلی جالب است. او آنچنان به کارگراها نگاه میکند، که گوئی از خود می پرسد که اینها با خیابان آسفالت و صاف چه کار دارند. تا اینکه از بغل دستی اش پرسید، ولی پیدا بود که چیزی دستگیرش نشده، چون با ناراحتی راهش را کشید و رفت. لابد فکر میکرد که او را دست انداخته اند، چون تا جوی آب مانده، هیچ آدم عاقلی وسط خیابان را برای عبور آب نمی کند. چند نفر فرهنگی، که به قصد گردش بیرون آمده اند، در این باره آهسته بحث میکنند: «بعد از مردن سهراب و نوشدارو. این کار را اقل چهل- پنجاه سال پیش می بایستی میکردند. شهر بدون آب و برق و بهداشت و مدرسه و مریضخانه و خیابان آسفالت که نمیشود. «شیر بی بال و دم و اشکم که دید...؟»

اتوبوسهای مسافربری با سایل مسافر که اغلب با آفتاب روز حرکت

کرده اند، سرشب از چپ و راست سر میرسند و هنوز از گرد راه نرسیده در حلقه محاصره باربرها، دلالها، گداهها، و دست فروشها، گرفتار میشوند. کامیونهای سنگین هژده چرخ که فرآورده های صنعتی نوزاد پایتخت را که اغلب ریشه خارجی دارد، در منطقه می پراکنند و در عوض فرآورده های غذایی و مواد اولیه محلی را فرار میدهند، هر چند گاه خیابان باریک طولی شهر را میدرند و از میان خاکریز کانال اولدکشی آب و انبوه جمعیت تماشاچی، راه باز می کنند. شبانده گشتی در شهر میز نیم. جماعت طوافان، بایک طبق سبزی و میوه تازه و گندیده و رسیده و نارس و سایر لوازم منزل و اجناس بنجول خرازی و غیره، مانند همه جا، طول و عرض پیاده روها و حاشیه میدان نگاهپسا و دراز خیابانها و کوچه ها و بطور کلی عرصه شهر را قرق کرده اند. ماشین های باری و سواری، تگ و توك در حرکت اند. با عبور هر ماشین سواری، سرهای زیادی از شکم دکانها بیرون می آید. شب رادریکی از مسافر خانه های شهر، بدصبح ممرسانیم تا سرفرصت، بازدید مراغدا از سر گیریم.

مراغه خطه زرخیز و آبادان کشورهای محروسه ایران است. تعدد قراء و قصبات، و فور آب، اعتدال هوا و مردم سخت کوش آن، مراغدا مراغه کرده است. نام سابق آن «امداد رود» بوده که هنگام استیلای عرب در هنگامه اردو کشی ها بعلت و فور مرغزارها و مراتع سرسبز از طرف قوای اشغالگر عنوان قریة المرغه بدان داده شده و این اسم بعدها روی آن مانده است. مانند بسیاری از نامهای دیگر. در کتاب تزهة القلوب از مراغه بعنوان شهری نام برده شده که: «حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد. . . مردمش سفید چهره و ترك و ش می باشند و بیشتر بر مذهب حنفی میباشند و زبانشان پهلوی معرب است. . . بر ظاهر مراغه حکیم خواجه.

نصیرالدین طوسی بفرمان هلاکو خان رصدی بسته است و اکنون خراب است... در کتاب معجم البلدان از مراغه بعنوان شهری عظیم که مشهورترین بلاد آذربایجان را تشکیل میداده یاد شده است.

این شهر روزگاری پایتخت و تکیه گاه خان مغول هلاکو خان بود که با بلغاریان خود از آنجا به قلمرو وسیع سرزمینهای تحت استیلای خود فرمان میراند. آثاری از آن دوران از جمله مقبره والد ماجد هلاکو خان معروف به «گنبد قرمز» و دوپل سنگی در قسمت سفالی شهر بر روی رودخانه «صافی چای» هم اکنون برجای باقی است. خرابه های رصدخانه معروف به ذبیح الغیبک که توسط منجم معروف ایرانی خواجه نصیرالدین طوسی بر فراز تپه ای ساخته و بنا گردیده از جمله دیگر یادگارهای قابل تحسین شهر است. این روزها مراغه کم و بیش با سابق تفاوت کرده است که مهمترین آنها تغییرات نسبی در وضع لباس پوشیدن مردم، البته آنهم در شهر. وجود معدودی رادیو، تلفن در برخی از منازل، سیم کشی برق در شهر، آسفالت چند خیابان، ورود تعدادی اتومبیل و تقلیل چهارپایان در معا بر عمومی شهر و در عین حال افزایش جنس دوپارا میتوان بعنوان نمونه یاد آور شد. جمعیت شهر مراغه تا چند سال پیش که محاسبه کردند ۳۶۵۵۱ نفر بوده که در ۸۴۲۱ باب منزل که با همان سبک آباء و اجدادی ساخته شده سکونت داشته اند. و از این خانه ها ۹۵۹ باب آن گلی، ۴۳۳۷ باب خشتی و ۲۳۰۴ باب خشتی با جزئی روکار آجری بوده است. از تمام این مردم در آن سال فقط ۱۲۰۰۴ نفر کار میکردند (۱۰۷۳۱ نفر مرد و ۱۲۷۳ نفر زن) که از این عدد ۱۳۴۸ نفر آن توی دکانهای خرده فروشی، کار بقالی و عطاری و امثال آن داشتند، ۷۱ نفر دوره گرد و با طواف بودند، ۸۲۵ نفر در قطعه باغ و زمین که کنار شهر داشتند کار میکردند و

از عایدی قلیل آن اعاشه میکردند، ۹۱۲ نفر توی ساختمانها بکار گل مشغول بودند، ۱۲۷ نفر توی خط کارهای رانندگی و حمل و نقل بودند، ۶۸ نفر روز-یشان در کار گاههای قالی بافی نوشته شده بود، ۵۷۶ نفر کفاش و خیاط بودند، ۲۴۴ نفر نیز پیشه درودگری داشتند و بقیه نیز بدانواع کارهای دیگر سرگرم بودند. از فراز تپه شرقی شهر، سواد مراغه بهتر دیده میشود. شهر با ساختمانهای نو و کهنه در امتداد یک دره سرسبز و تپه ماهورها کشیده شده است. آسمان صاف و زیبا و مناظر زمینی زیبا تر از آن. با فرصت کوتاهی که در پیش داریم سری بدمحالات شهر میزنیم. با عجله خیلی از کوچهها و خیابانها را زیر پا میگذاریم. مردم و زندگی آنها را تماشا میکنیم. در اینجا پاسداران شهر بیش از خود اهالی شهرند. مگر مردم این سامان، روی گنج نشسته اند که این همه پاس او را دارند؟

صبح هنگام، از روی پل زیبای راه آهن چشم انداز دیگری از حدود شهر و رودخانه صافی جای و باغات پردار و درخت و مرغزارها و کشتزارهای مصفای اطراف آن دیده میشود. چند قدم پائین تر، نزدیک پل، کوره آجرپزی با دودکش بلند و قطور آن مشغول دودفشانی است. کنار گران خشت زن که اغلب آنان را زنان نسبتاً جوان تشکیل میدهند، باشلوار تیره و روسریهای سفید و پیراهنهای بلند و گشاد چرکتاب، سرگرم کارند. چند نفری ملات خاک و خاکستر و آبر را بهم میزنند و بادستها و پاهای خود که تا بالای زانو عریان کرده اند آنرا ورز میدهند و کاملاً عمل می آورند. دو نفر خشت میزنند. یک نفر نیز در برق آفتاب خشت های تر را بر میگرداند تا پشت و روی آن با هم خشک شود. آنطرف تر نیز دسته ای از این زنان با سرعت آجرهای پخته را دست بدست دادند از جدار کوره خارج میسازند.

در گوشه و کنار این کارگاه کوره پزی تعدادی پسر بچه و دختر بچه قدونیمد به هوای مادران خود زیر دست و پامیلو لندو گاهی باور رفتن به گل‌ها و دست بدست دادن پاره آجرها، ادای مادران خود را در می‌آورند، و گاهی از گرده خاکریزها بالارفته و در حالی که دوزانوی خود را سفت به بغل گرفته و نشیمنگاه خود را بزمین تکیه داده‌اند، از بالا به پائین سر می‌خورند .

مراغه در سر راه آذر بایجان شرقی - غربی است. همدروزه مسافرین زیادی بالاجبار در سر راه خود به نقاط متعدد آذر بایجان شرقی و غربی، گذارشان بدینجا می‌افتد و بد حکم اجبار و یا به اختیار چند ساعت و یا چند روزی در قهوه‌خانه‌ها و مهمانسراهای متعدد شهر اطراق می‌کنند. مسافرین شهرستانها این روزها به چند گروه‌اند: دسته‌ای که در اکثریت اندک اسب‌کاران خرده‌پای دوره گرد خانه بدوشند. شهر به شهر میگردند، خانه به خانه سر میزنند، شب و روز ندارند و همیشه در رفت و آمدند. هر جا که خستگی به آنها فشار آورد میمانند، میخوانند و شب را به صبح میرسانند. اما غالباً شب‌ها توی راهند. اول شب با پای پیاده و یا با الاغ و یا اگر راه دور باشد با تو بوس حرکت میکنند تا جنس خود را اول وقت به محل برسانند: یک گونی بیاز، یک بار سیب زمینی، یک تخته قالی، یک جفت گلیم، یک حلب روغن، یک کوزه پنیر، یک گیر و آنکه چای، دوسه راس بز و بزغاله و یا گاو و گوسفند، تعدادی مرغ و خروس، چند تکه پوست و روده تازه و نظایر آن، مال التجاره این بازرگانان خرده‌پارا تشکیل میدهد. که از محل درآمد آن باید هم هزینه ایاب و ذهاب مستهلک شود و هم مخارج یومیه خورد و خوراک تأمین گردد و هم اینک مقداری برای زن و بچه و سایر افراد تحت تکفل کنار گذاشته شود .

در شهر کثیر القرائی مانند مراغه، در خود شهر قیافه واقعی روستا را

نیز میتوان دید. شهر مراغه ۴۳۵ ده دارد که در آن ۱۵۴۲۱۰ نفر زندگی میکنند. یعنی چهارپنج برابر جمعیت شهر. روستائیان اغلب تك و تنه‌ها و یا بایار تره بار و خشکبار : هندوانه ، خربزه، گاه، جو، گندم ، لوبیا و انگور، سالی به دووازه ماده نوری شهر و لو هستند. اینها غالبا اگر کاری در شهر نداشته باشند و راهشان نزدیک باشد و گرفتاری دیگری برایشان پیش نیاید همانروز پس از فروش رسانیدن جنس خود و خرید مایحتاج دیگر به ده بر میگردند و الا یک یا چند شب میهمان قهوه‌خانه‌ها و یا مسافر خانه‌ها هستند. قهوه‌خانه‌های شهر برای روستائی زیاد خرج بر نمیدارد . با پنج ریال کمی بیشتر یا کمتر بسته به کرم قهوه‌چی ، همانچاروی تخت‌های مفروش چوبی و یا کف زمین شب را به صبح میرسانند. و در همین حدود نیز مخارج چای قند پیلودارند. شام و نهارشان را نیز از سفره خودشان میخورند. نان خانگی و پنیر تازه همیشه در سفر و حضر همراه روستائی است. از طرفی روستائیان که بالاغ به شهر آمده‌اند ، برای اینکه به حیوان برسند و در عین حال دو خرجه نشوند، بناچار شب را در همانجا که چارپایان نشان را پارک کرده‌اند ، بیتوته میکنند .

اما باطوق اکثر مسافری در شهرستانها ، مسافر خانه‌هاست . در مسافر خانه‌ها از همه جور طبقه و قماش یافت میشود. روستائی‌ی مرفه‌الحالی که برای کارویاسرکشی و یا گردش بشهر آمده، مردمی که پی کار و کاسبی آمده‌اند، زائرینی که در سر راه خود به حضرت معصومه و یا حضرت رضا، در مسافر خانه‌های بین راه فرود آمده‌اند ، مامورینی که به عنوان بازرسی از مرکز آمده‌اند ، کارمندان دون پایه‌ای که به محل ماموریت جدید خود میروند و یا از شهری به شهری منتقل شده‌اند و هنوز جایجا نشده‌اند، دیپلمه‌های بیکاری که

برای شرکت در کنکور و یا پیدا کردن کار سرگردانند...

این مسافر خانه‌ها در تمام شهرستانهای ایران اغلب با یکدیگر وجود مشابه و مشترک دارند: بیشتر در طبقه دوم بنا شده‌اند. طبقه پائین دکان است. برای دخول بدان ابتدا از يك پله‌کان باريك خشتی و یا آجری ساییده شده مارپیچ باید يك وری بالا رفت. گوشه چمدان را مواظب بود که به لبه پله‌ها و یا دیوار گیر نکند. و الا گیر کردن همان وسکندری رفتن و غلتیدن و کله‌پا شدن و دست و پاشکستن و ولوشدن توی خیابان، همان. پس از سالم جستن از خوان اول به محض رسیدن به بالای پله‌ها، علاوه بر مناظر کراهت‌آوری که جلوی خود می‌بینی، بوی مسمئزکننده بخارات معده و گاز تند آمونیاک و غذاهای مانده و فاسد شده و روغن سوخته و عرق تن و پا و انواع بوهای ناشناخته دیگر، ابتدا به استقبال آدم می‌آیند. چاره‌ای نیست باید بلافاصله جلوی دهان و بینی را بادستمال گرفت. ولی این کار عین ناشی‌گریست. تا بفهمند که تازه وارد بچه شهر است و ناز پرورده و نازك نارنجی تشریف داشته و بد ترنج قبایش بر خورده است، بعدا هر چه بتوانند طیر فرا میدوشند و بارش میکنند و هر چه ببرد تیغش میزنند. از اینرو باید سر را مثل بز خوش پائین انداخت و سرزده تمید تو. بالاخره بهر ترتیبی هست ناگزیر باید سوخت و ساخت و دندان روی جگر گذاشت، شتر دیدی ندیدی، خدا نکند که معامله بهم بخورد - در موردی که هم مشتری ناخن خشک باشد و هم مهمانخانه‌چی يك دنده. آنهم توی شهری که یکی دو مسافر خانه بیشتر ندارد. توی خیابان که نمیشود ویلان و سیلان‌ماند که در طرفه العینی به عنوان عنصر ناباب ماست خوری آدم رامی‌چسبند که حتما خیالی داشته‌ای: «توی شهر غریبه، درد شب چمدان بدست، تک و تنها! اگر ریگی به کفش خود نداری...» حالا آخر بیارو

باقالی بارکن !

در طبقه بالا کد سردر آوردای تازه چند اطاق را سر میزنی . همه جا بوی آدمیزاد هست اما از خود آدمیزاد خبری نیست. مسافر خانه‌ها غالباً شب‌ها بر آدم است. روزها سوت و کوراست. حتی مگس هم بر نمی‌زند. البته مگس به معنای اصطلاحی کلمه است و الا چیزی که این مسافر خانه‌ها را ممتاز میکند و فور نعمت مگس و پشه است که در حقیقت مستاجرین دائمی و چهار فصل این دکه‌ها هستند. توی راه روپس از کمی تردید و این دست آن دست کردن چمدان و بار و بند، و این پا آن پا کردن و سرو گوش آبدادن و سرک کشیدن توی اطاقهای دو تخته و چهار تخته و بدون تخت خاکی و کثیف و نمناک و بدبو، همچنانکه قصد مراجعت میکنی، بناگاه پسر بچه و یا مردی جلوی آدم سبز میشود. ابتدا بنجول ترین اطاقها و وازده ترین جاها و زوار در رفته ترین تخت خوابها و چرکین ترین و کهنه ترین رختخوابها را حواله آدم میکنند. و بعد که مزه دهان مشتری را فهمیدند و میزان نفوذ پذیری او را دریافتند گرز را موافق با خورند و پهلوان حواله میدهند. مردم درسشان را خوب روانند. مشتری را از دست نمیدهند. این کارشان است. خلاصه پس از همه‌ی این درد سرها بالاخره يك جائی در نظر گرفته میشود. هنوز چند دقیقه از ورود مسافر نگذشته ، تامی آئی بخود بجنبی و خودت را از توی لفافه کت و شلوار و قیدکراوات که مثل طناب دارد گردنت چفت شده خلاص کنی می بینی در اطاق بشدت باز شد و صاحب مسافر خانه باقیافه خیلی جدی در حالی که يك دفترچه قطور در دست و يك قلم خودکار در دست دیگر دارد در مقابلت سبز شد! مسافر باید توی ستونهای خالی تعیین شده راپر کند : اسم، شهرت، نام پدر ، شماره شناسنامه، محل صدور، تاریخ تولد، مجرد یا معیل، شغل، ازجائی که آمده،

به جایی که میرود، مدت توقف، علت مسافرت، و از این قبیل اخبار و احادیث که باید بوضوح توضیح داده شود. شانه خالی کردن از این بازپرسی، زیر سیبیلی در کردن، زیر گوش خوابانیدن و ظفر در قتن، یعنی حکم اخراج مسافراز مسافر خانه و حتی بالاتراز آن، صدور حکم جلب و توقیف تازه وارد، بدلائیل معین و مصرح در قانون. آیا در هتل های آبرومند با مشتریان به اصطلاح آبرومند داخلی و خارجی نیز همین معامله را میکنند؟

تا اینجا دیگر وظیفه مهما نخانه چپی نسبت به مسافر تمام میشود و معلوم میشود چه قماش آدمی به شهرشان مشرف شده. مشغول کنند و تعویض البسه و تکانیدن گرد و خاک لباسها و گردگیری سرو صورت خود میشود. تشنگی زور می آورد، گرسنگی را میشود تحمل کرد، ولی از آب خبری نیست. کاشف بعمل می آوری. توی راه رو چند کوزه گلی و یا یک بشکه حلبی که معلوم نیست آب خوراک است و یا آب شستشو. دستشوئی کمتر بچشم میخورد و اگر هم باشد شیرش آب ندارد و یا شیرش وصل بهمین بشکه است که قابل شرب بودنش محل تردید است. لباسها را تمام و کمال به چوب رختی ها آویزان کرده و یارونی تخت ریختن و تازه فرصتی دست داده خودت را سبک کنی. جایی پیدا نمیکنی! ردبورا میگیری و میروی. تسد راهرو در یک زاویه بیروح، یک در کثیف و آلوده دهن کجی میکند. پس از چند اهن و اهن، با تردید و نگرانی، بانوک پا در را آهسته فشار میدهی. در با صدای خشکی باز میشود. بوی تند گاز آمونیاک توی چشم و حلق و بینی می تپد و مثل اسید میسوزاند. چند قدم بجلو بر میداری، منظره ای که جلوی خود می بینی حالت را بهم میزند. چیزی نمانده که بالا بیاوری. قضیه سخت فشار آورده! چاره ای نیست. چشمت را می بندی، نفست را حبس

میکنی و با احتیاط کامل بطوری که از روی کثافات لیز نخوری و توی کر مستراح سکندری نروی ، جای پائی باز میکنی . ابتدا باید چند آفتابه آب اگر موجود باشد توی کر ریخت تا گلوی آن باز شود . تازه جاتخت کرده ای و میخواهی هر چه زودتر خودت را سبک کنی و از این شکنجه خلاص شوی که سی بینی در بشدت و بدون اعلام قبلی باز شد و یک مرد یازن غریبه سرزده تپید تو ، و تا مرا حل چند گانه احساس و ادراک و فرمان مغزو اجرای آن انجام گیرد و بخود آئی و بجنبی که در را به بندی ، چند لحظه ای رود روی هم قرار گرفته اید : تونشسته بایک حالت شرم آور و او ایستاده در حال بهت و حیرت . حالا ، ندیکی ، نه دوتا . تعجب میکنی از این همه از باب رجوع . مگر مویشان را آتش زده اند ! اینها کجا پر میشوند که اینجا خالی میشوند !؟ چاره ای نیست ، باید یکدست به قبضه آفتابه باشد و دستی دیگر محکم به پشت در . مانند حالت آن شاعر که میگفت : « يك دست جام باده ودستی بزلف یار... »

در تمام این مسافر خانه ها ، آهنگ گوش خراش و چندش آور اخ و تف در سراسر روز ، و سنفنسی هراس آور خروپف در تمام طول شب ، لحظه ای قطع نمیشود . کف اطاقها ، توی راهروها ، سیندکشه دیوارها و بردرو پیکر مسافر خانه ها ، و جب به وجب آب بینی و اخلاط سینه افتاده و چسبیده . حتی نکرده اند يك کف پائی روی آن بکشند که افلا پخش و پلا شود و اینقدر توی ذوق نزنند و حال آدم را بهم نزنند . خیلی ها ناسلامتی دستمال هم با خود دارند ولی مثل اینکه حیفتشان می آید که دستمال شسته خود را آلوده کنند . از خاصیت دیگر این مسافر خانه ها آنست که تا صبح که مسافرین بطور دستجمعی از در مسافر خانه میزنند بچاک ، نباید انتظار

خواب داشت . در تمام طول شب ، از سر شب تا کله سحر ، صدای ترق و تروق کفشهای خشك و گرما گرم گیوه‌ها و چارق‌های سنگین ، و جرو بحث های تند و بلند تازه واردین با هم‌نخانه‌چی ، توأم با صدای یکنواخت زنجیره‌ها و جیرجیرك‌ها ، و صدای خشك بازوبسته‌شدن درها و جابجاشدن صندلی ها و تخت های چوبی و فلزی قراضه . لحظه‌ای آدم را راحت نمی‌گذارد .

روز بعد بد قصد تغییر جا ، سری به چند مسافر خانه دیگر می‌زنیم . ظرف مغرب به مسافر خانه جدید نقل مکان می‌کنیم . ابتدا باید از یک دالان تنگ و باریک و نمناک گذشت . یک شعله چراغ برق بیست و پنج شمع در شکم سقف سوسو می‌زند . زیر دالان ، سمت چپ ، یک میز و صندلی رنگ و ورورفته چوبی ، بایک مرد چهل پنجاه ساله که سیگار اشنو دود می‌کند ، با پسر بچدای که دم در ایستاده ، در حکم دفتر و دم و دستک و تشکیلات مسافر خانه است . در طبقه بالا ، یک اتاق دربست گرفته‌ایم . هم‌نخانه‌چی ، برقی یک تنگ گلی پر از آب بادست خود بالا می‌آورد - بیش از آوردن آن دفتر چه کدائی - یعنی بازجوئی بعنوان آغاز مهمان نوازی . و این کمال معرفت است . بعد مؤدبانه در باره شام سؤال می‌کند که صرف شده یا نشده ؟ که در و برآه کنند . مـالافدها را همانجا جلوی آدم عوض می‌کند . سطل نایلونی زباله‌دان را خالی می‌کند . دستی بروی میز و سروروی آینه چراغ می‌کشد . اضافات روی طاقچه و زمین را جمع می‌کند . میز و صندلی را جابجا و مرتب می‌کند ، قفل و کلید در را روی میز می‌گذارد که اختیار ورود و خروج بدست خود آدم باشد ، و مؤدبانه خارج می‌شود .

صبح ، اول وقت ، با پای پیاده ، مراغه را دور میزنیم. مراغه را تپه ماهورهای چندی احاطه نموده . روی چندتا از این تپهها مزار است . از اینجا نقشه‌ای از شهر می‌توان در خاطر ترسیم کرد . در مراغه زندگان در پائین تپه جای دارند و مردگان بر فراز آن - و چه جای امنی ، دور از قیل و قال جمعیت و گذرند سیلابها - کدمرده پای رفتن ندارد. زیبایی مراغه، از اینجا بهتر دیده می‌شود: باغات بزرگ، باخیا با نه‌ای مشجر و هوای مطبوع. مراغه پس از رضائید ، دومین شهر و منطقه انگور خیز آذربایجان است . رطوبت دریاچه ارومیه و آبهای سهند ، مراغه را از همسایه آن میانه‌جدا کرده و بدان آب و هوای دیگر بخشیده . رودخانه های « شهرچای » و « صافی چای » ، به مراغه زندگی تازه داده . به سبزه و مویز و خشکبار و تره‌بار و غلات و حبوبات مراغه و حومه آن اگر برسند ، شهر مراغه در آتیه نزدیکی بصورت یکی از عمده‌ترین شهرهای مهم تولیدکننده و صادرکننده مواد غذایی در خواهد آمد . انگور مراغه ، از حیث شهد و طعم ، کم از انگور سلطان‌آباد اراک و قزوین، ندارد . شراب انگور کشمش مراغه ، با شراب هشتگرد قزوین و اسدآباد همدان، برابر است . «سیب سیاه برگ» مراغه، کم از سیب ورامین ندارد .

از فراز تپه ماهورها بزیر می‌آئیم. سرراه ، در شیب دامنه ، باتکک تکک خانه‌های محقر خشتی و گلی شهر مواجه می‌شویم . در کنار یکی از این خانه‌ها ، مرد صاحب‌خانه، با عیالش سرگرم خشت زنی است. پائین‌تر، چند کارگر فامیلی و یا خانوادگی ، سرگرم درست کردن کاه گل ، جهت اندود پشت بام و تعمیر خانه‌اند . اکنون بهترین فرصت است. زمستانهای سرد و سخت ، موقوف این کار نیست . کم کم بداخل شهر نفوذ

می‌کنیم . اینجا نیز مانند همه‌جا، آدم‌ها و وسائط نقلیه‌ی غیرموتوری، یک‌ه‌تاز معا برند . در عرصه‌ی کوچه‌ها و خیابانها ، الاغها با پالانهای کهنه و فرسوده ، از پیش ، و صاحبان‌شان از پس ، در حرکت‌اند . و این نه‌ ادای احترام است: بلکه برای دلالت حیوان است . پوشاك الاغها و وضع جسمی و مزاجی و روحی آنها، مانند ماشین‌سواری و راننده‌اش ، با وضع عمومی صاحبان‌شان بقدری بهم شمیم‌است که همه‌جا ، الاغ را از صاحبش و خرکچی را از خرش ، می‌توان باز شناخت . زیرا آنها جزئی از خانواده فقیر و کثیرالاولاد برزیگرنند و در غم و شادی و دارائی و ندادارائی هم شریک و سهیم‌اند .

از کمرکش کوچه، عده‌ای از سرکاران، بالباسهای مبدل و کفشهای واکس آلبالوئی خورده و کله‌های از بیخ تراشیده ، در حالی که دستپایشان را در جیب تنگ شلوارشان که نزدیک است از ناحیه خشتک بترکد فرو کرده‌اند ، یورتمه می‌روند .

وسط کوچه تنگ و باریک ، تازه شوخی‌شان گل کرده ، آنهم چه شوخیهای بیمزه و خرکی . بهم تنه می‌زنند ، عر بده‌های مستانه میکشند ، از دیوار مردم بالا می‌روند ، دق‌الباب می‌کنند ، بیکدیگر پشت‌پا می‌زنند ، شوخی‌های خرکی می‌کنند، از درهای نیمه‌باز بداخل سر می‌کشند، درملاء عام حرفهای رکیک رد و بدل می‌کنند، سرهیچ و پوچ از خنده رود بر میشوند، عابرین را متلک باران می‌کنند، کسبه اطراف را دست می‌اندازند، عابرین اناث را بیکدیگر نشان میدهند ، و تتمه را در اجست و خیزکنان بسرکار خود می‌روند ، تا کار مملکت لنگ نماند و از برکت انفس آنان کشور امن و امان گردد .

گمی پائین تر ، توی خیابان ، یک زن جوان آسوری باروسری سفید کدور گردش کرده و شلوار سیاه و پیراهن گلی بلند در حالی که دهانش را با پارچه بسته ، بدنبال الاغی که قطعات قالبی هیمدهای خشک بسار آن کرده از حاشیه خاکی و خلوت خیابان حرکت میکند. توی خیابان، عابرین پیاده و سواره، ماشینهای باری و سواری، گاریهای دستی و اسبی ، دوچرخه سوار و موتور سوار ، باهم برخورد دارند اینطرف تر پاسبانی دست نابینائی را گرفته ، اورا به آن سمت خیابان هدایت میکنند .

تضاد زندگی در قلمرو شهری بروشنی و وضوح بیشتری بچشم میخورد : یک طرف آدمهای کت و شلواری کراوات بسته با کفشهای واکس خورده و یقههای آهارزده و سرووضع مرتب و طرف دیگر مردمی با سرو وضعی پریشان و ژولیده و لباسی کهنه و مندرس و پیراهن هائی تا گریبان چاک خورده. یک طرف ماشینهای سواری آخرین سیستم و کامیونهای سنگین آخرین مدل و طرف دیگر خران بارکش و گاریهای دستی ، که هر دو بار می برند، اما میان ماد من تا ماه گردون - تفاوت از زمین تا آسمان است. بیائید باهم سری به بازار کوتا همراه بزنیم. از هنگامی که کوچههای ناهموار و کج و کوله سابق برای عبور و ساینط نقلیه موتوری کمی راست و تسطیح و تعریض شد و خیابانها باب شد و خانه های اطراف خیابانها هر یک دکان و مغازدای در سمت مشرف به خیابانها باز کردند ، و ماشینها براد افتازند و آمد و رفت اهالی در خیابانها و میادین شهر افزایش یافت ، بسیاری از کسبه سابق و پیشهوران نورسیده ، راسته خیابانها را بده بازار اشباع شده و حجرات گرانقیمت آن که در تیول خانوادههای قدیمی باقی بود، ترجیح دادند . و بدین ترتیب تقریباً قسمت عمده ای از فعالیتهای تولیدی

وبازرگانی از انحصار بازارهای سرپوشیده خارج و درید اختیار خیابانهای
سرباز قرار گرفت. با این وصف بازار اهمیت وموقع خود را بکلی از دست
نداد. باز هم در اکثر شهرهای ایران اسم بازار مرادف با بازار مکاره شهر
ومرکز ثقل مبادلات عمده فروشی وتولیدات قدیمی دستی است.

این روزها، ورود ماشینیسیم، خللی در ارکان صنایع و فعالیتهای
گذشته وارد ساخته، که شهرها نه قیافه گذشترا دارد، ونه حال. امروزه اگر
خواستیم که ردپائی از صنایع اصیل ملی در شهرهای ایران پیدا کنیم،
وشهرها را در قیافه واقعی ببینیم، باز هم باید به کنج بازار پناه بسررد. در
حقیقت محیط محدود و مسدود بازار برای حفظ میراث گذشتگان جای
امنی بوده است. در راسته‌ی بازار کوتادو مقطع مراغه و دهلیزهای تنگ
آن، هم اکنون نمونه‌های دست نخورده کار و فعالیت ایران باستان و ایران
معاصر را بدروشنی میتوان دید. ضرورت توسعه شهر و احداث خیابانها
ومعابر جدید، موجب امحاء اکثر بناها و اماکن قدیمی شده، ولی راسته
بازار بعلت اهمیت خاص آن ونقشی که در اقتصاد محلی داشته، از این کورانها
کم و بیش سالم رسته است. جامد فروشان هنوز توی همان کارگاههای محقر
ودوده زده و گرد گرفته عهد عتیق، در میان توده‌های پشم‌های رشته‌ونریسیده و
کلافه‌های جامه‌های رنگ و وارنگ، با سروروی گرد گرفته والبسه کهنه
و خاک آلوده و آغشته از پرز پشم، وسینه‌های علیل و خس خسو، مشتریان
خود را که اغلب قالی بافان و جاجیم بافان وزیلو بافان میباشند، را می اندازند.
پارچه فروشان غالباً کاروبارشان بهتر است. جنسی دارند که چهار
فصل است: تابستان و زمستان، گرماوسرما وفقیر وغنی نمی‌شناسند -
همه احتیاج به پوشاک دارند. نعل‌بندان و پالان دوزان بازارشان هم گرم

است و هم سرد. هر کامیونی که اجناس روستا و هراتوبوسی که خود روستائی را بشهر می آورد. ضربدایست به درآمد آنها. زیرا حرکت کساروانهای چارپاداراراکد میکند. اما با این وجود بدون مشتری هم نیستند. بالاخره کاسبی شان می چرخد. امروزه چهارپایان بیشتر از سابق رادمیروند. بیشتر از سابق برای آب کردن بار خود درخیا بانهای آسفالتدی شهر و کوچه پس کوچدهای تنگ و دورافتاده بعلت زیاد شدن دست پر سه میزنند. و در این رهگذر از برکات فرسایش سم و پالان، نعل بندان و پالان دوزان را نیز به نوائی میرسانند. ارسی دوزان، مسگران، قنادان، نخودچی بریزها، پاچه پزیها، کله پزیها، عطارها، بقالها، دوافروشان، هر یک روزی شان بنحوی از این خوان یغما حواله میشود. کارمند اداره راست راست راه میرود، آخر ماه موجب میگیرد و مواجیش یکجا از بابت نسیمه خوریها و قسطی خریها، بدجیب قصابی و نانوائی و بقالی و عطاری و بزازی و دوافروش و صاحب خانه و خرازی فروش و غیره سرازیر میشود و آخر سر یک چیزی هم باز بدهکار میشود که به آینده ای که هرگز نمی آید موکول میشود. اگر این نباشد آنها نیستند و اگر آنها نباشند، این نیست. خلاصه: ابروباد و مه و خورشید و فلک در کارند ...

از میان سیل خلاق که در دهلیزهای پیچ در پیچ بازار مانند رج مورچه بدنبال هم راه گرفته اند، بسختی راه باز میکنیم. در طول بازار عددای دلال لباس هر یک چند تکه رخت نو و نیمه دار بردوش خود حمایل کرده و تعدادی نیز بروی دست خود انداخته و به عا بریننی کد فکر میکنند ممکن است مشتری باشند، اجناس خود را عرضه میکنند.

در عمق یک کارگاه سه گوش و تاریک بعرض یک متر که جای دراز

گردن پانیست ، پیرمردی رنگ پریده و فرتوت با تهریش سفید و حنا بسته و شب کلاه سیاه و چانه باریک و چشمهای ریز و گود افتاده در حالی که دورو بر او را قطعات شکسته ظروف چینی امثال کاسه بشقاب و انواع قوری های چینی کار قدیم که اغلب از چند جاترک برداشته و لبدهای آنها پریده و یاریخته ، چمباتمه زده ، و با حوصله و دقتی زیاد بدکمک متد کوچک دستی و بست های فلزی و خمیر سفید رنگی که در حکم بتانه است ، سرگرم سوراخ کردن و چسبانیدن و بتانه زدن و بست زدن و حکک و اصلاح قطعات جدا شده و شکسته و پریده است. روی رف بیخ کارگاه چند قوری کار کرده خیلی قدیمی با نیم رخ شاه شهید و یک جفت بادیه بزرگ چینی با گل و بته های متعدد و تعدادی پیاله های کوچک کداز همه طرف بتانده کاری شده و بست های متعدد خورده دیده میشود . و پیداست که حداقل هر یک تا این عمر را کرده اند بیش از دهها بار گذارشان بد تعمیر گاه افتاده است. و از لایه ضخیم گردوغباری که روی همه آنها نشسته معلوم است که صاحبان شان هنوز آن پولی را که برای ترخیص کالای خود از تعمیر گاه لازم بوده بدست نیاورده اند.

بالتر در چند کارگاه ردیف هم ، انواع کاسه های مسی و سماورهای برنجی و ورشوی و حلبی میسازند . همه جا عروسک سازان ینگه دنیائی و بنجول سازان ژاپونی دشمن شماره یک این صنعتکارانند که با آمدن خود دکان اینهارا تخته میکنند . در حدود همین بازار از محوطه مسجد بزرگی که گویا مدرسه طلاب علوم دینیه است رد میشویم. جوانها باعبای نازک سیاه و عمامه های سفید و سیاه و تدریشهای کوتاه مشکی که تازه بر عارضشان جوانه زده با کفش های لاستیکی و یا نعلین بپا و کتا بهای صحافی شده قطور چرمی

مملو از اخبار و احادیث و روایات بزرگوار ، در گوشه و کنار گردهم حلقه زدند . اغلب به سروروی تازه وارد با شمع از نگاه میکنند . این روزها آنها از هر چه غریبه است متنفرند . چند نفر از آنها زیر سایه درخت روی سکوها کنار هم نشستند و یابین درگاهی جلوی حجره ها حلقه زدند و به جرو بحث درباره مسائل درسی و سایر مسائل روزمره زندگی سرگرم اند . این روزها موجی تازه سر نوشت آنها را تهدید میکند . طلاب علوم دینی تدریجاً بفکر علوم ارضیه نیز می افتند . افزایش سرسام آور هزینه زندگی از یک طرف و قلت درآمدها و عدم التفات مردم به تشکیل مجالس دینی مانند سابق و رکود نسبی مجالس و عظو مسائلی از این قبیل بمرور آنها را بفکر پیدا کردن کار و شغلی اضافی علاوه بر منصب روحانیت ، مانند کار در محاضر رسمی و دفتر داری و اشتغال در دستگاهها و دوائر دولتی انداخته است .

دهلیزهای سرپوشیده بازار ، به کوچه پس کوچه های متعددی سر باز میکنند . به کوچه باریک و خلوتی که به حاشیه شهر منتهی میگردد نفوذ میکنیم . ساعت دو نیم بعد از ظهر است . مردم اغلب در این وقت روز در خانه استراحت میکنند . کوچه ها تا اندازه ای خلوت شده است . یک حلاج دوره گرد با کمان و مشته حلاجی که به بازار و ادوات موسیقی مانند است ، در طول کوچه خلوت ، با صدای آشنای خود شلنگ تخته میزند . کمی جلوتر یک بزاز دوره گرد با کلاه شاپوی کهنه و کیره بسته و چشمان درشت و صورت گرد و چانه باریک و رنگ زرد که باید کلیمی باشد ، بقچه بزرگ جنس بزازی خود را بغل دیوار ، پشت یک در قدیمی چوبی نیمه باز زمین گذاشته و پارچه های نخی وطنی را در دهن زن سر برهنه ای که نیم تنه خود را از شکاف در بیرون داده ، معرفی میکند . اما پیدا است که مشتری مشکل پسند است .

امادر حقیقت ، بیش از اینکه مشکل پسند باشد ، مشکل ریال دارد . مرد پیلدهور وقترا ازدست نمیدهد . باعجله توپ‌های باز کرده رادوباره لوله میکند ، رویهم می‌چیند ، چادر شب رامحکم می‌بیند ، دوسر آنرا گرده‌میزند و بزور از زمین بلند کرده و حمایل میکند . صدای دوره‌گرد دوباره در کوچه می‌پیچد :

« جنس‌های بزازی ، جنس‌های چادری ، مخصوص پیراهن ، چادرشب ، رویه‌بالش ، رویه تشك ، پرده ، چارقد ... » چند قدم بالاتر ، پشت در خانه‌دیگر ، جنس‌های بزازی رازمین میگذاارد . بلافاصله زن‌ها و بچه‌های محل ، اورا احاطه میکنند . دريك چشم بهم‌زدن توپ‌های پارچه‌های الوان را باز میکنند . از هر کدام چند متر - بارنگ‌ها و طرح‌های مختلف و مردم پسند . برای نشان‌دادن مرغوبیت پارچه که نرم و چروك برداشتنی است ، مرتب گوشه‌های آن راتوی مشت میچاله نموده و رها میکنند . برای نشان‌دادن ثبات رنگ‌ها ، گوشه پارچه‌های الوان را با آب دهان تر نموده و آنرا روی يك پارچه سفید می‌کشد . نتیجه این همه تلاش و بازار گرمی ، چند ذرع پارچه چارخانه چادرشب مخصوص رختخواب پیچ ، و چند ذرع چیت گلدار ودیبت مشکی ، مخصوص پیراهن و شلووار زاننه است که با اشاره قیچی و فشار دست ، به‌مشتری قالب میشود .

چیزی به پایان سفر کوتاه مادر این شهر نمانده است . شاید اینهمه شرح و بسط در این مورد زائد بود و فایده و ضرورتی نداشت . شاید بتوان تصور کرد که حتی در مرکز دارالحکومه هم میتوان تصویر بالنسبه روشنی از وضع همه ولایات ایران ترسیم کرد - رونوشتی که برابر اصل باشد . بالاخره هنگامی که همه سروته يك کرباس باشند ، مشت نمونه خروار

است . اما با همه این اوصاف بدمصدق : « يك حرف بیش نیست غم عشق
و این عجب - از هر زبان که میشنوم نامکرراست . زندگی در این بهن
دشت ، با وجود یکنواختی ، سرشار از تنوع و لطف و زیبایی و واقعیت های خیره
کننده است که با وجود یکنواختی ظاهری هرگز مکرر نیست . آدمی ، محصول
اجتماع و محیطی است که در آن پرورش یافته و از تمام آن عوامل متأثر است
در يك قهوه خانه ای تمیز و جادار و آب و جاروب شده با صرف دو پیاله
چای معطر و داغ و تازه دم رفع خستگی میکنیم . مشتریها همه صندلیها
و نیمکت ها را گرفته اند . قهوه خانه های آذربایجان همه تمیز و جادارند
و از سر صبح تا پاسی از شب از مشتریهای خودی و غریبه با چای خوش طعم
و لب ریز و لب سوز بد گرمی پذیرائی میکنند . این قهوه خانه های يك مشتری
ثابت دارند که همان دکانداران و مغازه داران مجاورند . و دیگر مشتریهای
سرپائی داخل قهوه خانه که آن نیز ترکیبی از ثوابت و سیاراتند : دستهای
که قهوه خانه معینی را با طوق همیشگی خود قرار میدهند و گروهی که
بر حسب تصادف گذارشان به يك قهوه خانه سررادمی افتد و دخول میکنند .
مشتریهای سرپائی يك عیب دارند و يك حسن : عیبشان آنست که مثل
دکانداران مجاور مشتری دائم نیستند و همیشه نمیشود رویشان حساب کرد .
چند روزی آفتابی میشوند . و تا مدتی بعد غیبشان میزند . اما حسنشان
در آنست که توی قهوه خانه چای میل میکنند و نقد هم معامله میکنند .
مردم آذربایجان همه جا به خوردن چای بزرگ و غلیظ . علاقه وافر دارند .
گوئی طبیعت این مردم طوری است که احتیاج بدتخیر دارد . آذربایجانها ،
چای را در لیوانهای بزرگ صرف میکنند و این استکانهای کوچک به
جایشان نمیرسد . بهمین علت است که در قهوه خانه های واقع در نقاط

دیگر ایران چای در لیوانهای بزرگ بنام چای ترکی معروف شده است. روی نیمکت چوبی مقابل عدای کارگر با دهان باز و لبهای خشک و لباس خاک آلوده نشسته‌اند و لحظات سخت انتظار را میگذرانند. شاگرد قهوه‌چی هنوز استکانهای بزرگ چای قندپیلو را زمین نگذاشته که حضرات همه استکانها را بالا انداخته‌اند. با چند حبه قند تا ته استکانهای بزرگ همانطور داغ داغ، هورت هورت لاجرعه سر میکشند و از سوزش آن غرق لذت می‌شوند. مردم بیشتر از طبقات نزدیک بهم گله - گاه روی صندلیهای لهستانی و نیمکت‌های چوبی که با قالیچه و زیلو و حصیر مفروش شده نشسته‌اند و سخت گرم صحبت‌اند. صحبت‌ها همه گل انداخته است. شاگرد قهوه‌چی پشت سر هم استکان نعلبکی‌های چای را در لب‌تخت‌های برنجی بیضی شکلی که چند طبقه رویهم در کف دست چپ جا داده جلوی مشتریها خالی میکند. در این لحظه در بزرگ قهوه‌خانه به آهستگی نیمه‌باز میشود و از شکاف آن سر و کله یک پسر بچه لاغری ده دوازده ساله که تعدادی بلیط بخت‌آزمایی دردست دارد ظاهر میشود. ابتدا کمی دم‌درگاهی بحال تردید می‌ایستد، بهمه نگاه میکند، اما هیچکس به‌او نگاه نمی‌کند. به سه چهار نفر که دم در نشسته‌اند ذل میزند. سرها همه پائین می‌افتد. روز جمعه است. مردم رغبتی به خرید بلیط از خود نشان نمی‌دهند. تا چهارشنبه خیلی مانده. هنوز وقت باقیست.

ساعت چهار بعد از ظهر است. خیابانها تدریجاً شلوغ میشود. توی پیاده‌رواز چند تا عابری که رد میشود، یکی چکمه پوش است مگر این مردم گنج قارون زیر سر دارند، که اینهمه پاس‌اورادارند. تابستان روزها با شتاب کمتری رد میشوند. گوئی گرما بر بیکره روزها نیز اثر میگذارد.



روز: نهمه اورشنا

هوا بتدریج روبه تاریکی میگذارد. آفتاب آخرین اشعه خود را از روی زمین برمیدارد. کمر امروز هم شکست. تا فردا خدا بزرگ است - این ورد زبان مردمی است که مانند بیمار محتضر، روز شماری میکنند و پشت سر گذاشتن يك روز، صر فتنظر از بد و خوب آن، بمنزله توفیقی است. با فرونشستن آفتاب و هجوم تاریکی قیافه شهر عوض شده است. خیابانها و دکانها بد عجله، جنس دو پارادر کوچه پس کوچه ها و در دل چهار دیوارها سرازیر میکنند. همه جا خلوت شده است. قرص بزرگ ماه شب چهارده در آسمان مراغه چون گوی نقره فام بحرکت در آمده است. ستارگان چون دانه های الماس در صفحه نیلگون آسمان میدرخشند. در مراغه اگر کلاهتان افتاد باز هم برگردید و آنرا بیاورید که به زحمت دوباره رفتنش می آرد. هوای مفرح، وفور نعمت، ارزانی ارزاق، مردمان ساده خون گرم، دامنه های سر سبز و خرم، گردشگاههای مفرح، و بخصوص طرف ایستگاه زیبا و نوبنیاد راه آهن، کسالت های چند روزه را از تن خسته شما بدر میکند.

اگر سری بدمراغه زدید، چند چیز را فراموش نکنید: کدیکی عسل مراغه است. عسل مراغه، از شهد کوههای سپند است، که کم از سبلان ندارد. ابخره دریاچه ارومیه و دریای طبرستان و آفتاب همیشگی، توام با خاک غنی و حاصلخیز دامنه سبلان، بهترین مایه اولیاد شهد طبیعی پوشش گیاهی منطقه است. دیگر سیب مراغه، است که از اقلام عمده تولیدی مراغه است. سیب «سیاد برگ» مراغه، هر چند به سیب پائیزه و قباله «زنوز» نمیرسد، ولی در نوع خود کم نظیر است. امروزه، انگور مراغه، از حیث کمیت و کیفیت، رقیب انگور ارومیه است. هر گاه خواستید که گذر عمر را بر لب جوی به بینید، کنار رودخانه «صافی چای» لختی بیاسائید و رنج راه از تن بردائید

که کم از کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی ندارد. در این فصل، منظره اطراف و حومه شهر مراغه دیدنی است: از چادرهای کوچ نشینان و از گلهای بزرگ گاو و گوسپند که در دامنه سپند به چرامشغولند، و زمینهای حاصلخیزی که بار خود را به دهقانان زحمتکش پس میدهند تا دوباره بذر رعیت را در شکم خود پیورند و دامن خود را پر کنند و ادامه زندگی را برای انسان مکن سازند. در این فصل، جمعی نیز بقصد شکار به کوههای سپند روی می آورند. دامنه های سرسبز و دره های پر آب سپند، از انواع حیوانات و پرندگان قابل صید چون: قوچ و میش و کل و بز و آهو و خرگوش و گوزن و مرال و شوکا و درنا و قرقاول و دراج و کبک دری و تیهور و باقرقره و بلدرچین و فاخته و قمری و کلاغ زاغی و سارو نظایر آن پر است.

پاسی از شب گذشته به ایستگاه زیبای راه آهن مراغه میرویم که هم سری به یکی از گردشگاههای شبانه مردم زده باشیم و هم اینکه مسافرین امشب را که قرار است کمی بعد سر بر سند دیده باشیم. در طول سکوی ایستگاه راه آهن تازه گی ها ساید بانهای زیبایی از بتون مسلح روی ردیف ستونهای مستحکم کار گذاشته اند. این ساید بانها در محل انتظار محوطه ایستگاه، فکر بگری است و برای باعث و بانیش عاقبت بخیری دارد. مسافر در زیر آن از تابش شدید نور آفتاب و ریزش برف و باران در امان است. سمت راست این ساید بانها روی چمن ها و باغچه ها چند پیکان فلزی که سوی قبله را بمسافرین نشان میدهد با عبارات «قبله از این سمت است» روی پایدهای یک متری نصب است. پهلوی یکی از پیکانهای قبله نما، پیر مردی با زاویه دیگری به سجود رفته است. معلوم نیست حق با کدام است. پیر مرد پشت بر قبله دارد و یا میله قبله نما. که احتمالاً دست باد و یا دست

مردم شوخ طبع آنرا به بازی گرفته .

قطار مسافربری تازه رسیده است . بدرقه کنندگان و مشایعت کنندگان همد در التها بند . محوطه ایستگاه راه آهن نمونه کوچکی از خودزندگی است . یکی شکفته حال است و دیگری گرفته حال . یکی میخندد یکی میگرید . آنکه مسافر می آید و آنکه عزیزش می رود . فرق است میان آن که یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در . آخرین صدای ترمز شنیده میشود . چرخها دستجمعی پس از چند حرکت خشک بی حرکت میمانند . قطار طوری توقف میکند که درهای خروجی واگن های درجه ۱ و ۲ نزدیکترین فاصله را تا سالن ایستگاه داشته باشد و درجه ۳ دورترین آنرا . لابد مسافرین این طبقه بدیاد روی عادت بیشتری دارند ! لحظه ای بعد درهای واگن ها بترتیب درجات ۱ و ۲ و سپس درجه ۳ باز میشود . درجات چندگانه قطار نمونه درجات و طبقات جامعاست . از سمت درهای خروجی واگن های درجه یک و دو ، مسافرین شیک پوش ، تك تك یا بد اتفاق ، با دست خالی ، در حالی که باربرها عمده بار و بنه آنها را پیشاپیش حرکت میدهند ، بدجلو می آیند . سیل جمعیت مثل رج مورچه از درهای گشادهی واگن های درجه ۳ در حالی که بچه های شیر خواره و بسته ها و بچه های گره خورده و چمدانهای مقوائی و حلبی در بسته را به صفت : « دو بدین چنگ و دودان چنگال » بغل زده اند ، سمت به سالن عمومی راه گرفته اند . روبروی در ورودی سالن ، مأموری سی چهل ساله با لباس مبدل شق ورق ایستاده است . يك دستش را به پشتش زده و با دست دیگر چوب تعلیمی اش را با تبختر روی نرمه رانش میچرباند ، و با چشمهای دریده و غرض آلود بدون هیچگونه احساس عاطفی سر و وضع يك يك تازه واردین را زیر

نظر دارد. مثل اینکسه با همه پدر کشتگی دارد و یا ارث پدرش را میخواهد.

دو نفر دهاتی درحالی که يك دست رختخواب سنگین به پشت و يك خرچین بدوش میکشند، زیر بغل پیرزن مریض حالی را که گویا مادر آنهاست محکم گرفته و با ورجین پا و ورجین از قسمت واگن های درجه ۳ بطرف سالون ایستگاه پیش می آیند. پیرزن بسختی قدم برمیدارد و هر آن اصرار دارد که او را بحال خود بگذارد تا سر جایش بنشیند. ولی آن دوجوان مانع از این کارند و به زحمتی شده عجله دارند اقالا او را تا داخل سالن بیاورند. چند قدم مانده بسالین پیرزن روی دست پسرانش از حال می رود و همانجا نقش زمین میشود. جمعیت مسافرو تماشاچی بلافاصله دورش را میگیرند. و آنهاکه دنبال بازار آشفته میگردند، نیز بفعالیت می افتند. فریاد اعتراض آمیز مأمورین بلند شده است: « اینجا جای نشستن نیست » بالا دست به زیر دست امر میکند، زیر دست امر بالا دست را کور کورانه اطاعت میکند. و حاصل آن حمله از جناحین به جسم ناتوان پیرزن و محافظین او بدجرم سد معبر است. جمعیت فراوانی دور او بر زنی که نقش زمین شده حلقه زده اند. همین حالا است که زیر دست و پالد و لورده میشود و نیمه جانی هم که باقیمانده از بدنش خارج میگردد. ناگهان فریاد دومر دهاتی بلند میشود. پیرزن با چشمهای از حدقه بیرون آمده دودستی بر فرق سرش میکوبد. پول آنها را زده اند. پیرزن را که مثل چوب خشک شده و مات و مبهوت بچشم مأمورین خیره مانده است، کشان کشان بکناری میبرند. تخته مسافرین تك تك با بار و بنده خود برای ورود به شهر وارد سالن میشوند. گوشه های مسافرین همه تیز شده است. در چند قدمی مادر پناه دیوار تعدادی

دهاتی که تازه از قطار پیاده شده‌اند. بطور دستجمعی توپره و خورجین و بچه‌دورختخواب خود را بدوش میکشند اما چهار چشمی مواظب اطراف و جوانب خود میباشند و مرتباً به عقب سر خود نگاه میکنند و با عجله از منطقه خطر دور میشوند. اینجا شهر است. اینجا حتی از سایه خودشان هم واهمه دارند. شهر در نظر روستائی مرادف با زورگوئی و قلدری و مرکز اقتدار و اعمال قدرت است. از باب و حامیانش همه در شهر سکونت دارند. مراکز ادارات: عدلیه و نظمی و مالیه وده‌ها تشکیلات دیگر همه در شهر است. کارمندان میز نشین دولت همه شهر نشینند - آنها که باید ساعتها پشت اطاقشان يك لنگه پاوپشت میزشان دست به سینه ایستاد، تا اگر عشقشان کشید رضایت بدهند. رباخواران، سلف خران، سفته بازان، دلالان و کارچاق کن‌ها، همه دست پرورده شهرند. جیب بر فارغ التحصیل مدرسه شهر است.

چیزی به حرکت قطار نمانده است. این قطار از تبریز آمده، به تهران میرود. با وجودی که در ایستگاه مراغه بیشتر پیاده شده و کمتر سوار شده‌اند باز هم تمام کوبدها پر است. در یکی از واگن‌های چوبی سیاه رنگ در جلد ۴ یا ۵ ردیف جلو چسبیده به لکوموتیو که مخصوص حمل احشام است، غلغله است. در بین درخروجی آن کد نیمه باز شده و چند مأمور تفنگ بدوش در طرفین آن کشیک میدهند. تعداد زیادی جوانان قد و نیم قد با لباسهای جورواجور مندرس و سرهای از بیخ تراشیده تنگ هم ایستاده و به بیرون سر میکشند. آنها را به سر بازی میبرند. همه از روستاهای اطراف هستند. از نگاههای آنها یاس، نگرانی از آینده، بیم از دست دادن زن و فرزند و خانواده و کاشانه و کار و زندگی بچشم میخورد. در محوطه ایستگاه يك

تفنگ‌دار از پیش و یکی از پس چند مشمول فلک‌زده دیگر را برای الحاق به این گروه اسکورت میکنند. در واگن چهارطاق باز میشود. در بین این جماعت از پسر بچه سیزده- چهارده ساله گرفته تا مرد سی- چهل ساله که شناسنامه‌های عوضی گرفته و یا اصولاً شناسنامه نداشته و یا دوست و دشمنی در کار بوده، دیده میشود. اتفاق افتاده است که پدر و پسر را با هم به اجباری برده‌اند. توی واگون سر و صدای مشمولین بلند است. همه بطرف در خروجی هجوم آوردند. مامورین مسلح نظم را برقرار میکنند. مشمولین سر جای خود می‌نشینند. چند دقیقه بعد، عده‌ای مجدداً با ترس و لرز بلند شده و دم در سر و گوش آب میدهند. دور تا دور واگون مشمولین نشسته و یا چمباتمه زده‌اند. عده‌ای نان سق میزنند، چپق میکشند و گرم صحبت‌اند و یا ساکت و صامت و سرا پا گوش‌اند.

از بالای سر خود، صدای عبور پرندگان را می‌شنویم. اما سوت قطار و همهمه جمعیت که بایکدیگر وداع میکنند همه چیز را تحت الشعاع قرار میدهد. ترن پس از چند سوت پیاپی، به مقصد تهران به حرکت در می‌آید. مشایعت‌کنندگان که جگر گوشه‌های خود را همراه با کاروان دارند، قطار را تا مدتی در پرتو نور ماه با چشم دنبال میکنند، تا بکلی از نظر محو میشود. کمی بعد، به اتفاق جمعیت تماشاچی و سایر بدرقه‌کننده‌گان و مستقبلین، ایستگاه را بسوی شهر ترک میکنیم. از جمعیت، عده‌ای خوشحال و عده‌ای افسرده‌اند. در بین آنها، از همه نوع قماش‌پیدا میشود: خانواده‌ای که تنها نان آورشان بدنبال‌کار و تهیه‌قوت لایموت را بایتخت

را پیش گرفته ، مادری که یکتا فرزندش را به سر بازی می برتد ، تا کی برگردد و یا خبرش را بیاورند ، دختری که پدر مریض و لاعلاجش را که دکترها جواب کرده اند ، با هزار زحمت و طفره و تقلا و قرض و قوله ، به تهران راه انداخته ، پدر و مادری که فرزندشان پس از يك سرکشی کوتاه و دیدوبازدید خانوادگی دوباره به تهران- محل خدمت خود باز می گردد ...

صبح خیلی زود ، هنگامی که پرندگان کوچک سحرخیز ، فارغ از ازدحام شهر و قیل و قال جمعیت ، صغیر زنان از این شاخ بدان شاخ و از این بام بدان بام بدنمال جفت می جهیدند و از شوق وصل غرقه در شور و نشاط بودند ، بایک اتوبوس لکنتی و یک راننده شیردای و فکسنی و مَشْتی همسفر مردوزن ، از صغیر و کبیر ، باسلام و صلوات در یک جاده خاکی و پر دست انداز ، مراغده را به قصد سراب ، پشت سر میگذاریم . راه مراغه - سراب ، از تبریز میگذرد . اتوبوس قراضه ، که به تازگی سوراخ شدن لوله آگروزش هم غوز بالاغوز شده و سرو صدا و دود و گرد و خاک عجیبی راه انداخته ، در دست اندازها ، مسافرین مادر مرده و فلک زده و دست از جان شستند را بمانند عروسک های خیمه شب بازی ، بهر طرف پرتاب میکند .

دهکده‌های دست نخورده و زیبای بین راه با همان آلونک‌ها و زاعه‌های
 خاکی و خشتی و گلی روزگاران کهن و وسایل زندگی و ابزار آلات و ادوات
 دوران اولیه و مردم ساده و زحمتکش آنها که سالیان دراز و در طی قرون و
 اعصار با ابتدائی ترین وسایل و شرایط معیشت ساخته و سوختند ، انسان را
 هم بدو جدو شوق ، وهم بد تاثر و تأسف و امیدارد : شوق از اینکه درد نیائی که
 آزمندیها و خود خواهیها قیافه آدمی رازش و گریه کرده ، به مردمی سالم و
 ساده بر میخوردیم که با کدیمین و عرق جبین و بدون هیچگونه توقع و چشم
 داشت و ریا و تظاهری کار میکنند و از دسترنج خود نان میخورند و منت دو نان
 نمی‌کشند ، و تأسف از اینکه چرا چنین شده است - ایندائی که بیش از همه
 سزاوار عزت و حرمت اند ، از همه محروم تر و مغضوب تر و در بدرتر ، و آنان
 که در خور هرگونه خفت و خواری و حتی عقوبت اند ، محروم تر و نور چشمی تر
 و در ناز و نعمت غوطه‌ور !!! مگر از روستائی چه مصیبتی سرزده که
 چنین کیفی بیابد ؟

مصیبت جهل . آری مصیبت جهل . روستایی باید بیدار شود ، تا بار
 نبرد . پس از طی مسافتی از بین رمله‌های احشام و نیزارها و علف‌های خودرو
 و مزارع تازه درو شده ، به معا بری میرسیم که پیوسته باید بدصفت غواصان بدقعر
 جاده فرورفت و بالا آمد . در سر اشیمی تندجاده ، اتوبوس قراضه دور
 برداشته . باید اشد خود را خواند - کار از محکم کاری عیب نمیکند . باید یک
 صلوات یکپارچه و غرا که انفجار آن شیشه‌های اتوبوس را به لرزه می‌اندزد ،
 یک شیب تند و پر دست انداز را پشت سر میگذاریم . اینجا اتوبوس روی جاده
 موج دار شده مانند آدم لافودای برقص افتاده است . دفعه‌ای صدای غیر عادی
 همه گوشها را تیز کرد است : یک لنگه قاپاق ، روی پای خود ، پیشاپیش

اتوبوس در شیب تند جاده بنای دویدن را گذاشته است. مدتی هم دنبال
قالپاق بودیم. توی اتوبوس دیگر دل وروده برای کسی نمانده است. اگر
کسی مشک دوغ اینجا آویخته بود، الان تمام کرداش بالا آمده بود. سرها،
مانندگوی بهر طرف حواله میشود. کفر همه در آمده است: از دست جاده؟
از رانندگوان دست مملکت؟

اتوبوس مسافری، شتر مرغ است. که نه باری است و نه مسافربری. تمام
سقف و راهروی اتوبوس و حدفاصل صندلیها را بار زده اند. اتوبوس از
سر بالایی باناله جگر خراشی بزور خود را بالا می کشد. لاستیک های کهنه
چرخهای عقب که داخل آنها منجیط انداخته شده، ضمن حرکت، شلپ
و شلپ صدا میکنند. تپه ماهورهای خاکی و سنگی کوچک و بزرگ سمت چپ
جاده، پیوسته دید شمارا کور میکنند. اما گادو بیگاد از شکاف بریدگیها،
دریائی آرام برنگ آبی سیر می بینید که حاشیه آنرا نواری سفید رنگ از
نمک و دیواری بلند از صخره های تیره رنگ، احاطه نموده است. این
همان دریاچه رضائیه و یارومیه است که از جمله نوادر آبهای روی زمین
است، ولی از زمره فراموش شده ترین آنها. در این دریاچه استثنائاً
روی آب میتوان راه رفت و بدون کمک دست در عرصه پرچگالی آن گام
برداشت و در صورت غلبه خستگی هر جا که پیش آمد و خوش آمد، جا بجا دراز
کشید، دستها را زیر سر گذاشت و یا از طرفین باز کرد و همانطور ساعتها
طاق باز خوابید و بی حرکت ماند و رفع خستگی نمود - دریای عظیمی که
روزگاری تمام منطقه آذربایجان و بلکه ایران را زیر سیطره خود داشته است
و امواج آن سینه قلل رفیع سهند و سبلان رامی سائیده، بمرور ایام بخار هوا

شده و اصلاح فراوان خود را در این دریاچه بجای گذاشته و در نتیجه درجه غلظت آنرا افزایش داده است .

چند ساعت بعد ، پس از عبور از بوستان آباد و باسمنج ، به تبریز میرسیم . ساختمانهای چند آشکوبه فراخ و جادار آجری و نیمه آجری قدیمی ، با خیابانها و معابر عریض و سرراست باردیف درختان کهنسال و بازار عظیم سرپوشیده ، همه از قدمت و شوکت شهری حکایت میکنند که آذربایجان را بنام آن می شناسند و تاریخ معاصر ایران یش از همد بشرح حوادث آن اختصاص دارد . تبریز شهر جنبش های بزرگ ملی ، شهر بزرگ تجار تی و فعالیت های وسیع صنعتی است . روستاهای متعدد آن در دامنه سهند و قراغ و کراندهای دریای ارومید ، مثالی از زیبایی و طراوت است . که در آن هوای پاکیزه با مردمی پاک تر و با صفاتر از خود ممزوج گشته و در حقیقت اقتران سعدین شده است .

شاید کمتر شهری از ایران است که در طول تاریخ این همه مورد تاخت و تاز خودی و بیگانده بوده و این همه ماجراها بر آن گذشته و این همه خاطر از خود بجای گذاشته باشد : حمله مغول ، تعدی امپراطوری عثمانی ، تأثیر حکومت خانخانی ، دخالت و تعدی عمال حکام وقت و حکومت مرکزی ، اختلافات و شورشهای خونین داخلی ، قیامهای بزرگ ملی ، وقوع زلزله های وحشتناک ، و انواع بلایای ارضی و سماوی دیگر ، لحظه ای شهر را آرام نگذاشته است . در این گیر و دار چه بسیار ابنیه های تاریخی ک ویران نگردید ! چه بسیار خانه ها که روی سر صاحبان شان خراب نشد ! چه محلات آباد که به ویرانه بدل نگردید ! چه امیدها که با صاحبان شان بگور نرفت ! چه حسرتها که بدل نماند ! چه بسیار کانونهای گرم خانوادگی که به سردی

نگرانی! و چه فراوان آزاد مردان شهر که نابکارانند و ناجوانمردانه به چنگال دژخیم سپرده نشدند و پیش از اینکه به عمر طبیعی برسند بدحیات پر نمر آنان خاتمه داده نشد! تادیگران مجال یا بند بدعمر رنیلاندو نکبت بار خود ادامه دهند و چند صباحی بیشتر بر مسند فرمانروائی تکیه زنند و بر خر مراد سوار باشند. کاری که در پیش است بیش از این مجال سیرو سیاحت در شهر با عظمتی چون تبریز را نمیدهد. کمی بعد، مادر راه بازگشت خود از سراب و مشکین و اهر و اردبیل و آستارا، مجدداً و سرفرصت به این شهر باز میگرددیم، و در میان مردم دلاور و رشید جامعه بزرگی که آینده از آن اوست، سیر بیشتری میکنیم.

در راه تبریز - اردبیل، اتوبوس پس از طی چند خیابان بظاهر آسفالته شهری با چاله چوله‌های فراوان، دوباره توی جاده بردست انداز خاکی افتاده. کشور نفت خیز و قیر خیز، که احتیاجات نفتی قسمت عمده‌ای از ربع مسکون را تأمین میکند. جاده‌هایش باید خاکی و چراغ‌هایش بی نفت باشد. پس راست میگویند که کوزه‌گر از کوزه شکسته آب میخورد! از شدت گرد و خاک و تکان دست اندازها و آه و ناله مسافرین وقتی و استفرغ تازه واردین و توقف‌ها و پنجره‌گیرها کفر همه در آمده است. بین راه با مرد موقری که موهایش را دزگردش آسیاب عمر سفید کرده و گردش ایام، برف‌پیری بر سر او نشانیده به گفتگو نشستیم. در چشم انداز مقابل، او اشاره به تپه‌های سفید رنگی میکند که زیر اشعه تند آفتاب شهر یور ماه چون ورقه سیمین میدرخشد: « این رنگ‌های سفید رنگ همه معدن سنک نمک است. صاحب ندارد. هر کسی هر چه خواست، می‌کند و برای فروش و یا مصرف شخصی با ماشین و یا با قاطر و یا با الاغ می‌برد... آقا آنز با بیجان

تمامش معدن است . خاکش طلاست . ولی چه فایده که صاحب ندارد !
ومردمش از همه جافقیر ترند . . . »

کمی پائین تر ، جلوی یک قهوه‌خانه قدیمی ، پیرمرد پیاده‌شد و اتوبوس دوباره آماده حرکت شد ، که شاگرد قهوه‌چی بیرون پرید و باوی اتوبوس دست بلند کرد ، اما راننده بی‌اعتنا به او نگاه کرد و خود قهوه‌چی از داخل قهوه‌خانه دوان دوان بیرون آمد و راننده را به اسم صدا کرد . راننده چند قدم بالاتر نگاه داشت و با کرااد بنژاندارم تفنگ بدوشی که دم در قهوه‌خانه ، که دومی غیر عادی خونی‌مالی را بایال و یقه دریده و سروکله شکست و قیافه‌های برافروخته وسط انداخته بود اشاره کرد که سوار شوند . از صندلی‌های ردیف جلو چند نفره‌هایی بلند شدند و جایشان را به آنها دادند . اتوبوس رادا رفت . راننده از توی آینه جلو چند بار قیافه ژاندارم و آن دو مرد را با نگاه استفهام آمیزی برانداز کرد ، که ژاندارم در آمد و گفت که اینها کرایه‌شان را میدهند . هنوز حرف ژاندارم تمام نشده بود که یکی از آن دو مرد با اعتراض گفت کدنه ، ما کرایه بده نیستیم . ما جائی نمیخواهیم برویم ، ما را همین جا پیاد کن . دیگری حرف او را قطع کرد که : « ندما باید برویم پاسگاه . » راننده گفت پس تو باید کرایه را بدهی . ناگهان هردو نفر بامش پریدند بجان هم . ژاندارم با توسری هردو را آرام کرد : « الان تو پاسگاه به حساب جنتان میرسم » از ته اتوبوس پیرنی آهسته پرسید که آقا اینها قاچاقچی هستند؟ که هردو مرد باو پریدند : « قاچاقچی جدو آ بادنه ! . . . » با مرد ژاندارم بدگفتگو نشستند . او میگفت که اینطرف‌ها از قاچاق چندان خبری نیست : « طرف راستش که به دریای حزر میخورد ، شمالش هم مرز شوروی است . . . قاچاق در آنز با بجان غربی ،

طرف خوی و رضائیده است ، که آن طرفش مرز ترکیه است ، و پائین ترش هم مرز عراق . از مرز ترکیه ، تریاک خروار خروار وارد میشود . حالا تریاک چیزی نیست ، هر وین یک کیلوش سر به جهنم میزند . . . اینجا کارما بیشتر رفع اختلافات است ، مردم اینجا خیلی زود و سر هیچ و پوچ بجان هم می افتند ، و اگر جلوی شان را نگیریم کار به جاهای باریکی می کشد . توی این دهات روزی صدها مرافعه اتفاق می افتد . « راننده به شوخی گفت برای شما که بدن نیست تغاری بشکنند ماستی بریزد . مأمور میگفت : ای بابا ، مردم این دوره چشم و گوششان باز شده . از طرفی اینها چیزی ندارند که بدهند . آنهم این مردمی که من می بینم ، حاضرند جان به عزرائیل بدهند و اما یک پول سیاه به کسی ندهند .

توده های پراکنده ابرهای باران زای تیر درنگ کیومرلوس در افق دور دست ، همچون طوفانی درهم می پیچد و یکی میشوند . پاردهای سرگردان ابرهای سبید ، در بالای سرما ، شتاب زده از دم چک باد به هر سو میدوند . ویداست که باد پیر زوری در ارتفاع بالادری آنها گذاشته . در سطح آسمان ، لکدهای سپیدا برها ، همدجا پیشاپیش بادها ، گاه و بیگاه در شیار دره ها و در امتداد جویبارها و اطراف چشمه سارها ، ردیف درختان کهنسال ، بانهای پای تازه که کنارشان روئیده ، از وزش باد بهم میخورند و گرد محور ساقدهای نازک و کلفت خود ، بچپ و راست متمایل میشوند . در حاشیه یک مزرعه تازه دور شده ، زیر سایه یک تک درخت کنار جاده ، چند نفر روستایی گردهم چمباتمه زده ، سرهای شان را بهم نزدیک کرده و دست جمعی چپق میکشند . آنها به چه فکر میکنند؟ بد تقسیم اراضی؟ بد اصلاحات ارضی؟ بد محصول امسال؟ به حاصل پارسال؟ به آب ، به بندر ، به زمین ، به زن ، بچه ، مال

وحشم ، مریض داری ، خدمت وظیفه ، اجحاف مالک ، فکر مهاجرت به خارج ، هوس زیارت اهل قبور ؟ . . . کسی چه میداند ! ؟ شاید بهمه ، شاید به هیچ کدام . آب که از سر گذشت چه يك ني چه صد ني . به آنها نزدیکتر میشویم . راننده به خیال آنکه شاید مسافر باشند و یا به طمع اینکه شاید بتواند فکر آمدن به سراب را در ذهن مردد آنها زنده کند ، مقابلشان ترمز میکند . سرهایشان بایی اعتنائی بلند میشود . همان بی تفاوتی و نومیدی اعصار و قرون را در ناصیه آنها میتوان دید . اینها نسل اندر نسل و پشت اندر پشت ، همه رنگش را دیده و همه جورش را شنیده اند و دیگر چشمشان آب نمی خورد : و تا این اصلاحات عملاً بنیاد روستارا بهم نرید و به بهبودی کلی در نحوه زندگی و معاشی مردم روستا نیا نجامد و فقر و مرض و جهل و بلا تکلیفی و بیم از حال و آینده را از قاموس روستا بر نیندازد ، روستائی هیچ چیزی را باور ندارد . و اگر بدارد از زود باوری است .

در لول راه ، جسته گریخته بددهکده ها و آبادیهای مخروبه و متروکه چندی بر میخوریم با سقفهای فرو ریخته و دروپیگرهای کنده شده که همچنان ساکت و صامت بر جای مانده اند . اینها چه نام داشتند ؟ ساکنان نشان کجا رفته اند ؟ و چه وقت رفته اند ؟ و چه کسانی بوده اند ؟ چه بر سرشان آمده ؟ کوچ کرده اند ؟ و یا همه مرده اند ؟ آیا بدرخدائی مرده اند و یا بالای آسمانی و یا فاجعه زمینی ! ؟ آیا قنواتشان خشک شده ؟ قحطی آمده ؟ طاعون آمده ؟ زلزله آمده ؟ سیل آمده ؟ افسوس که همه جازبان تاریخ الکن است . تاریخ ما فقط شرح زندگی و نشست و برخاست چند خانواده است : خانواده ای که حاکم بوده است .

توی جاده های خارج از شهرها ، این غم انگیزترین منظره هاست .

بازهم يك خرابه ديگر! تعدادی چهار دیواری ومشتی دیوارهای فروریخته گلین با توده های خاك رسی كه پای آنها تلنبار شده وشیارهایی كه باران روی آن درست کرده وبوته های خار كه از پای دیوارها سرزده است . روی دیوارها را اغلب ساقه های خشك شده علف هایی كه در بهار روئیده، پوشانیده است. توی خرابدها، هنوز ردپائی از اجاق های سرد وطاقچه ها و رفته های خالی كه باد باران لبه تیز آنها را شسته و رفته وآوار كف آنها را بالا آورده وزاویه آنها را پوشانیده، هنوز بچشم میخورد. بازهم كمی بالاتر، يك دهكده مخروبه ومتر و كه ديگر كه گرد باد توی آن پیچیده وهنگامدای راه انداخته است. كمی پائین تر دهانه خشك يك قنات مانند حفره تو خالی چشم مرده به آدم خیره مانده است . آیا اینها بهم مربوط نیستند؟ راستی كه حیات بدون آب، در حكم ممات است. آب مایه زندگی است. نقطه زندگی از نخست در آب بستد شد، ونخستین موجود آبی بود، تا بتدریج هوای نیز از آن منشعب شد. اما موجود هواری خود را از قید آب نتوانست برهاند و همچنان وابسته ومتمكی بدان باقی ماند .

فكر اینکه روزگاری در این خرابدها كه امروز اینچنین خوارو زار بخورد وا گذاشته شده و دست تظاول ایام با حربه بادو باران ، هردم از آن میکاهد تا با خاك يكسان كند و با جلگه های مجاور برابر سازد ، و آثارش را از روی زمین بردارد، روزگاری آدم میزیستد وكانونهای گرم خانوادگی وجود داشتند دل آدم را بدردمی آورد. راستی چه بسا این مردم آمده؟ آیا قنواتشان خشك شده ویا آنرا خشك كردند؟ کسی چه میداند! آیا نیامدن برف و باران سبب خشکیدن سرچشمه ها و بند آمدن كهبر بزه اشده ویا دشمنی و چشم وهم چشمی وقهر و غضب مالك در بروز این فاجعه دخالت

داشته؟ از کجا که عمدتاً قنواتشان را پرنکرده باشند (کاری که بسیار سابقه دارد) تا رعیت مجبور شود که از مالک تمکین کند و یا جلای وطن نماید! آیا قنوات خود بخود ریزش کرده و بعد بضاعت مزجات زارع تهبی دست کفاف هزینه لارویی را نداده و بناچار تحت فشار کم آبی و ضیق ریال، گذاشته اند و رفتند؟ آیا دیگر؟ آیا زلزله آمده؟ از زلزله هایی که در این منطقه فراوان می آید و بزرگترین و دهشتناکترین آفت این خانه های گلی و مذاقیهای ضربی خشتی است؟ آیا عده ای متجاوز آنها را تار و مار کرده اند؟ آیا به نقطه ای کوچ داده شده و یا تبعید شده اند؟ کسی چیزی نمیداند!!

هیچکس از این ماجرا خبر ندارد. چون درجائی نیامده است. و کوچکترین اثری از آنها در تاریخ بجای نمانده! در حالی که تاریخ بشر همین هاست که روشن میکند: که بودند، چه کردند، چه شدند... افسوس که همه اینها بدست فراموشی سپرده شده و چیزی که بنام تاریخ چند هزار ساله بدست ما رسیده و در مکتب خانه ها و مدارس نشخوار میشود در حقیقت مسخ شده تاریخ است که بجای ترسیم خطوط واقعی زندگی پرفراز و نشیب نسلها و ارائه طریقها، تنها شرح کشف زندگی خصوصی مشتی حاکم و فرمانفرماست: با تمام سبکسریها و سبک مغزیها و خوشمزده کیها و لطیفدها و عیاشیها و ستمگریها و زورگوئیها و کشورگشائیها - کسد فلان شاعر نواز بود و یا شاهد باز. فلان خوش محضر بود و یا خوش منظر - باب طبع سوگلیهای اجیر و اسیر حرم! در گوشه و کنار این خراب شده، میلیونها نفر بین مرگ و زندگی و فقر و مرض دست و پا زدند و بسختی مردند و رفتند و از فقدا نشان کک هیچکس نگزید و از آن ماجرا کوچکترین اثری در تاریخ بجای نماند، اما داستان هم خوابگی فلان امیر و حاکم و اسم و رسم فرزندان

قدونیم زکوروبانات و معشوقه‌های جفت و تاق آنها، با آب و تاب تمام زینت بخش تاریخ چند هزار ساله شد و از داستان فجیع و جگر خراش قتل‌عامها و کشت و کشتارهای بهمان امیر حاکم، بعنوان رشادت و مردانگی یاد شد و از اعمال ستمگرانه و ظالمانه و گستاخانه و یا کارانه و فرامین ابلهانه و ساده لوحانه آنان، بنام بنده‌نوازی و رسالت تاریخی تعبیر و تفسیر شد. بهترین نمونه مورخین ما در این اواخر شاید کسروی بود که حرمت و پاس قلم را نگاه داشت و تاریخ را از حیطه محدود خواص، به حوزه ناه محدود عامه و عوام کشانید و نیکان را بره‌آئین و مذهب و درهر لباس و شغلی که بودند ارج گذاشت.

در سر راه تبریز به اردبیل، اگر فرصت داشتید، سری هم به شهر سراب بزنید که در حقیقت اسمی است بامسمی. چه «سراب» در سر آب و یاد رجوار سرچشمه «تلخه‌رود» واقع شده. کوههای بلند و زیبای سبلان و بسزغوش از هر طرف شهر را در میان کشیده‌اند. و از برکت چشمه سارهایی که سالی به دو از ده‌ها از دامنه سبلان در جلگه جریان دارد، شهر سراب پیوسته در میان انبوه تاکستانها و باغهای میوه و کشتزارهای سرسبز و خرم، غرق است. حومه وسیع، روستاهای فراوان، رودخانه‌های پر آب، کوههای مرتفع و زیبا، چراگاههای غنی، جلگه‌های حاصلخیز، توأم با مردمی ساده و سالم و اصیل و کوشا، بزرگترین امکانات را برای توسعه و آبادانی هر چه بیشتر شهر سراب فراهم ساخته است که فقط یک چیز کم دارد و آن: استقرار یک نظام صحیح اقتصادی و اجتماعی است، که تمام منابع مادی و انسانی محلی را در جهت خیر و مصلحت عمومی به جریان اندازد.

در کتاب تزهة القلوب از «سراب» یا «سراو» بعنوان شهری از اقلیم

چهارم نام برده شده‌کند: «... مردمش سفیدچهره و سنی مذهب و اکول باشند... ولایتش قرب صدپاره دیه باشد و حقوق دیوانیش هشتاد و یک هزار دینار است...» سفیدچهره و سنی مذهب بجای خود، اما انتساب صفت اکول محتملا مربوط بدفعالیت و سلامت مردم این ناحیه است، و هر آدم فعال و سالمی نیز خوش اشتهاست.

ایام تابستان که آب و هوای دشت مغان در قسمت‌های شمالی تر این منطقه به گرمی میگراید، دامنه‌های سردسیر و سرسبز سبلان و بزغوش در شمال و جنوب شهر سراب، باطوق ایلات چادر نشین شاهسون میگردد. ایلات چادر نشین شاهسون بدنبال پرورش احشام تابستانها ییلاق به دامنه‌های سردسیر سبلان در حدود سراب وارد بیل و مشکین شهر و اهر و زمستانها به قشلاق به حدود دشت وسیع و سرسبز مغان در نقطه شمالی این منطقه قسمت جنوبی رودخانه ارس روی می آورند. (ییلاق و قشلاق در اصل دو واژه آذر باجانی است: «یای» بمعنی تابستان و «قیش» به معنای، زهستان و «لاق» نیز اسم مکان است که رویهم معنای محل تابستان و زمستان را افاده میکنند.)

در دامنه کوه‌های سبلان و بزغوش، چشمه‌های متعدد آب گرم با آثار حیات بخش خود: از شکاف تخته سنگ‌ها میجوشد و آفتابی میشود. در امتداد بستر رودخانه تلخه رود عبور میکنیم. رمه‌های گاو و گوسفند با پوست‌های سالم و براق و اندام‌های برازنده و جا افتاده خود، به چرامشغولند. گاوهای سرابی بد اصالت و شیردهی در ایران معروفند. بیرون از شهر بدقلب باغات انبوسیب و گلابی و زردآلوفون میکنیم. عطر سیب مست کننده است. مردم اینجا کثراً باغ شخصی دارند و سهمیه میوه مصرفی خانواده‌ها اغلب از دسترنج خودشان تأمین میگردد. دور و بر سراب همه‌اش باغ است و باغات، یکی از یکی

بهتر! با آبهای روان، نظیر آنچه که در کتاب آسمانی در توصیف بهشت به بندگان محروم خدا وعده داده شده و حافظ در تشبیه بدیع خود: «... شیوه جنات تجری تحت الانهار داشت»، به استقبال آن رفته است.

اما داخل شهر، همه چیز واژگون بود و از سراب، سرابی بیش بر جای نبود!! فقر و نادارانی، سایه سنگین خود را روی شهر انداختند. در تنها خیابان طویل و سرتاسری شهر، با حرکت هر کامیون، طوفانی از کثافت بد آسمان بر میخاست و بر سروروی شهر و اهالی آن پاشیده میشد. شهر با همه امکاناتی که از لحاظ توسعه شهری داشت فقط منحصراً یک نوار باریکی بود از خانه‌های خشتی و گلی و نیمه آجری که در امتداد حاشیه جاده و یا شاهراه کشیده شده بود. مردم اکثراً میانه حال و سر و وضع آنان متوسط بود. خیابانها فقط آسفی داشتند. مثل همه‌ی شهرهای ایران، در طرفین همه خیابانها و معابر، دکانهای خرده فروشی و کارگاههای کوچک قدیمی تنگ هم چیده شده بودند. دکانها و حجرات، کم مایه، و کاسب کاران کم بنیه، و وضع عرضه کالا، زننده بود. مگس همه جا، در بقالیها و قصابیها، اغذیه فروشیها، نانوائیها، قنادیها، عطاریها و هر کجا که فکر کنی، از سروروی اشرار و اطعمه و امتعه، آزاداند بالا و پائین میرفت. و شاید صرف نظر از گروه معدود استفاده جویان این آشفته بازار و ماهیگیران این گل آلود آب، اینها تنها موجوداتی بودند که از ادامه وضع موجود متمتع و برخوردار بودند.

در تاریخ معجم البلدان در شرح این شهر چنین آمده: «سراو، بفتح اول، شهریست در آذربایجان که بین آن و اردبیل سده روز راه است و آن میان اردبیل و تبریز واقع است. این شهر را تاتار در سنه ۶۱۷ خراب کرد و هر که

را در آن یافتند کشتند...» در این که در حمله تاتار بسیاری از شهرهای ایران خرابی دیده، کس حرفی ندارد، موضوع بر سر آن است که سالها و قرن‌ها پس از آن حادثه، تا به امروز، غالب وقایع نگاران و سردمداران هر چه خرابی دیدند و هر جا جراحات عمیق و عدیده یافتند، به حمله مغول نسبت دادند و یکباره خود را از شر چیدن صغرا و کبرا راحت کردند و ذهن مردم را از حال بگذشته و از امروز به دیروز معطوف و منحرف ساختند. و با این عمل بر روی وضع موجود سرپوش گذاشتند و از بیان واقعیت طفره رفتند. آیا بهتر نبود که تمام خرابی‌ها را به طوفان نوح نسبت میدادند و تکلیف خود را یکباره یکسره می‌کردند؟!

سراب، شهری بیلاقی و با صفاست. امکان توسعه و آبادانی آن، فراوانست - هم در حیطة شهر و هم در قلمرو روستا. رشته کوه‌های سبلان از شمال و بزگوش و یا بزغوش از جنوب نوار باریک شهر را در میان گرفته و بدان راه گریز نداده. جمعیت شهر حدود ۱۵ هزار نفر است. آب و هوایش معتدل است. که البته در ارتفاعات سردتر است و در جلگه گرم‌تر. چشمه‌های متعدد آب و نهرها که بیشتر از دامنه سبلان سرچشمه میگیرند، محدوده شهرستان سراب را سیراب می‌کند. کوه پایه‌های سبلان و بزگوش نیز پر است از چشمه‌های جوشان آبهای گرم معدنی، با دهکده‌ها و باغات و آبادیهائی در کنار که هم‌گردش گاهند و هم دارالشفاء. «آب گرم سراب» را در حومه شهر با آبدیه‌های الله حق و اسب‌فروشان و جز آن، تابستانها باید دید که از صفا و طراوت کم از بهشت برین ندارد. چشمه قزل بولاغ از ارسردی دست توی آن نمیتوان زد. آب آن از جلوه ماسه کف برکه، تلاعلوی

طلا دارد . در دامنه کوه‌های سبلان و بزغوش و در همواری جلگهء او عمق دره‌ها ، حدود يك صد و پنجاه دهكده گسترده شده با يك هزار تن جمعیت كه حومه سراب را تشكيل مي‌دهند و یکی از یکی بهتر و دلگشا تر . میوه سراب ، عسل سراب لبنیات سراب ، گوشت سراب هر يك در نوع خود بی نظیرند . دهكده قلعه جوغ در حومه شهر باردهاها گذشته ی و تپه‌ای كه به عصر سلاجقه منسوب است ، نیز لطف و صفائی دارد و ما را به گذشته های دور می برد - هر چند در همه نقاط این پهن دشت مادر گذشته ایم ا خود شهر نیز دیدنی است . سراب آمیزشی از شهر و روستاست . قیافه شهر قدیمی است و زندگی بهمان منوال گذشته در جریان است . در این شهر دنبال آثار تاریخی نباید گشت - چه در همه چیز رد پای گذشته است : دروسایل زندگی و در ابزار تولید . با اینكه مسجد جامع قدمت زیاد دارد و به قرون دوم - سوم هجری منسوب است . ولی مگر سایر اماکن عمومی و خانه های مسكونی مردم و طرز زندگی آنان ، قدمت ندارد ! ؟ برای سیر بیشتر در جامعه شهری به عمق بازار نفوذ می کنیم . بازار سراب بیچ دربیچ و باریك و سقف آن کوتاه است و ابهت بازار های دیگر ایران را ندارد . ولی با این وجود جالب است . همانند تمام بازارها ، جمعیت کثیری در طول آن در ترددند . بنظر میرسد كه بساط بزازی ها از همه پر رونق تر است . مشتریان بزازی ها را بیشتر زنان روستائی تشكيل مي‌دهند كه طالب پارچه های الوان وطنی اند . كارگاه های كلاه دوزی نیز بی مشتری نبود . و نیز از چند دكه فرش دیدن كردیم ، باقالیه های نقش سجاده و نقش گلدان و نقش های درختی دست باف مردم محل .

در تنها خیابان شهر نزدیک بازار ، مردم از زن و مرد همه جادو رفت و آمدند . در معا بر عمومی زندهای سرابی خیلی بیشتر از سایر خواهران ترك زبان خود ، از غریبه رو می گیرند . اینها اغلب در حین حرکت فقط گوشه ای از سیاهی يك چشمشان بیرون است بطوریکه آدمی به شکفت می افتد که با این تندی و صلابتی که گام برمیدارند ، چرا زمین نمیخوردند . در گشت و گذار کوتاهی که در شهر داشتیم ما کمتر به گدا برخوردیم . اصولاً در سراب درآمد عمومی بالا نیست ولی هر کس برای خودش خانه ای دارد و نانی بخور و نمیر دست و پا می کند و به اصطلاح گلیم خودش را از آب بیرون می کشد . باید دانست که در سراب فتودال ها و سرمایه دارهای بزرگ کمتر وجود داشته . و از این حیث تقریباً يك نوع تعادل و توازن در بین طبقات مردم برقرار بوده . و علتش هم آنست که دهات سراب از سابق اکثراً خورده مالک بوده و مالکیت های بزرگ و متنفذ که شهر و روستا را زیر سلطه خود داشته باشند ، در سراب کمتر بوجود آمده و مردم تنها حدودی بحال خودشان واگذاشته شده بوده اند و کاری به کارشان کمتر داشته اند و این بنوبه خود نعمتی است . که از قدیم و ندیم گفته اند : مرا به خیر تو امید نیست شرمسان .

پس از سیرو سیاحت مختصری در شهر با اتوبوسی که در این مسیر کار می کند براه خود ادامه میدهم . از سراب به اردبیل جاده خاکی و پر دست انداز است . در داخل اتوبوس حال چند نفر از مسافرین بهم خورده است . صدای ضجه و ناله طفل شیرخواره ای که در آغوش مادرش بی تابی می کند ، با صدای صلوات های مکرر مسافرین درهم آمیخته است . دود غلیظ چپق و سیگار مسافرین را به دوار انداخته است . بچند مسافری

که عادت بماشین سواری و بوی بنزین و روغن اتومبیل ندارند حالت تهوع دست داده . بوی عفونت چند تخته پوست تازه گاو و گوسفند که ته اتوبوس افتاده ، توام با بوی سرولبای چرکین و عرق تن مسافرین و مدفوع اطفال زبان نافهم شیرخواره نیز به این جمع اضافه شده . راننده با حداکثر سرعت میراند . مسافرین از صندلیهای عقب بنای قروند را گذاشته اند . جاده همه جا خاکی و پردست انداز است . پشت سراتوبوس ستونی از گردوغبار تا بینهایت کشیده شده است .

بتدریج به جلگه آبرفتی «ماهی چای که» طی قرون و اعصار، با بر-
خاستن کوهها و آتش فشا نیها و بروز زلزله‌ها و وقوع طوفانها و یخبندانها
و ریزش بارانها و برف‌ها و جاری شدن سیلابها و درهم گسستن کوهها و شستشو
و فرسایش دامنه‌ها و انتقال میلیاردها تن شن و خا ک و سنگ و ماسه به عمق
دره‌ها و هموار یها ، بصورت امروزی در آمده و تمدن اردبیل را در خود
جای داده ، نزدیکتر می‌شویم . اطراف اردبیل به واسطه گچی و آهکی
بودن زمین ، همه جا نیمه خشک و کم دار و درخت است . آب جاری به اندازه
کافی ندارد . بهمین جهت در این حدود ، قنوات نقشی دارند .

در اینجا رشته‌های طولانی قنوات و کاریز هارا که آب را از
حوضچه‌ها و حفره‌های زیر زمینی ذره ذره می‌مکند و کیلومترها دورتر
به پای آبادیها و باغات و مزارع می‌رسانند ، از نشانه خاکریز حلقه‌چاهها
در چشم اندازه‌های اطراف جاده بخوبی می‌بینیم . اما هنگامه قنوات را
در صحاری یزد و کرمان باید جست که نیروی نیاز مایه حیات را با چه
تلاشی از اعماق صحاری خشک و سوزان جمع می‌کند ، تا بنض شهرها

همچنان به تپدوزندگی با همه بلایای ارضی و سماوی ، ادامه داشته باشد .
جاده از اینجا بیشتر کوهستانی و پر دست انداز و سنگلاخ است .
سر راه ، گردنه صائین يك گردنه حسابی است با خطرات و خطرات فراوانش که به اندازه خود قربانی داده ، و زمستانها که برفهای سنگین می افتد ، چون سد سکندر در برابر لشکر یاجوج و ماجوج کامیونها و اتوبوسها و سواریهها می ایستد و روزها و هفتهها سیل و سائط نقلیه را در جای خود میخکوب می کند که دیگر نه راه پس دارند و نه پیش .
در طول راه تپه ماهورهای پست و بلند ، جا بجا جاده را قطع می کنند ، جاده نیز بدنبال آنها رفته و تابع آن عوارض بوده - بدون اینکه دل طبیعت را بشکافد و از طبیعت خام طرحی نو افکند و طبیعت را مقهور خود کند ، خود مقهور طبیعت شده .

در تمام طول مسیر و در فراز و نشیب تپه ماهورها و دامنهها ،
منظره بدیع روستاهای ساده و دست نخورده با طبیعت بکرو زیبا ،
ایحظه ای انسان را از خود غافل نمی کند . در اواخر تابستان و در آستانه
پائیز فعالیت در دهات به اوج خود رسیده . در عرصه روستا ، در این
فصل ، احسی بیکار نیست . تمام ابواب جمعی روستاها از خرد و کلان
در پی يك هدفند و آن برداشت و جمع آوری محصول است . در کار
عمومی در دهات سن و سال و جنس مطرح نیست . در روستای بزرگی
که سمت راست ما قرار گرفته زنان روستا با پیراهنهای بلند گلی و
شلوار سیاه که از زیر دامنها بیرون زده سرگرم خرمن کوبی و برداشت
محصول اند . از قیافه همگی سادگی و پاکی هویداست . این زنها اکثراً

اطراف دهان و چانه خود را تا زیر بینی با پارچه سفیدی بسته‌اند که رسم و عادت آنهاست . ای کاش این عادت در تهران رسم می‌شد تا خلایق از دود غلیظ و مسموم کننده گازوئیل اندکی در امان می‌بودند . و فرق این زنان روستائی با زنان سرابی در آن بود که اینها لب و دندان خود را از نامحرم می‌پوشانند و آنها چشم و ابروی خود را . حالا حق با کدام است خدا داند .

بین راه و در دهکده‌های سرراه بخصوص در خرمن گاهها، مرتب به افرادی برمیخوریم با لباسهای بلند سفید و شالی سبز بردور کمر و گردسر ، که نه کشاورزند و نه خوش نشین ، و نه مالک و مأمور دولت و سلف خر : اینها گدایان سر خرمن‌اند . خیلی وقت شناسند ، شامه‌قوی دارند ، مانند گربه مرتضی علی از هر دری رانده شوند از در دیگری وارد میشوند و تا سهم امام را نگیرند ول کن نیستند . به مجرد اینکه محصول روستائی بدست آمد و آماده برداشت شد مثل دیوی که مویشان را آتش زده باشند سر بزنگاه چون علم‌بزند سبز میشوند . در سایر فصول توی شهر و لواند و در این سرزمین درندشت ، با بی‌پروائی می‌چرند و از خلق خدا شیئی‌الله می‌طلبند و در عین سلامتی و با داشتن بنیه کار از تکدی عار ندارند .

کنیه اینان در برخی نقاط ایران ، درویش است که البته فرق دارند با در اویشی که پشمینه پوشی و آواره‌گی و در یوزه‌گی را برای تزکیه نفس و مراتب بی‌نیازی و خاکساری اختیار می‌کنند . صورت‌ظاهر این جماعت از دروایش سادات‌نما ، همه بربیک حالت است : قدی

گشیده و صورتی برشته و آفتاب سوخته و چشمانی نافد و نگاهی زیرکانه و دهانی گرم و لحنی چرب و نرم و روئی ناصاف تر از سنگ پای قزوین دارند . به تقلید جد ادعائی خود در جزیره العرب . اغلب پیراهنی بلند و سفید در بر، و دستاری سبز برگرد سر، و شالی از همان رنگ دور کمر دارند . غالباً عرقچین بسر دارند و مانند روستائیان به چپق معتادند . در موقع مقتضی با توبره ای به طول قامت خود با پای پیاده و یا برگرده الاغ در دستجات سه چهار نفری به مقصد روستاها از کمین گاههای خود خارج میشوند . هیچ خرمنی نباید از قلم بیفتد که از کیسه رفته است . به خط جبهه که رسیدند اعلام تفرقه میدهند . قبل از اعلام تفرقه ، از فواصل خیلی دور با سوابق ذهنی و ارزیابی های سمعی و بصری و حتی چشائی و بویائی ، حدس میزنند که محصول در چه مرحله است ؟ آیا محصول را چیده اند ؟ یا دارند درو می کنند . برداشت فلان محصول چه وقت است ؟ . کدام محصول را دارند باد میدهند و کجا محصولات آماده را توزین و توزیع می کنند . مهمترین و حساس ترین لحظات موقع پیمانانه کردن محصول و ریختن آن در ظرف و توزیع آن و حمل مازاد به انبار است که به هیچ قیمتی نباید فوت شود . و در همین وهله است که مطابق عرف روستا ، قبل از احتیاجات شخصی ، تعهدات روستائی کنار گذاشته میشود . مانند سهم مالک و طلب سلف خر و حق حمامی و سلمانی ، حق کدخدای و حق آخوند و ملای ده و سهم امام و غیره .

اینجا روستائیان با وجود تنگ دستی خود تا جائی که ممکن است بدین دروایش کمک می کنند . اغلب معتقدند که اگر حق این

دراویش مستجاب الدعوه داده نشود بخت و اقبال از خانه و برگت از محصولشان بدر میرود. این جماعت گدایان سرخرمن که در برخی نقاط به درویش معروفند ، در سراسر ایران مانند کولیهها تقریباً گروه متحد الشکلی را تشکیل میدهند که حرفه گدائی و در یوزهگی در خاندان آنها موروثی است که از نسلی به نسلی به ارث میرسد . بچهها از همان وقت که میتوانند روی دو پای خود به ایستند ، بدنبال بزرگترها بعنوان سیاهی لشکر و به منظور جلب ترحم بیشتر و هم برای فرا گرفتن رادو چاه زندگی ، يدك کشیده میشوند و بدین ترتیب افراد از همان سنین کودکی شرم و حیاشان میریزد و قبح گدائی نزدشان از بین میرود تا بجائی که تکدی و در یوزهگی را نیز بمانند شغلی عادی از مشاغل جاری تلقی می کنند .

در اینجا منظره روستائینی که پس از سالی مرارت و خون دل باضیق ریال و کمی آب و تنگی معیشت ، با ابواب جمعی خود در خرمنگاه گرد آمده اند و يك يك ديون خود را اعم از حق السهم مالک و طلب سلف خر و عطار و بقال و بزاز و حق حمامی و سلمانی و ملای ده و بذر سال بعد را پیمانہ کرده کنار گذارده اند و آخر سر در میان بهت و حیرت افراد خانواده ، چیزی برای قوت لایموت بجای نمانده ، دل انسان را بدردمی آورد . پس از توقف کوتاهی با وانتهی که به مقصد آب گرم سرعین میرود حرکت میکنیم . هوا در غایت پاکی است . در اینجا سمت چپ و راست ما تمام تپه ماهورها و همواری دشت به آتش کشیده شده دود سراسر دامنه و جلگه را پوشانیده . شعله آتش مانند سیلابی که

تازه راه افتاده باشد ، همه چیز را در مسیر باد به کام خود فرو می گشد. کمی جلوتر آتش گرداگرد تپه را فرا گرفته و آهسته آهسته خود را بالا می کشد ، و حلقه محاصره را هر لحظه تنگ تر می کند . در سر راه ما در يك قطعه زمین تازه درو شده ، دود و آتش ناگهان خط جبهه را شکافته و با تکیه به نوار باریک علوفه ها و بوته های خشک حاشیه نهر خشک آب ، به منطقه ای دیگر سرایت می کند . این آتش سوزی عمدی است و این شاید تنها آتش سوزی مجازو مفید و عمدی باشد. دهقانان این حدود ، محصول را که برداشت کردند ، مزرعه را آتش میزنند تا تمام ریشه و بوته و تخم علفهای هرز و بقایای زائد محصول سوخته واز بین رفته و در عین حال با اضافه شدن خاکستر این مواد به زمین به مرغوبیت و غنای خاک افزوده گردد .

با اینکه اکثر محصولات را درو کرده اند . هنوز برخی از محصولات برداشت نشده است . فصل درو و تا مدتی پس از آن که بقایای محصول در سطح کشتهزارها پراکنده است ، علاوه بر جنب و جوش برزیگران ، روزهای خوش و طلائی پرندگان و جوندگان و حتی حشرات الارض است . و در حقیقت ، فصل برداشت ، برداشت آنان نیز هست . در این زمان مورچه ها بر فعالیت خود می افزایند و از خواب و استراحت خود می گیرند و در طلب دانه لحظه ای از تکاپو باز نمی ایستند . موشها که با دشمنانی از زمین و هوا چون گرگ و شغال و کفتار و باز و جغد و شاهین مواجه اند ، در روز تلاششان کمتر است که البته در شب تلافی میکنند. سر راه ما دستجات بزرگ سار مانند توده ابر جا بجا میشوند .

بر پشت مرزعه‌ای که تازه درو شده يك دسته زاغ سیاه مانند گروه زنان چادری که بشادی یا عزا گرد هم آمده باشند جلب نظر می‌کنند. در اینجا پهنه آسمان عرصه جولان پرندگان شده. توسعه شهر نشینی، گسترش نقاط مسکونی، قطع اشجار، بهم خوردن آرامش شهرها و روستاها، نسل پرندگان را که بیشتر در محیط آزاد و آرام و آب و هوای مساعد امکان رشد و نمو دارند، رو به انقراض می‌کشاند و بسیط زمین را برای آدمیان که مانند مور و ملخ تکثیر پیدا می‌کنند، باز میگذارد. در حالی که بقای آدمی، در هم زیستی و حفظ موهبت‌های طبیعی چون کوه و چشمه و جنگل و پرندگان و چرندگان است.

در وسط مرزعه‌ای که تازه درو شده، يك جفت حاج لك با جثه بزرگ و وقار همیشگی خود روی دو پای بلند خود ایستاده‌اند و در چند قدمی آنها مرد روستائی نیز سرگرم کار است. اینها هرگز بهم کاری ندارند. در همه‌جای ایران، بخصوص در روستاها به این حیوان آرام و با وقار با دیده احترام می‌نگرند و وجه تسمیه او یعنی حاجی نیز شاید از همین روستا. برزیگران ما در حین کار بخصوص به هنگام شخم و بذر افشانی و آبیاری به کرات با این پرنده متین مواجه و روی در رویند. اما هرگز به او اسائه ادب نمی‌کنند و با سنگ پرانی و سبکسری خودشان را سبک نمی‌کنند و غرور و متانت و عزت نفس حیوان را که در جمع پرندگان وقارشیر دارد نمی‌شکنند. آشیانه‌های حجیم و رفیع حاج لك با اندامی به درازای يك متر و نیم و پهنای دو متر و نیم در اغلب روستاها، بر تارك علیای درختان کهنسال و یا بر فراز برج و باروها و

منازه‌ها و اماکن بلند بی‌اغراق حکم‌خانه و کلبه‌های را دارد و هنگامی که حیوان بال می‌گشاید و از قله آشیان پر می‌کشد و اوج می‌گیرد . گوئی درخت به یکباره بی‌سرو شاخ میشود . خوراک حاج لك لك بیشتر مار و ماهی و قورباغه است و به‌دانه چینی رغبتی ندارد و قدم زدند در مزارع اغلب از سرتفتن است .

همانگونه که راه می‌سپریم ، رشته کوه‌های سبلان در غرب جاده با چشم اندازه‌های فریبنده خود در طول مسیر ما را همراهی می‌کند . در اینجا در بیست سی کیلومتری اردبیل ، از محلی بنام «قشلاق» ، يك جاده خاکی اتومبیل‌رو ما را به دامنه سبلان کوه ، به دره بلند و سرسبز و پردار و درخت دهستان سرانین که بخاطر هوای مفرح و چشمه‌های آب گرم معدنی شفا بخش معروفیت خاص و عام دارد هدایت می‌کند . حیفا باشد کسی سری به اردبیل بزنند و از سرانین دیدن نکنند . و این بدان میماند ، که کسی به قم برود و حضرت معصوم‌را زیارت نکند . از سالها پیش این چشمه‌های شفا بخش آب‌های گرم معدنی حومه اردبیل زائرین زیادی را از اطراف و اکناف بخود پذیرا بوده است . گذشته از این يك منطقه بیلاقی است . اینجا هم اکنون شاخه کوچکی از ایل شاهسون در حدود سرانین اطراق کرده که البته با آغاز سرما آهنگ قشلاق مغان میکنند . بد نیست بدانیم که گرداگرد اردبیل را ایلات و اقوام و عشیره‌های متعدد فولادلو - خامس‌لو - رضا بك‌لو - جهان خاتون‌لو - شیخ‌لو - یورتچی و امثال آن پوشانیده که مغان قشلاق آنهاست حومه و سراب و مشکین و اردبیل بیلاق آنها و زندگانی‌شان - شبانی - توام - کشاورزی و بافندگی

است .

بالای سرما سبلان چون حصاری تا عرش اعلا قد کشیده - امروز جمعه است و سرائین مشتری بیشتری دارد . اما هنگامه شلوغی رادر اواسط تابستان و بحبوحه گرما باید جست که مردم شهری فراغت بیشتری دارند و تعطیل مدارس در پیش است . هوای بیرون رو به سردی گذاشته ولی آبهای معدنی سرعین همچنان گرم و داغ است . داخل «چشمه گاو میش گلی» از داغی دست نمیتوان زد . ای سبلان تو بر صفت شتر مرغی، که نه مرغی و نه شتر . از يك چشمهات آنچنان آبی جاریست که از سردی دست در آن نگاه نمیتوان داشت و از دیگر چشمهات آنچنان آبی که از فرط داغی دست بدان نمیتوان زد . سبلان دو حالت متضاد دارد . او جمع اضداد است : تن سرد دارد و دل گرم . بهمان گونه که صدها نهر آب سرد از پشتش جاریست ، صدها چشمه آب گرم از درونش روانست .

سبلان نیز شهذز است . مزاج سبلان غیر از سردی و گرمی . نیز شیرین است . ما در خانه های خود ، همه جا لفظ سبلان را با عسل سبلان شنیده ایم . عسل سبلان مانند زیره کرمان و پنیر ليقوان ، و گلاب قمصر کاشان زبانه زد خاص و عام است . برفهای دائمی قلال سبلان ، اعتدال هوا و رطوبت نسبی دامنه ها که از دریای خزر و دریاچه ارومیه نشاء میگیرند ، پشتوانه گل و گیاه سبلان و در نهایت امر ، عسل سبلان است . و این تنها اردبیل نیست که از شهد سبلان برخوردار است ، بلکه بیشتر شهرهای این حدود چون سراب و مشکین و مراغه و مرند و خوی از

سبلان و همزادش سپند ، تغذیه میشوند . امروز دهکده‌ای نیست که در آن چندین کندوی زنبورعسل یافت نشود . این کندوها یا بشکه‌ها مانند با بافت سببی است و یا امروزی و چوبی و دارای ابعاد هندسی است و زنبور داران حرفه‌ای همه از این نوع دوم دارند که به‌صرفه و صلاح نزدیکتر است و زنبورداری مانند دامداری امروز علم و صنعتی شده و وسعتی پیدا کرده و برای خودپیشه‌ای شده نان و آبدار .

در حدود سرعین ، اغلب خانوادها روی بام خانه خود کندودارند که بیشتر برای مصارف شخصی است تا عمومی . اینجا در محدوده اردبیل عسل بچند صورت تهیه میشود . یکی عسلی که زنبورداران حرفه‌ای بدست می‌آورند در همان کندوهای چوبین که صددرصد برای فروش و عرضه به بازار است و دیگری عسل خانگی است که بیشتر دارای مصارف شخصی است و قسمتی از آن نیز بی‌بازار عرضه میشود ، و شق آخر عسلی که چوپانان و کاشفین عسل کوهی باردیابی زنبورهای متواری و وحشی و رانده شده از کندوهای مصنوعی ، از شکاف صخره‌ها و تنه درخت و زیر درختچه‌ها ، می‌یابند و با خود از کوه می‌آورند ، که برعکس میوه‌جات کوهی ، سرشار از عطر و شهد است و بهترین نوع عسل است :

در دره وسیع و سرسبز سرائین ، چشمه‌های متعدد آب گرم از دل کوه جابجا می‌جوشد ، و در فواصل آن گازکربن از تمام خلل و فرج کوه فوران می‌زند . اینجا ده - دوازده نوع آب گرم وجود دارد . که هر یک ، یک خاصیت دارد . یکی برای پا درد و کمردرد خوبست و یکی برای دل درد و رد کردن و یا کندن رودل و سردل و آن دیگری برای

انواع بیماریهای پوستی و غیره . درحوضچه‌های که آبش قلقل می‌جوشد، مردی تاگلو بزیر آب رفته و وقتی که بیرون می‌آید ، بدنش تاول نزده و این معجزه آبهای معدنی است که داغ و سوزان است ولی سوزنده نیست . گاو میش گلی ، پهن سو ، قهوه سو ، حمام سو ، حصار ، بش باجی لر ، گزال ، هر کدام برای دردی درمان است . آب چشمه‌ها به حوضچه‌های بزرگ و کوچک طبیعی دور از هم سرازیر میشود و مازادش سرریز میکند . چندین نفری در برکه‌ها شناورند . آب گرم درون از یک طرف و هوای خنک بیرون از طرف دیگر ، لذت آب‌تنی را دوچندان می‌کند . توی برخی از این چشمه‌ها نمیشود زیاد ماند که هم به‌غایت داغ است و هم گوگردش زیاد است . گاو میش گلی در عین حال که مهم‌ترین این آب‌هاست ، گرم‌ترین این آب‌هاست . تو گوئی که زیرش کوره کار گذاشته‌اند . راستی ، چشمه این آب‌ها کجاست و آن چه کوره‌ایست که چون کوره خورشید پیوسته می‌سوزد و این چشمه‌ها را همیشه جوشان نگاه میدارد ؟ حقیقت آن است که این آب‌های گرم درونی دراصل همان آب‌های سرد برونی هستند که منشاء و سرچشمه‌شان برف و باران است . منتهی از قسمتهای ضعیف و شکسته طبقات زمین در حوزه کوه‌های آتشفشانی از میان اشکاف‌ها به اعماق گرم زمین نفوذ می‌کنند و گرم میشوند و بعد که به عللی به بیرون راه یافتند علاوه بر گرما بسیاری از مواد متشکله طبقات مسیر را در خود حل شده دارند .

آب‌های معدنی اردبیل ، و بخصوص چشمه معدنی گاو میش گلی ، از بهترین آب‌های معدنی دنیا است با انواع کلرورها ، سولفات‌ها ، منیزیم ،

کلسیم ، ایتوم ، برمور ، یدور و دیگر عناصر فلزی و شبه فلز و گاز ها . در اروپا ، از آبهای معدنی چشمه های مشابه دره سرائین در حاشیه آب ، مردم استفاده های سرشاری می برند . آزمایشگاهها از مدت ها قبل به دقت مورد مصرف و اثر صحتی و طبی تمام آب های معدنی را اعم از آبهای معدنی قابل شرب و آب تنی و شستشوی مخاطی و غیره را برای درمان انواع بیماریهای جلدی و قلبی و رماتیسم و بیماریهای زنانه و تقویت عمومی بدن و جهاز هاضمه و غیره ، تعیین کرده اند و آنها را در شمار منابع پر ارزش ثروت ملی به حساب آورده اند .

اینجا در سه کلیومتری دره سرائین ، در قریه « ولدره » آب معدنی دیگری است که از نظر بهداشتی در ایران کم نظیر است . اینجا آب معدنی از شکاف صخره ها با فشار و توام با گاز فراوان میجوشد و در پائین دره با آبهای دیگر ممزوج شده و در زمین های مزروعی پائین هرز می رود . آب معدنی « ولدره » آبی است سرد ، گوارا ، نوشیدنی و بهترین نوشابه ها برای تنظیم و تقویت کار دستگاه گوارشی و خون است که با نوع آبهای معروف معدنی منطقه « لوار » در فرانسه کوس برابری میزند .

این روزها گوا اینکه قسمتی از آبهای گرم سرعین و یاسرائین را مجهز بدوش و نمره و سر پوشیده کرده اند ولی با زهم به علت مجهز نبودن آب گرم ، و سرباز بودن آن ، فصل آب تنی منحصر به تابستان است و سرعین در این فصل محشر کبر است و حیف باشد که کسی تابستان به اردیبل برود و به سرائین سری نزند . آب گرم در این فصل که مشتری زیاد دارد اغلب دوسره میشود که صبحها مردانه است و عصرها زنانه . و آنوقت دورتا

دور حوضچه ها را حریم می کشند و قرق می کنند تا از چشم نامحرم در امان باشند . ولی جلوی خیال مرد هارا که نمیتوان گرفت . و در همین دید و باز دید های دزدکی است که نطفه های عشق و عاشقی گذاشته می شود و مرغ دل گرفتار می شود تا در اولین فرصت قرار و مدارهای رسمی گذاشته شود .

در تابستان ها مصادف با تعطیل مدارس و بخصوص در روزهای جمعه و تعطیلات عمومی ، بسیاری از خانواده های اردبیلی بلند میشوند و با بار و بنه راه می افتند به مقصد سرعین . آنوقت در کوه پایه های دهکده آب گرم سرعین غوغائی پیا میشود . در باغات مصفا و کنار چشمه سارها و خانه ها و مسافر خانه ها و لولدوشور و حالی است . بچه های سالم و قبراق همه جا سرگرم بازی و نشاطند . بزرگترها نیز بشوخی و خنده و بحث و گفتگو و بازیهای مخصوص بخود سرگرم میشوند . خانواده های فامیلی و دوست و آشنا و همسایه در هم می آمیزند . ولی از مزاحمت و بی عصمتی خبری نیست . با وجود مرد های چشم پاك و متعصب و زنهای نجیب و اصیل و بچه های پای بند سنت خانوادگی ، خانواده ها از بسیاری از پشمادهای ناگوار در امانند .

آفتاب در پهنه آسمان آهننگ افول دارد . در اینجا از سبلان کوه بهترین چشم انداز را میتوان دید : کوهی که از همه جا و هر سو منشاء خیر و برکت و آبادانی است ، آب های گرم و سرد دارد و شهید ناب ، قلل آتش فشانی که روزگاری به همه جا تا شعاع ده ها کیلومتر مرگ و نابودی بهار مغان می آورد ، امروز به رسو خیر و برکت می بارد . آب انبارهای نهفته سبلان

که همه ساله با زوب شدن بر فها از نوا حیا میشو ندو جانی تازه میگير ند، ند تنها دشتهای تشنه حاشیه سبلان را سیراب میکنند، بلکه با سرازیر شدن در قره سو و ملحق شدن به ارس ، همراه با آبهای دیگر ، به خزر عمر جاودانه می بخشند .

سرکه بر میداری ، از پس تپدماهورها ، قله سفید پوش سبلان چون شبح غولی سپید پوش در پس سرعین قد برافراشته است . اینجا سبلان غیب گوست ، سبلان از آینه خبر میدهد : هر هنگام که سبلان برف بیشتری در دامن دارد ، نشانه آنست که سال خوبی در پیش است و بالعکس ، کمبود برف سبلان نشانه خشک سالی و گرانی و قحطی است . در جنوب سبلان، کوه بزغوش واقع است که امتداد سپند است و در حقیقت حد فاصل بین جلگه سراب و اردبیل بامیان و مراغه است . این رشته کوههای سخت ، علاوه بر تأثیرات عظیم اقلیمی که داشته اند در سر نوشت تاریخ نیز مؤثر بوده اند . در همه لشگرکشی ها ، چه گذشته و چه حال ، عوامل جوی چون سرما و گرما، وضع عوارض زمین، اعم از کوهستانی و یا جلگه ای، نقش بارزی در فتح و پیروزی داشته اند . عوارض زمین میتواند ، هم پناهگاه دوست و هم کمین گاه دشمن باشد مانند آتشی که هم میتواند بشفع بشروهم بضرر بشربکار گرفته شود. هوا روبه تاریکی می گذارد . در افق دور دست در محل تلاقی زمین و آسمان ، همه چیز بسرخ گرائیده .

در فضای غم انگیز و خاطره انگیز غروب که همه چیز صفت اشباح دارد ، نه روزاست و نه شب ، و نه روشن است و نه تاریک ، و صورت رنگها

همه محوومات، است، شبح سبلان بیش از هر چیز، باز گوکننده خطرها و خاطره هاست: یاد دژ « بدین » می افتیم، در دامن بلند سبلان، که روزگاری جایگاه بابک خرم دین بود و یارانش: خرم دینان از مبارزین آزاده ملک ما بودند. بابک بتمنهائی سالیان دراز رهبری گروه خرم دینان را پس از مرگ جاویدان پسر شهرک بعهدہ داشت. بیکار بابک گذشته از رنگ ملی، خصلت مبارزه ضد استعماری داشت. او بیست سال تمام جنگید ستاد عملیات او همین کوهها بود و همین خطه زرخیز و بلاخیز آذرآبادگان و در این مدت آذر با بجان را از یوغ بیگانه و استثمار خارجی رها نید. پارسیان را بکمک روستا زادگان مبارز و پیشه وران دلیر و آگاه، از دادن جزیه و باج و خراج بدستگاه خلافت عباسی که در لاهور و لعب و عیش و عشرت غوطه و ر ببود، رها نید. منتهی اوضاع به نفع او نبود. طاهریان در خراسان نه تنها با او همدردی نمی کردند، بلکه چشم دیدن او را نداشتند. جنبش مازیار، نیز نورس بود و تازه در طبرستان پا گرفته بود و دشمنانی مانند عبدالله طاهر داشت. افشین شاهزاده اشهر و سنه و حاکم ماورالنهر نیز در بند جاه طلبی های خود بود، و حتی چنان که دیدیم برای توسعه نفوذ و اعتبار قلمرو خود از جنگ با بابک نیز ابائی نداشت و ما دیدیم که به هنگام نیز از دستور خلیفه در قلع و قمع جنبش بابک، سر پیچی نکرد.

اما بابک با همه این دشمنی های داخلی و خارجی از پای ننشست، و نام مرگ پایداری کرد. او تمام برزیگران و دهقانان آذر آبادگان و

پارسیان به دینی را پشت سر خود داشت . او از انبوهی دشمن و نفوذ و قدرت خلیفه و قدر و مکر اطرافیان او نهراسید . چون راه او برحق بود و راه دشمن بر باطل . مقاومت با بک در برابر استیلای خارجی و سرانجام شکست و دستگیری و قتل او صفحه درخشان دیگری از تاریخ زادگاه ستارخان و باقرخان و حیدر عموقلی هاست . نقل از بی باکی اوست که میگویند هنگامی که وی را نزد خلیفه معتمد بدارالخلافة سامره بردند و خلیفه امر به کشتن او داد ، ابتدا دستش را از میچ جدا کردند و او بلافاصله دست بریده اش را برگونه اش نواخت تا خون سر و رویش را فرا گرفت . معتمد در حال از احمد بن ابی داوود قاضی القضاة شهر ، حکمت این کار را پرسید . با بک خود لب بسخن گشود : « چون خون از تن رود رنگ از روی ببرد ، روی خود را از آن بخون خود آغشتم تا میپندارند که پریدگی رنگ از بیم مرگ بود . » و ابن ابی داوود در گوش خلیفه چنین تفسیر کرد که : « می ترسد رنگش از رفتن خون زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند . »

چنین بود حال آن مرد ، که تاریخ استعماری حق او را چون بسیاری دیگر ، درست ادا نکرد . و اما با بک چرا می جنگید ؟ حرف او چه بود ؟ مردم چه میخواستند ؟ پارسیان چرا در برابر آئین جدید پایداری میکردند ؟ تردیدی نیست که مردم از وضع طبقاتی گذشته و نفوذ بیش از حد مؤبد نمایان به دینی که تغییر ماهیت داده و خود به صورت عاملین اصلی توسعه طبقاتی در آمده بودند ، دل خوشی نداشتند . ولی آئین جدید نیز تغییر ماهیت داده بود و با فجایعی که عمال ستمگر اموی و عباسی ببار آورده بودند ،

جاذبیت خود را از دست داده بود و از اصول اولیه خود بدور افتاده بود. جزیه نهدن بر روستائیان تہی دست ، باج و خراجہای کمر شکن و قتل نفس و کشتارہای دستہ جمعی و بہ اسارت گرفتن دستجات عظیم پسران و دختران و زنان جوان و فرستادن آنان بصورت کنیز و بردہ و غلام بہ دربار خلافت و امرای امارات ، دیگر چہ ربطی بہ مذہب و خدا و رسول داشت و کدام عقل سیم می توانست آن را توجیہ کند و بر آن صحہ بگذارد ؟

دراہ آبگرم سرعین بہ اردبیل و در آستانہ ورود بہ شہر ، تاریکی ہمہ جا سایہ انداختہ است . در مدخل شہر باستانی ، روستای زیبائی راہ را بر مسافرین می بندد . با اینکہ روشنائی روز از ہمہ جا رخت برستہ ، باز ہم در پرتو نور ماہ توی خرمن گاہہا عدہ ای پرسہ میزنند و کارہای نیمہ تمام را بہ عجلہ فیصلہ میدہند . کمی جلو تر در نزدیک خانہہای روستائی گلہ ای گاو و گوسفند با ترکیبی از گاو و گاو میش و گوسالہ و بز و بزغالہ و چپش و قوچ و میش و شیشک و اوگج و برہ کہ پس از یک راہ پیمائی طولانی و چرای روز باشکمہای سیروپر بہ هوای استراحت شباندروانہ آغلہای خود می باشند ، راہ را براتومبیل می بندند ، در حاشیہ جادہ پسر بچہدہ دوازده سالہای دنبال یک جفت گاو میش میدود . گاو میشہا با جثہ بزرگ و گوشتالو ، بدن گرہ خورده و عضلاتی ، پوست فلفل نمگی و یا تیرہ و خاکی ، شاخ کوتاہ و سخت و قطور و بوزہ باریک ، تاحدی ہیئت گاودارند ، و اما وقار گاو را ندارند . در حرکات آنها یک نوع سادگی و سبکسری و خوی نیمہ وحشی غلبہ دارد .

پس از عبور از روی چند پل بزرگ و کوچک و جادہ باریک خاکی

از یکی از خیا بانهای شهر سردر می آوریم . چراغهای شهر روشن است ولی
 روشنائی لازم را ندارند . اردبیل ، زندگی شبانه خود را میگذرانند . جمعه
 شب است . خیابانها تا حدی شلوغ است . عابرین همه مردند . تازن .
 نزدیک فلکه ازدحام غریبی است . فیلم « ماسیست و غول يك چشم » محصول
 سراسر وحشت سوداگران ینگه دنیائی بر پرده سینماست . انبوه جمعیتی
 که تفریح روز جمعه آنها منحصر به تماشای فیلم است ، برای خرید بلیط
 سرودست میشکنند . ما به اردبیل وارد شده ایم . شهری قدیمی ، شهری
 باستانی ، بایادگارهای کهن - از کاروانسراها و باراندازها و خانه ها و کوچه
 ها و مسجدها و پلها ، و با آن بازار قدیمی و پر جنب و جوش و مردم اصیل
 و سخت کوش . شهری در محل تلاقی گذرگاههای بازرگانی و تاریخی ترکیه
 و قفقاز و دیلمستای و تپورستان . شهری که آنرا به دوره ساسانیان و قبل از
 آن نسبت میدهند و در شاهنامه زکری از آن رفته و روز داری مأمَن بایک
 بود و چه بسیار ماجراها که بر آن رفته از حمله مغول و سپس تجاوز عثمانی
 و تا مدتی دوران استبداد تزاری . و نقش مردم اردبیل در جنبش مشروطیت
 و بعد از آن که يك نقش مثبت و خلاق بود و افتخار شهر که يك چند ستاد
 « ستار قره داغی » بود : مردی که عوام بود و عوام ماند و چون دیگران در
 اوج شهرت و قدرت ، هرگز به اصل خود پشت ننمود و در حلقه
 خاصان در نیامد و مال نیدوخت و عشرت نگزید و عشق مردم از سر بدر
 نکرد .

اردبیل را از زبان حمدالله مستوفی جغرافی دان بزرگ در کتاب
 نزهة العلوب بسال ۷۴۰ هجری قمری بشنویم : « اردبیل از اقلیم چهارم

است ... کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت . در پای کوه سبلان افتاده است .
هوایش در غایت سردی است چنانکه عله در آن سال که بدرونده تمام خرد
نتوان کرد ، بعضی با سال دیگر بماند ... آبش از کوه سبلان جاری است
و نیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا اکول باشند . و اکثر بر مذهب
امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند . ولایتش صدپاره
دیه است و همه سردسیر است ، و بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است .
آنرا دزبهن و رویین دز خوانده اند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی
میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قراردادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و
کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد . اکنون خراب است ...»

پس از یک خواب راحت در مسافر خانه ، صبح زود که چشم باز
می کنیم ، آفتاب مطبوعی روی تمام بامهای پست شهر را گرفته است .
نسیم جان بخش صبحگاهی ، عطر دلاویز گلهای یاس و اطلسی بارک شهر را
که مشرف به مسافر خانه است از پنجره طبقه فوقانی به داخل فضای تنگ
و سر بسته می آورد و بوی عفتی را که ساعتی متوالی توی سوراخ سمبدهای
اطاق برای خود جا تخت کرده با خود بخارج می برد . آسمان صاف ، بالکه
های پراکنده ابر است . صدای دلنشین یک کبوتر چاهی که با جفت خود
راز و نیاز می کند ، روح را نوازش می دهند .

صدای قاروقار کالغان و جیک جیک گنجشگان که پس از استراحت
شبانند با وزیدن نسیم صبحگاهی روی شاخ و برگ انبوه درختان باغ ملی
به جنب و جوش در آمده اند ، همه جا را پر کرده . زیر پنجره از پناه دیوار
عابرین پیاده با همان لباس منزل یعنی دم پائی و بی جامه و پیراهن در حالی

کسه اغلب يك يسا چند عدد نان تازه و يا بربری زیر بغل دارند، سمت به خانه های خود برای صرف صبحانه که شامل نان و پنیر و یکی دو فنجان چای تلخ و شیرین است، با قدم های تند و کشیده راه می سپرند . عده ای که از حمام برگشته اند و یا قصد حمام دارند نیز با بساط استحمام در معا بر عمومی در ترددند . سگ های ولگرد عابری نمی راکه نان تازه زیر بغل دارند به امید گرمی که دیده اند تا مسافتی تعقیب می کنند و تا لقمه ای نگیرند و یا تهدیدی نه بینند و کاملاً قطع امیدشان نشود دست بردار نیستند .

ما ساعتی بعد با درشک های که نظایر آن در اردبیل هنوز بازار گرم دارد ، از خیابان های مرکزی شهر میگذریم . شهری قدیمی با مردمی کهن تر از خود و مظاهر کهنه و نو . کوچه ها متعددی پیچ در پیچ ، دیوارهای خشتی و گلی بلند سراسری ، خانه های جادار و يك آشکوبه گلی و خشتی و آجری با حیاط های بزرگ و مصفا و پردار و درخت و باغچه های پر گل و حوض ها و حوضچه های پر آب ، شاخص این شهر است . ساختمان های مدرن آجری و سیمانی با روکار سنگی چند اشکوبه ، نیز بتدریج آنهم بیشتر در راسته خیابانها دارد پامی گیرد . در حاشیه خیابان در يك فرورفتگی هلالی شکل در عرض پیاده رو ، دری قدیمی با سردرب بلند آجری و سکوهای سنگی جلب توجه میکند . « اینجا منزل امیر تومان است که تا این اواخر خودش زنده بود و فعلاً بازماندگانش اینجا می نشینند . » درشکه چسی می گفت . «سلطان وقت هر وقت به اردبیل سری میزد در اینجا نزد دوست قدیمی اش اطراق میکرد ولی حالا هم اورفته و هم این ؛! اواز بی وفائی دنیا دم میزد که به کسی وفانکرد . در حالی شاید وفای دنیا همین باشد که دست

بدست بگردد و گرنه دنیا همیشه بكام يك كس بود .

اسب های لاغری ، لاشه درشکه را روی سطح نا هموار خیابان آسفالته به سستی میکشند . شلاق زهی روی گرده اسب ها شرب شرب صدا میکنند . درشکه چی برای دفع مزاحمت بچه های ولگرد که از هر فرصت برای آویزان شدن به پشت اطاقك استفاده میکنند ، سرعت میگیرد و شتلق شتلق طول معا بر را در می نورد . اما شهر را باید پیاده گز کرد . کوچه های پست و بلند و پیچ در پیچ اجازه حرکت سواره را نمیدهد . هوا در نهایت لطافت است . آفتاب دلچسب است . کوه های اطراف ، بارنگهای بدیع خود جلوه خاصی به شهر داده . افق باز است . لکه های سفید ابر ، آسمان صاف نیلگون را زینت داده . مردم در پی کار و کسب خود روانند . بهر بظرف که نگاه میکنی اردبیل کهن را می بینی - همچنان زیبا و پابرجا ، با سنت های خوب واصل و فرهنگ غنی .

تمدن اردبیل و یا «ارت ویل» چون هگمتان و با اکباتان به روز - گاران هخامنشیان و پیش از آن میرسد . زادگاه زرتشت و آوردگاه جنبش مزدکی و خرمی ، نیز در همین حدود بود . اما از جنبش مزدکیان و هوا خواهان جاویدان پسر شهرک و قیام با بک خرم دینی ، در این خطه خاطره ها داریم . در اطراف اردبیل هم اکنون آثار آتشکده های گذشته باقی است . آثار دژ «بذو» یا بذین سنگر با بک خرم دین به کیفیتی که در آثار مورخین آمده در سالهای اخیر در دامان سبلان کشف شده .

هم زمان با شیوع زبان « پارسی دری» در ایران ، زبان آذری که یکی از گویش های زبان پارسی بود و در آذربایجان نیز بدان تکلم میشد ،

زبان رایج مردم اردبیل بود . اما حمله مغول و بخصوص تیمور لنگ که خود زاده ترکستان بود و از ترکستان برخاسته بود ، از مهمترین عوامل تغییر زبان آذری بدزبان ترکی بود . امروز زبان ترکی و یا بهتر بگوئیم « ترکی آذری » که در آذربایجان ایران و شوروی بدان تکلم میشود ، تحت تأثیر واژه‌ها و دستورات زبان فارسی ، دگرگونیهائی در آن پدید آمده و چون زبان ارامنه ایران ، با پذیرش واژه‌ها و ترکیبات پارسی متحول شده .

ماحصل کلام آنکه ، حمله مغول و بخصوص تیمور و بسط نفوذ آنها در یک دوره نسبتاً طولانی در خطه آذربایجان از عوامل مهم تغییر زبان فارسی به ترکی در آذربایجان بود .

تیمور در ترکستان ، خیلی جوان بود که بلندآوازه شد . او پس از فتح خوارزم و دشت قفقاق و مغلستان از راه خراسان آهنگ ایران کرد و هرات و نیشابور را گرفت . مازندران را گشود و در جنگهای سالهای ۷۸۸ تا ۷۹۰ ولایات آذربایجان و لرستان و ازمنستان و گرجستان و شروان را گرفت و آنگاه به اصفهان و شیراز تاخت و آنجا را نیز گشود . بر هندوستان دست یافت ، از شمال تامسکو پیش تاخت . حلب و دمشق و بغداد را نیز فتح کرد و امپراطوری عثمانی را بدزانو درآورد . تاسی چون پیشرفت آهنگ فتح چین کرد ، که اجل مهلتش نداد . نقل است که در خلال فتح آذربایجان بهنگام در آمدن تیمور به اردبیل ، شیخ صفی‌الدین اردبیلی از رفتن به پیش باز ملک غالب خود دازی کرد . تا تیمور خود به دیدن او شتافت و تحت تأثیر جاذبه پیردیر قرار گرفت و از شیخ خواست که چیزی از وی بخواهد . و در امتثال در خواست شیخ عدد زیادی از اسرار را آزاد کرد .

که بعدها در حلقه مریدان شیخ درآمدند .

شیخ صفی‌الدین اردبیلی، که نام او بیش از هر کس دیگر روی شهر سنگینی میکند ، از مردم دیه کلخوران در یک فرسنگی اردبیل بود که از ایام خردی به مقتضای محیط و وضع خانوادگی و علاقه و استعداد شخصی، گرایش‌های افراطی و تعصب‌آمیز عرفانی و مذهبی یافت . خیلی جوان بود که در طلب مطلوب و در پی معشوق و مراد دل خویش، راهی‌ی‌راه‌های دور و دراز شد . در شیراز چون شیخ نجیب‌الدین را روی در نقاب خاک کشیده دید و مقصد را نایافته یافت لاجرم به شیخ اجل که آوازه شهرتش عالمگیر شده بود روی نمود ولی پیدا بود که او را با مرد عالم و عارف و رند و قلندر و دیندار دنیا داری چون سعدی ، آب در یک جوی نبود . این بار مراد او در قرب آذربایجان ، در ولایت دیلمستان مقدر شد . او چهار سال بعد در سلم مریدان شیخ زاهد گیلانی درآمد بود، تا در آنجا به مقام ارشاد رسید ، و جانشین زاهد شد و مدتها بعد که به اردبیل درآمد و در آنجا معتكف شد ، دیگر قدر و منزلت فراوانی پیدا کرده بود و قطب دوران بود. پس از شیخ صفی پسرش صدرالدین جای او را گرفت و سپس نوبت به خواجه علی رسید که مقتدای این فرقه شد .

پس از خواجه علی پسر کبوترش شیخ شاه روی کار آمد و پس از او نوبت به شیخ جنید رسید که خواهر « اوزون حسن » پادشا آق قویونلو را گرفت و بر نفوذ و اعتبار خود افزود . سپس شیخ حیدر مقتدای قوم شد . او دختر اوزون حسن بنام عالم‌شاه بیگم را گرفت و هم او بود که امر داد مریدانش کلاه سرخ دوازده ترك به نشانه دوازده امام که بعدها قزلباش نام گرفت ،

برسر نهند تا از دیگران ممتاز باشند . شیخ حیدر در جنگ با شروانشاه کشته شد و پسرش اسمعیل که بعدها شاه اسمعیل صفوی نام گرفت ، جای او را گرفت که رسماً به سلطنت رسید و سلسله صفویه را تشکیل داد .

در گفتگوی از شیخ صفی‌الدین اردبیلی در اردبیل ، چه بجاست که سری هم به بقعه شیخ بز نیم . پس از عبور از چند خیابان از میان ازدحام خلایق ، در حاشیه‌ی یک میدان خاکی که سیلابهای بهاری و آبراه‌ها در آن شیارها و گودالهای متعدد بجای نهاده ، در پا تونق طوافان ، از زیر یک سردر بسیار زیبا که قسمتهای عمده‌رو کار آن رو بهویرانی نهاده گذشته و وارد محوطه بزرگ مستطیل‌شکلی با دیوارهای بلند آجری و طاق نماهای متعدد میشویم که نهر آب گل آلوده‌ای بهشتاب از میان آن می‌گذرد . پس از عبور از زیر سردر بقعه که با کاشی‌ها و کتیبه‌های معرق مزین گشته وارد صحن میشویم . در اینجا به احترام بقعه و حفظ فرشهای گرانبهای آن کفش‌ها را باید در کفش‌کن از پای در آورد و سر برهنه و پابرهنه شد .

یک در بزرگ نقره‌کوب ما را به محوطه رواق و قندیل‌خانه که تالاری است با طاقهای آجری و پنجره‌های مشبک فلزی مشرف به صحن هدایت می‌کند . پس از قندیل‌خانه ، شاه‌نشین واقع شده که رواق حرم‌خانه نیز در جوار آنست . روبروی ما در وسط صحن مقبره شیخ با صندوق گرانبهای منبت‌کاری شده و با قطعات عاج و فیروزه که از شاهکارهای هنری است ، تمام انظار را بخود جلب می‌کند . حیف است کسی اردبیل

را به بیند ، بدون اینکه از بقعه شیخ با آن سردر زیبا و کاشی کاری شده و صحن باشکوه و رواق و مقبره و حرم خانه و چینی خانه آن دیدن نکرده باشد . محل بقعه سالیان دراز محل تجمع شیخ و مریدان او بوده و اماکن و حجرات جداگانه آن چون دارالحدیث و چله خانه ، حرم ، دارالحنافه ، شهیدگاه ؛ آشپزخانه ، دیگ خانه ، شربت خانه ، دفترخانه ، خوانچه خانه ، نقاره خانه ؛ سقاخانه ؛ وهیمه خانه ، هریک برای منظوری به کار میرفته . تنها در آشپزخانه بقعه در دورانی که فرزندان تاجدار شیخ در قید حیات بودند و مریدان سینه چاک آن حضرت برویائی داشتند ، روزی دوسه هزار کس ببانک بوغ و کرناو جارچی به صرف آش و آبگوشت و احیاناً پلو اطعام میشدند .

اما امروز از آن همه تشریفات و تکلیفات چندان خبری نیست . ارباب رجوع بقعه امروز از چهار نوع اند : یا به انگیزه های مذهبی آمده اند و یا برای تماشا و یا تحقیق و تتبع و یا تکدی . و محوطه بقعه اغلب خلوت است و گوئی بنائی به این عظمت هرگز نبوده است . مردم چیزی را که دارند به چیزی ندارند . چند نفر خارجی با لباسهای الوان و تهریش و موهای بلند و عینک پنس و دوربین های حمایل کرده به سقف خیره شده اند . طاق نماهای باشکوه آجری مفروش از کاشیهای معرق که شاهکار طراحی و رنگ آمیزی و نازک کاری و جفت کاری و قرینده سازی هنرمندان کاشی کار قدیم است ، همه را مجذوب خود کرده است . در ضلع شمالی بقعه ، مسجد جنت سراسر است . و در جنب این محوطه طاق متولی است که دری به چله خانه دارد . با حجرات متعدد دخمه مانند خود که محل چله نشینی

و ریاضت تراویش متصوفه بوده که در آن چهل روزه ریاضت ، بدمد کف
نفس و اعراض و اخلاص و ایثار و جذبه و شورو و جدو حال ونیروی
اندیشه و خیال ، از عالم ناسوت ، بعالم ملکوت و لاهوت و جبروت ، و
از عالم قال بهعالم حال ، سیروسکوک میکردند و نفس اماره را تعالی
میدادند .

ازدیگر قسمتهای جالب بقعه ، عمارت چینی خانه است . با سبک
معماری بنای عالی قابوی اصفهان و گنجهها و محفظه‌های کنده کاری شده
متعدد مخصوص نگاهداری ظروف چینی آلات و احیاناً کتب نفیسه . از
از کایه ظروف نفیس قدیمه چینی خانه حدود هشتصد پارچه آن فعلاً باقی
است که بقیه بنحوی از بین رفته و یا در خلال حوادث تاریخی وارد
کشی‌ها بخارج از کشور برده شده . در این کتابخانه ، روزگاری مجموعه
نفیسی از بهترین آثار خطی و مذهب کاری و صحافی و تجلید ، هنرمندان
مشهور زمان نگاهداری میشد . هم‌اکنون نمونه‌های نفیسی از آیه‌های
قرآنی که روی پوست آهو با خط کوفی تحریر شده در کتابخانه موجود
است .

زیر بقعه اکثراً مفروش است . در اینجا زائرین بر روی نفیس‌ترین
فرشهای دست باف دوران صفوی پامی گذارند . ولی باکمال تأسف باید
گفت که از این فرشها بعلت عدم آگاهی و سهل انگاری در نگاهداری ،
از جمله عامل رطوبت و فرسایش ناشی از برخورد دائمی با پا ، چیزی
بر جای نمانده . بطوریکه از د - دوازه قالی و قالیچه نفیس کف صحن و
پرده‌ها و روپوش زری و مخملی صندوق بقعه شیخ امروز فقط يك مشت

پلاس مندرس و پوسیده و نفع نما به واردین دهن کچی میکند .

مجدداً سری بشهر میزنیم . در اینجا در همه جا ، در خلق و خوی مردم ، در سرو وضع پیشه‌وران ، در مساجد و در تکایا ، در مراسم عبادات و عزاداری‌ها ، رد پای صفویه را به‌عیان می‌بینیم . اصولاً در اردبیل بیش از سایر نقاط آذربایجان رد پای صفویه پیدا است . آنها از همین شهر برخاستند . آنها هر چه بودند کاری نداریم- بخوبی و بدی‌شان ، چگونه حکومت کردند ؟ کجا را گرفتند ؟ خدمتی کردند یا نکردند ؟ آباد کردند یا خراب ؟ راست گفتند ، یا دروغ ؟ بحق آمدند ، یا بناحق ؟ از گشاده دستی‌شان یا تنگ نظری‌شان ؟ از بیدار دلی یا کوردلی‌شان ؟ از خشک مغزی و یا تعصب‌شان ؟ از روشنگرایی و یا خرافی بودنشان ؟ و از همه‌آثاری که اعمال و رفتار آنها از بد و خوب بجای گذاشته و ده‌ها و صدها از این قبیل ، کاری نداریم - که نه وقت آنست و نه در این مقال مجال و حوصله آن . گذشته هر چه بوده و قلم وقایع نگاران هر چه رفته و زبان مداحان هر چند دراز بوده ، وضع حال و موجود شهر و مردم اردبیل و روستاهای همجوار گواه صادق تمام ادعاهاست . اوست که داوری می‌کند و حکام و سردمداران حال و سلف را از بوته آزمایش ، سرشکسته و یا سر بلند بیرون می‌آورد و بر صندلی اتهام و یا بر کرسی افتخار می‌نشانند- که از قدیم و ندیم گفته‌اند : به عمل کار بر آید به سخندانی نیست - و یا مشک آنست که خود ببوید ، نه آنکه عطار بگوید .

با بالا آمدن آفتاب بر ازدحام شهر افزوده میشود . ما به محلات قدیمی شهر نزدیک میشویم . قبل از همه باید سری به بازار زد و سیمای

واقعی شهر را در آن جست . سمت راست خیابان، مشرف به پیاده‌رواز چند پله سنگی بالا می‌رویم . اینجا دهانه بازار است که به یک دهلیز باریک و نیمه تاریک و بیچ در بیچ منتهی می‌گردد . بازار اردبیل با صفا و با روح و آب و جارو شده‌است . ولی همه جا گذرگاهها و معابر عمومی آنرا قطع می‌کنند . بوی ناو نم کهنه ، بوی پنیر مانده ، عطر فلفل و زردچوبه ، زعفران ، دارچین و چای و بوی انواع حبوبات و بقولات و خشکبار توأم با بوی مخصوص تن و بدن بازاریان و عابریان ، توی فضای تنگ و سر بسته بازار پیچیده است . حوالی ظهر سرتاسر بازار پر از دود کباب شده . دود غلیظ و نشئه‌آور کباب کوبیده که معجون بسیخ کشیده‌ای از گوشت کوبیده و سبزی خرد کرده و سره پیاز است ، از بیخ دکه‌های کبابی تنوره می‌کشد و در راسته بازار برآه می‌افتد . بطوریکه آدم سیر را به‌داشته‌ها می‌اندازد . در اردبیل اگر کباب سفارش دادید و بجای سیخ گوچه‌فرنگی ، سیخ سیب‌زمینی سرخ کرده جلوی شما گذاشتند تعجب نکنید . این رسم و معمول اینجاست . علاوه بر آن طبق‌های پراز سیب‌زمینی سرخ کرده ، توی خیابانها و کوچه‌ها و سرگذرها ، فت و فراوان است و به مردم مقصد و کم در آمد چشمک میزند .

از این بعد ، با فرار رسیدن فصل پائیز ، یعنی فصل به‌ثمر رسیدن و مبادله غلات و حبوبات و بقولات ، در بازار خواربار فروشان اردبیل ، جنب و جوش تازه‌ای پیدا می‌شود . سیل کامیونها و باربران چهارپا از مراکز تولید روستاها به مراکز کوچک و بزرگ شهری برآه می‌افتند . بازرگانان عمده‌خرد و عمده‌فروش ، با سیل واسطه‌ها و باربرها به‌تکاپو می‌افتند .

بزودی انبارها پر میشود . و در این رهگذر تولیدکنندگان به پولی کم یا زیاد میرسند و هم توزیع کنندگان و حق‌العمل کاران و واسطه‌ها و مصرف کنندگان به نوائی . اینجا در راسته خوار و بار فروشان هر جنسی برای خود تاریخچه و شجره‌نامه‌ای دارد، مرغوب و نامرغوب دارد و درجه‌بندی و طبقه‌بندی است . دلایلهای خبره و کارکشته ، نرخ روز هر جنسی را میداند . مانند قالی که ریز بافت و درشت بافت دارد و طرح و نقشه و رنگ آمیزی و طرز بافت و محل بافت و جنس نخ و پشم در قیمت آن موثر است . هر جنسی نیز در اینجا بنوبه خود معیارها و ضوابطی دارد و طبقه‌بندی شده است . مثلاً همین لوبیای ساده ، انواع مختلف لوبیای سفید و لوبیای قرمز و لوبیای چیتی و لوبیای چشم بلبلی هر کدام نرخ جداگانه دارد . تازه محل تولید آن که لوبیای مشهدی باشد یا تبریزی و نهاوندی و بروجردی و یا ورامینی و رشتی ، در قیمت‌ها ذی‌مدخل است .

در دالانهای پیچ‌درپیچ و تماشائی بازار اردبیل ، از برابر يك‌دکه فرش فروشی از روی فرش‌نوی با حاشیه قرمز و متن سورمه‌ای و طرح ترنجی که کف زه‌ین پهن کرده‌اند می‌گذریم ، و این نه برای بازار گرمی و جلب مشتری است ، این را مخصوصاً زیر پا انداخته‌اند تا آزادپا بخورد و از تندی و شدت رنگ‌هایش کاسته شود و باب صادرات گردد . صاحب فرش فروشی می‌گفت که در خارجه فرش‌هائی را بهتر می‌خرند که کمی کار کرده باشد . چون میدانند که اصل و ذات جنس فرش چون جنس آدمی ، خودش را در طول زمان نشان میدهد و هرغل و غشی داشته باشد اعم از رنگ و جنس و طرح و بافت به‌مرور زمان بروز داده میشود . اینجا

اغلب فرشهای نورا پس از پهن کردن در معابر عمومی، دواشوی نیز می‌کنند یعنی با آب‌اسیدر قیق و محلولهای شیمیائی ملایم کننده، یکی دوبار شستشو میدهند و از تندی رنگها می‌کاهند.

در راسته بازار، ردیف دکانه‌ها و حجرات قدیمی که خانواده‌ها و نسلهای فراوانی را با در آمد جاری خود اداره نموده و دین بزرگی بگردن اهالی دارند، با همان قیافه اصیل و دست نخورده به چشم میخورند. درگرداگرد این حجرات کیسه‌ها و گونی‌ها و طبق‌ها و صندوقها و جعبه‌ها و بشکه‌ها و تگارها و قوطی‌ها و قفسه‌های مملو از فرآورده‌های مصرفی داخلی و خارجی از قماش زردچوبه‌کوبیده و نکوبیده هندی و پاکستانی، هل سفید و سیاه هندی، فلفل سنگاپوری، زنجبیل چهرمی، زنجبیل مینابی، زنجبیل عمانی، زعفران خراسانی و زیره کرمانی و دارچین هندی، قندوشکر روسی، چای لاهیجانی و سیلابی، برنج گیلانی، از انواع صدری و دمسیا و چمپا و سایر اقلام ارزاق عمومی با کمال سلیقه و به مقدار زیاد تنگ هم و تا ارتفاع سقف چیده شده‌اند، که فروش آنها سیری و مثقالی نیست. فروشندگان اینجا بیشتر با کیلو و من تبریز و خروار واضعاف آن سروکار دارند و مشتریهای آنها اغلب کاسب کاران خرده پا و فروشندگان دوره‌گرد و یا خانه‌داران دوراندیشند که پولشان را بیخود دور نمی‌ریزند و حساب دخل و خرج خود را دارند و میخواهند با پول کم، جنس بهتر و بیشتر بخرند.

دز بازار خواربار فروشان، کونی‌های بزرگ گتانی و پیت‌های حلبی و بشکه‌های خالی قیر مملو از انواع حبوبات مانند نخود - نخودچی -

لیه - عدس - ماش - بافلا - و انواع لوبیا چیتی - لوبیا سفید - و لوبیا چشم
بلبلی به مشتریانها چشمک میزنند . لوبیا چیتی اردبیلی در بازار تهران
به خاصیت زودپزی و خوش طعمی معرف حضور آبگوشت خوران پایتخت
است .

در بازار خواروبار فروشان مشتری برای همدی اجناس از چپ و
راست میرسد . هیچ جنسی زمین نمیماند . مشتریهای جورا واجور از
هر نوع قماشی: خرده فروش، خانه دار، خودی، غریبه، دهاتی و شهری
از گوشه و کنار سر میرسد . عطر چای دارچیننگ کلکنه از انواع
شکسته و مخلوط و باروتی و بوی مطبوع چای سیلان با علائم سیلان
مشکی، سیلان سماور نشان، سیلان سه شمع ودها نظایر آن در قوطی-
های در بسته متحدالشکل و جعبه های سر باز وچای داخله از نوع شکسته
و باروتی درجه يك و دو، هر مشتری را بفکر خرید می اندازد واحدی
را نمیگذارند پولی را که با خود به بازار آورده از بازار خارج کند.

اجناس از دستی به دستی در گردشند . پولهای خرد و درشت از
جیبی به جیبی در نقل و انتقال است . بر خوردها همه گرم و آشنا، و با
صمیمیت، توأم با حسن نیت و احترام متقابل و مسبوق به سابقه است، و سلام
علیک های گرم و خالصانه و بدون ریب و ریا، بین بایع و مشتری در
رد و بدل .

تعدادی دهاتی با کفش های پاره پوره سنگین ولی راحت و کوله
پشتی های پر بار، چست وچالاک به دنبال هم ریسه شده و سیل جمعیت
را می شکافند و پیش میروند . مقابل يك دکان بزرگ عطاری مردی

خرچین خود را زمین گذاشته و سرگرم خرید قند و شکر است . تعدادی قوطی چای و چند بسته کبریت و مقداری قند کله‌ای و کله‌وخه‌ای و حبه‌ای کنار گذاشته است . اینها اغلب پیلهورند و یا به تعبیری چرچی . جنس‌های بزازی و عطاری باب ده را پیاده و یا بر گرده الاغ و یا این روزها بر ترك دوچرخه ، در دهات می‌گردانند و غالباً به علت بی‌پولی روستائی ، معامله پایاپای میکنند . یعنی جنس را میدهند و در عوض گندم و جو و كَشك و پشم و روغن و سایر تولیدات روستائی میگیرند . و این دو حسن دارد : یکی اینکه بدین وسیله جنس خود را خیلی زود آب می‌کنند و دیگر اینکه بدین وسیله میتوانند جنس روستائی را با کمترین قیمت از چنگ او در آورند و مال خود را به گرانترین قیمت قالب‌کنند و ما به التفاوتی قابل توجه به جیب زنند . پیش‌ها این حرفه در انحصار کلیمی‌ها بود . ولی این روزها که جمعیت بیشتر شده و بیکاری فراوانتر گردیده ، مسلمان‌ها هم توی کلیمی‌ها بر خورده‌اند و چه بسا که در برخی از موارد دورا از دست رقیب گرفته‌اند . و یا به اصطلاح در نقشه کشی دست حریف را از پشت بسته‌اند .

جای میوه‌های تازه در خیابان و جای خشک آن در بازار است . در حالی که بساط میوه فروشان توی خیابانهای شهر از انواع سیب و گلابی و هلو و شلیل و انواع انگورهای پر شهد عسگری، کشمش، صاحبی شاهانی و شیرازی پر بود، توی بازارچه، درد که خشکبار فروشان، ظرفها از انواع مویز و سبزه شسته رضائیه و مراغه، برگه زردآلو، قیسی ، آلوده، لواشک، مغز بادام و گردو، انباشته بود.

ما از اینجا وارد بازار آهنگرها میشویم . تاریخچه مصور و زنده فعالیت‌های صنعتی و مصنوعات فلزی ایران زمین را از بدو پیدایش تا به امروز ، در اینجا می‌توان دید . صنعتگران از هر سن و سالی بکار خود سرگرم‌اند . کار یکنواخت و شاق، توأم با ساعت زیاد کار و قلت درآمد، ممیزه این فعالیت است . این افزارمندان قانع و پرکار با دست خالی همه چیز از سیر تا پیاز و از شیر مرغ تا جان آدمیزاد می‌سازند . به جرات میتوان گفت که قسمت عمده‌ای از جمعیت روستائی ایران و همچنین گروه کثیری از شهرنشینان، هم‌اکنون قسمتی از احتیاجات خود را از این کارهای کوچک صنعتی تهیه میکنند. اینجا در داخل کارگاههای آهنگری که از فرط قدمت و دود زدگی و کثرت گرد و غبار و انواع ابزارآلات ساخته‌شده قدیمه، به موزه‌های عهد عتیق بیشتر شبیه است، همه چیز بچشم می‌خورد، که: میخ طویل-ه- چفت- چنگک- داس- چکش- بیل- کلنگ- تیشه- تبر- ساطور- قمه- نعل- خور- گیره- قلاب- لولا- انبر- گازانبر- طاس- خاک‌انداز- ماهی‌تابه، و گاو آهن- مشتی از آن خروار است .

قسمتی دیگر بازار کفش دوزان است، که رونقسی بسزا دارد . دوندگی شباندروزی مردم بدنبال روزی و تدارك قوت لایموت و شلنگ تخته زدنهای متوالی آنها در کوچه پس‌کوچه‌های ناهموار، از تیغ آفتاب تادلش، برای آب‌کردن جنس و زدوبندها و درگیریهای دیگر، بیش از همه کفش و جورابست . با این وجود بسیاری با پارگی و سوراخی کفش می‌سازند و تاجائی که ممکن است بزور وصله پینه از تجدید فراش آن

جلوگیری می‌کنند ، و همین‌ها هستند که مانع رونق بیشتر کار کفش دوزانند . اما این روزها با بالا رفتن هزینه زندگی و افزایش دستمزدها و ترقی قیمت نخ و چرم و میخ ، اغلب وصله پنبه هم صرف نمیکنند و در حقیقت در حکم آفتابه خرج لحیم است . کمی بالاتر در راستای همین بازار شما با دادن یکی دو تومان صاحب يك کفش میشوید . این کفش‌های لاستیکی که الگوئی از چاروقهای چرمی کار زنجان و گرگان و از لاستیک توئی ظایر کهنه اتومبیل بقالب کف پا بریده شده و گرداگرد آن توسط بند لاستیکی از همان جنس بهم آمده ، کفش مرسوم و متداول جماعتی از از مردم روستائی و احتمالا شهری این حدود است . که دو مزیت دارد ، و آن هم سرآمد همه مزایاست : یعنی ، هم ارزان است ، و هم بادوام . اما ریخت و قواره‌ای بغایت زشت و ناهنجار دارد ، که بیای آدم عصر حجر بیشتر میخورد تا انسان عصر اتم . منتهی چون همه می‌پوشند و چشم و گوش مردم نسبت به آن پر شده دیگر قبضش رفته و کمتر توی ذوق میزند .

هر گاه چند دور قمری دیگر بز نیم و در طول این دهلیزهای نیمه تاریک بیش برویم ، به چهار سوقها و میادین تازه‌ای بر میخوریم که هر يك لطف و صفائی دارد . در میدان مقابل ما جار و جنجال عجیبی است . اینجا يك نوع بازار مکاره است . گرداگرد میدان ، کف زمین خاکی و کثیف و پر گر و غبار ، انواع میوه و محصول صیفی و سبزیجات رویهم تلنبار است . جمعیت توی هم میلولند . چهارپایان با بارهای سنگین خود توی دست و پای عابرین می‌پیچند و ناخود آگاه تنه‌میزند . جر و بحث خریداران ،

سرو صدا و بازار گرمی فروشندگان و عرو تیز خران درهم آمیخته است. صلات ظهر است ، بانك سوزناك و پرشكوه ازان از گلدسته و بام های بیش از هفتاد مسجد ، همزمان باهم طنین انداز شده است . کلمات مطمئن و موزون و شمرده و فصیح عربی، بروانی يك موسیقی، در روح و جسم آدمی می نشیند. کمی بعد این صداها با هزاران صدای مشابه دیگر، از فراز بامها و کریاس در خانهها و جلو دکانها در می آمیزد و سمفونی شور انگیز و پر معنائی را که گذشته های تابناك و یافلاکت بار و خاطرات تلخ و شیرین و طرز و تفکر و روحیات قومی را در خود جمع دارد ، سر میدهد . تابی خبران بگوش باشند و لحظای بحساب و کتاب روز جزا بیاندیشند، واز بلند پروازیها و زیاده رویها بیرهیزند و بی هیچ دغدغه خاطری نقد قلیل امروز را بخاطر نسیمه کثیر فردا بیازند، و به داده و نداده خود شکر کنند و ب دار و ندار خود بسازند.

طنین پرشكوه و آمرانهی : - حی علی الصلوة (مشتابید به نماز) سوت کارخانه در کارگاه زندگی نواخته میشود . بلافاصله تمام کسبه دست از کار و کاسبی خود می کشند و برای اجابت چهار رکعت نماز ظهر آماده میشوند . کمر امروز هم شکست، تا فردا خدا بزرگ است. موزن کلمات را چند مرتبه تکرار می کند. اما کلمات موزون و دلنشین حی علی الفلاح (برای رستگاری شتاب کن) ، و حی علی خیر العمل (برای بهترین کار شتاب کن) ، با آنهمه تاکید و ابرامی که دارد ، و با آنهمه زیبایی و غنای لفظ و معنی، بدان صورت طوطی واری که بر زبان قاری جاری میشود ، خاصیت اثر بخشی خود را نزد مردم عادی کوچه و بازار که معانی آنرا

نمیدانند از دست میدهند و صورت محرك شرطی پیدا میکنند.

توی خیابان، از تهدکان بقالی، پیرمرد عرقچین بسری با تدریش جوگندمی، کار و کاسبی اش را زمین گذاشته و چند قدم جلو تر زیر تیر چراغ برق با صدای دورگه ای سرگرم دادن اذان میشود. عابرین اغلب از تیپ های امروزی کت و شلواری بساقیافه ای بی تفاوت از کنار او رد میشوند و احياناً زیر چشمی نگاهي با او مبادله می کنند. يك جهانگرد ریشوی خارجی به اتفاق دختر باریك اندامی که شلوار کابوئی پوشیده از آن طرف خیابان به این صحنه براق شده اند و در گوش هم پیچ پیچ میکنند. لابد فکر می کنند که این نوعی آواز است. اما اگر آواز است، پس چرا اطرافیان رغبتی نشان نمیدهند؟ و از اطرافیان هم جرئت نمی کنند اجرا را سؤال کنند.

از دهانه باریك و نیمه تاریك یکی از بازارچدها بدنبال جمعیتی که باشتاب روانند وارد صحن مسجد میشوند. مسجدی است قدیمی با صحنی وسیع و حجراتی مفروش ازقالیه های نو و کهنه و حصیر وزیلو و تعدادی درختان تناور با حوضی بزرگ مملو از آبی تیره وراکد. مردم راسته بازارچه کار و کاسبی خود را همه زمین گذاشته و پشت سرهم از در ورودی داخل میشوند و برای انجام وضو یکر است بطرف حوض می آیند. تك و نوکی از آنها باعجله راه خود را کج کرده و پیش از انجام دست وضو، دست به آب میروند.

جمعیت کثیری دور تادور حوض بزرگ مسجد برای گرفتن وضو حلقه زده اند. سرووضعشان نشان میدهد که همه از کسبه راسته بازارند.

مردم اکثراً با آستین‌های بالا زده و سر برهنه و کفش‌های چرمی‌پاشنه خوابیده و یا کفش‌های راحتی روی لبه سنگی پاشویه حوض چمباتمه زده‌اند و مراسم وضو را با نظم و ترتیب خاصی انجام می‌دهند. مردی با هیئت روستائیان با سرو صورت ژولیده و گرد گرفته و تازده از گرد راه رسیده، کت نیم‌دار و سفره نان خود را بگوشه‌ای می‌اندازد و کنار پاشویه حوض چمباتمه می‌زند. آستین‌های گشاد و چرك تابش را بالا می‌زند، بعد دستها را بعلامت غسل سه بار توی آب فرود برده بیرون می‌آورد. بعد دست‌ها را تا مچ کمی در آب نگاه می‌دارد. بعد سه مشت آب از بالای پیشانی بصورت خود میریزد. يك مشت آب نیز در دهان خود ریخته غرغره می‌کند و اضافات آنرا بداخل حوض سرازیر می‌کند. مشتی آب در بینی می‌کند و چند بار توی پاشویه حوض فین می‌کند. و سپس آب را با يك دست از مرفق دست دیگر ریخته و با کف دست آنرا از بالا بیائین تا سر انگشتان می‌کشد. تا اینجا دست و صورت تطهیر شده و حالا نوبت سروپاست. پیرمرد بسختی نیم خیز میشود. دستی به کمر خود که خشك شده می‌گذارد و آهسته راست میشود. بعد دوباره روی حوض خم میشود. کف دست راست خود را با سطح آب مماس کرده و برفق خود می‌کشد. سپس پای برهنه خود را از کفش بیرون آورده و دست آلوده به آب را محکم به لای انگشتان و رویه پاکشیده و بدین ترتیب برای انجام فریضه نماز آماده می‌شود.

جلوی صحن مسجد، محل کفش‌کن است. صحن مسجد خیلی تمیز و آب‌وجارو شده. اما فرشها و زیلوها و حصیرهایش کهنه و مندرس

است. توی صحن عده کثیری با خلوص نیت مشغول عبادتند. پیش نماز با صدای رسا و غرائی تمام ارکان و افعال نماز را اعم از نیت، تکبیرة الا- احرام، قیام، رکوع، سجود و سایر متفرعات آن مانند تذکر و تشهد و غیره بجای می آورد و دیگران نیز به او اقتدا می کنند. عده ای که بموقع نرسیده اند، برنامه های انفرادی دارند. از اینرو يك نوع عدم هماهنگی در نماز جماعت دیده میشود. بطوریکه عده ای سرگرم گفتن نیت اند یعنی چهار رکعت نماز ظهر میخوانم قر به الی الله، و عده ای به رکن تکبیرة الاحرام و یا الله و اکبر رسیده اند. و تعدادی در حال قیام اند و عده ای به رکوع رفته اند و عده ای به سجود. اما فکر و ذکر همه یکی است. به پروردگار یکتا و به حلال مشکلات، که همه دردها را اودواست و همه مشکلات را او مشکل گشا.

درجه معتقدات ایمانی مردم اردبیل را در ایالی ماه مبارک رمضان و شهر « محرم الحرام » باید جست. آنهم در روزهای تاسوعا و بخصوص عاشورا - یعنی روز شهادت سیدالشهداء امام حسین فرزند شایسته علی که با ۲۷ تن از یارانش در مصاف با ابن زیاد فرستاده بزید شربت شهادت نوشید. شاید هیچ شهری از ایران عاشورای حسینی را به شور و هیجان اردبیل بر گذار نکند و علت آنست که اصولا تشیع یعنی اصل اعتقاد به خلافت بلا فصل علی و فرزندان او در عهد صفویه اوج و رواج گرفت و صفویه نیز خود از شهر اردبیل برخاستند.

در ماه محرم، شهر اردبیل یکپارچه منقلب است و آنچنان دمنوسترسیون عظیمی راه می افتد که تقریبا تمام کارها را تحت الشعاع

خود قرار میدهد. مسجد جامع اردبیل قبل از همه به پیشواز این مراسم میرود. تمام قرار و مدارها از چند روز به محرم مانده با حضور سردسته‌ها و معتمدان محلات و داوطلبان عزای حسینی، ضمن مراسم طشت گذاری، در مسجد جامع گذاشته میشود بعد، دستجات عزادار، با علم و کتل و دم و دستگاہ و خیمه و خرگاه، سینه زنان و زنجیر زنان و مرثیه خوانان، در دستجات منظم از محلات قدیمی بدشپوه کهن راه می‌افتند. محله به محله و از برابر هر مسجدی که گذشتند، به ندای سردسته‌های خود می‌ایستند و تا توان دارند زنجیر میزنند و سینه میزنند و حنجره پاره می‌کنند و گریبان میدرند و گل بر سر یکدیگر میمانند و کلاه برف‌رق خود می‌پاشند و جمعیت تماشاچی نیز با گریه‌های بلند و هیستریک خود تماشا میتوانند عقده خالی می‌کنند و بار غم را سبک میکنند، و این جریان ادامه دارد تا روز عاشورا که تظاهرات به اوج شدت و هیجان خود میرسد و در این روز صحن مساجد اردبیل در واقع هر یک، یک کرب و بلائی ثانی است.

روز عاشورای حسینی باید در اردبیل بود و دید - آن روز که در کنار دستجات کثیر سینه زن و زنجیر زن، گروه مصمم مردان و جوانان پرشور و از جان گذشته با پیراهن‌های بلند سفید کفن مانند و قمه‌های برنده و وزین، راه می‌افتند توی شهر، کوچه به کوچه و محله به محله، و به در هر مسجدی که رسیدند، به یاد فرق شکافته امام حسین، آنچنان بی‌محابا و بی‌پایایی برفرق سرخود، با قمه پولادین ضربت میزنند که یکباره خون فواره میزند و سراپایشان رامی‌پوشاند. که اگر جلودارها

پادرمیانی نکنند و به دسته فدائی فرمان حرکت ندهند ، همانجا در حالت بیخودی ، دستجمعی انتحار می کنند .

و این کارشان است ، از تیغ صبح تا صلات ظهر - یعنی ساعت الوداع و زمان شهادت امام . که همه هر کجا هستند ، با فرقهای شکافته و رنگهای پریده و تن خسته و ماندن در غرقه بخون ، اما با احساس معصومیت و اندوهی جانکاه اما آرامی بخش ، گرد می آیند در میدان عالی قابو و اینجا در برابر شبیه سیدالشهداء و در میان فریادهای هیستریک و جنون آسای علی - علی حسین - حسین با قصد انتحار دستجمعی ، آخرین ضربات ممکن را بفرق شکافته خود میزنند که کم میماند قالب تهی کنند . بعد از اینجا با تجسم آرامش ابدی حسین ، همه یکباره آرام میگیرند . در طرفه العینی سکوت سنگینی همه جا را فرا میگیرد . سرها همه پائین می افتد - سیل خون و اشک در هم می آمیزد . آنوقت در بین سکوت و تأثر و اندوختن ایدالوصف ، همه روانه حمامهای محلات خود میشوند . در این روز تمام حمامها از صبح باز است و از تیغ زنها بطور رایگان پذیرائی می کنند . در این روز ابواب جمعی حمامها از دلاک حمام گرفته تا مشتمالچی و پادوواستاد حمامی همه خالصاً مخلصاً کمر به خدمت میپیمانان خود می بندند و از هیچ کمکی به آنها که حال عادی ندارند و خون زیادی از سرشان رفته و ضربات مغزی دیده اند مضایقه نمی کنند .

اردبیل ، از ماه مبارك رمضان و ماه محرم که بگذریم ، در سایر ماههای سال قیافه ای دارد چون قیافه اکثر شهرها - یعنی اختلاطی از زندگی متوسط شهری و روستایی . که بخصوص در اواخر تابستان و پائیز که فصل

خرید و مبادله جنس است ، کفه روستائی ، سنگین تر میشود . بطور کلی ، اردبیل ، امروز با حدود هفتاد هشتاد هزار نفر جمعیت ، چون سایر شهرهای ایران ، يك مرحله خاص اقتصادی ، دراماکن قدیم و جدید خشتی و گلی و نیمه آجری بسر می برند . اموراتشان بیشتر از کار و کاسبی و خرده فروشی ، کارمندی ، کشاورزی ، بافت قالی ، کفش دوزی ، خیاطی ، نظامیگری ، دلالی ، فحگی ، افزارمندی ، معلمی ، آهنگری ، حلبی سازی ، رانندگی مکانیکی ، طوافی ، درشکه چی گری ، ریخته گری . روضه خوانی ، و از این قبیل می گذرد . اگر امروزه بسیاری از خانه های گلی و خشتی و کاه گلی و نیمه آجری شهر ، تازه بنظر میرسند ، دلیلش آنست که آثار قدیمه دیگر قابل تعمیر نبود و جای آن لامحاله بناهای جدید بر خاسته ، و گر نه شهر همان شهر است و مردم همان مردم . اما در مورد اردبیل و دیگر شهرها و مراکز جمعیت ایران ، دور از واقع و انصاف خواهد بود اگر از اقلیت های پیشرو و بیدار و آگاه کد پا بیای زمان و فراتر از زمان پیش میروند ، دم نزنیم و نقش آنانرا در تحول فکری و بیداری عمومی ، دست کم گیریم .

در ساعات کار روز: بالای سر عمالهائی کد از طرف شرکت برنده مناقصه آسفالت ، با بیل و کلنگ و پتک و قلم و چکش و تراکتور بجان خیابانها افتاده اند ، عده کثیری از مردم کوچه و بازار با خیال راحت به تماشا ایستاده اند . اینها مگر خودشان کار ندارند ؟ جز لفظ بیکار به این گروه تماشاچی چه میتوان اطلاق کرد ؟ منطقه وسیعی چون حوزه شهرستان اردبیل ، با آنهمه امکانات کشاورزی و دام داری و صنعتی و جمعیتی قلیل و

پرکار چرا نتواند از همه منابع و امکانات و نیروی کارش جهت بهروزی افراد جامعه‌اش استفاده نماید ؟

کمی بالاتر در محوطه رخت نو نیم‌دار فروشی‌ها و بساط خرد: ریز فروشی‌ها ، مقداری البسه گردگرفته و چرکین و چرب و چیلی و جنس خرده ریز نظیر شیشه و بطر خالی دارو و مشروب ، آینه شکسته ، تیغه چاقوی زنگ‌زده ، قوری چینی بست خورده ، کاسه لعابی که لعابش ریخته ، جعبه خالی واکس نوگت ، کوزه قلیان لب پریده ، نی چوب‌سیگار کار کرد و جرم گرفته ، کمر بند کهنه چرمی بدون سگک ، نعل کفش زنگ‌زده و ساییده شده ، سرچپق رنگ و رورفته ، لنگه کفش ، دم‌پایی ، شال پشمی بیدزده ، ومشتی خرت و خورت دیگر که به لعنت خدا نمی‌ارزند ، روی زمین ریخته شده که اگر تمام آنها را سرهم بندی نموده و به ریال تبدیل کنیم بزحمت معادل ارزش يك وعده غذای معمولی خواهد شد . در صدر این بساط پدر و پسر نشسته‌اند که غیر از خود ، خانوادای نیز به درآمد این مشعل چشم دوخته‌اند . بقول معروف مورچه چی به که کله پاچه‌اش چی باشه!

آیا این نیروها هرز نمی‌روند ؟ کار خرده فروشی‌ها نیز همه کم و بیش از این قرار بود . کاروقت‌گیر و پرزحمت ، اما بی‌حاصل . در شهر کوچکی مانند اردبیل با جمعیت کم ، نزدیک به ۳۵۰۰ دکان خرده فروشی ثابت و ۳۵۰ خرده فروشی سیار دست‌اندرکار بود . که اگر برای هر يك از فروشندگان خرده فروش پنجم‌سر عائله در نظر بگیریم فقط ۱۹۲۵۰ نفر از این ممراتزاق می‌کردند . که هنرشان تحویل گرفتن جنس از دستی

وسپردن آن بدستی دیگر با قیمتی گرانتر و کیفیتی بدتر بوده است. اینها همه را نیز باید جزو خیل بیکاران، منتهمی بیکارانی که بیکاریشان پنهان است و آشکار نیست بحساب آورد. صرفنظر از جامعه مردان که بسیاری بیکار بودند و آندسته‌ای هم که شاغل بودند کار کم درآمد و بیکاریهای ادواری داشتند، زنان شهر بیشتر از همه استعداد و نیروشان هرز میرفت. بطوریکه از کلیه ۲۱۸۹۹ نفر زن از ۱۰ ساله بیالای شهر اردبیل که سال ۳۵ محاسبه شده ۲۰۱۷۴ نفر در چهار دیواری بدرتق و فتق امور خانه سرگرم بودند و ۸۳۵۰ نفر تحصیل می‌کردند و فقط ۸۸۸ نفر آن کار می‌کردند. که آنهم بیشتر پشت دستگاہهای قالی بافی باشندر غاز دستمزد و آنهمه فشار روحی و جسمی. این اوضاع شهر بود. نوبی دهات وضع خیلی و خیم‌تر از این بود. کم‌کاری و بیکاریهای بزرگ فصلی آفت بزرگ روستاهاست. آنها با سرمایه اندک و ابزار ابتدائی، چهار پنج ماه روی زمین کار می‌کنند و بقیه سال بیکارند. درحالی که برای تامین معاش بکار اضافی شدیداً محتاجند.

در سرشماری سال ۱۳۳۵ از حدود ۸۰۰۰۰۰ نفر مهاجرین شهرستان تهران و یامتولدین شهرستانی مقیم تهران، حدود ۵۳۰۰۰ نفر آن اردبیلی و از مهاجرین اردبیل بودند (و این رقم غیر از اردبیلی‌هائی است که بسایر نقاط کشور کوچ کرده‌اند) و بدین ترتیب ملاحظه میشود که شهرستان اردبیل در سالهای اخیر بصورت یکی از مراکز بزرگی مهاجر فرست درآمده است. بطور کلی نتایج سرشماری سال ۳۵ و مقایسه وضع مهاجرین داخلی نشان داد که تعداد اردبیلی‌های مقیم تهران

تقریباً نزدیک جمعیت این شهر است . و این استثنائی ترین رقمی بود که نتایج سرشماری درباره مهاجرت ساکنین يك منطقه بدمنطقه دیگر بدست میداد .

مردم اردبیل چرا اینقدر به تهران مهاجرت کرده اند ؟ چه مسائل و عواملی میتواند این حرکات جمعیت را توجیه کند؟ آیا مسئله هم جواری است؟ که بین دو منطقه صدها کیلومتر فاصله است . آیا قرابت زبانی است؟ که این یکی فارس زبان است و آن دیگر ترك زبان . آیا کسب تحصیلات عالی است؟ که طبق همان سرشماری اکثر مهاجرین اردبیل در شهر تهران حتی سواد خواندن و نوشتن را نداشته اند ، تاچدرسد به تحصیلات عالیه . آیا این عده کارمند دولت بود و به دواير و مراکز انتقال یافته اند ؟ که میدانیم اکثراً از بیخ بیکار بوده اند تاچدرسد به کار راحت و بدون مسئولیت کارمندی دولت . آیا فشار و تراکم جمعیت اردبیل عامل اصلی مهاجرت بوده ؟ که میدانیم چنین نیست . آیا این جمعیت مهاجر در طلب کار بهتر به تهران رفته اند؟ که دیدیم اصولاً کاری از اول نداشته اند که آنرا تبدیل به احسن کنند اگر اینها همه نباشد پس چه عواملی دست اندر کار بوده که اردبیل بطور استثنائی این همه مهاجر بخارج فرستاده است ؟ آیا جنگی در محل جریان داشته که مردم صحنه را خالی کرده اند ؟ چرا ، جنگ فقر و بیکاری! جماعت اردبیل با تمام علائقی که بسرزمین آباء و اجدادی وزادگاه موروثی خود داشته و دارد ، طی سالهای اخیر در تلاش معاش و درانگیزه دست یابی بدمنابع جدید درآمد، راه افتاده و بیش از همه بشهر تهران مرکز تظلم عمومی و پایگاه جویندگان کارسرازیر شده اند.

در سرشماری ۳۵ دوشهر بود که جمعیتی تقریباً معادل جمعیت فعلی شهر مبداء، مهاجر به تهران تحویل داده بود و یکی از این دو اردبیل و دیگری اراك بود.

زندگی در ایران، خصوصاً در روستاها و شهرهای کوچک تر که وسائل سرگرمی وجود ندارد و یا اگر کم و بیش وجود دارد اوضاع ریالی اجازه این بلند پروازها را نمیدهد، درگرو روشنائی روز است. شب هنگام همه چیز تمام شده است. با محو آخرین بقایای روشنائی، هرگونه آثار فعالیت و جنب و جوشی محو می گردد. جمعیت مانند مرغهایی که با هجوم تاریکی یکباره راه لانه خود را پیش می گیرند، با فرا رسیدن شب، همه دسته جمعی قصد خانه می کنند و در یک چشم بهم زدن عرصه خیابانها و معابر عمومی را آنچنان از حرکت می اندازند و سوت و کور می کنند که گوئی یکباره تمام غم عالم بروی سر آدم خراب میشود. با این وجود، گاه به گاه، درد شب، مهر سکوت شکسته میشود و آن هنگامی است که مرافعه ای در گرفته، دزد بخانه ای زده، بیماری فریادش به آسمان بلند شده، عروس میبیرند، و یا اینکه عده ای مست و یا جاهل مسلك از بنه دیوارها و سجاف خیابانها، تلوتلو خوران رد میشوند، غزل میخوانند، سرسره میگذارند، شوخی میکنند، باهم گلاویز می شوند، زدو خورد می کنند و احیاناً کار را بجایهای باریک می کشانند و بالاخره کاری که نباید بشود می شود. یعنی دخالت مامور و سرکیسه شدن اصحاب دعوی و پشیمانی که دیگر سودی ندارد.

چون فردا قصد عزیمت داریم، تا حمامها را نه بسته اند. سری بحمام

بز نیم . در ایران زمین با این بعد مسافت و دشواری راهها ، و فور
گردو خاك ، برای رفع خستگی و تمدد اعصاب و سلامت مزاج در خلال
مسافرت ها هیچ چیز بهتر از استحمام در حمامهای عمومی نیست . با آن
آب داغ و بخار آب و مشتمال جانانه و کیسه کشی مردانه و آن آداب قولنج
شکنی و لیف و صابون زنی . ما در اردبیل زیاد دنبال مطلوب نگردیدیم .
چون بهمان نسبت که مسجد در شهر زیاد است حمام نیز فراوان است .
سلسله صفویه و مشایخ متصوفه که تشیع را در اردبیل رواج دادند
و مذهب جعفری اثنی عشری را در شهر دوام و قوام بخشیدند ، دو کار
کردند : هم برای تطهیر روح کوشیدند و هم برای طهارت جسم . امروز ،
مرد اردبیلی به طهارت جسم به همان گونه پای بند است که بپاکی و طهارت
روح . اردبیلی ها اغلب سرو وضع مرتب و ترو تمیز دارند . زن و مردشان
غالباً هفته ای يك بار حمام می گیرند . زن ها با تجهیزات مفصل تر شامل
لباس عوضی و طاس و طشت و لنگک و قطیفه و گل سرشوی و سنگ پسا و
صابون و شانولیف و کیسه و سفیداب و سدر و حنا و احیاناً کمی میوه
ترش مزه و میخوش امثال انار و پرتقال روانه حمام میشوند . امروز در
اردبیل هم حمام نمره خصوصی است هم حمام عمومی که مردم به شوق دوم
بیشتر راغب اند .

شهر کوچک اردبیل حدود ۳۸ حمام دارد . و هر تازه واردی ضمن
عبور از خیابانها و کوچه پس کوچه ها به ردیف لنگک های قرمز رنگی
که روی سردر حمام در پیش بساد برفراز پشت بام ؛ به اهتزاز در آمدنند
بر می خورد . این ردیف لنگک ها با يك تیر دو نشان میزنند . هم باد میخورند

و خشك میشوند و هم بهتر از هر وسیله تبلیغاتی مشتری کشند. در اردبیل مانند اکثر نقاط ایران که کار بیرون منحصر به مردها و کارخانه مختص زنهارت، حمام صبح اول وقت در قرق مردهاست که باید بکار و زندگی شان برسند. از این رو بین چهار تا شش صبح. حمامها اختصاص به مردان دارند. و زنها اغلب بین روز و حوالی ظهر و بعد از ظهر حمام میگیرند که کارخانه نداشته باشند و آقای خانه نیز سرکار باشد. معمولا صبح خیلی زود مردها پس از استحمام، با تن پاك، برای ادای نماز به مسجد میروند. نمازشان را که خواندند با قیافه شاد و بشاش روانه خانه می شوند و سر راه نیز اگر کم و کاستی در قند و چای و پنیر نباشد، نان تازه خریده با خود می آورند. از صحنه های جالب حمامهای اردبیل مراسم حنا بندان و خضاب گرفتن معمولی است که هنوز بین مردم متداول است که البته اغلب بازاریان و مردان مسن تر میگیرند. پیشرها که مردم مردم ریشهای بلند تویی و دوفاق می گذاشتند، علاوه بر سر محاسن مبارك را نیز حنا می گرفتند. حنا دو خاصیت داشت. هم خاصیت طبی داشت بخصوص برای دست و پا که پوست را در مقابل آب سرد و گرم و مواد اسیده صابون و عوارض جلدی تقویت میکرد و هم اثر رنگ کننده داشت، که موهای جوگندمی و سفید را که امروز با رنگهای مضر شیمیائی تغییر رنگ می دهند، به رنگ طبیعی درمی آورد.

از حمام که بیرون آمدیم. پاسی از شب گذشته بود. در اینجا که مردم وسایل سرگرمی ندارند، شبها شهر خیلی زود خلوت میشود. سوز سردی می آید. درختها با آنها تك تك اتومبیلها و درشکهها در رفت و

آمدند . گاه به گاه صدای پارس سگ های ولگرد سکوت را می شکند . سمت راست از پناه دیوار تعدادی سگ ولگرد نر و ماده بدنبال هم ریسه شده اند . يك سگ ریغو نیز از آن سوی خیابان گوشپایش را به ماجرا تیز کرده . کمی جلوتر یکی دو تا از سگ ها از قافله جدا شده و بدنبال روزی درازجوی خشك را گرفته و تجسس کنان برامی افتند . کمی پائین تر جنب میدان اجتماع کوچکی است . جماعتی که چشم مأمور شهرداری را در دیده ده که چوبی اطافك مانند را با استفاده از خلوتی و تاریکی خیابان کشان کشان از این طرف میدان به آن طرف میدان که احتمالاً تردید بیشتری است و درآمد بیشتری دارد ، جابجا می کنند . مردم برای يك لقمه نان چه ظرفه ها که نمیزند و چه خواری ها که نمی بینند و چگونه خود را به آب و آتش میزنند . چند قدم بالاتر خسته و کوفته اما مسرور و خوشحال از این گشت و گذار به مسافر خانه میرسیم و از پله های تنگ بالا میرویم .

تاریکی در شهر سایه افکنده است . آسمان هم بر زمین بخیل شده و از ماه خبری نیست . ستارگان با همه درخشندگی فقط خودشان را می نمایند . چراغ برقها بر فراز تیرهای چوبی و سیمانی نیز بسان ستارگان فروغی ندارند و فقط خودی می نمایند .

شب از دیرگاه گذشته است . دیگر باید خوابید تا بتوان صبح برای ادامه سفر زودتر بیدار شد . از زیر پنجره مشرف به خیابان اطافك مسافر خانه ، چهار پنج مرد مست شانه بشانه هم با قدم های لخت و نامنظم و سنگین با تکیه به دیوارها و درهای بسته خانه ها و کره کره های پائین

گشیده دکانها ، راه می سپارند . فاه‌فاه خنده و غربه‌های مستانه آنان
مشتریان آخر وقت قهوه‌خانه مجاور را متوجه خود کرده است . کمی
بعد با خاموش شدن صدای این دسته خیابان در سکوت مطلق فرورفته
است . در این اثنا بوق‌های مقطع و آهنک‌دار يك دسته ماشین سواری و
تا کسی که نزدیک میشوند سکوت شهر را بهم زده است . مشربان
قهوه‌خانه که گوششان به این صداها آشنا است . همه بیرون ریخته‌اند .
دارند عروس می‌برند . اتومبیل‌ها نزدیکتر میشوند . چشم‌ها و سرهای
تماشاچیان از فراز بامها و شکاف پنجره‌ها و سجاف درها همه بهم‌محتوی
ماشین اول دوخته شده . زن اردبیلی فطر تا اصریل و زیباست . علی‌الخصوص
که عروس باشد و پیرایه‌ای هم براو بسته باشند .

اردبیل را بسوی آستارا پشت سرمیگذاریم . این راه یکی از زیباترین راههای ایران است . باید از منجلاب شهرها و محیط آشفته و سرسام آور آن بیرون آمد ، و اینجا طبیعت را در حد اعلا ی آرامش و زیبایی و جلوه گیری خود تماشا کرد . جلگه های سرسبز ، روستاهای زیبا و دست نخورده ، چراگاههای وسیع ، جویبارهای فراوان ، ارتفاعات پوشیده از جنگل ، دره های ژرف و پردار و درخت ، رودخانه خروشان آستارا رود ، گردنه شگفت انگیز « حیران » و سپس دریای فیروزه فام خزر ، که بمانند يك رویا از جلوی چشم رد میشوند . طول این راه قریب ۶۰ کیلومتر است . تا نیمه های راه زمین همواری است با اندک شیب دامنه و بقیه را باید از دامنه های تند و خط الراسها و خط القعرها و معابر تنگ و تاریک پوشیده از درختان کهنسال جنگلی و از لابلای بوته های انبوه وحشی گذشت و گاه از بام دنیا تا قرارگاه ابرها بالارفت و ناظر دبیع ترین و دل انگیزترین شاهکارهای طبیعت بود . جایی که آدمی دور از چشم نسل های بعدی آرزو میکند که ای کاش عمری جاودانه

داشت ، و عرصه زمین پیوسته جولانگاه نسل او بود و تا دنیا بود، بود .
آنروز تا مسافتی دور از شهر اردبیل ، مه غلیظی روی زمین ریخته
شده بود ، که تا چند متر جلوتر را نمیشد دید . سوز سردی می آمد .
مسافرین همه در لاک خود فرورفته بودند . کلاهما تا بناگوش کشیده
شده بود . یقه‌ها بالا زده برد . ماشین توی دست اندازه‌ها مثل
آدم‌های لقوای به لزرزش افتاده بود . پنجره‌ها کیپ هم بسته
شده بود . دود غلیظ چپق وسیگار که مفری نداشت ، راه دورانی ریه
مسافرین و فضای در بسته اتوبوس را مرتب دور میزد و بر سرد سر نشینان
می افزود . در جاده باریک و خاکی که مارا بدقلب کوه‌های طوالش نزدیک
میکند، علف‌ها و بوته‌های وحشی سطح زمین را پوشانیده اند که ازورای
حجاب مه، شبح محوی از آنها پیداست. همچنانکه پیش میرویم، گوئی
زمین در زیر پای ماسخت تر میشود و ناهموارتر، و این خاصیت جلگه‌های
آبرفتی است. رودخانه‌ها وسیلابهایی که این خاکها ولایه‌های رسوبی را
از بدنه کوه جدا کرده و تشکیل این جلگه‌های آبرفتی را داده‌اند، در
طول آبراهه هرچه از کوهستان و یا حوزد آبرگیر ، دور شده و در شیب
ملایمتری افتاده‌اند، به نسبت کاهش فشار ، مواد آبرفتی را طول مسیر
بترتیب از مواد سخت تر و سنگین تر مانند تخته سنگ‌ها و قلوه سنگها
گرفته تا مواد سبکتر چون شن و ماسه و گل رس ، رسوب داده‌اند و توگوئی
رودخانه منزل به منزل بار خود را سبک تر کرده تا به سرمنزل جلگه‌های
هموار رسیده و در دل زمین نشسته .

هرچه به منطقه جنگلی و دریا نزدیکتر میشویم ، بر سرسبزی

زمین و طراوت هوا افزوده تر میگردد . با بالا آمدن آفتاب و افزایش گرما و برخاستن باد، تدریجا از غلظت مه کاسته میشود. ما میتوانیم جلوی خود را بهتر به بینیم و ارتفاعاتی را که عنقریب به قلب آنها نفون میکنیم از دور نظاره نمائیم. در چشم انداز مقابل ، در سینه کوه شبح محو آبراهه‌ها و مسیل‌های فراوانی بچشم میخورد که به پنجه‌ها و شاخه‌های متعدد باریکتری که تا راس قلل امتداد دارد منتهی شده‌اند و اینها همان مخروط آ بگیر است و از دور بمانند پنجه‌های غول آسایی میمانند که بازوی توانای جلگه برای بیرون کشیدن آب سرچشمه‌ها و سیراب کردن دهان نشنه کشتزارها و آبادیها ، بطرف کوهستان دراز کرده است.

بیائید اینجا در قلب جنگل ، و در آستانه وصول به دریا، دور از غوغای شهر، بادست آوردهای علمی، در گذشته‌های جذاب تاریخ تکوین و تحول قشر جامد زمین، یعنی پستی‌ها و بلندیا و خشکی‌ها و آبها، لحظه‌ای نظر افکنیم: روزگاری بود که در بسیط زمین خاك نبود . زمین چون کوه گداخته خورشید، ملتهب و بی‌قرار بود. آبها بصورت بخار در حرارت‌های مافوق تصور در گرداگرد این تنوره آتش مذاب مدام در تلاطم بود: توده متراکم بخار آبی با ظرفیت تمامی اقیانوسها، در گرداگرد زمین کافی بود که سطح کره را در ظلمت محض غوطه‌ور سازد . زمین در زیر این پسرده ضخیم هرگز یارای رؤیت آفتاب را نداشت . و دیگر روز و شبی در بین نبود . اما روشنایی خیره‌کننده کوره مذاب و گداخته و آتش فشان زمین، زیر سقف ابرها را مثل روز روشن کرده بود . بتدریج در طول يك عمر نوح که از شمار بیرون است، قشر نازکی از زمین مذاب ، سفت و سخت

گردید. و این جالب ترین پدیده طبیعت بود، که سیاره زمین در مدار تصادفی خود با فاصله مساعد از خورشید؛ بخود میگرفت. تا آفریننده حیات و برپاکننده تمدن باشد.

در این هنگام؛ با کاهش حرارت، کره زمین دامن خود را برای جای دادن آبهای بی قرار که عرصه را بر زمین تنگ نموده و در بسالای سر او بی تابی میکردند باز کرد. آبها از این پس از حالت بخار به حالت میعان درآمدند و بر فرق زمین ریختن گرفتند. آنهم چه ریختنی که گوئی سقف آسمان شکافته بود و یادهان باز کرده بود. زمین که مدتی در زیر تسوده عظیم و سنگین ابرهای سیاه نفس در سینه اش حبس شده بود، این بار در اقیانوس آبهای داغ و سوزان غرق شد.

خشکی ها مدتی در زیر آب پنهان بودند. آبها در طشت گداخته زمین می جوشید و لحظه ای در نطع زمین آرام و قرار نداشت. آسمان تا عمق ده ها کیلومتر از توده ابرهای قیرگون سیاه بود. و این تیرگی را گاه به زمین میداد و باز پس میگرفت. دنیا دوزخ شده بود که میرفت بهشت برین گردد. بهم خوردن تعادل زمین، تشدید انقلابات و فعل و انفعالات درونی و فعالیت مواد رادیو اکتیو، تغییر احتمالی، محور زمین در ضمن حرکات وضعی و انتقالی، و تأثیر نیروی گریز از مرکز در خط استوا، و تأثیر کاهش حرارت در انقباض پوسته خارجی زمین و بروز چین و شکن و از این قبیل سبب شد که در همه جا چهره خارجی زمین دستخوش تغییر و تحول گردد. حرکات کوه زائی، در همه جا شروع شد. کوهها از قعر اقیانوسها جوشیدند و همچون هیاکل افسانندای از قعر ظلمانی اقیانوس آبها، تا به

اوج ابرها وعرشاعلا ، قدبر افراشته ورويه زمين را همه جا بصورت
فلات‌های وسیع ورفیع ورشته‌ممتد وبشت‌درپشت سلسله‌جبال ، بالا آوردند .
وازا نجا ئیکه زمين دراین عارضه سطحی ، خارج از خود چیزی نداشت ،
بجای هر برجستگی وقرینه آن . درکنارش فرورفتگی پیدا شد . چاله‌ها و
گودال‌ها ومغاك‌های دهشتناك وبی‌پایان درگرده زمين درست شد ، که
آبها بتاخت خود را درکام آنها فرو ریختند . و بدین‌سان خشکی‌ها در
کنار دریاها وبلندی‌ها در مقابل‌بستی‌ها ، بشت‌زمین را برای زندگی
نبانات وحیوان آماده ساخت . وآن روزها زمين چه تماشائی بود و چه
باعظمت وچه بزرگی داشت !! آنگاه که عرصه تاخت و تاز خدایان بود و
قاره‌های وسیع ودریا‌های بی‌کران مانند مهره‌های شطرنج بسادگی جا بجا
میشدند . اما هنوز جای انسان کوچک نبود . انسانی که بعدها پادرجای پای
خدایان گذاشت وحاکم بلامنازع زمين شد .

بارانها از این پس بجای تر نمودن کام سیراب شده دریاها ، بردهان
تشنه خشکی‌ها فرو ریخت و حیات از قوه به فعل آمد . بانزول اولین
قطره باران برپیکر زمين اولین فرسایش بوقوع پیوست . و بدین‌سان ،
اولین سنگ بنای خاک از سنگ گذاشته شد . وزمین چیزی را که
ساخته بود از نو خراب میکرد . اما این خرابی عین آبادانی بود . ادامه
حرکات کوه‌زائی ، فوران آتش فشانها ، جاری شدن سیلابهای تند ، حرکات
نهرهای دائمی ، نزول بارانهای سیل آسا ، وقوع طوفانهای سهمگین ،
چون سیلی لاینقطع برچهره زمين نواخته میشد . طبیعت درحقیقت بنا
اعمال خارق‌العاده‌ترین نیروهای مکانیکی از طریق بهم‌زدن سطح‌مستوی

گره ارض و بلند کردن کوهها تا به عرش اعلی، در حقیقت منظم ترین منبع انرژی پانسیل و یازخبره ای را در روی زمین تدارک دید: که نهرها پیوسته جاری باشند و جلگه ها آفریده شوند، و حیات، در سرایش پزاهری عمر خود، مرتب بزاید و بمیرد، و تکامل پذیرد. هر گاه کوهها بر نخاسته بودند و پشت زمین برای نشستن نبات و حیوان چین و شکن پیدا نکرده بود، اکنون همه جا را تا عمق چند کیلومتر آب فرا گرفته بود و اثری از خشکی ها نبود و فقط دنیا عرصه جولان ماهی ها بود، و تمدن، تمدن موجودات آبری بود. آن وقت شاید ماهیهای باهوشی فرضا از نوع تکامل یافته دولپین یافت میشد که در پرتو علم در کابین های پراز آب، بجای هوا، همه جا در فضا به پرواز در می آمدند و آسمانها را نیز همچون دریاها تسخیر میکردند و در قعر ظلمانی کف دریاها بدنبال مواد غذایی در دل طبقات جامد زمین نقب میزدند و منابع جدید ثروت های مصرفی را برای شکوفائی تمدن اشرف مخلوقات آبری از اعماق طبقات خازائی و بازالتی بیرون می کشیدند و کار خانه های را که در محیط آبی امکان فعالیت داشتند، بکار می انداختند !!

سالیان دراز، نهرها که دریائی را در بستر خود جا بجا میکردند، پهن قاره ها و فلاتها و ارتفاعات را در نور دیدند. و سر راه خود همه چیز را با خاک یکسان کردند. و آنگاه فرسایش خشکی ها شدت گرفت خیلی مخرب تر از امروز که (فقط بیست سانتیمتر خاک زراعی را در بیست هزار سال نوید میدهد.) و در این گیر و دار دست نیافته ترین قله ها و صخره ها محکوم به زوال بودند. اما این زوال نبود. بلکه عین آبادانی

وسازندگی بود - برای تشکیل لایه‌های رسوبی و خاک زراعی ، برای بنیاد نهادن جلگه‌ها و برای خلق خاک بظاهر بی‌مقدار . که زندگی نبات و حیوان بدان وابسته بود و پیدایش آن، پیدایش حیوان و نبات بود و یا بهتر بگوئیم ، پیدایش حیات و آغاز خلقت بود . و این حرکات کوه‌زانی و بدنبال آن عمل فرسایش بارها رخ داد . کوهها و قاره‌ها مانند نسل آدمی در پی هم آمدند و رفتند و خاک شدند و در دریاها محو شدند، دوباره با نقش‌ها و طرح‌های دیگر از گوشه و کنار قد برافراشتند و اثری جز عمق خاک‌های رسوبی و زراعی و غنای آب دریاها بعنوان منابع جدید غذایی، بر جای نگذاشتند .

پس باید گفت که بدون تشکیل خاک ، زراعی ، آبها نیز خالی از حیات بود . اقیانوس‌ها که حاصل آب باران بودند ، در ابتدا مانند آب مقطر بی‌بو و بی‌خاصیت بودند و برای حیات موجودات آبرزی نامساعد. تمام‌تهای مدید آب دریاها همه شیرین بود این شیرینی را در لایه‌های رسوبات دورانهای اولیه مانند ورقه‌های کلفت میکاشیست و مرمر که از ماسه و سنگ‌های آهکی تشکیل شده و هم‌اکنون در اعماق زمین نهفته است میتوان دید: عمل فرسایش نه تنها به نفع خشکی‌ها بود که سنگ‌های خاراکی را درهم شکست و خاک نرم زراعی آفرید ، بلکه ترکیب آب دریاها را نیز به نفع زندگی دیگرگون کرد . هرگاه آب‌های روان پیکره سخت خاراکی سطح زمین را متلاشی نمیکردند و خاک آنرا نمی‌شستند و مواد آلی و کانی آنرا در خود حل نمیکردند و به دریاها نمی‌ریختند، آب دریاها امروز همان آب مقطر بود و فاقد حیات بود .

نمک دریاها نیز از خشکی است. امروز میزان نمک آب دریاها بحدی است که هر گاه روزی بر سطح خشکی‌ها کشیده شوند تا ارتفاع يك صدوسی متر را می‌شاند. سنگهای خارا که سطح خشکی‌ها را پوشانیده نزدیک پنج درصدشان نمک است. و برای اینکه آبهای روان چنین ملحی را شسته باشند، باید ناگریز لایه‌ای از خارا به ضخامت دو کیلومتر را سائیده و متلاشی کرده باشند. دریاها امروز با این دردسر کثرت بی‌حد نفوس و محدودیت خاک، امید بزرگ بشریت‌اند. علاوه بر هزاران تن ماهی که امروز سالانه از دریاها صید میشود، آب‌دریاها در هر کیلومتر مکعب در حدود ۱۲۰ میلیون تن مواد شیمیائی مانند ترکیبات نمک، منیزیم، سولفور، کلسیم، پتاسیم، آهن، مس، سرب، نقره، نیکل، جیوه، طلا و نظایر آن دارد. تنها طلای محلول در آب‌دریاها به ۸۰۰ میلیون تن برآورد شده.

اتوبوس به‌سختی تمام باناله بلند و ممتدی از ارتفاعات طوالش بالا میگردد. و در این حال حکم پیرمردانی را دارد که در پایان راه دراز و پرنشیب و فراز عمر به‌تنگ نفس افتاده و دم‌واپسین رامیزنند. ما در پیشاپیش خود کوههای سرسبز سربفلك کشیده‌ای را می‌بینم که پشت‌درپشت هم مانند کاوان اشتران با کوهان‌های برآمده از منابع انرژی خوابیده‌اند. طاقدیس‌ها و ناودیس‌هایی که گوئی سر تا پا با فرش زمردین مفروش گردیده و دره‌های عمیق و تنگی که آبی شفاف و لاجوردین اما وحشی در شکاف آنها جریان دارد و پای کوه را مانند موریا نه آرام‌رام می‌خورند. و ریشه‌های بلند و سمجی که به‌همه‌جا چنگ

انداخته‌اند، تا درخت‌های سربفلك كشيده پیر و فرسوده را که قرون و اعصار را پشت سر دارند، همچنان با بر جانگاهدارند. و چه شگفتی است که اینها هر چه فرسوده‌تر می‌شوند، بر پشت زمین استوارترند و تلاششان برای حفظ حیات بیشتر است و شاید راز این طول عمر در همانست.

ما هر چه بالاتر می‌رویم گوئی زمین وسیع‌تر می‌شود و افق بازتر. اینجا ما میتوانیم جهانی از لطف و زیبایی و عظمت در جلوی خود مجسم به بینیم. اکنون بی‌الاترین نقطه گردنه حیران رسیده‌ایم که عقل از تماشای آن حیران است. و این نقطه مقسم المیاء است که طبیعت آب را به دو قسمت میکند - سهم بیشتر آنرا بسوی دریا می‌فرستد و سهم کمتر را به جلگه اردبیل روانه میکند. از اینجا به بعد در امتداد نوار مرزی ما ناظر قلمرو دو کشوریم: طبیعت دره‌های جلوه گریست. زیبایی حدومرزنمی شناسد، در اینجا از قله کوه، در چشم‌انداز مقابل، در دامنه مشرف به دریا، کوه قیافه دیگری دارد، که با دامنه مشرف به شهر اردبیل تفاوت فاحش دارد. درست به اندازه اختلاف منظر پشت و روی يك تابلو. چهره‌ای از کوه که سمت به دریا دارد به علت آب و هوای رطوبی و فرسایش زیاد بسا بریدگیهای بسیار تند و دره‌های عمیق پر آب و جنگل‌های انبوه است. و چهره‌ای که پشت بدان کرده بعلمت آب و هوای خشک‌تر، دارای بریدگیهای کمتر و شیت ملایم و درختان اندك و آب و هوای خشک‌تر است.

هوای مرطوب دریا و هوای خشك خشکی، با بروز اختلاف گرما در فصول مختلف سال و در شبانه روز و خاصیت انبساط و انقباض ماده، از بستر خود بحرکت، در می‌آید، و بدینسان بادهای آفریده می‌شوند.

که منبع حیات و زندگی و پیک شادی و امیدند . این بادهای حامل
رطوبت که پیام آور شادی و حیات برای دشت و کوهسارند ، با برخورد
به دامنه طوالتش که روی بدریا دارد ، ناچار بحرکت صعودی میگردند
و ضمن این صعود و نفوذ به طبقات بالای جو ، سرد شده و به نقطه اشباع
میرسند و عمده بخار آب و رطوبت خود را بصورت باران و یا برف در
همان دامندی مشرف به دریا سرازیر می کنند و تنها جزئی از آن را به آن
سوی کوه که پشت به دریا دارد سرایت میدهند که البته رطوبت کمتری
منشاء اثر کمتری دارد .

در بالاترین نقطه این گردنه مشرف به دل انگیزترین مناظر طبیعت ،
قهوه خانه محقری است با يك اطاقك قدیمی دوده زده ، با سقف کوتاه
توفال کوب که بتواند در مقابل بارانهای سیل آسا مقاومت نماید و مشتی
وسیله کار از قبیل سماور و قوری و استکان - نعلبگی و چند دست رختخواب
مستعمل که بتواند جوابگوی مسافرین وقت و بیوقت بین راه باشد .
دهکده حیران که این گردنه بنام آن معروف است ، کمی پائین تر در دامنه
کوه لمیند است . در حقیقت مرز مشترك ایران و شوروی از همین حدود
شروع می شود . در اینجا دهکده حیران با چند خانوار ، در بستری از
فرش زمردین در زیبایی نمونه است .

در چشم انداز پائین در روی چمنی که مانند مخمل سبز گسترده
شده . مادیان زیبایی با کره چند ماهه خود بی خیال از همه چیز ، می چرد .
پوست براق و شفاف آن در زمینه دامنه زمردین چون در ویاقوت در
نگین انگشتری میدرخشد ، کره اسب به مقتضای سن و سال خود دائماً

جست و خیز می‌کند ، بچپ و راست می‌جهد ، سبزه‌های جورواجور را که تازه با طعم و بوی آنها آشنا می‌شود لمس می‌کند ، و می‌چشد ، بعد حیران سر جای خردمی ایستد و دوباره با يك خیز خود را به مادرش میرساند و از میان ساقهای بلند مادیان و کشاله‌ران فشرده‌اش سر کوچک خود را با فشار داخل نموده و با تمام قوا مك میزند و از لذت ماده گرم و شیرینی که دهان او را پر می‌کند مرتب دم تکان میدهد و سروگوش می‌جنباند . چند کلبه محقر روستائی در چشم‌اندازهای دور و نزدیک بچشم می‌خورند . تعدادی گاو و کوسفند بطور آزادمی چرند . آسمان صاف است بالکه‌های پراکنده ابر . هوا آرام است و حیران آرام و ما حیران حیران ، با این همه امکانات وسیع طبیعی ، با چنین زندگی ی ابتدائی و بدوی !!

کمی بعد در امتداد جاده سرسبز کوهستانی که صفت دالان بهشت را دارد ، به حاشیه روستائی میرسیم با مناظر بدیع و مزارع سرسبز . راه ما ادامه دارد . بیائید از زشتی‌های روی زمین دیده برگیریم و طبیعت را در حد حسن و کمال تماشا کنیم و زندگی مردم عادی و واقعی را در عین سادگی به‌بینیم و با آنها دمساز باشیم . اتوبوس همچنان در پیچ و خم جاده از شیب تندی میگذرد . ترمز لحظه‌ای از زیر پدال راننده آزاد نمیشود . او با چشمهای تیز بین مانند عقاب به‌روی فرمان افتاده‌واندك غفلت موجب يك عمر پشیمانی است . زیبایی طبیعت ، در اینجا به‌وصف نمی‌گنجد . فقط باید این تابلوها را در دامن طبیعت دید و لذت برد . و گاهی هم تأسف - از اینجا که درختان را بی‌حساب پی‌زده‌اند و آنجا که همچون دایه آب و دانه داده‌اند . مرز مشترك ایران و شوروی از این

حدود تا حوالی آستارا در طول جاده در چند قدمی سمت چپ ما ادامه دارد. وضع کوهها و جنگل‌های دوسوی نوار مشترك مرزی، گواه صادقی از وضع زندگی دودسته از مردمی است که با نظام‌های خاص خود در دوسوی نوار مرزی بسر می‌برند. درختان تناور جنگلی از انواع: راش - بلوط - گردو - مازو - شمشاد - سرخدار - سرو - نارون - زبان گنجشک - نمدار - افرا - ممرز - انجیل - شب‌خسب - سرک - کلپو - آزاد - و درختان میوه‌جنگلی، امثال: زیتون - گل‌ابی - به - انار - انجیر - فندق - و نظایر آن، که نوار عمیق جنگلهای حاشیه‌ی خزر را می‌پوشاند، تا چشم کار می‌کند تمام دامنه‌های ارتفاعات آنسوی مرز را فرا گرفته است. اما در این سوی مرز با فاصله یکسان از دریا و تشابه اقلیمی و شرایط مساوی طبیعی، هم‌ا‌ش خاک است و سنگ، با قطعات کوچک زیر کشت که جای جنگلهای سابق نشسته‌اند و بوته‌های وحشی خودرو، و بقایای سوخته و پوسیده ریشه‌های درختان معدوم که نو میدان به دیواره کوه چنگک انداخته‌اند تا چه وقت بدم سردتیشه هیزم شکنان و یادم گرم اجاق جنگل نشینان سپرده شوند.

در ایران زمین، شاید در حق هیچ بنده خدائی چون جنگل ظلم نشده باشد. کشف جنگل در دوران شبانی و طلوع عصر کشاورزی، که مقارن بود با استفاده بدوی از چوب به‌عنوان سوخت یا هیزم، بعدها در ایران در عصر صنعتی نیمه دوم قرن بیستم، باز به‌همان حال باقی ماند و پای فراتر نگذاشت.

سالیان دراز، و بخصوص در نیم قرن اخیر، جنگل‌های انبوه و

گرا نیهای شمال ، که میراث چند قرن گذشته بود در حقیقت بصورت يك كان ذغال درآمده بود که از آن ذغال چوب استخراج می شد و میزان استخراج بسته به حدود احتیاج مصرف کننده و حرص و طمع مالک بود. صیادان و شالی کاران و هیزم شکنان خرده پا ، برداشتشان از حدود احتیاج و مصرفشان افزون تر نبود - به همان مقدار ذغال که اجاقشان را روشن و کاشانهشان را گرم نگاه میداشت و مازادش قابل تبدیل به تدارك قوت لایموتشان باشد ، بسنده میکردند . اما مالکین بزرگ و جنگل خواران سترک که از قبل چپاول این ثروت های ملی ، انبوهی از مزدوران نیز در استخدام خود داشتند ، بزرگترین عامل تهدید کننده جنگل های شمال بودند .

در سه چهار دهه اخیر ، با احداث راههای جدید نفوزی به قلب جنگل ها ؛ و ورود و سایط نقلیه موتوری و انقلاب حمل و نقل ، غارت جنگل های شمالی بیرحمانه تر شد - درست به همان گونه که با ورود سلاح های گرم بجای سلاح های سرد ، تلفات و ضایعات جنگ ها شدت یافت . هیزم و ذغال و چوب شمال که در گذشته به علت فقدان راه و مشکل حمل و نقل تنها مصرف محدود محلی داشت ، این بار بر پشت بارکش های بادبای موتوری ، در شرق و غرب و مرکز و جنوب کشور بازار مصرف پیدا کرد . و بدین سان جنگل هر روز هوا خواه بیشتری پیدا کرد - هوا خواهانی که در اصل بدخواه او بودند .

هیزم شکنان آنرا پی میزدند که کوره های ذغال را دایر نگاه

دارند . کشت کاران آنرا ریشه کن می کردند که جایش غله بکارند . حشم داران جنگل را به آتش می کشیدند تا با افتادن آفتاب به کف جنگل ، مراتع جدید برای اغنام و احشام خود بیابند . و این اواخر از حاشیه جنگل ها که میگذشتی از اندرون آن ، دودسیاه بود که چون دود دل مظلومان به آسمان میرفت . و تو گوئی جنگل يك پارچه به کوره ذغال بدل شده بود . و این واپسین روزهای جنگل های شمال بود که امروز تاوان آنرا باید با صرف هزینه ای بسیار و نیروی کاری سرشار و نیم قرن کار و انتظاری جان فرسای ، پرداخت .

اما این اواخر که بیگانگان به ارزش چوب های مهم صنعتی جنگل های شمال به تدریج پی می بردند ، جنگل خواران بزرگ دیگر به دنبال ذغال گیری نبودند و تا توانستند به کمک آبادی مزدور خود ثمره يك قرن محصول شمشاد و بلوط و گردوی جنگل را درو کردند . و بدینسان دیری نپائید که اکثر درختان پر ارزش جنگل از بین رفت و جای آن درختان بی ثمر و بوته های هرز نشست و به رشد خود افزود و در اندک زمانی ، نوع غالب و مسلط جنگل شد و در این رهگذر چه بسیار از گونه های گیاهی که چون گونه های دیگر نباتی و انواع حیوانی ، نسلشان بکلی منقرض شد و از صفحه تاریخ وطن مازدوده شد . تا بجائی که امروزه که پرونده آن را باز می کنیم از سه چهار میلیون هکتار اراضی جنگلی شمال ، نزدیک دوسوم آن از بین رفته که احیای مجدد آن ، دیگر کار حضرت فیل است ، نه حضرت آدم .

از آنجائی که ابتدا گیاه بر نطح زمین نشست تا حیوان ، عمر جنگل ها ، خیلی بیش از عمر آدمی است . سالها ، پس از تکامل انسان و آغاز تمدن ، جنگل برای انسان ، يك منطقه غیر مفید و پر بیم و هراس بود که فقط به انسان شکارچی مجال نفون میداد و در این رهگذر چه بسیار اتفاق می افتاد که در عرصه تنازع بقاء ، صیاد صید صید خود می شد . و اما جنگل ، هنگامی به مفهوم درست خود مکشوف شد که آتش اختراع شد و صنعت شهرنشینی و خانه سازی آغاز شد . و هر چه صنعت ، چه در حیطه خانه سازی و یا تدارك لوازم منزل و مصرفی و سایر مصنوعات چوبی و فلزی پیش رفت ، نقش چوبهای مقاوم جنگلی . بیشتر شد و حتی به علت فراوانی و نرمی و قابلیت انعطاف و دوام و استحکام و زیبایی منظر ، مصرف آن نیز برفلز پیشی گرفت .

اما جنگل های شمال ، این بدیع ترین و وحشی ترین و درعین حال سود آورترین مظاهر طبیعت را چگونه میتوان به صورت يك منبع زوال ناپذیر ثروت ملی در آورد و برای نسل امروز و همه نسل های آینده حفظ کرد : بد نیست بدانیم که در شرایط موجود ایران ، اهمیت جنگل ، بیش از تمام منابع دیگر زیرزمینی و از جمله نفت است . امروز جنگل ، مانند زمین مزروعی که تا قیام قیامت قابل بهره برداری و استحصال است ، يك منبع دائمی ثروت است که پیوسته میتواند شهر ثمر باشد و تولید معین و حساب شده داشته باشد . رشد چوبی واحد جنگل ، امروزه مانند میزان تولید غله در واحد هکتار ، يك امر قطعی و بدیهی است که اختیار آن

به دست خود آدمی است و قابل پیش بینی است . برداشت از جنگل، امروز يك علم است : که چگونه متناسب با رشد و تکثیر واحیاء جنگل، باید از آن برداشت شود . و اکنون ، همانگونه که از نفوس آدمی و دامی سرشماری می شود و کم و کیف آن به حساب می آید ، درخت های جنگلی نیز سرشماری می شوند و کمیت و کیفیت آنها از لحاظ جنس و سن مشخص می شود و در ششاسنامه های تفکیکی هر تک درخت ثبت میگردد. جالب آن است که تاریخ مرگ درختان در کنار تاریخ ولادتشان ثبت می شود که چه هنگام باید ، شاخ کهن ، جای خود را به نهال نـورس سپارد و از عرصه جنگل به عرصه زندگی راه یابد و تمدن شهری را رونق بخشد .

امروز اگر ادعا شود که در ایران «طلای سبز» با ارج تر از «طلای سیاه» است ، پرگرافه گوئی نشده است . با تکثیر درختان گرانبهای چون شمشاد و گردو و غیره که هر تنه اش ده ها هزار ریال ارزش دارد طی يك دوران برنامه ریزی احیای جنگل ، ما قادر خواهیم بود که فقط از جنگل های شمال ، که کرانه دریای خزر را در بر گرفته ، ضمن برداشت سالانه چند میلیون متر مکعب چوب صنعتی، خیلی بیشتر از در آمد نفت ، در سال بدست آوریم . از آن گذشته ، تولید جنگل ، يك تولید مستمر و دائمی است . در حالی که تولید نفت موقتی است . ما در استخراج نفت از اصل برداشت می کنیم : اما جنگل يك تولید زراعی است که از اضافه نمو چوبی حاصل می شود . از این رو جنگل يك نوع

کشت و کاروزراعت است .

امروز در ایران با این همه امکانات کسب ثروت از دریا و جنگل و زمین و صنعت ، تأکید بر سراسر استخراج روز افزون و هر چه بیشتر نفت ، يك نوع بی اطلاعی و یا پشت بازدن به منافع عمومی و عوام فریبی است . ذخایر نفتی در جهان ، يك ذخایر محدود است که در دورانیهای معین معرفت الارضی تشکیل شده و در طبقات سخت زیرین زمین در سفره های نفوذ ناپذیر گرد آمده و لاجرم روزی تمام خواهند شد . و شاید روزی نه چندان دور ، پیش از تعمیم و یا جایگزین شدن منابع جدید سوخت اتمی و غیره ، فقدان و یا کمبود نفت ، فاجعه های بزرگ ببار آورد . و بی دلیل نیست که بخصوص در دهه اخیر ، برخی از کشورهای نفت خیز پیشرفته و مآل اندیش و یا صاحبان منابع ذغال سنگ ، از هم اکنون در استخراج منابع انرژی زای خود امساک روا میدارند و با وجود داشتن منابع نفتی و ذغال ، به واردات این اقلام به کشور خود می افزایند . امروز شاید لازم باشد که به جای نفت ، مجدداً مصرف ذغال چوب را تشویق کنیم . درست است که ذغالگیری بزرگترین آفت و عامل اصلی انهدام جنگل های ما بوده ، اما بهر حال مسئله بر سرافراط و تفریط است . والا ، تولید ذغال ، یکی از فرآورده های مهم جنگل است . ما میدانیم که درختان جنگلی ، همه صنعتی نیستند . از طرفی هر درخت صنعتی زوائدی دارد چون سرشاخه ها و ریشه ها و غیره که باید به مصرف تولید ذغال برسد . از اینرو برداشت علمی و برنامه ای رشد چوبی جنگل ، به منظور

مصارف صنعتی و سوختی ، بهترین شکل بهره برداری از جنگل است . جنگل‌های شمال از زیباترین جنگل‌های دنیاست - با آن آسمان صاف و رشته کوه‌های سرسبز سراسری البرز و چشم اندازهای بدیع و عمیق و فرازونشیب‌ها و دامنه‌ها که تا کرانه دریای نیلگون امتداد دارد . اما به آن و به این باید رسید . و گرنه هم دریا خشک می‌شود و هم جنگل معدوم می‌گردد . وزندگی که به هر دو معلق است به مخاطره می‌افتد !!

امروز استفاده از جنگل ، مانند نفت ، که در توسعه صنعت پالایش آنست نه در صدور خام ، در توسعه صنایع کوچک و بزرگ تبدیلی چون کارخانجات تهیه تخته‌سه‌لانی و سایر صنایع چوبی است که ارزش‌ها را يك باره چندین برابر می‌کند . کمی دورتر از اینجا در دامنه کوه‌های طوالش ، کارخانه بزرگ و مجهز چوب‌بری «اسالم» که از این جنگل تغذیه می‌کند ، نمونه‌ای از يك بهره برداری مدرن از جنگل است که ده‌ها هزار متر مکعب تولید سالانه دارد (بدصورت الوار و تراورس و روکش و تخته سه‌لانی و مازادی هم بصورت هیزم برای تهیه ذغال) که بادر نظر گرفتن میزان رشد چوبی جنگل در شرایط حاکم اقلیمی و فواصل درختان و کیفیت رشد و عمر هر يك و ظرفیت کارخانه و بازار مصرف ، درختانی را که به مرحله برداشت رسیده‌اند ، نشانه گذاری می‌شوند تا به موقع قطع شوند . جاده‌های سراسر است و متعدد جدید الاحداث مجهز به ریل ، در حمل سریع الوار به قلب کارخانه کمک می‌کنند .

اما «اسالم» این همه چوبها را کجا می‌برد و به چه مصرف

فیرساند؟ و کیفیت کار او چیست؟ و تا چه اندازه کارش اصالت دارند و
به نفع حفظ جنگل و افزایش در آمد ملی است؟ و آیا حساب و کتابی
در کار اوست یا نه؟ و یا چوبی را که بدست درودگران پارسی باید
بصورت شاهکارهای مثبت کاری و خاتم کاری در آیند، به سوداگران
خارجی نمی سپارد، و چراغی را که به خانه رواست به مسجد نمی فرستد؟
چیزی است که جای تأمل دارد!

ما دیگر به دریا نزدیک شده‌ایم - به دریاچه خزر: بزرگترین دریای بسته عالم و زیباترین و غنی‌ترین آنها که بهترین نوع ماهی و خاویار عالم در اوست. در چشم انداز مقابل آسمان و زمین بهم رسیده و باهم دیدار دارند. ما همه کوهها را پشت سر گذاشته‌ایم. اطراف مایک پارچه سبز است. شاخه‌ها و جوانه‌های درهم‌جنگلی که اغلب تنه‌های اصلی خود را بمرور ایام برای گرم کردن اجاق و تنور این ساحل نشینان از دست داده، جاده خاکی را تنگ در میان گرفته‌اند. از زیر شاخه‌ها و جوانه‌های انبوه درختان سابق وازلابلای تنه‌های قطور و تصادفی درختانی که از قتل عام جنگلها جان سالم بدر برده‌اند، ما میتوانیم گیاهان علفی همیشه بهاری را که در کف جنگل روئیده‌اند، امثال نعناع و روناس و میمون و پنجه گرگها و انواع پیچک‌ها با ساقه‌های گره خورده و برگهای براق و ضخیمی که در عمر خویش طعم خشکسالی

نچشیده‌اند ، در مخیله خود تداعی کنیم ، که برای دسترسی به منبع نور آفتاب حیات بخش چه زحمت‌ها کشیده و چه رنج‌ها تحمل کرده و چه پیچ و تاب خورده‌اند و در این رهگذر چه اشکال عجیب و غریب بخود گرفته‌اند - درست هیولای مارهای هفت سر . پیچک‌ها در جنگل به همه‌جا و همه چیز چنک انداخته‌اند . و جایی نیست که خود را از آن نیاویخته باشند . و در این حال گوئی می‌خواهند بادستهای خود که روی شانه درختان بالا بلند گذاشته‌اند، آنها را دعوت به نشستن نمایند تا بلکه پشت صحنه را به بینند.

پیچک‌ها در جمع اشجار جنگلی در حکم مارهای گیاهی هستند - هم حرکت طولی دارند و هم انتقالی و مارپیچی و قطر بدنشان در سرو ته یکی است . مانند مار بوآ به شکار خود می‌پیچند و با اندام‌های مکنده که در عمق تنه درختان فرومی‌کنند رmq تن قربانی خود را می‌مکنند و خود را زنده نگاه میدارند. اینجا انواع پیچک‌های صحرائی و ثعلب ، زخم هائی بر پیکر جنگل زده‌اند که باز صدمت به تبر هیزم شکن . در قلمرو جنگل‌ها، رشد برخی از این پیچک‌ها بقدری زیاد است که حامل نگون بخت در زیر این بارگران طاقمش طاق میشود و بناگهان در هم می‌شکنند و حامل و محمول و راکب و مرکوب از سقف جنگل به قعر جنگل سقوط می‌کنند . و در این کم‌دی طبیعت ، اندام زمخت و توانای درخت می‌پوسد، اما پیکره نحیف پیچک از آنجائی که بادمجان بهم آفت ندارد ، بزودی التیام یافته و حرکات طولی و عرضی خود را از سر می‌گیرد، و این بار از نردبان دیگری بالا میرود تا آنرا نیز پس از

مدتی بهمین سر نوشت مبتلی سازد . و اغلب دیده شده که يك پیچك واحد تا عمق دو یست - سیصد متری جنگل پیش رفته است و در عالم تنارع و بقاء به حیات مجال ممات نداده است .

سنگینی هوا، گرد و خاک را در فضا معلق نگاهداشته است . کوچکترین نسیمی نمیوزد . از سوراخها و شکافهای پوسیده فلزی شاسی اتوبوس، ستونهای گردوغبار با فشار بداخل می خزد و از پاچه شلوارها و شکاف یقه ها و سر آستین ها خود را در تن آدمی جای میدهد . پس از عبور از يك راه مارپیچی و قطع چند رودخانه و گذشتن از يك خیابان کم عرض و گرفتن چند ترمز و تعویض دند و گردش به چپ و راست و جلو و عقب کردن ، اتوبوس در راهروی مسقف يك گاراژ قدیمی در منتهی الیه يك میدان قدیمی تر از خود از حرکت بازمی ایستد - که آخر خط است . ما به آستارا رسیده ایم . بدون اراده سرهامتوجه پنجره های می شود . مسافرین تك تك و خیلی آهسته و با طمانینه پیاده می شوند . خیل گدایان و باربران اتوبوس را در حلقه محاصره گرفته و به پیشباز آمده گان مجال ظهور و عرض وجود نمیدهند . شهر آستارا بدین کوچکی است؟ در مرکز اسم این شهر بزرگتر از این برده می شد . مردم شهر را گوئی همه در يك خم رنگری زده اند . سر و وضع مردم و لباسها ، متحدالشکل ، خانه ها از لحاظ بیک و مصالح ساختمانی یکسان ، قیافه ها از نظر سادگی و رنج کشیدگی نزدیک بهم ، اما تا بخواهی طبیعت خلاق و بارور - با امکانات مختلف و فراوان ولی همه بالقوه و در نهان ، و نه در عیان : که آدم می خواهد و تشکیلات که بساط کهنه را در هم پیچد و طرحی نو در افکند .

عظمت آستارا به دریا و جنگل است - و گرنه شهر، چیزی ندارد. از طبقه بالای مسافر خانه، آستارا در یک چشم انداز، درازا و پهنای ارتفاعش پیداست. معدودی دکان بازار و کوچه و خیابان دارد، با مشتی خانه‌های پراکنده و اغلب یک آشکو به‌وبه ندرت دو آشکو به - به سبک همه خانه‌های شمال ساده، اما به نوبه خود جالب و تماشایی، و سرشار از لطف و زیبایی. با این همه، بخصوص برای ماکه‌ار نواحی کم‌آب و خشک، مرکزی ایران می‌آئیم، جان به دریا، چیز دیگری است.

دریغ است کسی به شهر ساحلی آستارا قدم گذارد و در دو قدمی خود، خارج از این چهار دیواری، برای چند لحظه‌ای هم شده، سری به دریاکنار نزند. پلاژ آستارا همیشه آرام و تمیز است. از ازدحام دیگر پلاژها در این جا خبری نیست. زمستانها در قرق صیادان و تابستانها با طوق دوستداران دریاست. که جسته گریخته از تبریز و اردبیل و شهرهای سرراه می‌آیند. در ایران مثل اینکه دریا تازه کشف شده که هر سال مشتری‌های بیشتری پیدا می‌کند. دریا این روزها خلوت است. می‌گفتند امسال ماههای تیر و مرداد هم مشتری چندانی نداشته - مردم وسیله ندارند، حال و حوصله این کار را ندارند، روزهای کار و بیکاریشان معلوم نیست. درآمد اغلبشان کفایت مخارشان را نمی‌کند. و شاید صرف نظر از همه‌ی این عوامل عادت نکرده‌اند. تک و توك آنهم از افراد محلی از راه و بیراهه سر میرسند. ابتدا کمی چشم‌چشم می‌کنند. بعد کنار آب، روی ماسه‌های مرطوب لباسهای رو وزیر خود را در می‌آورند، و اغلب از خلوتی ساحل استفاده نموده، بدون ستر عورت بداخل آب می‌خزند. آنوقت کمی شنا می‌کنند. بعد در حالی که یک دست در

جلوی عورت خود گرفته‌اند با قدمهای تند بطرف البسه خود میروند تا عفت عمومی را بیش از این جریحه‌دار نکرده باشند.

دریا کمی موج دارد. می‌گفتند، هوا از صبح گرفته بود. ابرها در بالای سر ما سرعت شکل می‌گیرند. گوئی مهار باده‌ها پاره شده است. امواج با قدرت بیشتری روی سردریا بلند شده‌اند. آرامش دریا بهم خورده است. باد، که در بستر سفت زمین هنگامه می‌کند، در بستر نرم دریا، کولاک می‌کند. هوا هر لحظه آستان تغییرات تازه است. باد باشدت تمام میوزد. بحدی که صدای آنرا که از ریزش هوا از حوضه‌های فشار زیاد به فشار کم ایجاد شده می‌شنویم. امواج خشم آلود دریا بشدت بساحل کوبیده می‌شود. آب افتادن دیگر به زحمتش نمی‌ارزد. اغلب بیرون آمده‌اند. اما دوپسر بچه‌ای که دیر آمده‌اند به این زودی دل نمی‌کنند. ذوق زده بهوا می‌برند با امواج کلنجار میروند. صدای قهقهه آنان توی نعره پرصلابت امواج گم می‌شود. گاه سوار بريك موج بلند تالبسه ساحل پیش می‌آیند و گاه در زیر هیولای سنگین امواج گم می‌شوند، کمی بعد گیج و منگ از لابلای ماسه‌ها کمر خود را بسختی راست می‌کنند و بتدریج برای بیرون آمدن از آب خود را آماده می‌کنند.

ساعتی بعد بر انقلاب هوا افزوده شده است. از ژرفای آسمان، توده‌های تو در توی ابرهای باران‌زا و طوفان‌زای «کومولو نیمبوس» به شکل پشته‌های جبال، که دوران کوه‌زائی زمین را تداعی می‌کنند، از ژرفای آسمان می‌جوشند و بهم می‌پیچند و به شتاب پیش می‌تازند و

عنقریب است که روی سرما خراب شوند. در میان همه امواج و هیاهوی باد، غرش رعد، چون صدای ناقوس در فضا می پیچد. آسمان در بالای سرما، مانند یک زن زانو دست و پا میزند، بهم می پیچد، میگرد، و بناگهان فارغ می شود، و در بالا و آرام می گیرد، اما در پائین نا آرامی است: برای نوزاد باران که ناخود آگاه از هر سو می دود و از هر جاسر بازمی کند. باران مثل سیل از آسمان سرازیر شده شنا کردن دیگر بدون مخاطره نیست.

یک پرچم سیاه بر پشت ماسه ها کوبیده می شود. دریا در این حال حکم قتلگاه را دارد که به دوست و دشمن رحم نمی کند. باران با قطرات درشت بصورت رگبار برفرق سرماسه های سفت کوبیده می شود و در دم مانند حباب محو می گردد. اصابت شدید قطرات باران بر سطح دریا و واکنش آن، صحنه ای از رقص دلاویز میلیاردها گوی بلورین خلق می کند که هیچ زبانی قادر به وصف زیبایی آن نیست. دریا بسرعت ورم می کند آب بالا می آید، دریا قله رو خود را در خشکی با پشتوانه باد، توسعه میدهد. آب نعره زنان مسافتی در ساحل پیش می آید و دوباره پس میزند و با هر پیش رفتگی و پس زدگی هشتی خس و خاشاک در حاشیه ساحل بجای می گذارد، و بدین سان دریا هر بار خود را شستشو میدهد و از لاشه های ماهی ها و اجساد متلاشی شده قربانیان و بقایای سرگردان گیاهان دریایی چون سرخس ها و جلبک ها و خزدها و تنه پوسیده در ختان و زوائد کشتی شکستگان و کثافات ساحل نشینان و خاک و خاشاک، خود را پاک می کند. و این کار را با جاروب بادها انجام میدهد که علی الدوام بر سطح

آبها کشیده می‌شوند .

پرندگان بیشتر از هر موجودی نبض طبیعت را در دست دارند و با حرکات غریزی و گاه ارادی خود، تغییرات جوی را قبل از وقوع نشان میدهند . مرغهای ماهیخوار در هوا اوج گرفته‌اند . لاشخورها با بالهای تیره و هیئت کربه خود در امتداد ساحل در ارتفاع پائین بال می‌زنند و احياناً روی لاشه باد کرده و فاسد شده ماهیها و خرچنگ‌های زنده و مرده‌ای که تازه از آب بیرون افتاده‌اند شیرجه می‌روند و گاه در میان پوسته صدف‌ها ، دنبال خود صدف می‌گردند . دستجات پراکنده مرغان ماهیخوار مثل مور و ملخ روی آب پراکنده‌اند و مرتب چون دارکوب منقارشان بکاراست و بسطح متلاطم آب تك می‌زنند و ماهیهای ریز و خرچنگ‌ها و صدف‌ها و حلزونها را چون دانه از توی آب می‌چینند و اینها همه منتظران بازار آشفته‌اند که دریا کولاک شود و به نوائی برسند . مرغابی‌ها مرتب روی آب می‌نشینند و بلند میشوند ، سستی بعد باران به شدت گذشته نیست . ابرها از زمین فاصله می‌گیرند . آسمان دارد باز می‌شود . پایان شب سیه سپید است .

از افق دوردست ، دسته عظیمی مرغابی ، در چند ردیف منظم به پرواز در آمده‌اند ، مهاجرت مرغابی‌ها همیشه برای صیادان ، هم مایه مسرت است و هم اسباب حسرت ، مسرت از اینکه در حین مهاجرت تعداد زیادی از آنها را شکار میکنند و حسرت از اینکه تا مدت زمانی که سرما در دریا خانه کرده از قشلاق باز نخواهند گشت ، همه ساله با آغاز بادهای پائیزی و شروع فصل خزان طبیعت و تشدید برودت هوا، مرغهای

آبی دسته‌دسته ریتدریج از کرانه شمال کوچ می‌کنند و به قشلاقات گرمسیر آسیای میانه و دشت مغان و نقاط معتدل دیگر روی می‌آورند. تازحمت آب و دانه و سرما و یخبندان را نداشته باشند. و بدین منوال در سرزمین‌های دور دست، در کنار مرداب‌ها و دره‌های سرسبز و معتدل که با فصل خزان و سرما بیگانه‌اند، زمستان را سپری می‌کنند تا دوباره با وزیدن اولین نسیم جان‌بخش بهاری و شکفتن گل‌های شقایق و لاله صحرائی بدزادگاه خود باز گردند - که وطن بوی دیگر دارد.

در بین پرندگان، مهاجرت مرغابی، زیباترین، مهاجرت هاست. هنگامی که بار سفر می‌بندند، از بستر نرم آب به سبکی بی‌باد هر يك بسوئی پرمی‌کشند. اما بزودی شکل می‌گیرند و با نظم و ترتیب خاصی راه سپار راه‌های دور می‌شوند. گاه ساعت‌ها و روزها بدون اینکه فرود آیند در پهنه آسمان در پروازند و از فراز کوه‌ها و دشت‌ها و دریاها می‌گذرند، و گاه و بیگاه برق برکه‌ها، جلوه مرغزاران، صفای چشمه ساران، و لطافت کوهساران آنها را بزیر می‌کشد، تا دقایقی چند بیاسایند و شکمی سیر کنند. اما مهاجرت این پرنده خوش‌نشین، اغلب برای او گران تمام می‌شود: که سالانه سربه هزاران قربانی می‌زند. صیادها، هنگام کوچ، با اطلاع و تدارک قبلی، همه‌جا بر سر راه آنها دام می‌گسترند و با سلاح‌های گرم و سرد و دام‌های فریبنده و دراختفای کامل، در کمین می‌نشینند و بالهای آنها را به خون خود آغشته می‌کنند. مرغابی، مرغ آب است، اما هوازیست و در هواست: زندگی او در هوا و قوت او در آب است. برای همین، دو امتیاز دارد: هم‌شناگر

قهاری است و هم پرنده‌ای قابل . طرح بدیع ، اندام کشیده و نریش پاو سر و گردن و سبکی وزن ، به‌اوظرافت کاروچابکی داده . این پرنندگان بقدری متنوع و فراوانند که اغلب ساحل‌نشینان ما آنها را به اسم و رسم می‌شناسند و مانند انواع ماهی‌ها به‌خصوصیاتشان واقف‌اند . در آستارا انواع مرغ‌های آبی را بنامهای محلی : کله‌بسر ، اوتلا ، غاز ، دارقاز . قو ، لمر ، مرغ ، دیکدم، بیلک ، پرلا، دوتائی ، چهار تائی و از این قبیل میخوانند، که از هر که برسید شجره‌نامه‌شان را جلوی شما میگذارد . که کجا زندگی میکنند ، چطور زندگی میکنند، خوراکشان چیست ، چگونه شکار می‌شوند، گوشت هر یک چه طعمی دارد و بالاخره ارزش و وضع تقاضای بازارشان کدام است؟

با دوباران هنگامه میکند . به آسمان دریا اعتباری نیست . قایق ران پیر دریا میگفت: بدشمنت اعتماد کن ، به آسمان دریا اعتماد نکن . ابرهاگویی از عمق دریا می‌جوشند و بیرون می‌آیند . باد توی دست و پای آدم می‌بیچد و با آدم گلاویز می‌شود و تعادل شخصی را بهم میزند . دریا هوی با دو تلاطم آب ، ما به تماشای صید مرغابی میرویم . دره‌صب رودخانه نیزارهای متعدد چون مجمع‌الجزایر از آب سر زد . نزدیکتر میشویم - اینها همه در اصل قایق‌اند ، که صیادان برای اغوای مرغابی تعبیه کرده‌اند . شکارچیان مسلح کف‌قایق‌هایی که با استتارنی‌های بلند بصورت جزایر طبیعی درآمده در کمین نشسته‌اند . یک دسته مرغابی نزدیک می‌شود، اما از نیمه راه برمیگردند . دسته بسیار بزرگی به‌سیاهی ابراز روی دریای خیزد و بطرف نیزارهای کاذب پیش می‌آیند ، ولی

ناگهان متوجه نیم کاسه در زیر کاسه شده و با دست پا چنگی راه خود را کج میکنند. اما دیگر کار از کار گذشته است. صدای شلیک چند تیر در دسته انبوه مرغابیها چون طوفان در انبار کاه، غوغا پیا می کند. هزاران مرغابی مانند گردباد تو بهم می پیچند و هریک چون تیری بسوئی کمانه میکنند و سپس دوباره بهم پیوسته از معرکه جان بدر می برند در حالی که تعدادی قربانی بجای گذارده که پر پر زنان بروی آب افتاده اند. صیادان سرعت از کمینگاه خارج می شوند. جزایر نیزار نما به حرکت می افتند. قایق ها سرعت به قتلگاه نزدیک می شوند. صیادان به چابکی از کمینگاه بیرون می آیند تا صید را به آئین شرع اسلام حلال کنند.

آن طرف تردام دیگری گسترده شده بصورت حوضچه های طبیعی پر آب که در آن مرغابی های اهلی شناورند برای ردگم کردن. و مجاور آن کلبه ای محقر و چهار گوش با خرپای مخروطی بنام « لوج گیر » مستقر است که ستاد عملیات صیادان مرغابی است. مرغابی های اهلی که درس خود را خوب روانند به محض اینکه چشمشان به مرغابی های وحشی افتاد با ناز و غمزه و شکرگرد خاص خود آنها را بسوی خود میخوانند و چون دستجمعی وارد حوضچه ها شدند و به غواصی پرداختند فرمان جمع کردن تور از ستاد « لوج گیر » صادر میشود. و بدین ترتیب مرغابی ها با پای خود به دام می افتند. تا بدانند که « هر بیشه گمان مبر که خالی است... » شبها. اینجا، نحوه صید، میکند: « گاه قایق های متعدد در حالی که چراغهای زنبوری و یا نورافکن در دماغه خود حرکت میدهند، در داخل مردابها و نیزارها و یا از نزدیک کرانه، در محلی که بیشتر

محل تجمع مرغابی است ، پشت سرهم راه می افتند و با آهنگ مخصوصی که بانواختن به روی طشت و یا طبل از خود سر میدهند ، مرغابیهارامسحور و مجذوب و از خود بیخود کرده و در جای خود میخکوب میکنند . و گاه شده توی شالیزارها و مردابها تورهای سرتاسری می کشند و شبها که مرغابیها ، بیهراس از موجودات دو پا روی مردابها و مزارع شلتوک در ارتفاع کم به پرواز درمی آیند ، بداخل تورها افتاده گرفتار می شوند . امسال با پیش در آمدی که آسمان نشان میدهد زمستان سرد و سختی در پیش دارد . آن وقت مرغابیها اکثرا مهاجرت میکنند . در بین مرغابهای آبی ، قواز همه خوش نشین تر است و بیشتر بخود میرسد . حتی تابستانها که هوادر کرانه خزر دم می کند ، تا کرانه های خنک دریای سیاه و قشلاقات سوچی مانده ، اینجا نمی مانند . از اینرو قو هم در تابستان مهاجر است و هم در زمستان ، و سراغ او را همیشه در بهترین ییلاقات باید گرفت . آنجا که بهترین رستنیها میرویند ، آنجا که خوشبوترین گلها میزینند و آنجا که خوشگوارترین چشمهها می جوشند .

در اطراف آستارا ، دور از شهر ، خانهها شباهت زیادی به روستاهای گیلان دارد . چون آب و هوا در هر دو جا بحری است و کم و بیش با هم یکی است . و از ممیزات آن رطوبت زیاد و باران فراوانست . خانه ها ، اینجا از بیم نفون رطوبت و آب ، همه کرسی بلند است ، که چند پله از سطح زمین بالا است . اینجا در جا لگه سرسبز و خرم آستارا که يك سمت ما کوه و در سمت دیگر دریاست ، دود از چند کلبه روستائی بلند است . به یکی از این کلبهها سر میزنیم . ساختمانی است خشتی ، دوسه پله از

کف زمین بلندتر که با یک تیغه نازک دواطاق محقر از آن مجزا شده است. وسقف آن تیری، از چوبهای محکم جنگلی که رویش راگل اندود کرده و روی آنرا نیز تا توانسته‌اند پوشال ریخته‌اند، اگر آفتاب به پشت در کوتاه چوبی نتابیده بود، اطاق بکلی تاریک بود. دیوارهای جانبی همه صاف، بدون هیچگونه پنجره و هواکش، با چند طاچه ورف بی‌قواره. چند حصیر کهنه و پلاس پاره، کف جفت اطاقها را مفروش کرده بود، با تعدادی استکان - نعلبکی و منقل و قوری و کاسه کوزه چینی و مسی وگلی، پراکنده در کلبه.

صاحب خانه از کله سحر به‌کوه زده بود. برای جمع کردن هیزم. دختر بچه خردسالی، بادلوی گنده‌تر از هیکل خود و چوبی به‌درازای ساقه درخت که به‌دسته دلوقلاب کرده بود، توی باغچه از چاه آب می‌کشید. اما تا ما را دید کنار و زندگی‌اش را ول کرد و چهار چشمی به‌ما براق شد، وترسید و جلو نیامد. در چند قدمی چاه آب، مستراح بود، که از زیر به‌حکم قانون ظروف مرتبطه با هم‌معاملات پایاپای داشتند. اینطرف‌تر چند مرغ و خروس در نقطه‌ای که طفل‌خانه، ترازه اجابت‌مزاج کرده بود رزق خود می‌خوردند. از کنج باغچه سگ زرد بیحالی از نژاد دورگه، تا ما را دید محض خالی نبودن عریضه چند دفعه عوعو کرد، بعد مثل اینکه پشیمان شد، آهسته راهش را از حاشیه پرچین‌ها کشید و رفت.

اینجا همه خانه‌ها، در صورت ظاهر بهم شبیه نیستند. وسط شالیزارها به‌خانه‌های بر‌خوردیم که زیر ساختمان به‌کلی خالی بود.

بطوری که اگر خم میشدی ، پشت ساختمان را از زیر ساختمان میدیدی .
 تمام ساختمان را روی پایه‌های کوتاد چوبی که به اندازه سی سانتیمتر از
 کف بالا آمده بود ، تعبیه کرده بودند . نمای بیرونی تماما تخته کوبی
 شده بود . نمای داخلی چندان چنگی بدل نمی زد . يك پیرزن رنگ
 پریده که تك سرفه میکرد و پای رها تسمی اش را زیر لحاف کرده بود ،
 تا ما را دید يك ذرع از جا پرید ، بعد هم تا آخر وقت به ما چشم غره
 میرفت . خرپای مخروطی شکل قطور و تراشیده که زیر سقف ستون
 شده بود ، بیشتر فضا را گرفته بود . مقدار زیادی خرزبه های ریز نارس
 به اندازه نار کف اطاق تلمبار شده بود . يك کما جدان پراز آب ، کنار اجاق بود .
 اجاق کور بود ، از قضا معلوم شد که اجاق صاحب خانه هم کور است .
 با اینکه تا حالا سوزن گرفته هیچ بچه اش نشده . بیرون که می آمدیم
 يك دیگ بدقواره گلی را برفرق سر کلبه کوبیده دیدیم ، ابتدا به تصور
 اینکه بچه ها شوخی شان گرفته و یا بزرگترها موقتا برای بستن منفذ
 پشت بام این ابتکار را کرده اند ، ولی بعد کاشف به عمل آمد که «گمچ»
 در اینجا دوی چشم زخم است و نقش نظر قربانی را دارد ، تا آنان که
 چشم دیدن مال همسایه را ندارند و با اندك چیزی دیگ حسادتشان بجوش
 می آید ، با رویت قیافه بدقواره «گمچ» که به جای تاج ، برفرق کلبه نشسته ،
 بلکه اندکی بخود آیند و از به به گفتن پرهیزند . مثل فلسفه خر مهره .
 در این حدود ، هیچ يك از سبك های معماری ، جالبتر از خانه های
 میلاقی «کنام» نیست . کنام ، در وسط شالیزارها و بوستانها و باغات
 مرکبات ، حکم نگین انگشتی را دارد که فقط عیبش آنست که کوچک است

درغوض ولی دیدش وسیع است : یکی دو متر بالاتر از زمین روی چهارستون چوبی تعبیه شده و برای دوسه نفر بیشتر جای نشستن ندارد . برای دخول در شاه نشین آن باید از پله‌کان چوبی بالا رفت . کف آن سرتاسر تخته کوبی است . دور تا دور آن برای جلوگیری از سقوط ، کمی بالا آمده و چهار طرفش مانند زیرش خالی است سقف پوشالی آن حکم چتر را دارد . کتام ، خاص تابستان و فصل رسیدن و برداشت محصول است که از آن علاوه بر استراحت گاه به عنوان برج مراقبت برای حراست محصول از آفات ارضی و سماوی نیز استفاده می‌شود . و چقدر مغتنم است ، روزهای بلند تابستان ، تنگ غروب ، بر فراز شاه نشین «کتام» ، بزمی داشتن و مزارع وسیع سبز و خرم اطراف را با آن زیبارویان دریا کنار تماشا کردن و سرازاده ناب گرم کردن و دنیا را به دنیا داران سپردن !!

از شکاف يك کلبه زاغه مانند پوشالی ، مشرف به دریا ، هم کف زمین ، هیئت چند مرد ماهیگیر را می بینیم ، با چکمه‌های بلند لاستیکی که تا بالای ران کشیده شده و شل نایلونی ، که به عمق دریا چشم دوخته‌اند . « کومه » قرارگاه صیادان است . ما خسته نباشید گفتیم و آنها بفرمائید زدند . يك حصیر کهنه که از اشپل و فلس و روغن ماهی به غایت آلوده بود ، کف کومه را می پوشانید . « کومه » گرد تیری چوبی و ثابت مهار شده بود و دیواره کومه نیز از نی بود . وسط کومه منقل آتش دود میکرد و از بیرون که نگاه میکردی فکر میکردی که کومه توده همیشه است که دارد می سوزد . دور تا دور کومه را جویسی کنده بودند ، تا آب باران به داخل کلبه رخنه نکند . در داخل آن يك تور ماهیگیری ، يك

ساطور و تخته‌گوشت خردکنی ، با يك جفت فانوس وسطی كه هنوز ماهی‌های صید شده توی آن وول میخورد دیده میشد . داشتیم درحاشیه شهر سیر میکردیم كه سرراه لابلای همین كلبه‌ها يك خانه نیمه‌آجری دیدیم كوچك اما با همه كوچكی يك سروگردن از همه بالاتر ، با پله‌هائی از بلوك‌های سیمانی كه از سطح زمین چند پله بالاتر بود ، با يك باغچه باصفا ، محصور با چپر و پرچین با در و پيكر حسابی و سقف سفالی ، كه به همه فخر می‌فروخت ، و با خود گفتیم نگاه كن در كشور كوران يك چشم پادشاست !

طبیعت در کرانه زیبای شمال ، سنگ تمام گذاشته و در حقیقت چیزی از این مردم فروگذار نکرده است . كوه ، جلگه ، دریا ، همه يك جامع‌اند . دریا آفریننده ابرها و پرورشگاه ماهی‌ها ، جلگه زادگاه نباتات و چراگاه حیوانات ، و كوهها نشستگاه جنگل‌ها و معدن‌ها و بارور ساختن ابرهاست . يك قایق گشتی موتوری برای جلوگیری از صید غیرمجاز در امتداد ساحل ، آب را می‌شكافد و بسرعت دور می‌شود . از افق دور دست يك كشتی كه از آن سوی دریا لابدهال التجاره و یا كارشناس می‌آورد . به ساحل نزدیک می‌شود . ابتداء كل كشتی و سپس عرشه و دماغه آن ، به نرمی قرص خورشید از دامان افق سر بر می‌دارد . نم‌نم باران كه صفای میخواران است ، بار دیگر از سر گرفته شده . ابرهای بارانی بارشته‌های سپید و خاكستری كه شعاع نور به سطح آنها تابیده مانند رشته‌های حریر از سقف آسمان به روی زمین ریخته شده .

لطافت هوا با تمام وجود احساس می‌شود . حرارت هوا با نزول

باران بنحو محسوسی کاهش یافته . گاه و بیگاه از شکاف ابرهای تیره‌ای که افق سرتاسری مغرب را پوشانیده ، اشعه زرین آفتاب بصورت مخروطی که راس آن در پس ابرها وقاعده آن رو به پائین است ، بزمین می‌تابد ، که از دور گوئی نورافکن فلک برای تماشای شاهکار خود ، به جلگه آستارا افتاده است . ذرات ریز و گردوش باران ، گونه را نوازش میدهد . در پس ستون‌های زرین انوار خورشید ، رنگین‌کمان چون گردن‌بندی مزین به درو یاقوت برگردن فلک میدرخشد . بتدریج با افول آفتاب ، دامن افق به سرخی می‌گراید ، و این معجزه ابرهاست : اجزاء متشکله ابرها بصورت میلیاردها بلور یخ که هر یک به منزله منشوری است ، طیف نور خورشید را تجزیه میکنند و بدین ترتیب ، بلورهای سپیدیخ ، سرخی آتش میگیرند !!

ماهگیر پیر و فرزندش قایقی را از روی ماسه‌ها جدا کرده به آب می‌اندازند . کف قایق اطاقکی است مسقف و تونل مانند که دیواره آن از نی پوشیده شده که نصف طول قایق را گرفته و برای جلوگیری از نفوذ باد و باران و سرما رویش را حصیر کشیده‌اند . باید مثل روباه دست و پا را جمع کرد و تویش خزید . شب‌های سرد و تاریک و طوفانی که دریا کولاک است و ماهگیر پیر در تلاش معاش ، و تا صبح خواب در چشمش حرام است و با مرگ دست و پنجه نرم میکند ، «گاجامه» هم محلی برای حفظ و حراست صیادان از بارانهای سیل‌آسا و سوز سرماست و هم محلی دنجی جهت ذخیره ماهی‌های صید شده . اجاق ماهگیر هم در همین اطاقک است . که هم انگشتان یخ زده‌اش را روی آن گرم میکند و هم چاشت و شام خود را

که ماهی‌های تازه صید شده است روی آتش آن سرخ میکنند ، ساحل‌نشینان ، خوراکی لذیذ تر از ماهی ندارند . آنهم ماهی‌های غضروفی و سفید و آزاد بحر خزر که در هوای معتدل و آفتابی و آب زلال شمال پرورش یافته و زبانه‌زد خاص و عام است . باین حال در سالهای اخیر ماهی در سفره ماهیگیر ، داستان قضیه کوزه‌گراز کوزه شکسته است . که جنس مرغوب و خوب از گلوی خود سازنده پائین نمی‌رود . کمبود ماهی و مشکلات صید از یک طرف و گرانی ارزاق عمومی از طرف دیگر ، سبب شده که ماهیگیران مختصر صیدی را که میکنند ، برای تهیه مایحتاج اولیه دیگر ، بکراست بازار ببرند . و از ماهی‌دریا ، فقط زحمت و مخاطره صیدورنج حمل و توزیع و فروش را داشته باشند .

دریای شمال گنجینه ماهی‌های لذیذ غضروفی و فلس‌دار است . انواع ماهیهای غضروفی بنام‌های محلی: فیل‌ماهی ، تاس‌ماهی ، اوزون بورون و شیب‌ماهی در دریا فراوان است . خاویار خزر از بهترین منابع دریائی و صادراتی ایران است . خاویار خزر را در هر گوشه‌ای از دنیا باطلامی سنجند . مردم ما بتدریج دارند به انواع ماهی‌های فلس‌دار مانند ماهیهای سفید - آزاد - کپور - کفال - سوف - اسپله - سس‌ماهی - کلمه - شاه‌کولی - سیاه‌کولی و ماش‌ماهی عادت می‌کنند و هر روز تعداد بیشتری از انواع آنها را به سفره خود می‌برند .

سالیان دراز ، هر وقت زندگی در اینجا عرصه را بر آدمیان تنگ گرفت ، ماهیگیر تورش را بغل زده و خود را به آب انداخت . وقت برای او مطرح نبود . شب و روزی در بین نبود . تا توانست صید کرد - از

هر قماش و سن و سال به تور زد. تخم و نوزاد ماهی‌هایی که در مصب رودهای آب شیرین، تازه می‌خواستند جان بگیرند به دام افتادند. ماده‌ماهی‌های بزرگ با شکم‌های برآمده از هزاران تخم در تور ماهیگیر خفه شد و اشپل آنها که می‌توانست نطفه هزاران ماهی دریا باشد، در ماهی‌تابه سرخ شد. و این اواخر سد سفیدرود نیز ذخایر عظیم تاس ماهی را در پشت خود مهار زد و مانع از ورودشان به پرورشگاه بزرگ دریا و افزایش و تکثیر آنها شد. و تنها در دوسه دهه اخیر، میلیاردها نوزاد ماهی و بخصوص «تاس‌ماهی» نارس که می‌توانستند منبع سرشاری از ذخایر خاویار و ثروت ملی باشند توسط صیادان مجاز و غیرمجاز صید شد.

اما در این فاجعه ملی، عوامل دیگر هم دست اندرکار بودند: سرازیر شدن فاضل آب و مواد سمی و روغنی کارخانه‌ها و واحدهای ماشینی و موتوری به رودخانه‌ها و آلوده شدن آب نهرهای آب شیرین که محل تخم‌ریزی ماهی‌ها و نشوونمای نوزاد آنها بود، با خود مرگ و نیستی به ارمغان آورد. علاوه بر این، در گرما گرم مبارزه با آنوفل - ناقل مالاریا در صفحات شمال، دهه‌ها تن‌د - دت و سموم دیگر از طریق شستشوی خانه‌ها و معابر عمومی و مردابها با آب باران، بداخل آنها آب شیرین که میعادگاه ماهیان بود، انتقال یافت که علاوه بر قتل عام بچه‌ماهی‌ها، با خود هر چه تخم و لارویان دارند دیگر که خود غذای این ماهیان بود، نیست و نابود کرد. افزایش جمعیت توام با بالا رفتن نیازهای مادی، که شالی‌کاران شمال را به توسعه کشاورزی واداشت؛ (هم‌زمان با کاهش نسبی نزولات آسمانی، و بالا رفتن ارزش آب) عامل عمده‌ای بود در توسعه موتور پمپ‌ها در طول رود-

خانه‌های شمال. این موتورپمپ‌ها، بادخانه‌های مکنده گشاد و باز، طی سالها میلیاردها نوازاد ماهی را از رودخانه‌های آب شیرین به سطح شالیزارها انتقال داد که در آنجا معدوم شدند و یا طعمه مرغابی‌ها گردیدند.

بهر حال این عوامل و صید بی‌رویه و بدون نقشه در شمال، در تمام طول کرانه ادامه داشت. هیچ دستگاهی برای کنترل نبود. فکر تکثیر ماهی در مخیله زعمای قوم خطور نکرد و یا اگر کرد تا تکثیر ریال مانده بود، بدان التفاتی نکرد. و بدین سان نسل ماهی‌های پربرکت فلس‌دار که در ۱۳۳۰ تنها ۳ هزار تن از آن در مرداب انزلی صید شد، روبه انقراض گذاشت. درست نمایش تراژدی جنگل‌ها تکرار شد. که مرغوبترین و بهترین آنها در طول سالها قطع شد و تمه آن برای پوشانیدن اعمال جنگل خواران بزرگ و شرکای آنان، جسته گریخته و به‌عمد به‌آتش کشیده شد تا توجیهی موجه در تکمیل پرونده‌های اداری باشد. هرگاه از روز نخست، دستگاه‌های مسئول در حفظ و تکثیر ماهی، علاقه‌نشان میدادند: زندگی ساحل نشینان ما فقط از برکت ماهی دریا، به خیر و خوشی می‌گذشت، تا چه رسد به منابع دیگر چون جنگل و فرآورده‌های کشاورزی و صنعتی.

بهر حال این تقصیر ماهیگیر فقیر و یا هیزم‌شکن زحمتکش نبود، که در یارا، بی‌ماهی، و جنگل را، بی‌درخت کرد. بگذریم از دخالت سوداگران بزرگ که با اجیر کردن صدها بازوی کار، منافع اصلی صیادان و هیزم‌شکنان محروم را سالها به جیب زدند، یک روستائی فقیر که در قلب دور

افتاده‌ترین جنگل‌ها و درحاشیه متروک دریازندگی میکنند و هیچگونه ارتباطی با جهان خارج ندارد، نه سرمایه‌دارد که به جنگ زمین برود، نه منابع دیگری برای تأمین سوخت و غذای خود دارد، و نه کسی راه دیگری پیش‌پای او نهاده، اگر جنگل را برای سوخت خود بی‌زند، و ماهی دریا را برای قوت لایموت خود صید نکند، پس چه به‌کند؟! از طرف دیگر او از کجا می‌داند که با گرفتن یک ماهی، ماهی دریا کم میشود و با بریدن یک درخت، جنگل خالی می‌گردد؟! دریا در نظر او بی‌پایان و بی‌کرانه و جنگل به‌تصور او تمام نشدنی است. او در این رهگذر بی-تقصیر است. آن‌هاییکه سررشته امور را دارند و میدانند و می‌کنند و به‌قول شاعر طوس، زبان کسان از پی‌سود خویش می‌جویند، مقصدند... بگذریم، امروز دریاها، در مقابل محدودیت خشکی‌ها، با ذخیره‌های هنگفت غذایی و مواد آلی و کانی که در خود حل کرده دارند و موجودات آبی و ماکول‌کثیری که در خود می‌پرورند و سایر منابع زیرزمینی کف آن، با این دورنمای حیرت‌انگیز کثرت نفوس و افزایش سرسام‌آور نیازهای بشری به‌مواد غذایی و مصرفی و منابع سوخت و انرژی، امید بزرگ بشریت‌اند، که باید روی آنها در برنامه‌های ملی حساب کرد و در سطح جهانی، جهت استفاده مشترک از آن تشریک‌مساعی داشت. به‌هر قیمتی شده، امروز دریاها را نیز باید دریافت. بهمان گونه که به‌همه کوه‌ها و دشت‌ها و جلگه‌ها و حتی کوه‌ها، باید رسید. و گرنه همه چیز از دست میرود - چه هیچ ثروتی به‌خودی خود زاده نمیشود.

و تنها تلفیق نیروی کار زمین و سرمایه است ، که ثروت زااست . امروز خزر را دو خطر بسیار جدی تهدید می کند : یکی خشکیدن و یا خالی شدن از آب ، و دیگری خالی شدن از ماهی ، با وجود داشتن آب . دریای خزر ، با سطح ۴۰۰ هزار کیلومتر ، مربع - به اندازه ثلث خاک ایران و طول و عرض اطول ۱۳۰۰ و ۴۵۰ کیلومتر و عمق متوسط ۱۸۰ متر . امروز بزرگترین دریاچه و یا دریای بسته عالم است که اگر بنا باشد تمام سطح فرضی مستوی ایران را به پوشاند تا عمق ۸۰ متر همه چیز را زیر آب فرومی برد . با این حال چنین منبع عظیمی در معرض تهدید خشکسالی و خشکیدن است که اگر به او نرسند و با زهم پدیده های جوی در جهت نامساعد سیر کنند ، این فاجعه روزی نه چندان دور روی خواهد داد .

علت باین رفتن و یا خشک شدن دریای خزر آن است که مقدار آب تبخیر شده و یا به عبارتی دیگر ، صادرات آن ، بیش از واردات آبی آن است . شدت تبخیر آب خلیج « قره بوغاز آگل » ، واقع در میان کرانه ضلع شرقی خزر در خاک شوروی ، در منطقه نیمه گرمسیری ، با ۲۰ هزار کیلومتر مربع مساحت و عمق متوسط چهار و نیم متر که سالانه یک متر تبخیر دارد ، امروز بزرگترین عامل کاهش آب دریای خزر به شمار می رود . مقدار رومی - زان تبخیر سالانه آب خلیج « قره بوغاز آگل » ، تنها به اندازه تمام آبی است که سالانه رودهای ارس و کرال وارد دریاچه خزر می کنند . اما کاهش سریع آب خزر تنها متوجه این خلیج نیست : رودخانه پر آب جیحون که از قرن نوزدهم تغییر مسیر داد ، سهم واردات آبی دریاچه را بسهم خود نیز کاهش داد . بستن سد بروی رودخانه ها و استفاده بیشتر

از آب‌انهار در کشت و کار و صنعت و مصارف شهری، نیز عامل دیگری بود که از یک طرف بسود انسان و توسعه نقاط مسکونی و مرزوعی از طرف دیگر و به زبان دریاچه عمل کرده است و در این میان، خشکسالی‌های پی‌درپی - و بالا رفتن نسبی درجه حرارت منطقه نیز مزید بر علت بودی.

اما در این رهگذر، از تبخیر آب دریاچه و بخصوص آب خلیج گرم «قره‌بوغاز آگل» که گزیر نیست. از برنامه‌های توسعه سد بندی و مهار کردن رودخانه‌ها که نیاز مبرم آدمی است، با این بالا رفتن نفوس و افزایش نیازمندی‌ها، نیز نمیتوان چشم پوشید. کنترل اوضاع جوی (لااقل در دوران ما و با دانش کنونی) نیز در اختیار ما نیست. پس راه چاره را در چه باید جست؟ انصاف باید داد که از سالها پیش در چاره جوئی این مهم برآمده‌اند. فکر مسدود کردن و منزوی ساختن و خشکانیدن خلیج قره‌بوغاز آگل که از آب دریاچه خزر تغذیه میکند نیز در مغزها خطور کرده. اما تاراه‌های دیگر باز است، این مرحله آخر و آخرین تیر ترکش است. قبل از همه، راه چاره را در پرآب کردن رودخانه‌های وارده به دریاچه و منحرف ساختن نه‌های دیگر حوزه‌ها، پیدا کردند. که مقدمات آن فراهم شد. الحاق رودخانه‌های «پچورا» و «ویچکدا» به «گاما» و «ولگا» و سایر اقدامات مشابه، واردات آبی خزر را افزایش داد. و علاوه بر طرح منزوی ساختن خلیج قره‌بوغاز، طرح اتصال خزر به دریاهای آزاد به عنوان یک طرح عملی مورد مطالعه قرار گرفت. امروز دریای خزر^۱، با این که از راه «ولگا» و «دن آرام» و دریاچه آرف، به دریای سیاه و دریای سفید و دریای بالتیک - یعنی آب‌های آزاد

دنیا در ارتباط است ، اما این راه فقط، ارزش کشتیرانی دارد ، نه ارزش جبرانی یا ترمیم کاهش آب . به هر حال ، اگر تاثیر عوامل جوی و طبیعی و عامل انسانی همچنان منفی باشد و آب دریاچه پیوستدرو به نقصان گذارد، سرانجام راه چاره را در حفر کانال در فاصله چهارصد- پانصد کیلو متری بین دریاچه خزر و دریای سیاه باید جست ، که طرحی مطالعه شده و عملی است .

اما باید سیمای آن روز را مجسم کرد : که بعد از هضم هجوم آب از دریای سیاه به دریاچه خزر برای پر کردن حدود ۳۰ متر اختلاف سطح خزر با دریا های آزاد ، لامحاله بسیاری از شهرها و آبادیها و مزارع و مراتع و جلگه ها و جنگلها و ثمرات تلاش میلیونها نفوس بشری کرانه های بحر خزر، از گیلان و مازندران گرفته تا ترکستان و ترکمنستان و قفقاز و جز آن بزیر آب خواهد رفت و به نابودی می کشاه خواهد شد و آن وقت و انسان ساحل ناگزیر است که فضای زندگی خود را در حاشیه دریاچه فشرده ترکند ولی چه اشکال دارد، باین کار در عوض دریا نجات یافته است. علاوه بر آن ضمن وسعت یافتن سطح ذریا و افزایش میزان تبخیر آب و دیگرگون شدن آب و هوا، بوسعت جنگلها و میزان بارش، افزود خواهد شد و ضمن نجات منطقه ای بزرگ از خطر نابودی ، مناطق جدیدی برای کشت و زرع و زیست آدمی ظاهر خواهد شد . و آبادانی از سوئی دیگر توسعه خواهد یافت . که خداگر به حکمت به بندد دری، بدرحمت گشاید در دیگری .

آفتاب ، شتابزده فرش زرین خود را از روی شهر برمی چید و در برآمدگی ها و برجستگی های تپه ماهورها و ارتفاعات جنگلی ، جای میداد . آسمان نیمه ابری است . بارفتن آفتاب ، ابرهای پراکنده به شتاب شکل میگیرند . از ارتفاع کم ، بالای سرما ، دسته های منظم غازها با گردن های پیش آمده بصورت پیکان در صف های طویل هلالی شکل ، به حرکت درآمده اند . در آستانه پائیز ، آنها از آینده باخبرند . و پیش از اینکه زمستان جامه سفید خود را در کوه و دشت بگستراند و رزق زمین را از زمینیان دریغ کند ، آهنگ سفر میکنند . در سرا سراسر ایران ، بخصوص در روستاها و شهرهای کوچک که آرامش بیشتری حکم فرماست ، همه مردم نیمه های شب چه بسیار به صدای دلنشین حرکت دستجات غاز از خواب

خوش بیدار شده‌اند و دقایقی چند با چشمان خواب آلوده با کنجاوی چشم به آسمان دوخته‌اند، تارد پای این مرغ‌های بلند پرواز مهاجر را ببینند. اما اغلب ابرها و تاریکی شب مانع از این کارند. همه‌ی ما در شب‌های بلند مهتابی، بالای سر خود، در زمینه آسمان مینائی، ناظر پرواز شب‌انگهی غازها بوده‌ایم. که در صف‌های زنجیری شانه‌به‌شانه‌ی هم، با وجود گستگی‌ی ظاهری، در کمال پیوستگی و هماهوشی ابرها، آهسته‌وپیوسته راه می‌سپارند، و در حین حرکت هر يك بنوبت طلادار گـروه میشوند و به تعبیری دیگر، جلو داران جای خود را به عقب داران می‌سپارند. و بدین سان حکومت دست بدست می‌گردد و این تظاهری از رهبری دستجمعی است.

مرغابی‌های دور پرواز، بارها شده که چندین شبانه روز، بدون درنگ و آب‌ودانه، پرواز کرده‌اند و راه هموار آسمانها را کوبیده‌اند. اما گاه شده که در طول راه، نزهت مرغزاران، نکبت چشمه‌ساران، جلوه‌بستانها، و عطردلاوینز قلمستانها، آنها را از بالا به‌زیر کشیده و يك چند مرغان گریز پای هوا را پای‌بند خود ساخته است.

در پهنه آسمان، مرغابی‌ها، همچنان راه سپارند. این چه نیروئی است و این چه انگیزه و بینشی است که این موجودات کوچک و زیبا و بی‌آزار رادر تلاش معاش و ادامه حیات و حفظو صیانت ذات، به مهاجرت و امیدارد!؟ و مهمتر آنکه، جوجه‌هایی که تازه از حصار تخم مادر سرزده‌اند و پرگشوده‌اند، برای نخستین بار و بدون هیچ سابقه و راهنما بدین راه ناشناخته گام می‌نهند و مسیر اجدادی خود را در کمال سلامت

و صحت دنبال می‌کنند و به بی‌یلاق قشلاق آباء و اجدادی قدم می‌گذارند؟! و جز این که قبول کنیم که فهم و خرد منحصر به آدمی نیست و در همه اجزاء این عالم متجلی است، چه میتوان گفت!؟

پرنده‌گانی هستند که خط سیر مهاجرت آنها از قطب شمال تا قطب جنوب است و عجب‌تر از آن پرنده‌گانی که هفت هشت هزار کیلومتر فاصله سواحل شرقی کانادا، تا جزایر گرم آمریکای مرکزی، از فراز اقیانوس اطلس را بدون لحظه‌ای فرود یک نفس طی میکنند. درباره نسبت دادن همه این شکفتی‌ها به عامل غریزه و ردیابی پرنده‌گان مهاجر زیاد گفته‌اند: که چگونه روزها با نشانه آفتاب و شب‌ها با راهنمایی فانوس ماه و ستارگان به مقصد هدایت میشوند. اما در باره چگونگی رسیدن به مقصد اصلی که بجای جنوب از شمال، و بجای گرمسیر از سردسیر، چرا سردر نمی‌آورند، توجیهی جز عامل غریزه نیاورده‌اند. در حالی که شاید عامل اصلی، عقل باشد نه غریزه. به دلیل آنکه همه مهاجرت‌ها و کوچ‌های قشلاقی، آگاهانه و در سمت میل خورشید است و میل خورشید نیز همیشه در سمت گرمسیر است. پرنده‌گان، همه قرص خورشید را می‌شناسند و با گوشت و پوست خود گرمای لذت بخش و انوار روشنی بخش آنرا لمس و احساس می‌کنند و میدانند که نور و گرما از چشمه زاینده اوست و چه بسا که در آفتاب صبحگاهی، خود را رها کرده‌اند و خستگی و کوفتگی‌ی دوش و غبار آشیانه را از ازابال و پروتن خود زدوده‌اند. با فرار رسیدن پائیز و چهره نمودن خزان و باد و طوفان و سرما، ماهمه روز، ناظر نشست بیشتر خورشید در جنوبیم، و هرچه قرص خورشید از بالای سرما دورتر میشود و میل آن

به افق جنوب بیشتر می‌گردد، با کوتاه شدن روز و تغییر زاویه تابش، سرما افزون‌تر می‌گردد. . از اینرو همه مهاجرت‌ها و کوچ‌های قشلاقی آگاهانه و روبه سوی چشمه خورشید دارد - یعنی جنوب .

در ایران، قشلاق پرندگان خوزستان و نواحی جنوب غربی است. مرعایی‌ها محل گردآمدن نشان‌شب‌ها بیشتر در تالاب‌ها یعنی مرداب‌ها - برکه‌ها - کرانه‌نهرها - چشمه‌سارها - مرغزارها - نیزارها - آبگیرها - شالیزارها و گندم‌زارهاست. وقت نشان، هم در آب و هم در خشکی است. در کرانه شمال، سیرکه‌شدند، روزها محل بازی و تفریح و تجمعی‌شان بیشتر در منطقه آرام چند کیلومتری دور از ساحل است، که در آنجا دستجمعی محشری دارند از زیر آب رفتن‌ها و نشستن‌ها و برخاستن‌ها و گاه چون بلم در سطح آب با پاروی خداد جفت‌پا، پاروزدن و شراع کشیدن و به سروکول هم پریدن و دنبال صید چون تیرشهاب دویدن.

این پرندگان، همه یکسان نیستند و مانند آدمیان طبایع گوناگون و سلیقه‌های مختلف دارند. برخی مانند هواپیماهای بیگانه، عبوری از آسمان ایران می‌گذرند و برخی بومی اینجا هستند و قشلاق بیلاقی‌شان در داخله کشور است. اما اغلب بلند پروازند و شمال و جنوب ایران و سواحل دریای سرخ و کرانه‌های نیل و سواحل مدیترانه و خطه اروپا و سیرری و استپ‌های شوروی، عرصه جولان و خط‌سیر همیشگی آنهاست. پرندگان در بین راه زاد و ولد نیز می‌کنند، بر جمعیت خود می‌افزایند و اما از بخت بد، بهمان نسبت و حتی بیشتر نیز سر راه قربانی می‌دهند - تا سفره آدمیان رنگین‌تر شود. در چشم‌انداز مقابل يك جفت لك لك، سینه به سینه باد سپرده‌اند. لاشخورها

در کنار دریادنبال طعمه میگردند که امواج بیرون انداخته .
غروب دریا برای بعضی خیال انگیز و برای برخی هراس انگیز
است . شب با گام های تند خود فرارسیده است . شب های دریاکنار ، بیش
از هر چیز در قبضه غوغای پایان ناپذیر کشمکش آب و خشکی است . از
ماورای همه امواج ، آوای دلنشین مرغابی های مهاجر ، همچنان بگوش
میرسد . ای کاش آدمی هم به دلخواه می توانست در طلب آب و دانه واستنشاق
هوای تازه ، آزادانه مهاجرت کند و سینه آسمانها را بشکافد و از مرز بومها
درگذرد . اما دریغ که انسان زندانی زمین است و اسیر تنگ نظری زمینی یان
که مستی خاک را از یکدیگر مضایقه دارند ، و با صورت آدمی ، سیرت
دیو دارند . افق تیره و تار و دریا ظلمانی است . دریا شبها بی کرانه تر میشود
و به ابدیت می پیوندد ، آسمان بسان دل های این مردم سخت گرفته است .
شب با تمام سنگینی خود فرارسیده است . دریا کولاک است . باد زمزمه
می کند و افکار دور و دراز جان می گیرد . نعره امواج لحظه ای قطع
نمیشود . یاد ماهیگیر پیر دریا ، که پس از یک روز نبرد با زندگی در
خشکی ، تازه براه پره خاطره دریا رفته ، و چشمان نگران خانواده ای
که تا نایب آفتاب ، دیده بر در ، و دل بر دریا ، و دست بسوی بالا دارد ، دل
انسان را بسان آسمان این دیار گرفته می کند .

ما دیگر از شهر و مردم آن وداع میگوئیم . اما در این ساعت شب
ماشین کجا گیر می آید؟ چند سرویسی که حسب المعمول در این خط سیر
رفت و آمد داشتند در این ساعت همه رفته اند . يك اتومبیل سواری
کرایه هم که از تهران از راه کناره مسافر آورده بود يك ساعت پیش خالی

برگشته و می‌گفتند که بین راه مسافر در بستی داشته ، عقیده عموم بر آن بود که دیگر از ماشین خبری نیست، مگر اینکه تصادفی پیدا شود - پس با این حساب ما امشب هم ماندنی هستیم . چه بهتر، مسافرت روز چه دخلی دارد . ماشین همیشه خرابی دارد . آنهم توی این جاده‌ها . به يك مشت پیچ و مهره چه اطمینان است . يك دفعه دلش نخواست کار کند . روز هر اتفاقی بیفتد روز است ، آدم يك خاکی بسرش میکند . امشب دست آدمی به پیچ عرب و عجمی بند نیست .

شهر در تاریکی محض غوطه‌ور میشد . میرفتیم که يك امشبه را هم در اینجا بیتوته کنیم ، که ورود يك اتوبوس مسافربری که يك دسته زوار مشهد از راه کناره آورده بود ، همه حسابها را بهم زد . به صدای صلوات غرای سر نشینان اتوبوس که صحیح و سالم و کام‌روا به منزل رسیدند ، اهالی محل اکثراً از خانه‌های خود بیرون ریخته‌اند . آشنایان باشوق و اشتیاقی فراوان دست و سر و صورت زائرین را غرق در بوسه می‌کنند . يك زن افلیج که جلوی پای خودش را نمی‌بیند ، کورمال کورمال نزدیکتر می‌شود و لنگان لنگان دور اتوبوس می‌چرخد و قربان صدقه می‌رود .

همه پیاده شده‌اند . جمعیت بدن‌بال زوار به حرکت افتاده چاووش‌ها از جلو، پیشبازکنندگان از عقب، و زوار متبرك آستان قدس، از وسط . صدای غرای چاووشی که می‌خواند : « به یازده پسران علی ابوطالب، به‌ماه‌عارض هر يك جدا جدا صلوات ... » ، تتمه مردم قلیل شهر را از خانه‌های خود بیرون می‌کشد . زیر نور خیره‌کننده يك چراغ زنبوری، خون‌سرخ گوسفندزبان بسته‌ای که سر راه آنان قربانی میشود،

جمعیت را بیشتر تهییج میکنند و به تلاطم و امیدارد. اشک شوق در دیدگان اکثر مستقبلیین حلقه زده. آنطرف میدان اتوبوس زیاد درنگ نکرد. بقیه زوار از اردبیل بودند، که عجله داشتند هرچه زودتر به شهر خود برسند، و مرده وصل را شخصا برسانند. ما هم با همین اتوبوس حرکت میکنیم. چون قصد مشکین شهر داریم وزه مشکین شهر از اردبیل جدا میشود و چاره نداریم.

اندکی بعد، با شروع حرکت اتوبوس، مسافرین که اغلب از صدها کیلومتر فاصله از بابوسی حضرت رضا، آماده بودند، اکثراً از شدت خستگی و کوفتگی و بیخوابی بخواب رفتند. ما هم خوابیدیم. خواب در راههای ایران همیشه مسافرت را کوتاه میکند و از رنج سفر می‌کاهد. اما ساعتی بعد از تکان ماشین از جا پریدیم و دیگر خواب به چشمان نرفت که نرفت. دوباره هم سفر ما تاریکی است و تاریکی... حول و حوش راه، در چشم اندازه‌های دور و نزدیک، جسته گریخته، روستاها به مانند روستائیان بخواب رفته‌اند. گاه و بیگاه در برابر نور ضعیف مهتاب سایه بلند یک صخره و یا یک تک درخت، چون شبیح هیولائی در حاشیه جاده روی زمین کشیده می‌شود. نوب تاریکی، در پشت جلگه‌ها، خرمن‌ها در خرمن گاه‌ها هنوز نشسته‌اند. کنار مزارع درو شده، سبدهای حجیم بیضی شکل، مخصوص حمل غلوفه از خرمن‌گاه‌ها به انبارها، به حال انتظار افتاده. ما تا اینجا مسافت زیادی را پشت سر گذاشته ایم. گردنه‌های خطرناک، پرت‌گاه‌های زیادی که شاید در راههای آذر بایجان شرقی و غربی، نظیر آن کمتر دیده شده است. ما دیگر به شهر مشکین نزدیک

شده‌ایم. چراغهای معدود شهر، ازدور سوسو میزند. در تاریکی شب، بیرون از دروازه شهر، عده‌ای به پیشباز آمده‌اند.

آنقدر از سختی راه خسته و کوفته بودیم، که نفهمیدیم از کجا و چطور وارد «مشکین شهر» شدیم. فقط صبح که باروشنی روز چشم گشودیم. شهری را دیدیم کوچک ولی مصفا. باسیمائی بین شهر و روستا. خوابیده در دامنه شمالی آتشفشان خاموش سبلان. بایکی دوخیابان جدید - الاحداث و یاجدیدالتعریض و یک میدانك در محل تلاقی دوخیابان که نوبتی بود - یعنی سرصبح محل اجتماع بیکاران شهر و حومه برای عرضه نیروی کار به صاحبان کار، و سراسر روز باطوق دست فروشان و دلان و باربران و غریبه‌ها، و عصرها میعادگاه جوانان مشکین شهری و یا «خیای» و روزهای چهارشنبه نیز برحسب معمول جای مناسبی برای گرفتن آخرین اخبار قرعه‌کشی بلیط‌های بخت آزمائی.

مشکین شهر در واقع حکم یک آبادی را دارد که اهالی همه باهم دوست و آشنا و قوم خویش‌اند، دارا و ندارشان تقریباً باهم یکی است و اگر هم نباشد مانند تفاوت زمین تا آسمان طبقات مردم شهرهای بزرگ نیست. نوی شهر، همه جار پای روستا بیشتر بود تا شهر. کوچه‌ها همه باریک و کج و معوج و مانند پله‌کان، افکن افکن و سنگلاخ که سیلابهای بهاری و یخبندانهای زمستانی درست کرده بود. بنای شهر، همه گلی - آنهم مال زمانهای دوردست. خانه‌ها همه پست و توسری خورده، پشت بامها اغلب کاه‌گلی، پنجره‌ها تنگ و روزنه مانند. خانه‌ها از ترس دزد و یا تجاوز خان و یا شبیخون اہلیات و عشایر و یا از بی حوصلگی و بی خبری و یا از

ضعف ریال، همه کیپ هم - بادرو بیسکرهای کهنه چوبی و بسیار قدیمی، اغلب به سبک عهد عتیق یک لنگه و کولون دار و بدون چفت و قفل و لولا - که بالنگر روی پاشنه خود روزی چند بار می چرخید و اهل بیت را اعم از آدم یا حشم، وارد و خارج میکرد.

در عمق کوچه های شهر، بوی سرگین همه جا پیچیده است. گاو و گوسفندها که به عشق چرا و هوای مست کننده بامدادی از آغل های، تنگ و خفه خود بیرون آمده اند، مانند مرغی که از قفس پریده باشند، در کوچه پس کوچه های تنگ برای رسیدن به صحرا از یکدیگر سبقت گرفته اند. از داخل این کوچه ها خیلی زود از محوطه خرمن گاهها سردر می آوریم. از بالای این بلندی منظره شهر بهتر پیدا است. مشکین شهر، همه اش قدیمی و کهنه و خراب نیست. خانه های بهتری هم دارد - بانمای آجری و روکار سنگی و تمیزتر و جادارتر. بادار و درخت بیشتر و صحن فراخ تر، با طاق های آفتاب گیر و شاه نشین های مصفا و ایوانها و طارمی ها و باغچه های سبز و خرم و گل و گل کاری شده، مخصوص ملک داران و حشم داران بزرگ و با کاسب کاران پر مایه تبریزی و اردبیلی ساکن مشکین که از راه معامله با ایللیات شاهسون، به برگ و نوائی رسیده اند. اما از اینجا از فراز تپه مشرف به شهر، اکثریت عظیم خانه ها، همچون دیگر نقاط ایران، از نوع خشتی و گلی است. در شهر سازی مشکین از لحاظ مصالح ساختمانی که مطالعه شده چهل و هشت درصد واحدهای مسکونی شهر از گل ساده، چهل و یک درصد از خشت خام و فقط یازده درصد بقیه، آثاری اندک از آجر و سنک، آنهم در نما و روکار آنها بکار رفته است.

زندگی درمشکین شهر، مانند بسیاری از شهرهای کوچک که در مراکز دهستان‌ها و دهات واقع شده‌اند، به رونق آبادی‌های اطراف خود بستگی دارد. سالی که باران به کوهستان نبارد و کشته دهقان خشک باشد، شهر نیز سوت و کوز است. یک سال که برزیگر از شهر خرید نکنند، کاسب کار شهری بیچاره است؛ زندگی مردمی که به فروشنده‌گی وابسته است فلج است. شهر کوچک هفت هفت هزار نفری مشکین، به تنهایی ۵۷۶۰ ده دارد با ۱۶۳۹۵۳ نفر جمعیت که از دهستانهای: انگلاب - انگوت - اجارود - ارشق - برزند - مشکین غربی - مشکین شرقی - دشت مغان، و جز آن تشکیل شده. دروجه تسمیه «مشکین» و یا به تعبیر دیگر پیشکین، حمدالله مستوفی در سال ۷۴۰ هجری در کتاب نزهة القلوب چنین آورده: «مشکین از اقلیم چهارم است... چون مشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت. هوایش معتدل است، به عفونت مایل جهت آنکه شمالش راکوه سبلان مانع است. و آبش از کوه سبلان می‌آید. و غله و میوه بسیار باشد. و اهل آنجا شافعی مذهب‌اند و بعضی حنفی باشند و بعضی شیعه. حقوق دیوانیش پنج هزار و دو بیست دینار است و...»

سرفرصت گشتی در شهر می‌زنیم. صلات ظهر است، طشت گداخته خورشید، در بالای سرمشکین، در فراز بام‌ها، لاله می‌زند. باید منتظر تغییر قیافه شهر بود. سرظهر، شلوغی قهوه‌خانه‌ها بیش از همه جاذبه‌گیر است. درمشکین شهر قدم به قدم، یک قهوه‌خانه علم شده. شهر به این کوچکی ۳۱ قهوه‌خانه دارد. دیزی‌های آبگوش که از کله سحر بار گذاشته شده با اذان ظهر پشت سرهم خالی میشود. استکان‌ها بسرعت

پروخالی میگردد. قلیان‌های معطر و پردود و پشت‌بند آن چای لبریز و لب‌سوز، غذای گرم و چرب و لذیذ را گوارای وجود میکند. برای صرف نهار و نوب‌آب‌گوشت وارد یک قهوه‌خانه می‌شویم. صحن قهوه‌خانه خیلی شلوغ است. صحبت‌ها بلند بلند و به ترکی و فارسی لهجه تهرانی و شهرستانی مبادله می‌شود. صدای قاده‌های خنده و گه‌متگوهای تند و آمرانه بلند است. غذا را آوردند. سرویس نهار قهوه‌خانه مشتری را معطل نمی‌کند و از سلف سرویس هم سریع‌تر است. تشریفات سرخ کردن و کشیدن و جور کردن ندارد. همان دیزی را از روی اجاق بر میدارند و روی میز می‌گذارند با یک سینی محتوی کاسه و قاشق و چنگال و گوشت کوب و کمی نان و پیاز و سبزی و احتمالاً ترشی. بدون مقدمه مشغول شدیم که خیلی گرسنه بودیم. صحن قهوه‌خانه دم به دم شلوغ‌تر می‌شود. سروصدا به نهایت رسیده حرف‌ها همیشه روی هم نمی‌خوابد. عده‌ای که نهار صرف کرده‌اند و سیر شده‌اند، حالا تازه سر صحبت و گفتگویشان باز شده. ترکیب قهوه‌خانه‌ها، دیگر آن ترکیب یک‌دست قدیم نیست. آن صفا و یک‌رنگی از میان رفته. روزگاری که هر قهوه‌خانه‌ای پاتوق یک صنف بود و محل تجمع یاران، امروز از هر فرقه‌ای که فکر کنی توی شهرها ریخته‌اند و پاتوق اکثر این تازه‌واردین قهوه‌خانه‌ها و مسافر خانه‌هاست.

حکومت مرکزی تازه می‌رود که حدود محروسه خود را بشناسد. افزایش جمعیت در شهرها، و زیاد شدن دست و بر و زرقابت‌ها و محدود شدن منافع. استفاده جویان را به تکاپوی تازه انداخته است. دلالان تجارت در جستجوی منابع جدید درآمد، اقصی نقاط مملکت را، زیر پامی‌گذارند،

املاك و زمين‌هاى بکرراشناسائى ميکنند تا به موقع کارشان را بسازند ،
مقاطعه کاران و رباخواران و سلف خران در پيشاپيش اين اردو و باجيب‌هاى
پرازپول و وعده‌هاى شيرين و تبانى‌هاى قبلى ، از اقصى نقاط کشور سردرمى-
آورند . ابتدا کمى ميمانند ، بقدر کافى سروگوش آب ميدهند ، بعد بانقشه
هاى حساب شده براى جمع‌آورى مطالبات خود و بيرون کشيدن کره و روغن
و شير و پنير و مازاد غلات و حبوبات و بقولات و خشکبار خانوارهاى روستائى
حمله به دهات را آغاز ميکنند . مأموران حکومتى ، کشورى و لشگرى ،
با احکام مأموريت ، با فوق‌العاده و هزينه سفر و دورى از مرکز و بدى آب و
هوا ، نيز جزو نيروى‌هاى ديگر اعزامى به شهرستان‌ها و روستاهاست .

در اين ميان فرستادگان بنگاه‌هاى داروئى خارجى با برچسب داخلى
بنام ويزيتور نيز محلى از اعراب دارند . جائى نيست که سروکله‌شان سبز
نشود . توى همه شهرها و دهات و لواوند ، و پيش از متخصصين پزشکى -
به سلامتى مردم علاقه نشان ميدهند . بطورى که انسان به اصالت کار آنپاشک
ميکنند ، که پيش از نجات مرضى ، قصد نجات جيب اربابان خود را دارند .
وازين نوع کارهاى واسطگى . اما خودشان تقصير ندارند پدربيكارى بسوزد و
مختصرى تحصيلات به اصطلاح کلاسيک ، که کار بازوئى را از چشم آدمى
مى اندازد و راه پشت ميز نشينى و فعاليت‌هاى مخرب اجتماعى و غير اقتصادى را
به مردم نشان ميدهد . بقول ميرزاده عشقى احتياج است آنکه اسبابش فراهم
ميکنند . اما يك اثر چشم‌گير اين همه ارباب رجوع در شهرستانها ، مصرف بيشتري
چاى در قهوه‌خانه‌ها و اشغال تخت‌ها در مسافرخانه‌ها و بالا رفتن ميزان
فروش هاست و پنير و سبزی وقتند و چاى در بقالى‌ها و عطارى‌ها و نان و گوشت

در نانوائی‌ها و قصابی‌هاست ، که به کسبه خرده‌پا رفق می‌دهد که بتوانند در دکان خود را باز کنند و چرخ زندگی را به نحوی بگردانند .

توی قهوه خانه ، روی نیمکت مجاور یکی دومی غریبه نشسته‌اند و از فحوی کلامشان پیدا است که آمده اند طلب خود را در محل وصول کنند . اینان از همان تیره سلف خرنده که این سالها به نحو چشم گیری تکثیر یافته اند . محصولی که هنوز به ثمر نرسیده با نصف بهاء و حتی ثلث و ربع و خمس به پول رایج کشور شاهنشاهی از دهقان محتاج می‌خرند و بعد سر خرمن طلب خود را یک جا بصورت جنسی میبرند . و دیگر کار ندارند که بر زیگر سر خرمن عزا می‌گیرد که این چه غلطی بود کردیم و چه گهی بود خوردیم . بر سر این معامله ، چه بسیار اتفاق می‌افتد که خانه و زندگانی روستائی از هم می‌پاشد . و دست از پای دراز تر ، راه می‌افتد و می‌آید به تهران و یا میرود به خوزستان و اگر خیلی زرنگ باشد جلای وطن میکنند . میرود به کویت و آن طرف‌ها و یک عمر در بدری . اما سلف خرور با خوار سر نوشت معین و مشخص دارد و روز بروز خود را بیشتر می‌بندد و بر ابعاد خود می‌افزاید . او گوشش به این چیزها بدهکار نیست که خانواده‌ها نا بود میشوند و از هم می‌پاشند . او فقط منتظر بدست آمدن محصول است . تا با اولین وسیله آنرا به مراکز اصلی و بازار مصرف و فروش انتقال دهند . اما غالباً این کار را بی‌غلو و غش انجام نمی‌دهند . به این صورت صرف نمی‌کند

و بالاخره بعدها ضمن انتقال از مبداء تولید تا مقصد مصرف ، این اجناس دست اول و دست نخورده محلی ، از چه هفت خوانی میکندند و با دخالت نبوغ ایرانی و با اختلاط با اجناس قلب چه سر نوشتی پیدا میکنند

و با قلب، ماهیت به چه شیر بی دم و سرواشکمی بدل میشوند و بخورد مردم معصوم و بیگناه میروند و چه سودهای سرشاری به جیب عده ای سرازیر میکنند، خود بماند که این رشته سردراز دارد ...

توی شهر از شکاف کوچه پس کوچه های پست و بلند خاکی میگذشتیم که باد هیز و بد رما در داری در گرفت که درختها را میخواست از جا بکند و خانه های کلی را روی سر مردم خراب کند. ما بخوبی می دیدیم که چگونه شاخه های قطور را با ضرب بزمین میزد و کلاهها را از سر مردم قاپ میزد. در یک چشم بهم زدن شهر تیره و تار شد.

بلافاصله شهر در حجابی از گرد و غبار فرو رفت، گوئی طبیعت نمی خواست چهره واقعی خود را که از تأثیر تمدن آدمی مسخ شده بود به ما بنمایاند. کمرکش کوچه، ما چشمها یمان را با دست گرفته بودیم و روبه دیوار ایستاده بودیم تا باد خوابید. از هر چه بگذری، مشکین شهر، باد خیز است و بادگیر. شهر مشکین همه چیز دارد: باد، باران، برف، تگرگ و سیل. بادهایی که ابرهای سنگین را از سقف دریا میکنند و با نیروئی قهار آنها را پیشاپیش خود، از شکاف تنگ دره ها و قلل رفیع کوهها تا خطه مشکین میراند، بارانهای موسمی که کشتزارها را سیراب و رودخانه ها را پر آب میکنند، و برفهای سنگینی که کوههای پشت در پشت سبلان را یکباره زیر لایه ضخیم خود می پوشاند و منابع آبهای تحت الارضی را پر و غنی میسازد. تا رودخانه های خیا و، انار رود، و مشکین-چای، و نهرها و چشمه ها و کاریزها، پیوسته بجوشند و در سراسر سال، سخاوتمندان شهر و حومه را زیر پاگذارند و مراتع طبیعی را شاداب و مزارع

مصنوعی جو و گندم و خلر و ارزن و زرت و عدس و باقلا و ماش و نخود و لوبیا را، که تنها امید اهالی و قوت لایموت این مردم است، پیوسته سیراب نگاهدارند.

باد و باران دست بدست هم داده و زور آزمائی این دو تماشا دارد. بادها هر چه بیشتر میخواستند اجتماع ابرها را بدرند، و ابرها هر چه بیشتر مصرند که با وجود لجاجت بادها، بار خود را خالی کنند. با وجود حدت باد، باران بشدت گرفته است. در دامنه سبلان، هم اکنون لابد از تمام شیارها، سیلاب جاریست. نگرانی عمومی از آنست که رودخانه «خیابو» طغیان نکند و سر را در خود باغات و مزارع جدیدی که به تازگی احداث شده خود نبرد.

اما گردباد شدیدی که از شمال شهر جریان یافته به باران بیش از این امان نداد. ابرها در مقابل شلاق بی امان بساد دوام نیاوردند و در طرفه العینی از هم پاشیدند و به پشت کوهها گریختند و رد پای اثری خود را در بین شیارها و بریدگیها و شکاف کوهها بجای گذاردند. کمی بعد آسمان صاف شد. طبیعت جلوه تازه ای پیدا کرد. وقتی که خیابانهای کثیف شسته شد و کثافات و لجن و گندابهای جویها، جریان پیدا کرد و گرد و غبار فضا فرو نشست، تو گوئی در شهر دیگری قدم می‌زدیم، که طبیعت رنگ و بوی بکر و طبیعی خود را داشت و از تأثیر زندگی حقیر آدمی بدور بود.

از مرکز شهر می‌گذریم. دکانها و مغازه‌های مشکین ارباب رجوع بیشتری دارد. کاروکاسبی در این شهر رونقی دارد. از آن وقت که پای

ایلیات چادر نشین شاهسون، در کوچ همیشگی خود؛ در خط سیر دهقان-سبلان برای خرید اجناس و معاوضه کالا، به شهر مشکین باز شد، رفته رفته کار و کاسبی در شهر رونق گرفت. رونق کسب از یک طرف و نبودن کارهای دیگر تولیدی، سبب شد که روز بروز داوطلبان خرید و فروش مصنوعات ساخته شده بیشتر گردد. بطوری که خانواده شهری آرزو داشت فرزندش کاسب شود. که کاسبی در نظر مردم، به امر پیشه وری، کشاورزی، کاریگری و فعلگی و جز آن خیلی شرف داشت.

رونق نسبی کاسبی در مشکین شهر، بیش از همه قسمتی از مهاجران اردبیلی و تبریزی را که می بایستی جذب بازار کار تهران و خوزستان میشدند. بخود جذب کرد. راه نزدیک بود، آمدند و چسبیدند بکار و بتدریج صاحب زن و بچه و یک چهار دیواری شدند که آرزوی یک خانواده متوسط بود. و در شهر کوچکی مانند مشکین، شاخص دارا بودن. بطوری که مطابق احصائیه امروز از ۱۹۰۶ نفر جمعیت شاغل و یا کارکن مشکینی، قریب یک هزار نفر آن به ترتیب از مهاجرین اردبیلی، تبریزی، سرابی اهلی میانه ای و مراغه ای تشکیل شده اند که لابلای آنان البته تعداد کمی هم تهرانی به عنوان مأمور دوایر دولتی بر خورده اند تا فرامین دارا لخالفه رادر آن دیار جاری سازند.

آن روز طبق اطلاعاتی که در دست بود از ۱۹۰۶ نفر شاغل مشکین شهری، ۸۱۰ نفرشان برای خودشان کار میکردند، یعنی آقای خودشان بودند، ۳۷۲ نفرشان پیش صاحب کاران خصوصی کار میکردند و به اصطلاح مزد و حقوق بگیر بودند و ۵۴ نفرشان نیز کارکن فامیلی بودند که در دست

پدران ویا بزرگتران خود بشت دکان و یادرکارگاه و باروی زمین سرگرم کار بودند، تا بارمعیشت خانواده را سبکتر کنند. دخالت کشاورزی در زندگی مردم شهر از اینجا هویدا بود که از ۱۹۰۶ نفرشانل مردوزن مشکین شهری ۶۱۱ نفرشان در زراعت، ۲۹۶ نفرشان در فروشدگی و ۴۴۸ نفرشان در کارهای تولیدی و یا به اطلاع صنعتی. مانند حلبی سازی، آهنگری و غیره فعالیت داشتند. کارکنان زن مشکین خیلی کم بود. بطوری که از تمام شاغلین شهر فقط ۵۲ نفر آن زن بودند. و این بدان معنی نیست که زن مشکین شهری خانه نشین و راحت طلب است، به عکس زن مشکینی، مثل زن روستائی، خیلی هم زحمت کش است و زحمت او کم از مرد نیست. منتهی در ضوابطی که برای فرد کارکن بوده به حساب نیامده. و یا اگر پست های شهری را زیاد اشغال نکرده و در محیط خارج هم دوش مرد نبوده، گناهی گردن خود او نیست. بلکه متوجه محیط و شرایطی است که برای او به وجود آورده اند و گرفتاری هائی که او را احاطه نموده است. قدیم ها، مشکین، یک قصبه بود. مردم همه کشت کار بودند. وسیله کارشان گاو آهن و بیل و داس کدائی و سرمای د شان زمین بود و رحمت آسمان. احتیاج به چیز دیگری نداشتند. کسی دنبال کاسبی نمی رفت. زیرا اجناس چندان خریدار و تنوع نداشت و در شهر دکانی نبود و یا اگر بود انگشت شمار بود. چون آن وقت سالانه فرد مشکینی، در خانه اش ذخیره بود، خودش می کاشت و بر میداشت. لباسش دست باف خودش بود. حتی خانه سازی هم به عهده مرد خانه بود. همان طور که حالا هم در روستاها معمول است، که خانه سازی با مردها است و زارع در عین حال عمده و بناست.

با ازدیاد جمعیت ، در قصبه سابق « خیابو » و یا مشکین شهر- کتونی ، کم کم فعالیت جدیدی بنام دکان داری و فروشندگی، جان گرفت. ابتدا کفاشان و خیاطان آمدند ، که به شهادت این گفته حمدالله مستوفی در ۷۳۰ هجری در وصف «خیابو» و یا مشکین شهر کتونی : «... آبش از کوه جاریست ، باغستان اندک دارد ، حاصلش غله بیشتر بود و مردمش اکثر موزه دوز، و چو خاگر (لباس دوز) باشند» این ادعا ، پر ادعا نبود . بعد نوبت قصابان و عطاران رسید چون با رمعیشت سنگین شد و دیگر آن ریخت و پاش های سابق نبود و برای يك خانواده نمی صرفید که برای سفره ای گوسفندی را ذبح کند . دیزی های عصر جدید که با يك سیرونیم - دوسیر ، بارشان بار بود ، چاره شان همین قصابی ها بود . قند و شکر و چای و سیگار و نبات و فلفل و زردچوبه هم ، سوغات های جدید و یا بهتر بگوئیم سموم جدیدی بودند که پیشاپیش تمدن جدید به مشکین برده شد و بزودی مردم را بخود عادت داد و معتاد ساخت . دکان های نانوائی عمومی ، خیلی بعد آمد ، و زیادهم کارشان نگرفت. بطوریکه هنوز بسیاری از مردم مشکین نانشان را خودشان توی تنور می پزند و مثل ما نگرانی نان و گرانفروشی نانوا و ترازو دار را ندارند، و حساب دو آتشه بودن و برشته بودن و برآمدگی و یا بر نیامدگی خمیرش را نمی کنند . بنگاه های معاملاتی ؛ بزازی، خرازی، مکانیکی و الکتریکی و صنوف دیگر، از جمله اداره جات دولتی و ملتی، بعدها سر بر آوردند، و به نظام شهری شکل دادند :

ظهر، سر سفره يك خانواده مشکینی میهمانیم . تمام حیات و راهرو- ها و پوله کان ها آب و جارو شده . خانه با صفائی است . و اعضای خانواده

با صفات از آن . دستجمعی تاسر کوچه به پیش باز آمده بودند . صاحب خانه در اصل از ایللیات چادر نشین شاهسون بوده که سالها پیش جزو کوچندگان مغان بوده و مال و حشم فراوان داشته که همه از دستش رفته . يك خشك سالی بی سابقه ، پشت بندش يك زمستان سیاه و قحطی پشت قحطی ، و آمدن گوسفند مرگی ، و در پی آن چند فقره نقل و انتقالات اجباری ، او را چون صدها خانواده دیگر ، بکلی از هست و نیست ساقط کرده . بعد به اجبار از دشت مغان جلالی وطن می کند . حالاتوی شهر مشکین می نشیند و به اصطلاح « تات نشین » شده و با هم سنگ خاکستر نشین . امروز نظیر او در شهر فراوانند که زمانه به آنان پشت کرده . اما میزبان ما آدم بی دست و پائی نیست . بچه هایش را بزرگ کرده . دوسفر به خراسان رفته ، چهار بار حضرت معصومه او را طلبیده ، برای پسر هایش زن گرفته ، برای دختر هایش داماد آورده ، يك داماد سر خانه دارد که مثل پسر خودش دوستش دارد .

از پسر هایش ، حالا یکیش در سراب پاره دوزاست ، یکیش در تهران سرایدار است که کار و بارش بد نیست و یکیش هم فعلگی میکند ، دستفروشی میکند ، و کار و بار حسابی ندارد . ولی برایش فکری کرده که این آخر عمری نزد خودش بیاورد از بالا خانه خبر آوردند که نهار حاضر است . همه گی بلند شدیم و رفتیم بالا . بوی نان تازه و غذای سرخ کرده باروغن حیوانی و عطر نعنا داغ همه جا پیچیده بود . اما از خود غذا خبری نبود . به ندای زنها ، سفره

راوسط اطاق انداختند . ابتدا دختر بچه خردسالی يك بغل نان تازه سیاه و سفید خانگی از جنس گندم وجو وارزن و خلر ، وسط سفره چید . که بعد تقسیم شد . سپس چهار گوشه سفره سبزی خوردنی چیدند . بوی عطر آگین پونه و طعم مطبوع سبزی خوردنی امثال : ریحان ، ترخان ، تره ، جعفری ، مرزه ، شاهی ، گشنیز ، تربچه نقلی و پیازچه که تازه از باغچه منزل چیده شده بود اشتها را تحریک می کرد . یکی يك قالب پنیر تازه هم روی سبزی ها گذاشته بودند . برای خوراکیهای ایرانی هیچ چاشنی ای بهتر و باصرفه تر از سبزی خوردن نیست . البته به شرطی که خوب شسته شده باشد و بجای تغییر ذائقه و تحریک اشتها ، آدم را به عوارض و خیم روده ای مبتلی نسازد : و حکایت آن نباشد که گفتند پنیر خورد که قاتق نانش باشد ، قاتل جانش شد ...

سر سفره ابتدا نوعی بوزباش و یا اشکنه آوردند ؛ توی کاسه های مسی . کشك هم به آن زده بودند . بانعناع داغ و پیاز داغ ؛ که در مجموع نوعی آبگوشت بود ولی خوشمزه تر از آن و با متخلفات بیشتری که باید ترید کرد و خورد . نخود او بیا و گوشتش را هم جداگانه کوبیده و در ظرف مخصوصی وسط سفره چیدند . يك تکه لبو و چند قلمبه گوشت درسته نیز روی آن بود .

دختر بزرگ صاحب خانه آخر سر يك بادیه آتش رشته آورد که ترشی اش از قره قروت بود و سبزی اش شوید و شنبلیله ، قیسی هم آنرا می خوش کرده بود . يك ظرف هم نیمرو درست کرده بودند باروغن حیوانی

که هنوز توی ظرف جلز وواز میکرد . و يك پياله ماست سفت خيکی
موسیردار و دوغ عرب که دیگر جزو واجبات هر سفره است . این غذای
يك میهمان عزیز غریبه است . والا اگر خودشان باشند همان آش
کذائی است، و بعضا آبگوشت علیه الرحمه . معمولا در روز های عادی
بادیه های پر از آب و سبزی و کمی بلغور را می گذارند روی آتش ،
چند جوش که زد و ساعت به دسته که رسید و بانگ الله و اکبر بلند شد،
می آورند پای سفره - فقط بچه گول زنك و دل پر كنك . و یا اگر اشکنه
و یا آبگوشت باشد ، یکی دوسیر گوشت با استخوان را بار می گذارند
با کمی سیبزمینی و نخود و لوبیا . و هفت-هشت نفری می افتند به جانش
و مهلتش نمیدهند .

توی حیات ، چند مرغ خانگی تپل و مپل از تخمه فرنگی امثال
پلیموت ورد آیلندی، با هیکل های درشت و رنگهای خرمائی یا بلوند، شبیه
مردم آن دیار، آزادانه می چریدند و دانه های ارزن و خلر را که در درز
سنگ فرشها رفته بود با منقار می چیدند . گنجشک ها نیز توی دست و پا
ولو بودند. يك مرغ ایرانی نیز داشت چیزی را که لب باغچه تازه اجابت
شده بود چنگ می زد و به داخلش تك می زد . اما خروس خلص
ایرانی مگر به او امان می داد . این به فکر شکم و آن به فکر زیر شکم!
به قول معروف هر که به فکر خویشه ، در طبقه بالای پشت بام خانه ، چند
کندوی سبدمانند، زنبور عسل به چشم می خورد، که دم دروازه آن هنگامه ای

بود. سبدها از ساقه‌های باریک نی بافته شده بود و یکی از آنها خالی بود که داشتند تعمیر می‌کردند. نزدیک که رفتیم از درون آنرا خمیر گرفته بودند و رویش را برای جلوگیری از نفوذ هوا و انتشار حرارت بالاس‌گاو داشتند اندود می‌کردند. در آنرا هم با گونی داشتند می‌گرفتند با سوراخ‌هایی که فقط یک زنبور بتواند داخل و خارج شود.

آرام آرام ، گلیم خود را از «مشکین» بیرون می کشیم. محدوده شهر دريك چشم بهم زدن در نور دیده می شود. آخر معلوم نشد کدام شهر است ، یا ده ؟ اگر ده است پس این همه ادارات دولتی آنجا چه کار می کند ؟ و یا چرا چادر نشینان قزلباش به اهل بیت آن « تات نشین » گفته اند - به معنی شهر نشین . و اگر شهر است پس این همه گاو و گوسفند چیست و کشتزارهای فراوان حاشیه شهر چه معنی دارد ؟ هر چه هست چه فرق می کند . بالاخره زندگی باید بچرخد ، چه علی خواجه و چه خواجه علی . اول صبح گنجشک ها و کلاغها ، شهر کوچک مشکین را روی سرشان بلند کرده اند . شاید بین پرندگان این دو بیش از همه به حریم انسان نزدیک شده و پایشان به شهرها باز شده - البته گنجشک ها از

بی‌پناهی و کلاغها از حرامزادگی .

پشت دیوار شهر، مزارع تازه درو شده: گندم، جو، زرت، ارزن، خلر، نخود، لوبیا، عدس، باقلا و چاودار و ماش، پشت‌شان را به آفتاب داده‌اند و برای سال بعد آفتاب جمع می‌کنند. گله‌های گاو و گوسفند در جای آنها می‌چرند و همان اندازه که می‌خورند، جابجا به زمین پس میدهند. اما همه‌جا خانواده کم درآمد و پرخرج کثیرالاولاد روستا، که این روزها اغلب از کشت و کار فارغ شده، چشم به مخرج چارپایان، چهارچشمی مواظبنند که زرمای از سوخت حیوانی هدر نرود. هوا در کمال لطافت است. از همه‌جا طراوت و خرمی می‌بارد. بارانی که باریده هنوز از پشت زمین دامن نکشیده. همه‌جا تر است. تمه آب باران از جوی‌ها جاریست. دیوارها و بام‌های گلی و کاه‌گلی، همه سر تا پا خیس آب است. آسمان صاف و شفاف، کوه‌ها براق و زمین شسته از خاک و خاشاک است. زمین‌های بکر-رودست نخورده، با بوته‌ها و علف‌های خودرو، برنگ سبز و زرد و خشک‌وتر، سرراه ما فراوان بود که اگر دست‌های دلسوزی در کار بود تمام اینها می‌توانست جنگل باشد و یا با بهترین مراتع و مزارع روی زمین کوس برابر می‌زند.

بین راه، دستجات بزرگ «بلدچین» آسمان را پوشانیده‌اند. ما از عکس آنها که روی برکه افتاده بود، ردپایشان را بالای سر خود پیدا کردیم. چند پسر بچه خردسال روستائی از پشت درخت‌ها زاغ سیاه آنها را چوب می‌زنند. دسته کوچکی از آنها راه خود را کج کرده و در یونجه‌زار-های مجاور فرود می‌آیند. روستازادگان آرام‌آرام از کمین‌گاه خود

خارج می‌شوند. هریک کت و یا پیراهن خود را بیرون آورده و مانند گاو بازان سپر بلا نموده است .

« بلد-رچین » از پرندگانی متداول این منطقه است . بدنهای خاکستری ، تپل‌میل و گوشه‌تالو دارند . به‌نرمی حریر ، بامنقار سرخ و زیبا . غالباً توی گندم‌زارها و دیم‌زارها و مرغزارهای کنارانهار و لواند و پرسه می‌زنند . و چه بسا که زیر دست و پای آدم میمانند و یا جلوی پای آدم سبز می‌شوند . دنبالشان که می‌کنسی در میروند لای بوته‌ها ، و تا پناهگاه زمین مانده ، اوج نمی‌گیرند و در پناهگاه آسمان پناه نمی‌گیرند . خیلی تیزهوش و تیزگوشند . به‌مجرد این‌که صدای خش‌خش پاشنیدند مثل مارمولک زیر بوته یا تخته سنگی مخفی می‌شوند . اما بچه‌دهاتی زبل‌تر از اوست . قلقلش را خوب میداند . طوری پاورز-چین پاورچین میرود که خودش را یکپهو بالای سر حیوان میرساند و بلافاصله او را به دام می‌کشد .

سراه ما ، باد شاخه‌ها را بهم میزند و جسته‌گریخته برگ‌های زرد را که پیام‌آور پائیزند از شاخسار درختان جدامی کند . یک‌جفت حواصیل نروماده در بالای درخت کهنسالی آشیان گزیده‌اند . زاغچه‌های زیبا با چینه‌های پراز گندم و منقار طلائی و دست و پای زرد که گوئی درخم رنگ‌رزی زده‌اند ، درعرصه مزارع تازه درو شده درجست و خیزند . دم جنبانک‌ها از حاشیه برگ‌های کوچک که آب باران ساخته ، جم نمی‌خورند . در فصل جمع‌آوری محصول که دانه‌های فراوانی از دست برزیگر در میرود ، پرندگان دانه‌چین ، گوئی یکدیگر را خبر

می‌کنند. اینجا، سر راه ما، روی ردیف درختان سپیدار، بجای هر برگ کلاغ نشسته. آنها بلند می‌شوند و می‌نشینند. درست بازی حمامک مورچه‌داره بشین و باشو. و در این نشستن‌ها و برخاستن‌ها، تو گوئی درختان برگ‌های خود را به یکباره می‌تکانند و دوباره می‌چسبانند. باد شمال از سر گرفته شده. در طول راه همه چیز از آمدن ناپهنگام سرما و فرارسیدن پائیز خبر میدهد. و به‌خصوص کوچ قزلباش.

کوچ قزلباش، زیباترین کوچ‌هاست. ما موقعی به اینجا رسیدیم که شاخه‌ای از ایل، بنه‌کن در حال بازگشت به محل قشلاقی خود بود: از دامنه‌های ییلاقی سه‌نوسبلان، اردوگاه تابستانه خود را برمی‌چید، سیاه‌چادرها را از کنار چشمه‌سارها برمی‌کند، بارونه را بر پشت اسب وستر می‌بست، رمه‌ها را پیشاپیش راه می‌انداخت، و در فرار از باران‌های بی‌موقع و سرماهای زودرس این سامان، خود را به‌دشت مغان - پاطوق همیشگی و زادگاه ایل می‌رسانید. هنوز فصل کوچ زوداست: زمستان زود رس امسال ایل را دست پاچه کرده است. با این وجود شاخه‌های اصلی شاهسون، باز هم در ییلاقات سبلان ماندگارند، و معمولا تا یک ماه از پائیز رفته می‌مانند.

سر راه مشکین - اهر، ابتدا ما در جاده یک «گله کرپه» دیدیم. همه بره - بزغاله‌های چند ماهه که برای جلوگیری از دست‌درازی به پستان ما در جدا از گله اصلی حرکت داده می‌شدند. سه چهار پسر بچه شاهسون جست‌وخیزکنان دنبال آنها می‌دوید و بیا و به‌بین که بچه‌ها، با بچه‌ها، چه گرد و خاکی برآه انداخته‌اند که آنسرش ناپیدا است. بره‌ها و

بزغال‌های نر از همان کوچکی سر و گوششان می‌جنبید و یک دقیقه صبر و قرار نداشتند و مرتب به‌چپ و راست خیز برمی‌داشتند. چند صد متر عقب‌تر در امتداد جاده شوسه، گله بزرگ گوسفندان پرواری، فربه از آب و هوای بیلاقی، با سینه‌های فراخ و پرگوشت و کتف‌های پرعضلات برجسته و شکم‌های برآمده، خوش‌خوشک چرامی کردند و پیش می‌آمدند. قوچ‌ها، نك نك در پی‌میش‌ها، گاهی نظم گله را بهم می‌زدند و این جنگ و گریز تا هنگامی که چوبدستی شبان حکم نمی‌کرد ادامه داشت. شاهسون ایلخی ندارد. اسب و قاطرش را همراه همان گله گوسفندان حرکت می‌دهد. چندین راس گاو و گاو میش در بین گله گوسفندان بر خورده‌اند. اسب‌ها و قاطرها يك سر و گردن از همه بلندترند. الاغ‌های لخت و عور که از بیم خرغل‌زدن، پالان از پشتشان گرفته شده، در بین رمه می‌چرند. مرد چوپان با چوبدست بلند و زمخت خود، آرام آرام از عقب می‌آید. کوله بار او از پشت و نی لبک او از کمر آویزان است. سگ‌های گله با سامعه و شامه قوی و چشم‌های تیزبین، جست و خیزکنان از جناحین حرکت می‌کنند و لحظه‌ای از مراقبت گوسفندان مظلوم و زبان بسته غافل نیستند، و برخلاف آن دغل‌دوستانی که نان و نمک مردم را می‌خورند و نمک‌دان می‌شکنند و به‌ولی نعمت خود پشت می‌کنند، حق نان و نمکی را که خورده‌اند هرگز ضایع نمی‌کنند.

کمی بعد، سر و کله خود کاروان قزلباش از ته‌جاده ظاهر می‌شود. که تماشائی است. تمام طایفه و هستی آن را در يك نظر میتوان دید. حیوانات بارکش، از پیش و مردان و زنان زحمتکش، از پس - باصورت‌های

برشته و سوخته از آفتاب تموز و موزه‌ها و جامه‌های دریده از خنار
بیابان و البسه چرکین و پرچین و شکن از چادرنشینی و زندگی کوچ
نشینی. کاروان آرام آرام، با زنگک اشتران، طی طریق می‌کند.
کیست که حین عبور این حیوان سترک و بزرگ به احترام او نه‌ایستد و
نگاهی حاکی از تحسین با این موجود آرام و صبور و متین و قانع و
زحمتکش و پرتاقت و با شخصیت، ردوبدل نکند!؟ عشایر مغان شتر
بسیار دارند. چون مغان بیشتر شوره زار و بیابانی و کم‌آب است و راه‌ها
بلند و دشوار.

کاروانیان حدودیست. سی‌خانوارند: سکوت همه‌جا زافرا گرفته.
جز صدای سم ستوران و آهنک پای عابران و همه‌همه بهم خوردن
بارها و تپش نفس‌ها، چیزی شنیده نمی‌شود: حرف‌ها همه زده شده. درد
دل‌ها تمام شده. تمام هم و حواس کاروان متوجه راه پیمائی است:
مواظب اناث است که نیفتد و نشکند و نریزد. مواظب ظرف‌های پراز
پنیر، خیک‌های پراز روغن، مشک‌های پراز دوغ، لانجین‌های پراز
نان شیرمال و فتیر و بادیه‌های پراز قردقروت، و تیزه‌های پراز نان خشک
و کیسه‌های پراز کشک، و خورجین‌های آغشته از کلافه‌های پشم‌های
رشته‌نورشته، و جوراب و شال و کلاه پشمی بافته است، که کار کردفصل
ییلاق است و ارمغان ییلاق سبالان را به قشلاق مغان می‌برد: و این نمونه‌ای
از یک قبیله خود ساخته است که در همه چیز به خود متکی است و اگر
او را راحت بگذارند، به هیچ کس احتیاج ندارد.

موج شاهسون، حالا تمام جاده را پوشانده است. ماشین‌ها،

گاهی به تیپ آنها می‌زنند و بی‌مها با به‌سوی آنها می‌تازند، و آرامش کاروان را بهم می‌زنند و چه‌بسا که خسارات جانی و مالی نیز به‌بار می‌آورند! و تو گوئی جاده را ملك طلق خود می‌دانند. در حالی که همین کوره راه‌های ماشین‌رو، وارث همان راه‌ها و معا بر مال و قدیم‌اند. باین حال، قزلباش از آن بیدها نیست که از این بادها بلرزد. اینجا همه چیز باید از آهنگ کوچک پیروی کند. حتی ماشین‌های تندرو چهارچرخ باید از سرعت چهار پای کندرو تبعیت کند، تا قافله سالار سرفرصت راه را باز کند و زحمت دهد. پیشاپیش‌ها، بیش از يك صداسب و استروگاو و اشتر یزیر بارند. مردها، با يك چوبدستی بلند برای هدایت چهارپان، و احیاناً تکیه بر زمین و دفع شر در دست، و کوله‌باری بر پشت، و خورجینی بردوش، با موزدهای نرم و سبك بر پا؛ و میج پیچ‌های بسته بر میچ‌ها، با استحکام گام بر می‌دارند، و گاه برای تغییر ذائقه لب خود را با چبق آشنا می‌کنند.

زن‌ها نیز اکثراً پیاده‌اند، و از پشت اغلب آنان سروکله و دست و پای، سیاه سوخته اطفال خردسالی که در لفافه‌های چادر شب‌های ابلق، محکم به‌کمر بسته شده، چون وزغ سرزده است. جسته‌گریخته، زنان و مردان مسن و یا بچه‌های خردسال و نو عروسان باردار، نیز برترک، اسب‌ها و یا پشت قاطرها: روی باربند، دو سه پشته سوارند. و اغلب زیر خود تخته پوست و یا فرش و تشك پهن کرده‌اند و جلوی خود، مرغ و خروس و دیگ و دیگ بری نیز نگاه داشته‌اند. بهر حال، قبيله با تمام داروندار خود که یسارگار تلاش نسل‌هاست، به‌راه خود ادامه

می‌دهد . در بین کوچ‌نشینان قزلباش ، اموال غیر منقول ، معنی ندارد . قزلباش هر چه دارد ، منقول است . همین است که جلوی ما می‌رود . همه چیز بدوش کاروان و کاروانیان ؛ حتی خانه . و بیخود نیست که اینان را خانه بدوش گفته‌اند .

جوال‌های خوش طرح و جادار و خورجین‌های ریز باف - کار مشترك زنان و مردان ، هر يك اثاث خانواده‌ای را در خود جای داده بود . بر پشت حیوانات بارکش ، جز مستی ظروف مسی و حلبی و تعدادی چراغ بغدادی ، هیچ چیزی ساخت شهر نبود . تا چه رسد به ساخت خارج . حتی باربندها و طنابهای سیاه و سفیدی که بارها را بهم بسته بود ، همه از موی بز و پشم گوسفند و پنبه صحرائی و دست‌بخت خود قبیله بود . و از این بگیر ، تا جهاز اشتران و پالان خران و افسار قاطران و تنگک و رکاب و دهنه اسبان و بطور کلی سراپای لباس شاهسون - از آن چارق پا گرفته تا تنبان و بند تنبان و شلیته و جلیقه و کلبچه و کپنک و پوستین و قالی و قالیچه و شال کمرو کفش و کلاه و زیرانداز و روانداز و انواع سبد و زنبیل و تیزه و همه و همه ، ساخته و پرداخته دست خودشان بود . جورابهای پشمی دست‌باف شاهسون مرگ ندارد . هر لگنه آن بیش از يك سال عمر می‌کند - آنهم در پای شاهسون ، که گ-رگ بیابان است و در قاموس اوسکون معنی ندارد .

هرگاه خواسته باشیم به رموز و دقایق این جامعه‌های متحرك کوچ نشین ، به درستی پی ببریم ، و زبان حال آنان را دریابیم ، باید يك چند کمرها را سفت کرد ، پاشنه‌ها را بالا کشید ، کاروکاسبی را زمین

گذاشت ، قیدزن و بچه و قوم و خویش و شهر و دیار را زد و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد، شد و با خیالی راحت و خاطری آسوده ، بدون نگرانی از سودوزیان شهری گری، و کوتاه نظری ها و جاه طلبی ها و فخر-فروشی ها، فارغ البال و آزاد ، فقط به نهمیب عشق دیدار مردمان ساده و زحمتکش ، بدنبال ایل راه افتاد . در سفر و حضر ملازم او بود ، چون او خورد و خفت ، چون او کرد و گفت . زیبایی ها را لمس کرد ، درغم و شادی آنان شریک و سهیم بود ، نغمه های ساده و بی پیرایه روح آنان را با گوش جان شنید ، ناله های دل آنان را گوش داد ، با همه هم درد شد . دردهای آنان را با تمام وجود حس کرد . درد خانواده انسان و، درد چهارپایان ، که جزئی از این خانواده اند : گوسفندهائی که از دردهای مرموز تراشیده می شوند ، کرم می زنند ، از خوراک می افتند ، زمین گیر می شوند ، و دستجمعی در حسرت بیطار و دارو می میرند، و داغی تازه بردل چشم دار باقی می گذارند ؛ زنهایی که سرزا می روند ، و مردان باد-با و چابک سواری که برکت ایل اند ، با يك دل درد ساده در منزل گاههای بین راه، برای همیشه از حرکت باز میمانند و خاطره تلخ خود را در دل تمام افراد ایل باقی می گذارند .

تابستان ها که دشت مغان گرم و طاقت فرسا میشود و سبزه و علوفه صحرا رو به نقصان می گذارد ، ایل مغان را ترك می کند، و به دامنه های سردسیر و بیلاقی و چراگاههای سرسبز سبلان در حومه اردبیل و مشکین و اهر، روی می آورد . اینجا يك چند ماه می خورند و استراحت می کنند : هم کار می کنند و هم تفریح، گوسفندان شان را به چرا می برند ، پروار می کنند،

شیرش را می‌دوشند ، در دیگ‌های بزرگ، می‌جوشانند ، مایه میزنند و ضمن عملیاتی که سالها معمولی بوده، انواع دوغ ، کوره ، روغن ، ماست ، پنیر ، کشک ، و قره‌قوروت، از آن می‌گیرند . پشم گوسفندان را به‌موقع می‌چینند . همانجا با دوک‌های دستی نخ‌ریسی می‌یسند، و در هر فرصتی انواع اقسام جاجیم ، گلیم ، زیلو ، شال ، پلاس ، کلجه ، جوال ، دستکش ، خورجین ، جوراب‌پشمی ، و مهمتر از همه قالی و قالیچه و کناره از آن می‌بافند . و اغلب مازاد آنرا با سایر تولیدات دامی و کشاورزی و فرآورده‌های دستی ، در شهرهای سرراه مانند مشکین‌واهر و اردبیل و سراب، در مقابل مایحتاج دیگر چون قندوشکر و چای و دارو درمان بفروش می‌رسانند .

واز این سفر علاوه بر این ، چه‌توشه فراوانی از سرگذشت‌ها و خاطرات تلخ‌وشیرین که باخود به‌ارمغان نمی‌آورند !! دختران و پسرانی که بهم می‌رسند ، مردان و زنانی که از هم جدایی شوند ، کودکان جدیدی که بدنیا می‌آیند ، و کودکانی که از دنیا می‌روند ، چه دردهای جدیدی که عود نمی‌کند و چه دردهای کهنه‌ای که در آبهای معدنی شفا بخش «قوتور-سوئی» ، «شاییل» ، «مویل سوئی» ، «ملک سوئی» و «دایلان دو» ، مداوا نمی‌شوند، و چه بر خوردهای نامطلوبی که بین افراد ایل و شهر نشینان از خدایی خبر بروز نمی‌کند - در شهرهایی که خواسته‌اند بازبان بازی و بازار گرمی ، جنس قلب خود را در مقابل جنس اصل چادر نشین قالب کنند و دسترنج کوه نشین را مفت از چنگش در آورند . اما اینها هم بسهم خود دنیا دیده‌اند و سرد و گرم روزگار چشیده . با این وجود اغلب در معامله

باشهری‌ها مغبون می‌شوند . چون اینها با خلوص نیت می‌روند و آنها با سوء نیت . ولی همیشه آزرگار این چنین نبوده ، بدو خوب درهرلباسی پیدا می‌شود . چه بسا از افراد جهال چادر نشین که درحمایت يك تفنگك دولول شکاری ، به‌انگیزه يك مغز تو خالی و كسب افتخارات‌واهی‌ویا آلت دست يك خان‌یاغی ، به‌حریم شهرها تجاوزنکرده‌اند و از مال وجان و نوامیس مردم بی‌گناه‌نگذشته‌اند!! بارها دیده‌شده که يك مردبی‌سروپای قطاق طریق ، گردنه‌ای را برکاروانیان بسته‌وتاباج سیل و یا ارث پدر نستانده ، رضایت نداده .

چیزی از حرکت این کاروان نگذشته بود که کاروان بزرگتری از عقب‌سر رسید ، با همان تشکیلات و همان هیئت و ساز و برگ : ازپیشاپیش مال وحشم ، و در عقب افراد محتمش . تمام سرمایه و ما حصل تلاش يك قبیله و بازمانده و دسترنج نسل‌های حال و گذشته از جلو ما می‌گذشت ، حدود يك هزار رأس گاو و گوسفند و تعداد کمتری اسب و استر و الاغ‌راه را بند آورده . پیشاپیش کاروان ، مشتی اثاث‌البیت قبیله شامل ظروف مسی و کاسه و کوزه‌گلی و سفالی و تعدادی دارقالی بر پشت چهارپایان میرفت . رختخواب‌های پشت گلی از طرفین پالان الاغ و جهازاشتران آویزان بود . دیگرها و قزاقانها و پاتیل‌های بزرگ مسی با پشت سیاه‌ودودزده مخصوص جوشانیدن شیر و تهیه‌ماست و دوغ و کره و خامه و پنیر ، با طنابهای سیاه بر پشت قاطران‌گره خورده بود . مشک‌های پراز دوغ بر کرده گاو میش‌ها و قاطرها ، لقلق می‌خورد ، نادر منزلگاه‌های بعدی . کره‌اش گرفته‌شود . دبه‌ها و خیک‌های آغشته از روغن حیوانی ، پیت‌های

پر از پنیر ، کوزه‌های پر از ماست بیلاق ، شیر تازه گوسفند که بین راه دوشیده شده بود، از سرخورجین‌ها به ماچشمک میزد :

شیر زنان قزلباش برسم همیشگی با پای پیاده میرفتند . و اغلب با يك طفل شیرخواره بر پشت و بقچه‌ای زیر بغل و کوله باری بردوش . و با این همه با استحکام‌کام بر میداشتمند و بر حیوانات بارکش‌هی میزدند و گاه اشعار محلی زمزمه می‌کردند . با این حال بدن‌های آنان در زیر فشار کار و تلاش مداوم ، تراشیده شده بود . شلیته‌ها و دامن‌ها و تنبانهای چین‌دار که چندتا رویهم پوشیده بودند . آنان را چاقتر نشان میداد . گردن بندهای بلند از سکه‌های دو ریالی و احیاناً پنج ریالی (به‌اعتبار آن وقت‌ها که پول نقره ارج و قربی داشت) ، حلقه‌وار از گردن آنان آویزان بود و در ضمن حرکت مثل زنگوله چهار پایان جرینگ جرینگ صدا میداد . اغلب روی پیراهن‌های گلی ، جلیقه و نیم تنه‌های مخملی پوشیده بودند که با طرح‌های مارپیچی و اسلیمی ، سکه دوزی و سوزن دوزی شده بود . در هوای آفتابی ، آنهم در رادسربالائی ، که خرتب میکرد ، مردها باکت بسیار ضخیم پشمی بیش می‌آمدند . صبر کردیم تا کاروان از کنار ما گذشت . در يك لمحّه ، در چشم انداز مقابل ، ما دشت مغان را میدیدیم که عزیزان رفته‌اش به استقبال شعر نغز رودکی که : « ماه سوی آسمان آید همی » ، از هر سمت بسویش بازمی‌گشتند . اگر می‌شد ، تمام بیلاقات حاشیه جنوبی مغان را در يك نظر مشاهده کرد ، شاید حالا میدیدیم که در اثر حرکت دستجمعی سی - چهل طایفه قزلباش ، با احتساب صدها رمه بزرگ و کوچک گاو و گوسفند ، زمین زیر پای ما ، با تمام کوهها و تپه‌ها و جلگه‌هایش

گوئی به جنبش درآمده بود و سیل جمعیت چون اقیانوسی مواج، از تمام شاهراهها و کوره راهها و معا بر نفوذی، سرازیر شده، وجوشان، و خروشان، آهنگ قبله گاه مغان داشت .

دشت مغان کجاست که شاهسون برای آن سرودست می‌شکنند؟ و بهر کجا میرود چون آب که سرانجام به آغوش مام دریا باز می‌گردد؛ باز باید برگردد بدانجا جایی که قدم‌آ نرابه «مغان» نامی، نسبت میدادند و بهروایتی روزگاری مأم و ماوای مغان و موبدان بوده . راستی دشت مغان در غیبت سازندگان و یا ساکنان اصلی آن چه کار می‌کند؟ آیا دست‌روی دست می‌گذارد؟ منتظر میماند تا ایل برگردد؟ و آیا این کار لطمه به محصول نمیزند؟ چرا نمی‌زند! طبیعت ذاتاً وحشی و خود روست. در غیبت انسان بخود می‌پردازد. گیاهان وحشی که مانند بادمجان بم با آفت بی‌گانه‌اند، تا چشم برزیگر را دور می‌بینند، زمین را می‌پوشانند . خار خشک‌ها در غیبت انسان در اولین فرصت باشبکه سیم‌خاردار ، دشت را قرق می‌کنند و باخارهای ریز سه پهلو به میج پای هر غریبه‌ای می‌چسبند و دیگر ول نمی‌کنند. بوته‌های زهردار و بدمنظر «درمنه» بشکل جارو همه‌جا بروی حیوانات علف‌خوار دهن‌کچی می‌کنند . تمشک‌های وحشی دست بدست هم‌داده عرصه را بر همه تنگ می‌کنند . انواع و اقسام خارها و وزگها و علفهای هرزه جای سوزن‌انداز باقی نمی‌گذارند . تاج ریزی‌ها بامیوه‌های بچه‌گول‌زنک شبه انگور ، همه‌جا جزو میوه‌جات خود را قالب می‌کنند. درختچه‌های سماق، زالزالک، ذغال اخته، و بوته‌های قره‌قات و انواع بوته‌های علفی خاردار، رمق زمین را میکشند و به‌عذر می‌برند . بدتر از

همه این‌ها، آفت «سن» و ملخ بومی است که همه ساله دشت را درو میکنند. موش‌های صحرائی مغان از این‌هم بدترند، و در هیچ نقطه‌ای از ایران چون مغان فعالیت ندارند. انواع خزندگان و گزندگان و پرندگان و چرندگان، سالیان‌دراز از متروکه بودن دشت استفاده کرده و آن را جولان‌گاه خود می‌سازند. مارهای مغان را نیز کمتر جانی دارد. در مغان، جامعه‌های بزرگ مار، مانند پرندگان مهاجر اغلب باهم بسر می‌برند و باهم کوچ میکنند و زاد و ولد میکنند. بخصر ص شب‌ها که دید کم است، در نوبت‌بزارها، اغنام و احشام و حتی افراد انسان، قربانی این آفت می‌شوند. اما در حال حاضر دشمن بزرگ مغان کم‌آبی است. مغان البته آب دارد، ولی توزیع آن بد است. مانند ثروت در شهرها، که به یکی آن اندازه میرسد که از گلویش خارج می‌شود و به دیگری آنقدر کم، که در حسرت يك پشیزش، می‌میرد. از این‌رو، مغان نیاز به حضور انسان دارد، به شرکت فعالانه انسان دارد. که سالی به دو ازمده‌ماه، آنجا ماندگار باشد.

ولی با اوضاع و احوال فعلی، اگر شاهسون همیشه مانده‌گار مغان باشد، این بار به خود شاهسون اطمینان می‌خورد، و مال و حشمش از دستش می‌رود و به خاک سیاه می‌نشیند. گرمای شدید تابستان در دشت، نداشتن جان‌پناه، کمبود ذخیره علوفه و وابسته بودن دامداری‌ها به مراتع طبیعی و بدتر از همه، و کمبود آب در تابستان، از جمله عواملی است که قزلباش را در شرایط موجود زندگی محکوم به قشلاق بی‌بلاق میکند. سال‌های سال است که شاهسون به چادر نشینی و خانه بدوشی عادت کرده. کوچیدن با

خون او عجین شده . مثل آب است که اگر يك جا بماند می‌گندد. زمستان دشت مغان ، و تابستان دامنه سردسبلان. این برنامه ماه و سال اوست که با این امکانات محدود، خود را با طبیعت و محیط وفق داد. شاهسون يك سال که قشلاق بیلاق نکند می‌میرد . آنقدر بنیه ندارد که آذوقه و علوفه سالش را ذخیره کند. سالی که به صحرا نرفت، کوچ نشین فلج است. مثل موری است که تا بستان از لانه بیرون نیامده و برای زمستان چیزی نیندوخته، که محکوم به فناست .

اما راه چاره در کجاست؟ راه چاره در مدر نیزه کردن کشاورزی ، در متحول ساختن دامداری ، در توسعه شبکه آبیاری ، در انقلاب صنعتی، و بالاخره در منقلب ساختن بنیاد زندگی روستائی و شبانی است. در سرزمین وسیع ایران ، شاید بعد از خوزستان ، جلگه‌ای به حاصلخیزی و برکت دشت مغان نباشد . سراسر دشت پوشیده از خاک سیاه است. خاکی پوك و نرم، به نرمی خاک کویر ، یادگار خاکسترهای آتش فشانی سپند و سبلان و یا حاصل تجزیه شاخ و برگ گیاهان جنگلهای سابق، و کر بناته نباتات معرفت الارضی . دشت مغان انبار غله ایران است - انبار غله و پنبه - مانند قرینه اش گران در آن سوی دریا و جلگه خوزستان در آن سرایران. اما حالا این امکاناتی است که در قوه و نهان دارد، نه در عیان. که از وصف تا وصل راه بسیار است، و شنیدن کی بود مانند دیدن .

شاهسون فقط تخم می‌باشد. بدون هیچگونه شخم و آبیاری و وجین، فقط روی آن ماله میکشد، بعد درو میکند محصولی را که شتر با بارش توی آن گم میشود ، تخمی که چهل پنجاه تخم میدهد . در زمینی که از اثر

خاکسترهای آتشفشانی واز برکت رودخانه ارس که سالی چندبار طغیان میکند و باخود هزارها تن گل ولای مفید بجای می گذارد ، مساند دره پربرکت نیل سالی دوبار محصول میدهد و احتیاجی به آیش هم ندارد ، بعدکوچ میکند، دشت را به امان خدا می گذارد، با معدودی سرایدار. هنگام کوچ اواسط بهار است . بهارکه به نیمه رسید ، و گرمای سوزان دشت تاخواست خودی بنمایاند ، جامعه بزرگ در دستجات تعیین شده از راهها و معابر حساب شده، بسوی مرزهای تقسیم شده ییلاقات ، باتمام هست و نیست خود راه می افتد و شبان وروزان منزل به منزل طی طریق میکند و بدین ترتیب تا اواخر بهار همه قبیله در چراگاههای تفکیک شده خود توزیع شده اند. و آنجا دیگر از دامنه های سرسبز سیلان دل نمیکند - با آبهای معدنی شفا بخش و مرابع وسیعش . بهترین شادمانیهای این قوم در ییلاقات است . شیرین ترین خاطرات در این سفر است . شاخه های عشایری به محض استقرار در دامنه های سرسبز و خرم ساوالان، سیاه چادرها و آلاچیقها را علم میکنند . مردها بر نامه روزشان اسب سواری ، تیراندازی، پشم چینی، بازیهای تفریحی ، زور آزمائی ، نقالی، رقص و پایکوبی و تعزیه خوانی است . يك روز بساط تعزیه حر بن- یزید ریاحی است. بچه ها همه جا جمع میشوند، زنها قبلا جامیگیرند ، خیمه گاه حضرت عباس علم میشود . یکی میشود ابن زیاد ، یکی قاصد ، یکی غلام ، یکی ابن سعد ، یکی حضرت عباس ، یکی حضرت زینب و یکی هم حر بن یزید ریاحی. روز دیگر تعزیه مسلم بن عقیل علیه الرحمه است . با آن طفلان مسلم که اشك از دیدگان همه سرازیر میکند. طفلان

میخوانند . خروش از جمعیت برمی خیزد . مردم همصدا برای
طفلان یتیم مسلم التماس دعا دارند . اما برای حارث ملعون ،
نفرین ابدی .

مشغله زنها درییلاق ، بچه‌داری ، بشم ریزی ، قالیچه بافی ، سبد
بافی ، ماست بندی و شیر دوشی است . عروسی‌ها درییلاق توی ایل طوفان
پیا میکند . از مرد وزن و کوچک و بزرگ آنروزها تمام هنرشان را روی
دایره میریزند . فریاد شادی و هلهله و پایکوبی ، روزها در کوه پایه‌ها
می‌پیچد . بطوری که از هیبت طنین برصلا بت این سروصدای متحد و
متشکل ، وحوش خود را تامسافتی بعید در کوهها عقب میکشند . و بدین
حال و منوال شاهسون آنقدر درییلاق میماند تا تابستان سپری میشود و
حتی اغلب تا یکماه هم از بائیز میگذرد . بعد به محض این که بادهای
سوزدار موزی سرشان باز شد و طلایه‌دار قشون بانخستین پیش‌قراول پیک
سرما آشنا شد ، از ستاد ایل فرمان عقب نشینی صادر میشود . شبپوره‌ها
بصدا درمی آید . طببل‌ها و دهل‌ها به فریاد و فغان درمی آید . بانك الرحیل ،
القرار از همه جا برمی خیزد . آنوقت ایل کم‌کم دست و پای خودش را جمع
میکند . از ییلاق دیگر سیر میشود . ییلاق دلش را میزند و یک باره عشق
لقای قشلاق مغان بسرش میزند . با آن هوای گرم و مطبوعش که زمستانش
سبز و خرم است و نکبت بهاری دارد و بقول شاعر: در بوستانش همیشه گل
است - تنورش پراز لاله و سنبل است .

آن وقت ، عرصه دشت هموار مغان ، دیدن دارد ، هنگامی که
جمعیت یکصد - دویست هزار نفری شاهسون ، باصدا هزاران غنم و احشام

چون سیلابی از تمام دره‌ها و گدازها، رو به سوی همواری دشت مغان سرازیر شده، و در پهن دشت بهم پیوسته‌اند و چون دریائی جوشان و خروشان واقیانوسی مواج، سمت به آبادترین قسمت دشت در کرانه ارس به جنبش درآمده‌اند. که انسان را بیاد اردو کشی‌های بزرگ تاریخی می‌اندازد، و هر تازه‌واردی نداند خیال میکند که جماعتی باهست و نیست خود، و با آرایشی بزرگ، به جنک می‌روند. در حقیقت همین‌هم است. قزلباش به جنک می‌رود. اما نه به جنک هم‌نوع، بلکه به جنک طبیعت. از دیر باز که موجود زنده مقهور طبیعت بوده، کوچ‌نشینی و مهاجرت، اقوی وسیله حفظ و بقای نسل و پرورش و تکثیر موجودات زنده بوده است. کوچ‌نشینی و قشلاق - ییلاق، از دیر باز به تیره‌های آدمی، چون دیگر موجودات زمینی در خشکی و دریا و هوا، امکان میداده است که با تغییر محیط و شرایط جوی بسازد و در برابر فصول سال، و کمبود آب و مواد غذایی، زندگی خود را نجات بخشد و نسل خود را در کوران حوادث حفظ کند.

اما، امروز، با تسلط بیشتری که انسان روز بروز بر طبیعت و محیط زندگی خود پیدا میکند، مسئله مهاجرت و کوچ‌نشینی، بدین شکل همیشه پایدار نیست. مسئله کوچ‌نشینی در ایران، در آینده با مشکلات تازه مواجه خواهد شد. افزایش جمعیت، توسعه احتیاجات آدمی، استفاده از منابع هر محلی را برای ساکنان آن محل بیشتر می‌سوزد. در آینده چراگاه‌های سپند و سبلان، بکار کوه پایه‌نشینان همان حدود

خواهد خورد . توسعه دامداریهای محلی، استفاده از مراتع سپندوسبلان و قرا داغ را فقط برای دامداران ثابت و اسکان یافته حدود مشکین و سراب واردییل و اهر، امکان پذیر خواهد کرد . گذشته از آن در آینده، بسیاری از دامداریهای بزرگ به مراتع مصنوعی وابسته خواهند بود و از تعلیف دائمی احشام در بسیاری از کوهها و جلگهها، بخصوص آن قسمت از آنها که مشرف به شهرهاست، (به خاطر ریشه کن شدن بوتهها و درختچهها و در نتیجه بالا رفتن خشکی هوا و افزایش خطر سیلابها و برخاستن گرد و خاک و توسعه کویر و همچنین ممانعت از نفوذ آب در ارتفاعات که منابع اصلی آبهای جلگهها می باشند)، جلوگیری خواهد شد. از طرفی خوددشت مغان با آنهمه امکانات مساعد، احتیاج به آدمهائی دارد که سالی به دو اوزه ماه مثل دایه بالای سر آن باشند . نه آنکه چند ماهی بمانند و بعد بروند و قضیه حاجی - حاجی مکه . از این گذشته بزور هم نمیتوان افراد کوچ نشین را تخته قاپو کرد و قبل از پیش بینی های لازم، آنان را به یکجا نشینی مجبور و ملزم نمود . چنانکه نظایر آن را زیاد خواستند بکنند و نشد. مثل سیاست جمع کردن مساکین از توی خیابانهای شهر برای حفظ آبرو که از یک در به برده میشدند و بعد از در دیگر وارد میشدند که میدیدند گدائی در شهر ، بهتر از شرایط کار در اردوگاههای کار است . و یافکر بستن مراکز و اماکن فساد (قبل از ایجاد کار و تغییر شرائط محیط) که به اشاء دو توسعه فساد انجامید . و یا محدود کردن کارطوافان و یادست فروشان، که نتیجه ای نداد، و یا سیاست منع کشت خشخاش و منع ورود سیگارهای

خارجی، که مانع از اشاعه تریاک و ورود اجناس قاچاق نشد!

امروز که زمزمه مهار کردن آنها همه جا بلند است، مادر خیال خود، در حاشیه‌ی شمال دشت مغان، سدارس و مغان را میدیدیم که در محل مساعد «قزن قشلاق» و «قره‌دیز» با دیوار غول آسائی از سیمان و پولاد، سیلابها و تندابها را مهار زده و دریاچه عظیمی را بر پشت گرفته تا منشاء برکت و آبادانی باشد. و باین مشت پر ادعا میکنند که بیست هزار هکتار اراضی زیر کشت فعلی را به یکصد هزار هکتار برساند و بازده محصول را تا چند برابر افزایش دهد. آتوقت میدیدیم که تنها از برکت برق این سد، دشت مغان غرق نور شده و شب و روزش یکی شده و کار آبادانی شب و روز ادامه دارد؛ و از آنسوی کارخانه‌ها و تعمیرگاههای بزرگ ماشینهای کشاورزی بکار افتاده، و پشت سرهم انواع تراکتور، کمیابین، بولدزر، غلطک، گاوآهن، کولتیواتور، دیسک، نهر کن، هرس، مته درختکاری، ماشین پنبه جمع کنی، پنبه پاک کنی، غله پاک کنی، کود پاش، بندر افشان، سم پاش و امثال ماشینهای و جین کنی، درو کنی از یک طرف بیرون می‌فرستند، و زمین بکر و دست نخورده از طرف دیگر همه آنها را یک جا می‌بلعد. و سپس در دشت هموار و سیاه خاکی مغان، در خیال خود، ماشین آلات اعاده حیثیت شده وطنی را میدیدیم که بجای این قراضه‌های ژاپنی و ماشین آلات رنک و روغن خورده قلابی و اسقاط زمان جنک انگلیسی و امریکائی، بردشت سوار شده و مثل بلا بجان استپها افتاده و با اهرمها و دنده‌های ستبر و پولادین که حریف سنک خارا است، دشت سیاه را زیر رو می‌کنند، تا محصولی که به انبوهی و پریشتمی جنگل است برگرده زمین

بنشاند . و در این عالم خیال شاهسون گریز پارا میدیدیم که چون آب که
سرا انجام در دریا قرار گرفته ، همه جا اسکان یافته و مانند مور و ملخ گرد
امامزاده مغان خیمه زده و چنان چهار چنگولی به دشت چسبیده ،
که معشوقه خود را حاضر نیست يك ساعت ترك کند - تا چند رسد به
سال و ماه !!

راه ما ، بسوی اهر ، ادامه دارد . این راه از دشوارترین و خطرناکترین راههای ایران است . که بیشتر از عمق دره‌ها و سرایشب دامنه‌ها و فراز و گودها میگذرد . طول آن زیاد نیست ، قریب یکصد کیلومتر است . اما همین یکصد کیلومتر ، ساعت‌ها بطول می‌انجامد و تا به آخر برسد ، جان مسافر نیز به لب رسیده است . مشکین شهر ، امروز مانند شهر ایلام ، در غرب ایران ، پشت این حصار کوه‌ها تقریباً زندانی است و ارتباطش با دنیای خارج در ماه‌های زیادی از سال تقریباً قطع است . برف‌های سنگین زمستان و بارانهای سیل‌آسای بهاران ، که برای بادیه‌نشینان ایران رحمت الهی است ، برای کوه پایه نشینان مشکینی ، غضب الهی است . يك برف سنگین ، نشانه راه بندان و قطع آمد و رفت و گران‌شدن ارزاق

و ما یحتاج عمومی است. برای همین است که خانواده مشکینی، مانند موردانه کث در تابستان در اندیشه فردای زمستان است. اما امروز با این داستان روزمردی و بیکاری، برای همه این مآل اندیشی مقدور نیست. چیزی به اهر نمانده. زمین در مسیر ما، پراز عوارض طبیعی است. دره‌ها و چشم‌اندازها، پیوسته رو به تغییرند و گاه عریض و گاه تنگ میشوند. جاده خلوت است و جز گله‌های کوچک و پراکنده گوسفندان که در مراتع طبیعی در دامنه ارتفاعات و عمق دره‌ها چرا میکنند، دیار و بشری به چشم نمی‌خورد.

در راه مشکین شهر - اهر - سر ظهر، در سکوت و انزوای کامل، رمه‌ها در عمق دره در سایه صخره‌ها خوابیده‌اند. مرد چوپان در کنار رمه، روی تخته سنگی چمباتمه زده و به نقطه‌ای خیره شده است. دنیای چوپانان، دنیای خاموشی است. طرف خطاب آنها اغلب خودشان هستند و یا سگ‌های باوفای گله و یا گوسفندان زبان بسته و یا مرغان گریز پای هوا - که اغلب دوستی او را با دشمنی اشتباه میکنند. و گرنه کنارشان می‌نشستند و نغمه سرائی میکردند. شبانان، شبان و روزان در قلب دور افتاده‌ترین کوهها، تک و تنها، از بی هم صحبتی، نطقشان زودکور میشود و آدم‌هایی کم حرف و سر بزیر بار می‌آیند. اما قلبشان تا بخواهی صاف و روحشان پاک است و اعصابشان چون صخره‌ها، محکم و پل‌ولادین. پای صحبتشان که می‌نشینن سیر نمیشوی. کم میگویند، اما پر میگویند. در تنهایی اغلب با خود زمزمه میکنند. و انیس و مونسشان طبیعت و حیوانات طبیعت است. وقتی که گوسفندها استراحت میکنند، سگ‌های گله اغلب

می آینه کنارشان چمباتمه میزنند . و بصورت رنج دیده و لینعمت خود با محبت چشم میدوزند . کشته محبت اند و گوش بزنگ اندك اشاره که سر و گوش بجنبانند و عواطف خود را بروز دهند . تحت تأثیر سکون و سکوت و وقار طبیعت و آرامش گوسفندان ، پیوسته ساکت و آرام اند . به ندرت آواز بلندشان را کسی می شنود . اما گاه که دفعتاً زیر آواز میزنند و صدای خود را در تنهایی می آزمایند و یا وقوع خطری را اعلام میکنند ، چنان از ته دل فریاد میکشند که کوه به لرزه در می آید و گوسفند ها از پیشاپیش رم میکنند و طنین آوازشان در دل صخره ها چون نندرمی پیچد و سنگ های لرزان روی هم در می غلتند و کبک ها و خرگوش ها از بس سنگها می گریزند و گرگهای بیچاره دوبا دارند و دوبا قرض می کنند و فرار را بر قرار تر جیح می دهند .

چوپانان ، اغلب در چراگاههای دور افتاده کوهستانی ، نك و تنها بسر میبرند . خوراکیشان از نان است و شیر گرم . خمیر را گرد میکنند ، مثل سبزمینی می تپانند زیر آتش تا بپزد ، و شیر را هم گرم میدوشند و قلوه سنگی را که قبلاً در میان آتش گذاشته در آن می اندازند ، و صبر میکنند تا شیر کمی که سفت شده و تغییر طعم و شکل داد ، بنام سنگ جوش قاتق نان می کنند و بعضاً با پونه و سبزی کوهی ترید می کنند و سیر دل می خورند . دل شیر دارند . با هزاران خطر مانند مازدگی - سقوط از بلندی - اصابت سنگ - حمله گرگ - ریزش کوه - سیل - تگرگ و حمله خرس و ببر و پلنگ روبرو - می شوند و خم به ابرو نمی آورند . فقط يك دشمن دارند و آنهم صاعقه است ، که هیچ آدم را خبر نمی کند . وقتی هم خبر می کند که کار از کار

گذشته است . جراحات دست و پا را رویش خاك می‌باشند و می‌گذارند تا خودش خوب شود . دل دردها را تا هنگامی که آنان را کاملاً از پا در نیآورده ، تحمل می‌کنند . سردردها را آب سرد می‌زنند به پیشانی تا نسکین پیدا کند ، سرما خوردگی را اهمیت نمیدهند . و یا اگر خیلی شورش را در آورد دراز به دراز می‌خواهند بر آفتاب تا قد و قله‌شان خوب نرم شود و عرق بدنتشان بنشیند . چشم درد برای آنها يك امر عادی است . در هر فرصت اغلب به چپق پناه می‌برند . روزی پانزده - شانزده ساعت کار می‌کنند . خیلی از شب‌ها را هم توی بیابان‌اند و یا کله کوه ، و یا عمق دره و در مقابل این همه خوش خدمتی به اصطلاح «اشکم‌تله» اند - یعنی مانند نوکران بی‌جیره و مواجب ، که کاری عرضه می‌کنند و در مقابل فقط سر سفره ارباب مختصر شکمی سیر می‌کنند . اینهم يك رقم کار کردن است و نان خوردن در این ملک . که آدم نه کارمزد است (مثل قالی‌بافها) و نه روزمزد (مانند عملها) و نه حقون بگیر (نظیر کارمندان دولت) . به تدریج ارتفاعات را پشت سر گذاشته به منطقه جلگه‌ای میرسیم .

تکان جاده ، بادهای نابهنگام پائیزی ، جاده پر دست‌انداز خاکی ، هجوم و فوران گرد و خاك از زیر شاسی اتوبوس ، دره‌های بسته ، بوی گند و ترشیده قی‌واسهال بچه ، آمیخته با عرق بد بوی تن و پا و جرم و دود چپق ، يك حالت تهوع و سرگیجه درهمه بوجود آورده . - حالا هر چه به شهر نزدیکتر میشویم ، بر خرابی راه افزوده میشود - و این هم از عجایب جاده‌های این دیار است ، که بدترین قسمت راهها ، نرسیده به شهرها و پشت دروازه شهرهاست . شاید بدین وسیله شهرها خودشان را

از فواصل دور لو میدهند ، که آش دهن سوزی نیستند . بهانه مأموران راه آنست که تا مسامتی به شهر مانده جزو حریم شهرداری است . شهرداری هم حسابش درست است . لابد می گوید مگر ما مغز خر خورده ایم ، بما چه مربوط است . بد معامله ای که نیست ! ما آنجا را درست کنیم ، آنوقت به اسم حضرات تمام شود .

پس از عبور از چند کوچه باغ با دیوارهای ممتد گلی که شاخه های سرسبز درختان از پشت آن سرزده ، اتوبوس يك راست به کف رودخانه افتاد و از روی قلوه سنگ های درشت با صدای ترقو و تروق از وسط مسیل بنای پیش روی را گذاشت . از پشت پنجره خوب پیدا بود ، آب باریکه کثیف و گل آلودی از درز قلوه سنگها راه گرفته بود که با حرکت چرخهای سنگین بیشتر بهم می خورد و به اطراف پاشیده می شد . اینجا جاده است؟! یعنی چه ؟ پس از طی مسافتی با همین تفصیل ، اتوبوس درست کف رودخانه ، توی گل ولای از حرکت باز ایستاد . ما ابتدا بحال راننده تأسف خوردیم و بعد بروزگار بد خودمان که چه در بدر شدیم ، که دیدیم شاگرد شوfer مثل قرقی جست زده بطاق ماشین ، و دستهای کارگری اش بسرعت دوید توی باربندها ، جوزه گره ها را پشت سرهم باز کرد ، سرطنابها را رد کرد و با پس زدن گوشه چادر برزنتی ، گونیهای پراز بار ، بقچه های فشرده ، رختخواب های بسته ، چمدانهای مقوایی و حلبی و سایر ائانه شکستنی و نشکستنی مسافرین را اول داد توی کف رودخانه . مگر اتوبوس کشتی است و یا هواپیماست که برای جلوگیری از خطر غرق شدن و یا سقوط ، بارش را سبك می کنند؟! مسافرین تك تك

بیاده شدند . هیچکس اعتراضی ندارد . بعد فهمیدیم اینجا شهر است ،
و اینجا هم لابد آخر خط و یا دروازه شهر .

يك درشكه قراضه با اسبهای قراضدتراز خودوپشت سرآن يك
جفت گاری اسبی و چند ارابه دستی که درآن دوبا نقش چهار پا را
داشت ، با عجله از گرده آبرفتی دیواره خاکی رودخانه بهپائین سرازیر
شدند . با بلند شدن سروصدای ماشین و حرکت ناگهانی درشکهها و
ارابههای لکنتی ، اجتماع باربرهای عایله مندودشت نکرده در يك چشم
بهم زدن تنها اتوبوس مسافری شهر رادر حلقه محاصره گرفتند . و برای
پیشدستی در حمل بار و بنه مسافرین رقابت سختی بین جماعت در
گرفت . کمی بعد همه مسافرین باروبنه خود را بغل زده و یا بدوش
کشیده و از سر بالائی راه گرفته اند . علی مانده و حوضش . حالاسورچی ،
چرخچی ، باربرها ، هر يك تاچند قدم با سماجت دنبال مسافرین می دوند
و بالب و لوچه آویزان برمی گردند زهمه با چشمهای پرتما بهاین
مسافر غریبه دل زده اند که کیف دستی اش را محکم چسبیده و نمی خواهد
کمتر از دیگران باشد . گور پدرمال دنیا ؛ چطور می شود این نگاههای
خشم ، آلود و پرتما را تحمل کرد و ازسندرهاز حق باربری بهرندی
گذشت ! ؟ آنان که جمع کردند چه کردند ؟ کجا را گرفتند ! ؟
«اھر» چیزی که نداشت مسافرخانه بود ، و چیزی که زیادداشت
خیل بیکاران و انبوه دستهای محتاجی بود که بسوی آسمان دراز بود .
باربرجلودارما ، بدون اینکه منتظر فرامین صاحب مال باشد . يك راست
ما را به انتهای يك خیابان ، سر يك کوچه خاکی برد . و تا خواستیم

بجانبیم و موقعیت زمانی و مکانی خود را دریابیم . يك راست چپید به سوی قهوه‌خانه . ماهم که ریشمان گیر بود لامحاله چپیدیم تو . از دوسه نفر که جای می خوردند پرسیدیم که مسافر‌خانه کجاست ؟ آنها کمی بهم نگاه کردند و یکپهو زدند زیرخنده . این مسئله لابد بعدها نقل‌مجلس خواهد شد که مردی آمده بود مسافر‌خانه و سراغ مسافر‌خانه رامیگرفت: قهوه‌خانه، سالنی بود تو در تو با چند ستون بی‌قواره که سقف تیری را بالای سر خود گرفته بود ، و تعدادی میز و صندلی شکسته و رنگ و رو رفته بایک راه پله در ته آن . تا آمدیم بخود بیائیم ، بار سرغیش زد . بند دلمان پاره شد . اما غوزک پای برهنه او را دیدیم که وسط راه پله‌ها گیر کرده بود . دلمان قرص شد . قهوه‌چی کمی به قیافه‌ه مازل زد . سراپای مارا سبک و سنگین کرد . بعد راه افتاد با قدمهای آرام و بی تفاوت . از شکاف پله مانند بالارفت . پله کانهای خشتی بکلی لغزنده و ساییده شده بود . مثل پله‌های متحرك خود بخود کشیده می‌شدی، منتهی به طرف پائین .

از بالای پله‌ها سردر آورده‌ایم . اینجا طبقه دوم بود . فضای ساختمان ، بوی‌گند مردار، و یاعفونت چاه مستراح‌کهنه‌ای را داشت که پس از يك عمر ، سرش را باز کرده باشند . از سروروی همه‌چیز نکبت میبارید . راهنما از جلو ، ما از عقب ، مهمان‌خانه‌چی ، ظاهر و باطن ، اطاقهای موجود يك تخته و دو تخته و چند تخته و بی تخته را به ما نشان داد، هر درری را که باز میکرد بوی‌گند شب مانده که پشت در منتظر مانده بود یکپهو بیرون میزد . تخته‌های فنی‌کهنه پایه بلند، که بیشتر

جنبه دکور و نمایشی ، داشت ناوسیلله استراحت و رفع احتیاج ، با پایه های خوش تراش و طرحهای عجیب و غریب - کار صنعتگران دوران روسیه تزاری - که معلوم نبود چه سرنوشتی آنها را به اینجا کشانیده بود کف اطاقهای خشك و بیروح، دهن کجی میکرد . روی تختها از ملحفه خبری نبود . رختخوابها منحصرا بود به چند تشك بدون بالش پنبه‌ای و احتمالا پشمی ، به نازکی ورق کاغذکه از بس عرق تن و چرك و كثافت به خوردش رفته بود و رنگ و صابون بخود ندیده بود ، پارچه نرم کتانی و یا کر باسی مثل چوب خشك و شکننده شده بود ، بطوری که اگر از روی بی احتیاطی رویهم تالمیشد ، از محل تاشدگی ترك بر میداشت . رنگ اصلی آنها که دیگر بهیچوجه قابل تشخیص نبود- که در اصل سفید سفید بوده یا سیاه . لحافها را اغلب جمع کرده و توی يك انباری رویهم کسود کرده بودند ، که آنها دست کمی از وضع تشكها نداشت .

يك كوزه آب روی طاقچه بود . آب نشت کرده و راه گرفته بود و داشت از روی دیوار کاه گلی که روی آن دوغ آب کشیده بودند پائین می خزید ، مهمانخانه چی با دیدن كوزه آب خنك ، بلافاصله چسبید از گلوی تنگ و مانند رستم زال در مصاف با اسفندیار ، با يك دست آنرا به بالای سر خود برد و قلی قلی خورد که يك قطره آب برای تشنه لب دیگر ، باقی نگذاشت . میهمانخانه چی که رفت مشتریهای پائین را راه بیندازد ، به عادت شهری گری رفتیم مقابل آئینه دیواری باقاب برنجی که ریخت خود را تماشا کنیم . آینه شکل آدم را عوضی نشان میداد:

دهان را می برد جای چشم و چشم را می برد کله سرو چانه را می چسباند به زیر دماغ ، کاسه سر را هم حذف میکرد ، و همه را از جناحین کش میداد کانیپو اوج بن عنق که خدا چنین عجایب مخلوقاتی را به خواب هیچ تنابنده ای نیاورد .

يك ساعتی در قهوه خانه نشستیم و خستگی در کردیم. بعد راه افتادیم توی شهر به وسط مردم. بالاخره از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است. «اھر» همه ات قدیمی و کهنه نیست ، در آنجا نوز سازی هم شده . منتهی خیلی کم و قابل چشم پوشی . از پشت خاندهای کوتاه گلی که سرک می کشیم ، کنار شهر - روی بلندی ، از حاشیه شرقی ، آنجا که آفتاب طلوع میکنند ، دومنار قدیمی و بسیار جالب با سردر بسیار زیبا و کاشی کاری شده ، انسان را بسوی خود می کشاند . این یادگارهای قدیم ، همه جا به منظره یکنواخت شهرها تنوعی بخشیده . اینجا بقعه شیخ شهاب الدین اھری است . از آثار پر ارج قرن دهم هجری است. که با وجود اینکه سالیان دراز بحال خود واگذاشته شده ، در مقابل سیر حوادث هنوز پا بر جا مانده است.

از فراز سکوی وسیع مقابل مدخل بقعه شیخ شهاب ، دور نمای شهر زیبای اھر و قسمتی از حومه مصفا ی ارسباران که در فراز و نشیب تپه های سرسبز گسترده شده ، بخوبی دیده میشود . زیر پای ما حوض استخر مانند بسیار بزرگی است با آب سرد وزلال که خزه ها و جلبکها ، حاشیه آنرا پوشانده ، و دور تادور آنرا درختان کهنسال به ارتفاع گلدسته ها بالا آورده اند . سابق بر این که بقعه برو بیائی داشته خلق الله

از آب حوض برای غسل و وضو و طهارت استفاده می‌کردند . ولی آنروز بچه‌های محل تویش شنا می‌کردند . پائین‌تر تماش افکن افکن است و گل‌وگل کاری و بظاهر باغ ملی . باغبان با آب پاش دستی، مشغول آب دادن باغچه است . سردرب بلند کاشی کاری شده بقعه با حوض بزرگ آن و انعکاس تصویر درختها و ستونها در آن ، خاطره چهل ستون اصفهان را در ذهن تداعی می‌کند . بچه‌ها توی آب هنگامه پیا کرده‌اند . پشتک وارو می‌زنند ، زیر آبی می‌روند، آب بازی میکنند، و مرتب عرض و طول استخر را طی می‌کنند .

توی آب ، به‌عکس لرزان سردر بنا که نگاه‌می‌کنی خیال می‌کنی که بنای باستانی دارد فرو میریزد . بعد سر خرد را بی اختیار بالا می‌بریم، اتفاقاً هم همین‌طور هست . بنای تاریخی در حال شکستن و فرو ریختن است . کاشی‌ها اکثراً شکسته ، آجرها خرد شده ، گچ بری‌ها اغلب ریخته و پیکره ساختمان در معرض تلاشی است . کلاغهای پیر بر بالای درختان کهنسال آشنانه ساخته‌اند. بالای سرما آسمان صاف است با لکه‌های پراکنده و درهم پیچیده ابرهای «کومولوس» باقاعده پهن‌وراس مخروطی، واز پائین به دیس‌های پری مانند است که در گرد سفره آسمان چیده شده باشد . چند قرقی به هوای دسته گنجشگ‌هائی که لب‌آب را از دست نمیدهند ، بالای سرما به پرواز در آمده‌اند . اما تا اثر آدم در زمین است خود را به مخاطره نمی‌اندازند. دم جنبانك‌ها کنار آب‌برارها تمیکنند و مرتب در حواشی استخر پشه و مگس صید میکنند. سنجاقك‌های زیبا با بالهای بلند و اندام کشیده ، مرتب از روی باغچه به طرف

استخر می آیند. لحظاتی ثابت در فضا میمانند مثل هلیکوپتر. بعد توی سبزهزارها و گل و بوته‌ها می‌بیچند و گم می‌شوند.

از اینجا رودخانه «بالاجای» را می‌بینیم، با بستر خشک و سنگلاخ که با سلاح‌شن و قلوه سنگ و نیروی آب، با هر سیلاب، شهر را پی‌میزند و از بدنه‌اش می‌تراشد و از عرض آن میکاهد و بر عرض خود می‌افزاید. شهر اهر از اینجا، از روی بلندی، دو منظره دارد: یکی منظره بیرونی و دیگری نمای درونی. هر دورا باید دید و مقایسه کرد و باهم سنجید. نمای بیرونی، امکانات شهر را نشان میدهد، که تا کجا می‌تواند توسعه یابد، جلگه‌های اطراف را که تا کجا بایر افتاده و چقدر دایر است، کجا باید چاه زد، قنات زد، کجا را باید درختکاری کرد و جنگل کاری و کجا را به کارخانه اختصاص باید داد، و کوه‌پای اطراف که چه امکاناتی از لحاظ معادن دارند تا چه نقشی از نظر سد بندی. اما نمای درونی، حال و روز مردم شهر را نشان میدهد - یعنی وضع جمعیتی که تمدن ارسباران را بوجود آورده. باید قبل از همه توی شهر رفت، در عمق جامعه غرق شد و به‌کنه آن پی برد. دورنمای شهرها چیزی را به دست نمیدهد. باید از نزدیک آنرا دید. در این ملک شهرها مانند آواز دهل است که شنیدنش از دور خوش است و چه بسا که از دور دل میبرد دل و از نزدیک زهره‌را. !!

اینجا، شهرها در حکم ستارگانی است که زیر تابش آفتاب از دور میدرخشند و می‌تپند، اما از نزدیک چه بسیار که مرده و سرد و خاموش‌اند. از محل آرامگاه شیخ شهاب بزیر می‌آئیم. از منتهی الیه

غرب شهر پائین میرویم ، از سجاف کوچه «نخود تپه» می افتیم توی کوچه «عین الله» و از آنجا دراز کوچه «بیگلری» را میگیریم و میرسیم به کوچه «کربلا پاشا» . اینجا خیابان دارائی ، مارا می برد به قلب منطقه دارائی لابلای خانه های فقیر نشین شهر و تک و توکی خانه های اعیان نشین . باز هم همه جا چهار دیواری ها پشت داده به خیابان های بدون نقشه و پیچ در پیچ ، و از ضلع مشرف به خیابان ، دکان های محقر دهان باز کرده بسوی غابرین که همت کنند و خرید کنند و ادامه حیات قسمت عمده جمعیت شهر را تضمین کنند . در شهرسازی اهر ، آن طور که حساب شده از مجموع ۴۳۱۷ واحد مسکونی شهری ، ۷۸۵ واحد آن گلی و ۱۷۰۰ خانه خشتی و ۱۴۴۷ خانه بازهم خشتی با کمی روکار آجری و ۳۰۲ خانه نیز آجری بوده .

دراهر مانند دیگر نقاط آذربایجان کوچه های بن بست را در بند میگویند . مانند: در بند مشهدی جعفر ، در بند غلام دعانویس ، در بند مصطفی ، در بند غلام ، در بند صفر ، در بند حاج علی اصغر ، در بند آژدان- غلام خان ، در بند مشهدی عبدالله ، در بند میرزا حیدر حسینی ، در بند جلفا لر ، در بند مستوفی ، در بند علی قلی بیگک ، در بند میر محمد روضه- خوان ، در بند کرباسی ، در بند مشهدی نوروز ، در بند محمود خان- ژاندارم ، در بند قصاب باشی ، در بند دکتر محمد آقا اهری ، در بند اصغر نعلبند ، در بند عبدالحسین و بسیاری دیگر . البته بعضی از این در بندها بعدها درش باز شده و در رو پیدا کرده ولی باز هم در بند است . مانند پل چوبی تهران ، که کاملاً يك خیابان آسفالته بدون پل است و یا

دروازه شمیران تهران که حالا يك چهار راه است .

سر راه يك دسته الاغ با بار سنگ از شكم يك كوچه سنگ فرش شده بيرون ميزنند . مرد چهارپادار شلنگ انداز خود را به طلايه دار خران نزديك نموده و بار الاغی را كه كج شده راست ميكند - كه بار كج به منزل نميرسد . آخوندى سوار بر يابوئى پير، هن هن كسان از كنار ما رد مى شود . خيابانها تقريباً خلوت است . دكانها نيز خلوتر از آن، فقط قهوه خانه ها نشان توى روغن است . با وجودى كه در شهر بيست هزار نفرى اهر حدود ۶۹ قهوه خانه دابر است ، همه زندگى شان مى چرخد . بخصوص سرشب و سرظهر كه دخل حسابى مى برند و ده - پانزده تومان و بيشتر، كاسبند . در معاير شهرى ، پايپاى الاغپائى كه با بار تره بار توى شهر به هدايت خر كچى ها پرسه ميزدند ، دو چرخه هاى فراوانى را ديديم كه بساط خرد و ريز و جنس هاى بزازى و نظاير آنرا توى شهر مى گردانند . و دو چرخه سوارانى كه كپه هاى پر از انگور بر ترك دو چرخه بسته ، پازنان از باغات اطراف به شهر مى آمدند، و مى چپيدند در شكم كوچه ها و يا توى خانه ها و يا دكانها .

شهر اهر به مانند غالب شهرها، نه قيافه صنعتى دارد و نه كشاورزى بلكه يك قيافه اصيل ايرانى . خوش شانس ترين مردم دسته ۶۴۴ نفرى حقوق بگيران دولت اند ، كه همه چشمها از روزن دكانها بدست آنان دوخته شده ، تاچه وقت سر برج بشود و شندرغاز حقوق و اضافه كار و پاداش كار نكرده بگيرند و نسيه ها را و اريز كنند ، قرض و قوله ها را بدهند و دوباره بيقتمند به نسيه خورى و ادامه زندگى اقساطى . فعاليت

غمده در شهر ارسباران دکان داری است. شهر بدین کوچکی بایست هزار نفر سکنه ، مطابق احصائیه اخیر حدود ۸۳۱ باب دکان خرده فروشی دارد با ۸۸۵ نفر کارکن ...

در «ارسباران» از رایج ترین دکانهای خرده فروشی ، بقالی و عطاری است . قدم به قدم توی هر دکان پشت دخل يك نفر نشسته و انتظار می کشد، تا يك نفر پیدا شود چیزی بخرد، تا از ما به التفاوت آن عائله ای راره ببرد . دکاندار حساب تمام مشتری ها را اینجسا دارد . به دقت میدانده که فلان مشتری چه کاره است ، کجا کار میکند، کجا می نشیند ، موجد است یا مستاجر، زن دارد یا نه، چند فرزند دارد، مردخانه چه ساعتی سرکار می رود، چه ساعتی بر می گردد ، چه وقت خرید می کند ، چه می خرد ، به نقد یا نسیه ، حساب و کتابش چگونه است ، کدام خرید با اوست و کدام با اهل منزل ... و مدام چشم براه این مشتریهای ثابت ساعتی که دیر می کند، هزار فکر میکنند، جز فکر مریض شدن و بیش آمدن گرفتاریها و قبل از همه به این فکر می افتند که نکند پای مشتری به دکان رقیب باز شده باشد ؟

اما اهر بازاری دارد که به تمام شهر، می ارزد . از طرف میدان دام فروشها که وارد می شویم ، فضای مسگرخانه میدانی ، راسته بازار ، بازار کفاشها ، بازار جعفر قلی خان ، بازار نصیر بیک ، نمونه يك بازار خوب و اصیل و پر جنب و جوش است . انسان تصور نمی کند شهری بدین کوچکی . بازاری بدین زیبایی و قدمت و وسعت و اصالت داشته باشد . اصالت کار توام با سبک جالب معماری بازار ، هر تازه واردی را

مجدوب می‌کند . قبل از همه از بازار مسگرها دیدن می‌کنیم . اینجا هم سازنده است و هم فروشنده . شاید بازار مسگرها یکی از تماشا ترین بازارهای اهر است . کارگاهها در طرفین بازارچه ردیف شده‌اند . توی هر کارگاه ، دیگهای بزرگ و کوچک مسی به رنگ گل اخری ، ستون وار تا بزرگتر و سقف رویهم چیده شده . در قاعده حرم ، ظرفهای بزرگتر و دهان گشادتر ، و هر چه به راس مخروط نزدیکتر می‌شویم ظرفهای کوچکتر . پیاله‌ها توی کاسدها ، و کاسدها توی بادیه‌ها ، و بادیه‌ها توی دیگچه‌ها ، و دیگچه‌ها درون دیگها ، و دیگها درون قزقان‌ها جای گرفته ، و آفتابه‌های مسی را که رویهم چیده نمی‌شده اند اغلب از چنگکها آویزان کرده‌اند . مجموعه‌های دوار و بزرگ را غالباً به دیوار به صورت کتابی بهم تکیه داده‌اند ، و کفگیرها و ملاقه‌ها و چمچه‌ها و قاشق‌های مسی را در داخل دیگها و پاتیلها ریخته‌اند . از کارگاهی که دیدن می‌کنیم سرگرم ساختن طاس حمام است که هنوز مشتریهای پرو پا قرصی دارد و زنان شهر بهیچ قیمتی از آن دست بردار نیستند - بطوری که گم شدن آن در حمام‌های زنانه بازهم بزرگترین جنجالها را راه می‌اندازد که ضرب المثل است .

پیش‌ها ، چیزهای بیشتری را بامس می‌ساختند مانند انواع پارچ و بشقابهای مختلف لب‌تخت و توگود و غیره که سال به سال با اشباع بازار از انواع ظروف پلاستیکی و لعابی و آلومینیومی و ملامین ، از کمیت و کیفیت و تنوع تولیدات مسی کاسته شده است . در اهر قلم‌کاری و یا قلم زنی که عبارت از حک حروف و اشکال روی مس به کمک قلم فلزی و

چکش باشد کمتر متداول است. چه جای اصلی آن در اصفهان است. با این وجود از فوت و فن آن، مسگران هنرمند اهری نیز بی اطلاع نیستند و هر وقت لازم باشد هر نقشی را که بخواهند زیب‌ظروف میکنند. در بازار مسگرهای اهر، از شدت سروصدای چرخ‌کاری و چکش‌کاری، صدا به صدا نمی‌رسد و این‌جا باید مانند فیلم‌های صامت با ایما و اشاره گفتگو کرد تا چیزی دستگیر شود. در بین صنایع دستی قدیمه، مسگری از هنرهای پیش‌رفته و دقیق است. مسگری و کاسه‌گری هزارها فوت و فن دارد. اصولاً اصطلاح «فوت و فن» از همین صنعت وارد زبان شده. چرخ‌کاری که برای پرداخت ظروف مسی است، بظاهر ساده، اما از دقیق‌ترین کارهاست. امروز در خیلی از کارگاه‌ها، همان‌طور که دم‌های برقی، جای دم‌های دستی و پائنی را گرفته، چرخ‌کاری نیز از صورت یدی خارج شده و برقی شده که بهره‌کار را بالا می‌برد.

ظروف مسی در اهر، به خاطر استحکام و دوام زیاد و همچنین عادت خانواده‌ها به مصرف آنها، هنوز در بین خانواده‌های قدیمی اهر، رواج کامل دارد. امروز اهر ۱۴ کارگاه مسگری دارد با حدود ۲۴ نفر کارکن که بصورت صاحب‌کار و استادکار و شاگرد ووردست و پادو، با پشتکاری وصف‌ناپذیر و دقت و مهارتی قابل تحسین بیشتر در راسته بازار غرق در کارند، و نتیجه کارشان پس از رفع نیازمندیهای محلی، به اردبیل و تبریز و حتی تهران صادر می‌شود. و گاهی به عنوان مظهری از هنرهای اصیل دستی همراه جهانگردان خارجی جزو آثار عتیقه وارد بازارهای جهان میشود. شاید امروز در هیچ کارگاهی در سراسر اهر اینهمه حرارت و تلاش پیگیر،

توأم باچنین مهارت و دقتی قابل تحسین به معرض نمایش گذاشته نشده است ولی چه فایده که صنایع دستی با وضعی که در پیش است همه جا در حال رحیلند، و اگر نباشند با این وضع اسف بار عدمشان به وجود. و امروز انسان از سر نوشت محتوم آن دچار تأسف و اندوه عمیق می شود - هم از امحاء آن و هم از ابقاء آن . امحاء صنایع دستی، از این جهت که هر چه باشد اینها حاصل ذوق و قریحه نسل انسانند و رد پای تلاشهای گذشته ، که بعدها هیچ چیز جای خالی آنها را پر نمیکنند . و ابقاء آن، از این نظر که ادامه کارهای دستی در این مملکت با این تهدید هزینه زندگی و رقابت صنایع ماشینی و بازار آشفته داخلی، در حکم آب درهاون کوبیدن و لگد به بخت خود زدن است . و برای همین است که صنعت گران قدیمی یکی پس از دیگری کارشان را ول میکنند و می افتند در شهرها به فروشنده گی و چرچی گیری و پیله وری و یامی چسبند به کارهایی مانند دکان داری ، عمله گی ، باغ داری ، چوب داری ، شوفری ، تاکسی رانی ، سرایداری ، دلالی ، پادوئی ... ، و پسرانشان میزنند برای پشت میز نشینی .

مسگری و سفیدگری ، دو حرفه لازم و ملزومند ، مانند کفاشی و بینه دوزی . هر کجا مسگری دایر است ، حقا سفیدگری هم محلی از اعراب دارد . «ارسباران» ، امروز در مقابل ۱۴ کارگاه مسگری دوکارگاه سفیدگری دارد که ظروف مسی را سفید می کنند، اما کارشان زار است . زیرا مردم دیگر ، خیلی دیر به دیر ظرفهایشان را می آورند تا سفید کنند . بطور کلی در خانه هایی که با ظروف مسی سروکار دارند موضوع

سفیدگردن ظروف همیشه يك مسئله روز است . چه بسیار اختلافات خانوادگی که منشاء سفیدگری دارد! از مرد، که از ضیق ریال امروز و فردا میکند و وعده سرخرمن میدهد، و از زن که پایش را توی يك کفش میکند که الا و بلا مرغ يك پا دارد . اغلب در خانواده‌ها از فاصله سفید کردن ظروف مسی آنقدر می‌گذرد که لعاب قلع بکلی سائیده می‌شود و طعم غذا برمیگردد و از اثر چیزهای ترش مانند ماست و دوغ و غیره بعلت اکسیده شدن مس از تلخی مثل زقوم میشود . اما عید فصل بره‌کشان این سفید گر‌ها است . اکثر خانواده‌ها چه آن‌ان که دستشان بدها نشان میرسد و یا نمیرسد ، بلند می‌شوند و ظروف مسی دم دستشان که اغلب از قیافه افتاده و لک و بیس شده بار میکنند می‌آورند سفیدگری ، و چند روز بعد تحویل می‌گیرند ظرفی را که مثل نقره میدرخشد و آدم حظ من کتد تویش غذا میل کند . آنوقت بچه‌ها توی منزل سر تصاحب این کاسه - بشقابها چه شادبها که نمی‌کنند و چه لیج و لیج بازی‌ها ، که خود داستانی دارد ، از داستانهای این ملک .

در بین کارگاههای صنعتی اهر ، علاوه بر مسگری بارونق‌ترین آنها کارگاههای حلبی سازی بود . که بعلت ارزانی ، مشتریهای فراوانی داشت . از رقم ۲۸ کارگاه حلبی سازی ، و روزی چهارده - پانزده ساعت کارکننده ، میتوان به حجم کار حلبی سازان شهر اهر پی برد . مواد اولیه این کارگاهها ، ورق‌های آهن سفید . یعنی ورقه آهن با اندود روی و ورقه های حلب یعنی ترکیب مس و روی بود که از خارج می‌آمد ، به انضمام قوطی‌های خالی کنسروهای خارجی و ارتشی و پیت بنزین و پیت زنگ‌زده

نفت و نظایر آن ، که در دست هنر آفرینان اهری طبق الگوی آباء و اجدادی بصورت آفتابه حلبی ، چراغ موشی ، سطل آب ، طشت رختشوئی - سمارحلی - منقل - جانفتی - قیف - ودهپا - وسیله دیگر درمی آمد . مشتریهای پروپا قرص ودائمی حلبی سازها ، هم اکنون طبقه متوسط و بی چیز شهری و روستائی است . و با اینکه فروش نسبتاً خوب دارند مع الوصف به علت ترقی هزینه زندگی و ارزانی جنس تولیدشده ، درآمدشان قابل توجه نیست و اضافه درآمدی که از این راه نصیبشان می شود بزحمت کفاف مخارج یومیه شان را میدهد . اگر گراناش هم بکنند به علت اینکه متکی به طبقه پائین اند دیگر کسی از آنان جنس نمی خرد .

در دهلیز بازار از میان عابرین ، الاغی شانه به شانه صاحبش در حرکت است دهاتی ها ، اغلب برای خرید ، خرشان را نیز همراه آورده اند . الاغها در راسته بازار مسگرها اغلب رم می کنند و باعث درد سرند . مشتریهای بازار بیشتر روستائیان می باشند ، غلبه زندگی روستائی بر زندگی شهری در اهر از آنجا پیداست که گذر به گذر يك پالاندوزی و نعلبندی و يك علافی بکار است . خر ، هنوز در اینجا نقش مهمی را بعنوان وسیله نقلیه به عهده دارد . در داخل محدوده شهر و در فاصله شهر و دهات هنوز هم بیشتر نقل و انتقالات با این حیوان نجیب و صبور و زحمتکش صورت می گیرد . بهمین جهت پالاندوزی و نعلبندی در شهر يك شغل خوب و آب و نان دار است . ۱۹ دکه پالاندوزی ، ۱۲ کارگاه نعلبندی و ۲۱ دکان علافی در شهر ، که کمبود کاه و یونجه و علوفه

دام داران را تامین می‌کند ، دلیل روشنی از توسعه و رونق این فعالیت است .

بازار اهر برخلاف کارگاههای راسته‌خیا بانها ، بیشتر جای تولید است تا توزیع و فروش . ولی این روزها پای خیلی از خرده فروشی‌ها و دلالتها به بازار باز شده است . باتمام این احوال بازار شهر اصالت خود را بنحو بارزی حفظ کرده است . آهنگرها همچنن گرم کارند . ۱۲ کارگاه آهنگری تمام احتیاجات محلی را اعم از بیل ، کلنگ ، نیشه ، قندشکن ، زنجیر سیندزنی ، قمه ، ماله ، خالک‌انداز و نظایر آن تأمین می‌کنند . کارگاه سماورسازی احتیاجات اهالی را به سماورهای نغالی و نفتی ، از جنس ورشو و حلبی و برنجی ، ازهر حیث برآورده می‌سازند . استاد کار يك کارگاه سماور سازی می‌گفت که : « اینجا ما بیشتر با تعمیر سروکار داریم تا ساختن و تولید کردن . یکی می‌سازیم و سی تا تعمیر می‌کنیم . سمراهائی که برای تعمیر می‌آورند ، بیشتر به علت سوراخ شدن آتشدان است ، یا در اثر ضربه قر شده اند که ما عیب آنرا می‌گیریم و جرم و رسوب داخل آنرا می‌تراشیم و رنگی مان بیشتر از همین راه تأمین میشود . البته ما دلمان می‌خواهد که بسازیم چون بیشتر صرف می‌کند . اما مردم پول ندارند و به آسانی جنس تازه نمی‌خرند . مگر اینکه کارد به استخوانشان برسد و ناچار بشوند و سماور اصلاح بردار نباشد . راستی شهر اهر ، پر بود از پینه دوزی که ۳۰ تایی آنرا شمردیم . توی هر پینه دوزی فقط يك نفر نشسته بود با دامن چرکتاب و کاسه زانوی قلوه کن و سر و کله ژولیده که آقای خودش بود - هم استاد بود و صاحب کار

هم‌شاگرد . درآمد آنقدر نبود که بتواند بیش از کسی دیگری را به کار بگیرد .

سرانجام ، در شرح فعالیت‌های عمده اهر، از قالی بافی نباید غافل شد، که کار مشترك زنان و مردان و کودکان رپیران است . در اهر، غیر از بافت فرش، بافت زیلو و گلیم و جاجیم نیز رایج است . شرایط کار فرش بافی در اهر مانند همه جا ، خوب نیست - ساعات زیاد کار ، تغذیه بد ، شرایط ناسالم و غیر بهداشتی کار در قالی بافخانه‌های تاریک و مرطوب و محقر و دخمه مانند ، زندگی فرش بافان را همیشه تهدید میکند . با این وجود کار بافندگی در شهر تعطیل بردار نیست ، چون قسمتی از زندگی مردم بدان وابسته است . علاوه بر این در ، اقتصاد شهری اهر دام داری نیز نقشی دارد . خانواده های شهری همانطور که مرغ و خروس نگاه می‌دارند ، اغلب گاو و گوسفند نیز دارند که از شیر و ماست و پنیر و روغن و گوشت آن استفاده میکنند .

منطقه اهر و یا قراچه داغ و یا ارسباران ، باکوه‌ها و جلگه‌های متعدد و بلوکات : اهر - یافت - حسن آباد - گرما دوز - کیوان - میشه - پاره - چهار دانگه - دو دانگه و غیره و قراء مصفای خرپل - آبش احمدلو - قلعه‌لو - جانانلو - و رزقان - نمرود و غیره ، يك منطقه بزرگ دام‌داری و کشاورزی است که اگر بدان برسند ، تولیدش خیلی بیش از مصرف محلی است . در «معجم البلدان» از اهر به عنوان شهری پر نعمت یاد شده . در «نزہت القوب» از اهر بنام شهری کوچک با آب و هوای سرد یاد شده که آب آن از چشمه‌ها و قنات تأمین می‌شده و حاصلش غله و میوه

بوده و مردمش بر مذهب شافعی بودند و محصول آن ده هزار دینار برآورد شده . بهر حال امروز ، اهر ، قریب یکصد و پنجاه دیه دارد . همه مصفا و زیبا . اما دوراه بیشتر ندارد یکی بد تبریز و یکی به مشکین که شاید از برکت توسعه مغان و وجود معادن مس «جو بند» راه سوم و چهارمی نیز بدان اضافه شود .

هوا روبه تاریکی گذاشته . بالای سرما ستاره ها کم کم ظاهر میشوند . وزیر پای ما چراغهای شهر که در حکم ستارگان زمین اند شب را مثل روز میکنند . اما نه شبهای اهر را که هنوز چراغهایش کورسو میزنند . ما کم کم از اهر میرویم . ما اینجا نمونه شهری را دیدیم که در مقابل ۲۰ هزار نفر جمعیت حدود ۲۱۲۱ کارگاه کوچک خصوصی و یادکان در آن دایر بود . یعنی در مقابل هر ۹ نفر یک دکان و یادکه کوچک . ضمناً در شهر اهر در حدود ۵۰۰ دکان و یافروشگاه و یا کارگاه متروکه خالی بود که روزی به امیددی باز شده بود و بعد بعللی که جز فقر و گرفتاری نمیتواند باشد بسته شده بود و آن روز سوت و کور بود . سرشب از مقابل دکانهای کبابی - آش پزی - حلیم پزی - و فرنی پزی اهر بی خبر نباید گذشت بخصوص که آدم مسافر هم باشد . خوراک لذیذ و ارزان و بی شیله و پیله از آن مختصات این شهر است .

با پائین افتادن پرده سیاه شب ، غازم سفر می شویم . شب جمعه است اهر را با دار و ندار آن به اهریان می سپاریم و برای دیدار سرزمین های دیگر این خطه زرخیز با سفر بر می بندیم . انوبوس همچنان مرکوب راهوار ماست ، که در عصر اتم و سفرهای کیهانی جای کاسکها و کجاوه ها و ارا به های

سابق نشسته، و ابواب جمعی يك كاروان بزرگ را در خود جای داده و با بی‌پروائی تمام بدون هیچگونه حزم و احتیاط، داده به دم جاده ناهموار کوهستانی و پیش می‌تازد تا هر چه زودتر - اگر شانس رو کند مشتاقان را به به‌دیار آشنا برساند و اگر شانس پشت کند به‌دیار عدم. هنوز صدای عجز و لابه خیل گدایان دم درکاراژ در گوش ما طنین انداز است، و قیافه آن پیر زن نابینا که دست‌های چروکیده‌اش را به پنجره چسبانیده بود و اتوبوس که راه‌افتاد نزدیک بود برود زیر ماشین، و منظره بچه‌های بلیط بخت‌آزمائی فروش و آدامس‌فروشی که آمده بودند توی اتوبوس و کسی هم از آنان چیزی نخرید و آخر سر بالبولوچه آویزان بیرون رفتند، در پیش چشم ما، زنده ...

آسمان صاف است ، با پاره‌های نقره فام ابر که در مقابل شلاق باد به رقص درآمده‌اند . ما سایه آنها را در شب مهتابی که در پیشاپیش بارها در سراشیب دامنه‌ها و دره‌ها به نرمی میدوند و با حرکت سریع و شتابزده خود جانوران کوه نشین را به هراس می‌اندازند، از پشت پنجره می‌بینیم . جاده در اینجا چنگی به دل نمی‌زند. راه اهر - تبریز، از بدترین راه‌های نفوذی این سامان است - همه‌اش کوه است و کمر و دره و گردنه . همان‌طور که به تبریز نزدیکتر می‌شویم ، ارتفاعات بلند با لکه‌های سپید برف در زیر نور ملایم‌ماه در چشم اندازه‌های دور و نزدیک نمایان میگردد، که با ابرها مشتبه میشوند . از درها و جلگه‌های زیبا و سرسبزی میگذریم که دهکده‌های گلین برگرده آنها نشسته‌اند و شب زنده‌داری می‌کنند و

توگوئی که بر بخت واژگونه خود می‌گیرند . شب آرام است . سکوت غم انگیزی همه جا را فرا گرفته . در تاریکی شب ، همچنان که دره‌ها و جلگه‌ها را پشت سر می‌گذاریم ، به گذارهای سخت و معابر تنگ و صعب‌العبوری بر می‌خوریم که سالیان دراز ، مشتی ارازل و اوباش ، از اینجا و آنجا ، بر سر مردم بی‌گناه تبریز ناجوانمردانه تاختند ، شبیخون زدند ، شهر را تاراج کردند ، مردم بی‌گناه را قتل عام نمودند ، هر چه نقدینه بود بردند ، زنان و دختران را بی‌عصمت کردند ، مردان را به اسارت بردند ، و خرابه‌های زلزله‌کم بود ، شهر را در هر بار با خاک یکسان کردند ، خانه‌ها را بسر مردمش خراب کردند . اما از آنجائی که بنیاد ظلم بر باد بود و غلبه حق بر باطل استوار ، بالاخره کاری از پیش نبردند و به سزای اعمال بد خود رسیدند و کیفر خود را در همین دنیا ، پس دادند و میدهند .

شب هنگام ، کوهها در زیر نور ماه ، جلوه خاصی دارند . با سایه روشن های دلپذیر و ژرفای بی پایان . ما اینجا ، در حلقه محاصره با شکوهترین سلسله جبال آذربایجان یعنی رشته کوههای ارسباران و سهندیم . دره عمیق « آجی‌چای » ما را پیوسته به قلب کوهها می‌کشد . اندک بشر ، قبل از اینکه در دل کوهها راهپای نفوذی و کاروان رو باز کند ، نهرها این کار را کرده اند . ما اینجا قله آتش‌فشان خاموش سبلان را پشت سر گذاشته‌ایم ، اما از آثار آتشفشانی - گدازه‌ها و خاکسترهای آن که شعاع و سیعی از تمام این مناطق را حتی تاشمالی ترین قسمت دشت مغان پوشانیده ، چندان بدور نیستیم . عوارض طبیعی این حدود ، همه یادگار

وران سوم اند . یعنی پر حادثه ترین دوران زمین شناسی ، در حدود
چهل میلیون سال پیش . که به چین خوردگی عظیم آلپ ها و فورانه های
شدید آتش فشانی و خلق مرتفع ترین و ممتدترین سلسله جبال امروزی
یعنی رشته کوه های : رشوز - آند - پیرنه - آلپ - کلرپات - یونان -
قفقاز - البرز - هندوکش - هیمالیا - بیرمانی - ارتفاعات هندوچین ، و
کوه های جزایر سوند انجامید ، و سر راه خود دریای «کرتاسه» را با تمام
آن لایه های رسوبی که از دوران اول زمین شناسی سرتاسر ایران آنروز
را پوشانیده بود ، با اعمال بهت آورترین فشارهای جانبی ، بصورت چین
خوردگی های رسوبی امروزی ورگه ها و قله های آتش فشانی ، بالا آورد ، وفلات
مرتفع ایران امروز را با چهره کنونی آن تشکیل داد و بجای آب برای ما
سنگ مقدور کرد .

فانوس ماه از سقف آسمان آویزان است . سر راه ما ، خارکن ها ،
اینجا و آنجا ، کوبه - کوبه ، ورکها و خارها راروی دامنه ها انباشته ، و خود
رفته اند ، تاروز دوباره برگردند و بر آن بیفزایند و بعد برگرده خود و
یا چهارپایان برای گرم کردن تنور نانوايان گرده بز و سنگگ بز به شهر
حمل کنند و رزق خود بخورند تا منت دونان نکشند . شب هنگام ، در
روشنائی شاعرانده پتاب ، يك ردیف درخت در حالی که دست ددست
هم داشتند ، مثل تیر از بغل گوش ما گذشتند . درحین عبور ، نور افکن
شدید اتوبوس که به کوهپایه ها می خورد ، حیوانات را سر جای خود
میخکوب می کند . ما ابتدا جفت چشمهای آنها را می بینیم مثل دانه های
درخشان الماس ، و بعد شبح خود حیوان را که بانزدیک شدن ماشین از

جای می‌جستند و کمی بعد در پشت صخره‌ها و یاپس تپه‌ها از نظر محسوس می‌شدند. بین آنها: خرگوش - روباه - موش - شغال - سمور - راسو و سنجاب قابل تشخیص‌اند - بادم‌های بلند و کوتاه و باریک و کلفت موئی و پشمی و کرکی، و جندهای ظریف قابل انعطاف که بتوانند در هر سوراخ و سنبه‌ای به‌چپد و از هر روزنی سر درآورد. بتدریج به‌گردنه‌های صعبالعبور «گوجه بل» و «پالان تکن» نزدیک می‌شویم.

گاه و بیگاه در طول راه، به صخره‌های تیره، رنگ حجیمی بر می‌خوریم، به‌حجم و ارتفاع ساختمان‌های چند آشکوبه که از کوه مادر جدا شده و در فواصل دور و نزدیک، و دهاندهای تنگ دره‌ها، مانند پاسداران این گنج‌ها، نشسته‌اند. و واقعا این کوه‌ها گنج هم هستند - کوه‌ها آب انبار جلگه‌ها، توزیع‌کننده دوران‌دیش آب‌ها، مهارکننده ابرهای گهر بار گریزها، گنجینه فلزات گرانبها، جان پناه مظلومان و ظالمان: چه بسیار کسان که در پس سد سدید کوه‌های غیر قابل عبور، از شر اشرار مدتی بیاسودند و از مهلکه جان بدر بردند، و چه بسیار ناکسان که در پشت دژ تسخیر ناپذیر کوه‌ها سنگر گرفتند و دام گسترده و چه شرارت‌ها که نکردند! و چه جنایت‌ها که مرتکب نشدند! و تاریخ از این دو فراوان بیاد دارد.

باز هم سر راه ما، از این سنگ‌های منزوی و سرگردان با اشباح غول‌آسای خود چون قاطعان طریق راه را بر قافله‌ها بسته‌اند. اینها از کجا آمده‌اند؟ آیا آب آورده؟ سیلابها آنها را غلطانیده‌اند؟ آیا زلزله آنها

را درغلطانده؟ آیا با بهمن آمده و یا اینکه همراه با فوران‌های آتشفشانی از سقف کوه‌ها کنده شده‌اند؟ بهر حال آنچه مسلم‌تر است آنکه سنگ‌های سرگردان زائیده یخچال‌هاست. سنگ‌های سرگردان تاریخ مدون یخچال‌های دوران چهارم آن‌دکه همه‌جا در مسیر حرکت کوه‌های عظیم یخچالی نشانده شده‌اند. دوران چهارم یعنی عصر یخبندان‌های بزرگ، دوران حفر دره‌های ژرف و سترک، عصر جا‌بجا شدن دریاها، عصر بالا آمدن آب‌ها، عصر فرسایش شگرف کوه‌ها، عصر تشکیل لایه‌ها، عصر پائین نشستن کوه‌ها و تراشیده شدن دره‌ها و بالا نشستن دامنه‌ها و توسعه جلگه‌ها و مهم‌تر از همه، عصر تکامل پرندگان و چرندگان و شاخص تمام آن‌ها، عصر پیدایش انسان بود.

از یک میلیون و اندی سال پیش، از آغاز دوران چهارم معروف - الارضی، طی هزاران سال در نیمکره شمالی، هرچه برف از آسمان آمد، سال بسال رویهم انباشته شد و هرگز آب نشد و دره‌ها و گوالها را تا ارتفاع ده‌ها و با که صدها متر از برف و یخ انباشته کرد. بعدها به مرور زمان، ضمن کاهش برودت هوا و ذوب شدن تدریجی یخها، ضمن اعمال شگرف‌ترین فشارهای عمقی و جانبی، در سرایشب لغزنده ناودیس‌ها و وشیارها و دامنه‌ها، هیولای سهمگین یخچال چون رودی جامد به حرکت درآمد و چندی بعد، دردهانه دره - دم دروازه کوه، یخچال چون نوزادی از مادر جدا شد. اما این وضع حمل آسان صورت نگرفت. دره تنگ بود و مانع سرسخت و غیر قابل عبور. با این حال قانون جاذبه و تعادل بود و یخچال لامحاله به حرکت افتاد اما بصورتی نامرئی - حتی

کندتر از رشد گیاهان - پاورچین- پاورچین، هر سال يك متر-دو متر و کمتر و بیشتر .

و در این راه پیمائی ، یخچال کوه را خراطی کرد، دره‌ها را در عرض و عمق شکافت و تعریض کرد ، دره‌ها و پرتگاه‌های وسیع و تیغه‌های تند در دیواره کوه‌ها ساخت ، تپه‌های سر راه را با خود برداشت ، همه چیز را بهم زد و بزی گرفت و درهم غلتانید . پیش آمدگی‌ها را از جا کند و در خود جای داد و از بستر شیب دار راه گرفت و آمد پائین. آمد و آمد تا از دره خارج شد و کوه را پشت سر گذاشت و گاه کیلومترها از زادگاه و نشستگاه خود فاصله گرفت و آخر سر چون هیولائی برگزیده جلگه نشست با چهره زخم خورده و دست و پای خراشیده و صورت مسخ شده، با هزاران خروار سنگ ریزه . در این هنگام توسعه یخچالها، هم زمان با ورود هوا در نیمکره شمالی ، میلیونها از جانوران و پستانداران عظیم الجثه را وادار به کوچ کرد . انواع کثیر جانوران و حشی اعم از خزندگان و چرندگان و درندگان ، بصورت دستجمعی و یا پراکنده ، در عرصه جنگلهای انبوه و صحاری بی‌پایان و دریاهای بی‌کران ، نعره زنان ، حیران و سرگردان بسوی مناطق حاره برآه افتادند . وجه تماشائی بوده است وحشت آنها از طبیعت و بیم آنها از خودی و صحنه باشکوه تنازع بقاء که در آن اقویا ضعفار از بین می‌بردند و ضعفا در هر شرایطی در تدارك صیانت ذات بودند، تا کار برعکس شد و اقویا ماندند در قلت و ضعفار رفتند در کثرت .

سر انجام یخچالها در این زیامان ، دیواره رحم کوهها را سخت

خراش دادند ، اما خود نیز سخت آسیب دیدند ، و پر شدند از سنك و شن و ماسه و خاك و پاره سنگها و تخته سنگهای بزرگ و كوچك . كه هنگامی كه كوه یخی یخچال آب شد ، میلیونها خروار گلس و شن و ماسه و سنك ریزه و سنگهای مخطط و سنگهای صیقلی ، همراه با سنگهای عظیم سرگردان ، بصورت لایه های ضخیم بنام « مورن » روی جلگه نشست . شن و ماسه و خاك و سنك ریزه ها را تندابها به مرور از سراسیم جلگه ها شستند و رفتند و با خود بردند و این سنگهای عظیم سرگردان را تك و تنها گذاشتند ، كه قرنها مردم بومی را به شگفتی واداشت ، و چه بسیار كه از آنها بت ساختند و چه كرامات و معجزاتی نبود كه بدانها نسبت ندادند و از جماد در مخیله خود ، ذیروح ساختند و گردآن طواف ندادند و زیارتگاهها برپا نكردند و امامزاده ها علم نكردند و نذر و نیاز نكردند و از سنك مرده مراد نطلبیدند !!!

به عمرمان هیچ شبی بدروشنی امشب ندیده ایم - لیلله البدر است ! شب چهاردهم ماه . قرص قمر ، چون آیند ، نور خورشید را از اعماق فضای كیهانی گرفته و در راه ما می باشد - كه شب تاریك است و زمین يك خورشید بیشتر ندارد كه باید به دونه مكره برسد . از ورای روشنایی نوازشگر مهتاب و از خلال نور افكن هائی كه اتوبوس پیش خورروانه می كند ، ما كوهها را می بینیم كه چقدر رنگ برنگ اند . گوئی صورنگر نقاش چین با قلم موی سحر آمیز دهن چین دار آنها را با تمام رنگهای ممكنه رنگ زده است . این رنگها برخی عمقی و بعضی سطحی است كه مربوط به مواد متشكله لایه های مختلف رسوبی و وجود رگه های

آتشفشانی و فعل و انفعالات شیمیائی سنگها و اکسیداسیون آنها در مقابل عوامل جوی است. اینجا و آنجا در بریدگی دره‌ها و شکاف صخره‌ها و زیرسنگ‌ها، شبح سایه روشن درختچه‌های زرشک، زالزالک، آلوچه تیغی و خارها و بوته گیاهان علفی دیگر به سختی قابل تشخیص است که حاکی از آب و هوای مساعد و موافق است. و گاهی که از روزن پنجره سر بر میداریم قلعه‌ها و ستیخ‌های کلاهدار و فینه بسری را می‌بینیم که آرام و باوقار در خط‌الراس‌ها نشسته‌اند و معبر خطرناک را می‌پایند، و گاه در سرراه خود به شکافها و حفره‌های عمیقی در دیوار صخره‌های آهکی بر میخوریم که جریان آبهای هرز، بکماک‌اندید کردگر بنیک‌محلول در خود، برای اسکان جانوران کوهی ساخته‌اند.

در مسیر ما سنگ‌های جوشی فراوان بود که از ته نشست مواد آهکی آبهای فرو رو در جوار قلوه سنگ‌ها و پاره سنگ‌ها و ریگهای قسمت‌های سطحی کوه حاصل شده بود. گل‌سنگ‌ها در دل تاریکی جا بجا به صورت صخره‌ها چنک انداخته‌اند. گاه و بیگاه بنظر میرسد که رگه‌های آتش‌فشانی در لایحه‌های رسوبی دویده و گوئی ماده مذاب درونی در اندرون رسوبات بیرونی، تزریق شده است. حاشیه بستر خشک و سنگ‌لاخ رودخانه آجی چای یک پارچه سفیدک زده. در ته دره مشرف به آن یک معدن بزرگ سنک نمک است. در چشم‌انداز مقابل چند خانه محقر تعبیه شده. مردی که در اتوبوس با ما همسفر بود می‌گفت اینجا معدن سنگ نمک است، آن‌راه باریک هم به سر معدن میرود. باینکه پاسی از شب رفته‌است کامیون‌های باری و خران بار در راه معدن تنک‌نک

در رفت و آمدند و سنگ‌های شور را از کوه جدا می‌کنند و به شهرها و روستاهای مجاور حمل می‌کنند - با نرخی که به سختی هزینه حفاری و استخراج و حمل و نقل آنرا جبران می‌کند و اغلب مایه به مایه است. و بی دلیل نیست که امروز بسیاری از معادن سنگ نمک در ایران بخودی خود ملی شده است و بهره برداری از آن بروی همه کس باز است. ما لحظه به لحظه به تبریز نزدیک تر می شویم . سمت راست ما بروی یک جلگه سرسبز تا چشم کار می‌کند جالیزارهای خربزه و هندوانه گسترده است . از ته اتوبوس چند نفر همصداندار دادند که هندوانه هندوانه راننده ترمز کرد . باید هندوانه این شوره زارها خیلی شیرین باشد . مرد صاحب بوستان ، ترازوبدست ، زیر آلاچیق پوشالی در روشنائی یک فانوس دستی که از سقف آویزان بود انتظار می‌کشید . مسافری همه پریدند پائین ، تا دست خالی به منزل نرفته باشند . جمله مردان راه گرفتند به طرف آلاچیق . چند نفر هم که قضیه خیلی بهشان فشار آورده بود پیچیدند پشت آلاچیق و یا در زاویه بیروح مرزها و حاشیه نامرئی بوته‌ها، و خودشان را ایستاده یا نشسته سبک کردند .

ما هر چه جلوتر می‌رویم ، کوهها شکسته تر می‌شوند و شاید هم پیرتر . این شکستگی را در خاک شدن سنگ‌ها ، در کثرت و تعدد غارها و اشکاف‌ها و در پراکندگی سنگ‌ها بخوبی می‌بینیم . شکستگی و پیری در تمام عناصر طبیعت وجود دارد . ولی این شکستگی و گسستگی ، منشاء پیوستگی ، و این پیری ، سرچشمه جوانی است . چه از همین صخره‌های شکسته ، در خط سیر جلگه ، بهترین عناصر آبرفتی سازنده ، برای

آدمه حیات هر روینده و جنبنده به وجود می آید . از اینرو ، پیری يك مفهوم قراردادی است . در جهان هیچ چیز پیر نمی شود و زوال نمی پذیرد و از بین نمی رود . بلکه دیگرگون می شود . و هستی ، پیوسته ، هستی است و بود هرگز نا بود نمی شود و مفهوم نابودی و نیستی ، جز دیگرگونی و تغییر شکل نیست . قانون معروف لاوازیه که در جهان هیچ چیز به وجود نمی آید و هیچ چیز از بین نمی رود ، مبین همین اصل است . سمت چپ ما ، از ذیل تا صدر قفل ، يك پارچه شکست برداشته . قسمت هائی به کلی خاك شده تا با سیلابها ، از مجرای «آجی چای» جلگه تبریز را توسعه بخشند و برغنا و آبادانی آن بیفزایند و کشته دهقان را بارور کنند . و این يك تظاهر زنده دیگرگونی و مفهوم مرگ و زندگی است . ما لحظه به لحظه به تبریز نزدیک تر می شویم . رشته کوه های سرخ فام «سرخاب» گوئی خود را در خم رنگرزان زده اند که سر تا پا سرخ پوشند ، با دلی ریش ریش از گذشت ایام . اینجا به ثبات سنگها اعتمادی نیست . هیچ استبعادی ندارد که همان موقع که شما از کنار آنها با بی خبری رد می شوید ، از طنین صدای پای شما يك باره خروارها سنگ و آوار روی شما فرو نریزند . و این قسمت و تقدیر نیست . این عین واقعیت است . مانند برگهائی که به حکم قانون طبیعت ، پائیزی از شاخسارها فرو می ریزند . کوه در این دوره رسیده است ، سنگ با ید خاك شود . هیچ نیروئی قادر به نگاه داشتن آن نیست . همان طور که برگه های پائیزی را با هیچ سریش می نمی توان سر جای خود نشانید و به شاخه ها از نو چسبانید .

از فراز تپه‌های معروف «عینل‌وزینل» بالای یه‌های رسوبی و گچی و نمکی که دوران سوم آنها را از قعر دریا بالا آورده ، در محل «گردنه پایان»، ما تمامی دره تبریز را می‌بینیم که زیر تلاء لوی انوار چراغ‌های برق ، از خلال انبوه باغات سرسبز، در بستر رودخانه‌های سیلابی آبی‌چای و «میان‌چای» و «قوری‌چای» به تپش افتاده است . هوای سرد و سوزداری از خلال پنجره‌ها به داخل می‌لغزد . دل‌هاما لش می‌رود ، شور می‌زند : اینجا قلب آذربایجان است . کسی تبریز را به‌بیند، ایران را دیده‌است . و کسی تبریز را نه‌بیند هیچ‌کجا را ندیده‌است . آسمان ، از پشت پنجره ، صاف و شفاف و پرستاره است : بر پشت این تپه ماهورها، از این بلندی آسمان و زمین ، بهم شبیه‌اند . انبوه‌چراغ‌های پراکنده در زمینه تیره‌شهر ، چون ستارگان در متن آسمانند . ما کمی بعد به تبریز می‌رسیم .

گردنه پایان ، در حقیقت پایان راه پر مخاطره ماست . شاگرد شوفر با عجله سرگرم وصول پس‌کرایه‌هاست . در داخل اتوبوس و لوله افتاده . همه در جای خود می‌جنبند . زنها بچه‌های خود را جمع‌وجور می‌کنند ، اثاث خود را ضبط‌و‌ربط می‌کنند . مردها نیز به‌آن‌کمک می‌کنند . در این اثنا ، سرپیچ در سر بالائی ، دو کامیون که می‌خواستند از یکدیگر سبقت بگیرند ، ناگهان جلوی ما سبز شدند . اتوبوس می‌رفت که سرپیچ گردنه با جفت کامیون‌ها شاخ‌به‌شاخ شود که راننده با مهارت سرماشین را کج کرد و دماغه آنرا به‌شدت کوبید به دیواره کوه . ما ، مثل فنر به‌جلو‌خمشدیم ، بعد جیغ‌و‌فریاد و سپس گریه و زاری‌و‌آه و افغان بود که بلند بود .

جفت کامیون‌ها نگاه داشتند . بعد تا يك ساعت بزن بزن بود .
راه برای مدتی بند آمد . تا با وساطت راننده يك ماشين دفع آفات مبلغی
به‌ریال ردو بدل شد و کامیون‌ها حرکت کردند . مسافری ما نند جوجه‌هایی
که دور مادرشان حلقه زده باشند گرداگرد اتوبوس را گرفته‌اند . بعد
نگاه کردیم دیدیم اتوبوس زیرش را خیس کرده . آب رادیاتور که سوراخ
شده بود راه گرفته بود و آمده بود زیر ماشين . شاگرد راننده چند بار سوییچ
را چرخاند ، گاز داد ، ساسات زد ، نه از روشن شدن ماشين خبری نبود!
تکلیف چیست ؟ کنار جاده نمی‌شد ما د ، سرپیچ بود . اتوبوس هم که
تکلیفش روشن نبود وسیله دیگر هم معلوم نبود که برسد یا نرسد .
شوفر و شاگرد شوفر هم که سوزن بهشان می‌زدی خونشان در نمی‌آمد .
ماندن در ماشين هم صلاح نبود . به ناچار مختصر بساطمان را برداشتیم
و توی آن تاریکی دردمانه کوه روی صخره‌ها بغل دستمان چیدیم و هر چه
داشتیم به خود پیچیدیم . جای بدی نبود ، بادگیر نداشت . از آن گذشته
چند ساعت بیشتر به صبح نمانده بود ، می‌مانیم تا صبح به‌شود و وسیله
برسد .

دقایق به‌کندی می‌گذشت . بچه‌های شیرخوار به شدت می‌گریستند .
بزرگترها بلند بلند با یکدیگر گفتگو و جروب‌بحث می‌کردند . حالاراننده
و شاگرد راننده در حمایت چراغ قوه‌ای به سواخ سمبه‌های موتور اتوبوس
سرکشی می‌کنند ، و بدنبال عیوب و میزان خسارت وارده می‌گردند . ولی
بیشتر چشمشان به توی جاده بود که مسافران را در صورت امکان از
بلا تکلیفی نجات دهند . ما چند بار جا به جا شدیم . زیرمان صاف کردیم .

بوته‌های خشك خار ، گون ، شیربن بیان ، فرفیون ، تلخه ، درمنه ، و علفجات دیگر را که مثل میخ برلمبر می‌نشست ، کندیم و یا بسا لگد کوبیدیم و له کردیم و روی آن نشستیم: یکی از همسفران فانوس بغدادی‌اش را روشن کرده و وسط انجمن گذاشته‌است . اقلاتا حالا يك ماشين نیامده که لااقل به شهر خبر ببرد . ماشين دفع آفات هم به‌اخر می‌رفت و از آنجا به‌مشکین شهر و مغان شهر . شاگردشوفر می‌گفت : «بی خود منتظر ماشين نباشید . کمی صبر کنید الان صبح می‌شود . چیزی به‌صبح نماند ... » بعد شاگردشوفر و راننده کمک کردند ، چادر برزنتی باربند را آوردند برای زیر انداز و یا بالا پوش ما . مسافرين خوش خواب آذربایجانی توی لباس‌های ضخیم خود جا به جا به خواب رفته‌اند . تبریز زیر پای ما هم چنان که فرازونشيب قرون را سر بلند پشت سر گذاشته ، شب را به‌صبح می‌رساند . هنگامی که مسافرين قطع امیدشان شد که امشب ماندنی هستیم ، اکثراً به خواب رفتند . هیچ صدائی جز آهنگ يك نواخت و خواب‌آور خروپف به‌گوش نمی‌رسد . سکوت عمیقی همه‌جا را فرا گرفته است . ما تکیه بر سنگ ، دريك حال جذب و شوق ، ازورای ستارگان ، درجهان‌های دوردست سیر می‌کنیم . راستی زندگی چقدر شیرین است ، و گناه در شرایطی تاچه اندازه تلخ و ناگوار : در بالای سر ، سقف نیلی آسمان ما را به‌اعماق جهان هستی می‌برد و خواب از چشم خسته ما می‌گیرد . این ستارگان از جالب‌ترین پدیده‌های فلکی می‌باشند . خیل ستارگان ، تا چشم کار می‌کند ، چون دانه‌های الماس بر گنبد نیلگون نشسته‌اند . درست از وسط آسمان راه شیری کهکشان ، یا به‌تعبیر عوام جاده‌مکه

تا افق امتداد دارد . فکر این که صد میلیون میلیارد ستاره باده‌ها میلیون منظومه شمسی ، با میلیون‌ها سیاره قابل سکونت با شرایطی نزدیک به شرایط زمین، در آن ژرفای بهت‌آور کپکشانها خوابیده باشند، سرانسان را از عظمت جهان هستی به‌دوار می‌اندازد . از بزرگی عالم ، همین بس که بیش از یک میلیون از امثال این کپکشانها بنام سجایی‌ها موجود است . که هر یک برای خود عالمی دارند ، با اشکال و ابعاد و صور مختلف فلکی . یکی را ستاره‌شناسان ، شهرستارگان نام نهاده‌اند ، و یکی را جزیره افلاک و از این قبیل . برخی گرد و مدورند و طاس گونه ، برخی کشیده و دراز و مار مانند و بعضی چنبره‌ای و پیچان و یا حلزون‌وار . آن وقت سیاره زمین با منظومه شمسی ، جزء ناچیزی از یکی از این سجایی‌ها ، یعنی از «راه‌شیری» است که با مجموعه میلیاردها سیاره و ستاره که در این کپکشان واقع است بر گرد نقطه کانونی می‌گردد . و فضای اشغالی‌ی همین جاده به‌ظاهر ناچیز مکه بطوری که بر آورده شده ، دارای درازای حدود یکصد هزار سال نوری و حدود پهنای بیست و پنج - هزار سال نوری است .

گه‌گاه ، صدای عبور پرندگان ما را از عالم علوی، به عالم سفلی می‌کشاند . تبریز از اینجا بخوبی پیداست . در شب، با دورنمای شهرها، احساس دیگری به انسان دست می‌دهد . در تاریکی ، چهره‌های زشت و کریه‌زندگی از نظر پوشیده میماند . سایه شب، روی همه چیز سرپوش می‌گذارد . ما خانه‌های گلی را نمی‌بینم ، فقر را تمیز نمی‌دهیم . همان طور که قیافه‌ها را . بجا نمی‌آوریم . در آسمان از ابر اثری نیست .

ابرها هم به خواب رفته‌اند . قرص ماه هم در پشت کوهها ناپدید شد . شاید خبر داشت که چیزی به سرزدن آفتاب عالم تاب نمانده . پرده سیاه شب همه جا افتاده . همه جا تیره است و در ظلمت محض غوطه . گرداگردها، صخره‌ها بنحو هراس آوری سیاه ، ته دره‌ها ناپیدا ، زیر تخته سنگ‌ها پراز نجوا - از جانوران كوچك كه از جفت خود كام دل می‌گیرند و یا جای ناهموار خود را هموار می‌کنند ... طبیعت آرام و ساکت است . سکوت ممتد و سنگینی همه جا را فرا گرفته ، کوچکترین صدا، نشانه افتادن باد در پی‌ی يك برگ خشك و یا حرکت يك موجود خزنده و یا چرنده است که شبانگه‌ها به دنبال طعمه می‌گردد . شهاب‌ها در دل آسمان از زیباترین پدیده‌های شب‌اند؛ در پرتو نور فانوس چراغ‌دستی، روستائی پیر که بی‌خوابی به سرش زده و يك به چپق می‌زند، چشمانش را از شهاب‌ها بر نمی‌گیرد ! لابد فکر می‌کند که این ستاره عمر و بخت او بود که افول کرد ، و یا از يك بخت برگشته دیگر .

بسیاری از مردم ما ، هنوز تصور می‌کنند که خلق خدا هر يك يك ستاره در آسمان دارند ، و بینوا آنکه در هفت آسمان يك ستاره ندارد . و یا ستاره اقبالش در برج ریخ است . باز هم ، در چشم انداز افق يك ستاره دیگر درخشید و خاموش شد . باز هم یکی دیگر و باز هم . روستائی پیر ، لبانش برای دعای وحشت از هم باز شد . این ستاره که گوئی دنباله داشت چه قدر پر نور بود . با فرار او ، دنباله منیرش چون نوك تیز پیکان، ژرفای تیره آسمان را شکافت و در دم محو شد . اما از کجا آمده بود و به کجا میرفت ؟ چرا شعله کشید و چرا خاموش شد؟ آیا

راه فلکی را برای عبور کسی روشن می‌کرد؟ و یا به حکم تقدیر از گردونه فلک خارج می‌شد؟ و آیا دم واپسین او بود؟ و یا در حال گریز بود؟ در پی کسی بود یا در پی او بودند!

شب‌های تاریک، از تماشائی‌ترین صحنه‌های بالای سرما، آتش بازی شهاب‌های ثاقب است که از چپ و راست آتش هوا می‌کنند، و به سقف بلند ساده بسیار نقش جلوه‌ای تازه می‌بخشند: در حصار جاذبه منظومه شمسی، همراه با سیارات زهره و مریخ و زحل و مشتری و اورانوس و نپتون و عطارد زمین و ستاره‌های دنباله‌دار: هاله، آنک، فای، بیلا، و غیره که به دور خورشید می‌گردند، توده‌ای از میلیاردها اجرام ریز فلکی دیگر که از متلاشی شدن ستارگان بر جای مانده در حرکت‌اند، که گاهی مسیر برخی از آنها با حوزه جاذبه زمین تلاقی می‌کند و از تأثیر برخوردشها با جرم زمین، در سرعت‌های ماورای صوت، اجرام خرد فلکی، گداخته و مشتعل شده و مرئی می‌شوند. و چون از جرم زمین نفوذ کردند ضمن کاهش سرعت و سرد شدن، تغییر رنگ داده و از چشم می‌افتند و به ظاهر محو می‌شوند.

شبانگه از فراز تپه‌های عینل - زینل، تبریر چون دریائی مواج در تپش است. آسمان عمیق و پرستاره است. گه گاه پاره‌های نقره‌فام ابرهای «کیومولوس» این نقش بدیع را بهم می‌زند. ابرها به شکل توده‌های پنبه که تازه حل‌اجی شده باشند از مرز افق می‌جوشند و در دسته‌های مجزا سقف آسمان را می‌پوشانند. این ابرها نشانه هوای خوب است. هیچ کس از این ابرها نمی‌ترسد. در فضای بی‌کرانه و پرغوغای آسمان، ها

ا برها سر جای خود بند نمی‌شوند . و مرتب تغییر جا و شکل می‌دهند، غلیظ‌تر و رقیق‌تر می‌شوند گاه و بدون اینکه جائی رفته باشند یکباره در جای خود محو می‌شوند . صدای جغدی که جیغ می‌کشد ، اکثر مسافری را از خواب بیدار کرده . مردها ، مرتب سنگ به تارکی می‌اندازند تا صدای شوم بوم را خفه کنند . همسفران اغلب چمباتمه زده‌اند . گاهی قدقدهار بگوش می‌رسد. صدای جیغ جغد دوباره برخاست. آیا جفتش رامی خواست؟ آیا گرسنه بود؟ و آیا از سرسیری بود؟ آیا جائیش درد می‌کرد؟ کسی چه می‌داند . اینها شکارچیان شب‌اند . موشهای صحرائی و خرگوشها و سمورها که اغلب از ترس گرگ و روباه و باز ، شب‌ها برای سدجوع از لانه خارج می‌شوند ، شکار این صیاد شب می‌شوند .

در بالای سر ، صورت‌های فلکی ی، دب اکبر، دب اصغر، ذات الکرسی، فرس اعظم ، سنبله، اسد و جوزا، که برخی مرئی و برخی نامرئی‌اند ، جاودانه‌نظرهای ابدی خود را هرگز بهم نمی‌زنند . ستاره‌شناسان امروزه قریب یکصد صورت فلکی رصد کرده‌اند... جسد اتوبوس همچنان سایه محوی در جاده کشیده است . از زیر پای ما حیوانی با شتاب رد شد . چیزی بود شبیه روباه با پوزد باریک و دم بلند و کلفت . در زیر نور چراغ قوه‌ای بچه خرگوشی را دیدیم که از کمر به چنگاک فکین شکارچی چون لاشه از قلاب قصابی آویخته شده بود . مسافری خوابند و چرت می‌زنند . اما چند مرد که بیای سرفه می‌کنند و پک به چپ می‌زنند ، بلند بلند صحبت می‌کنند . آن صورت‌های فلکی که تا چندی پیش بالای سرما بودند اینک تغییر محل داده‌اند . اما این ما هستیم که با زمین مسکونی خود

جا به جا شده ایم و تغییر محل داده ایم. کره زمین همچون گوی در حرکت انتقالی بگرد خورشید، بدور خود نیز می چرخد. و از همین روست که آسمان را بالا سر خود در حرکت می بینیم و صور فلکی را در حال طلوع و غروب. ما در روی زمین دائم السفریم. علاوه بر حرکت وضعی که هر ۲۴ ساعت به گرد خود داریم، و علاوه بر حرکتی که در التزام رکاب مجموعه کهکشان داریم، در سفر انتقالی و دور دراز خود بدور خورشید سالی ششصد میلیون میل حرکت می کنیم و با این وجود از خانه خود هرگز دور نیستیم و احساس غربت نمی کنیم.

آسمان پرستاره است. و از اینجا به منزله مزرعه ایست که شکوفه های زرین و سیمین در آن رسته باشد. از اینجا گوئی در تمام نقاط خالی آسمان ستاره چیده اند. با همه اینها پهنه آسمان چون دامن صحاری، برهوت و خالی است. هر گاه فاصله خورشید و یا سیارات منظومه شمسی را با نزدیکترین ستاره ها و یا ثوابت که حدود بیست و پنج تریلیون میل است و همچنین فواصل بی نهایت دراز بین اجرام فلکی را که همه با سالیهای نوری اندازه گیری می شوند، در نظر بگیریم، خواهیم دید که فضای لایتناهی با وجود این همه اجرام سماوی، تا چه اندازه خالی است، و صورت بیابان لوت و برهوتی را دارد که چند آهوبره در پهنه آن رها شده باشند و یا بهتر اقیانوس بیکرانی که چند ماهی در آن شناور باشند. تنها فاصله ما از چند کهکشان مختلف که با وسایل نجومی اندازه گیری شده به عنوان مثال به ترتیب نهصد، یک هزار، چهار هزار و چهارصد، سی و چهار هزار، و دویلمیون و سیصد و بیست هزار سال نوری است. و

عظمت این ارقام هنگامی شناخته می‌شود که بدانیم فاصله خورشید تا زمین فقط کمی بیشتر از هشت دقیقه است (و آن فاصله زمانی است که نور با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه طی می‌کند).

زیرگنبد کبود، «عقد ثریا» و یا «عقد پروین»، بسان خوشه‌انگور که از اجرام ریز و درشت و خرد و کلان کواکب تشکیل شده از چنگک فلک آویزان است. صورت با شکوه (جبار) از کاملترین نمونه‌های چهار ضلعی است که برای تفهیم متداولترین اشکال هندسی به‌نوآموزان علوم نجومی می‌توان آموخت. در حاشیه‌ی زیرین صورت الجبار، هیئت ستارگان «کلب اکبر»، با ستاره معروف «شعرا‌ی‌یمانی» که چون ماده‌در آسمان ثوابت می‌درخشد، جای گرفته‌و با درخشانترین کواکب‌های کیهانی، چون «الدبران» و قلب‌العقرب و یدالجوزا، در جلوه‌گری و درخشندگی کوس برابری می‌زند. در آسمان ستارگانی است که طاق‌ت‌نمائی ندارند و جفت‌جفت می‌گردند. مانند همان ستاره معروف «شعرا‌ی‌شامی» و «نسر-واقع»، که در حقیقت هر یک دو کواکب‌اند. منتهی بدچشم ما، واحدند. دردل آسمان، ستاره‌ها بر نگه‌های سرخ، زرد، آبی و نارنجی دیده می‌شوند. ستاره «سپیل» پریده رنگ است. ستاره عیوق زردروست، «نسرطایر» مانند آسمان، میل به آبی دارد. قلب‌الاسد چون فیروزه است و قلب‌العقرب سرخ‌گونه است. هرگاه یک آدم با حوصله‌ای پیدامی‌شد که این ستاره‌ها را شمارش می‌کرد چه خوب بود. اما از انسان چه دیده‌ای. آنها را حتی در دو نیمکره شمردند و با هم جمع زده‌اند. شده است شش هزار ستاره. اما این فقط تعداد قابل رؤیت ستارگان با

چشم غیر مسلح است . دوربین‌های معمولی چشمی تا یکصد هزار دور بین-
های عادی نجومی تا بیش از یک میلیون از آنها را شمرده‌اند و تازه این
غیر از کهکشان‌ها و انبوه ستارگانی است که هر یک برای خود عالمی دارند،
از عجایب و غرایب با میلیونها و میلیاردها سیاره و ستاره و منظومه‌های
شمسی . تنها در «عقد ثریا» که با چشم ساده شش - هفت ستاره بیشتر قابل
رویت نیست ، تا بیش از ۲۰۰۰ ستاره شمرده‌اند ، اما در عصر سفرهای
کیپانی ، شمارش سیارات و ثوابت و کشف فواصل و حرکات آنها ، از
زمره ابتدائی‌ترین قدم‌هاست ، ذهن خلاق انسان آگاه نیمه دوم قرن بیستم
در جستجوی طرق دست یابی به خود ستارگانست و در پی استفاده‌های مادی
از منابع بیکران آنها و تدارك امکانات جدید برای توسعه و ارتقاء و
تکامل تمدن اشرف مخلوقات - در سطحی به وسعت جهان هستی و یا
عالم امکان .

«حاده مکه» به رنگ شیری ، همچنان واضع‌ترین کهکشان‌ها از
پایگاه زمین است . نشانه مجوی از سپیده سحری در افق به چشم می‌خورد .
صدای ضربات چکش راننده و شاگرد شوفر به امید راه انداختن ماشین،
همچنان بگوش می‌رسد . بادهای سوزدار صبحگاه‌هی آهسته آهسته از
دامنه‌ها به پائین می‌لغزند . يك چشم ما به افق مشرق است که تاکی آفتاب
سرمی‌زند و چشم دیگر به اتوبوس که معجز بکند و راه بیفتد . صدای
روشن شدن موتور قند در دل همه آب می‌کند . همه از جا پریدند . حالا
دست جمعی ذوق زده می‌پرسند: ماشین درست شد ؟ اما دوباره صدای
موتور خوابید . باز هم خواب بودو چرت بود و انتظار . پیر مرد روستائی

چشمش بدنبال ستاره درشتی است که در محل طلوع آفتاب ذل زده . آیا این ستاره صبح است و یا آن ستاره ساربان کش؟! - ستاره ای که به هوای طلوع صبح ساربانها را با قافله اشتران چه بسیار که فریب داده و در دل شب آنان را روانه بیابانها کرده و چه بسیار که به کشتن داد!

در این اندیشه غوطه و ربودیم ، که دامن تیره افق از هم باز شد ، رنگ از روی ستارگان پرید ، و دلها از شادی لبریز شد . مهابادها کم دردم گسیخته شد . نسیم سرد صبحگاهی از دامنه ها راه افتاد . در جای خود جا بجا شدیم . سنگ ها مانند قطعات یخ به تن می چسبیده . همه جای بدنمان درد می کرد . همه با هم بلند شدیم و رفتیم توی اتوبوس نشستیم . هنوز جا به جا نشده بودیم که یک ماشین خالی رسید که از هغان شهر به تبریز می رفت . با عجله سوار شدیم و راه افتادیم . از گردنه بطرف باغات شهر سراریر شدیم که آفتاب زد . دلمان می خواست زودتر بالامی آمد تا تنه سرما زده خود را در مقابل آن گرم می کردیم و سرمائی را که تا مغز استخوان نفون کرده بود از تن بیرون می کردیم . پشت دروازه شهر یک صلوات بلند ، نشانه پشت سر گذاشتن تمام سختی ها و گرفتاریها و به مراد رسیدن هاست .

حالا هر چه از «گردنه پایان» پائین تر می آئیم ، شهر و زندگی آن بالاتر می رود و دید ما محدودتر می شود . تا به داخل کوچه باغهای قدیمی می افتیم که دور تا دور آنرا دیوارهای بلند سرتاسری گلی کشیده اند تا از دستبرد شغالان و رهگذران ایمن باشند . در کوچه باغهای «باغمیشه»، در پیشاپیش ما یک کامیون ارتشی حرکت می کند و طوفانی از گرد و خاک

پیامی کند که چشم چشم را نمی بیند . از خلال طوفان گرد و خاک کوچه باغها ، با بدنی کوفته و چشمانی خسته از سختی رادوبی خوابی دوش ، در محله قدیمی باغ همیشه ، ماشیح خانه های محقر گلین را می بینیم که گاهوبی گاه ، عبور يك غابر پیاده و یا صدای يك سگ . و لگر دو وجود حیات را در آنجا اعلام می کرد . کمی بعد از محلات قدیمی و تاریخی شهر سردرمی آوریم . رودخانه «میدان چای» با بستر خشك و مارپیچی مارا به قلب شهر هدایت می کند . صبح زود است . آفتاب تازه به راس درختان و نوک شیروانی ها و فراز ساختمان های بلند قدیمی افتاده است و آهسته آهسته دارد خود را از هردها و چینه ها و بام ها پائین می کشد . تبریز به تدریج از خواب برمی خیزد . اما نه ! تبریز خیلی پیش از این از خواب برخاسته . مردم زحمتکش و سخت کوش تبریز از آن زمره آدمیان نیستند که آفتاب زده توی رخته خواب باشند .

ما امروز وارد شهری شده‌ایم که مانند این کوهها و دره‌ها، داستان قدیم دارد داستانی شنیدنی، از شکست‌ها و از پیروزی‌ها، از رنج‌ها و خرمی‌ها، از تعدی عمال داخلی و خارجی، از تجاوز حکام محلی و حکومت‌های مرکزی، از جاه‌طلبی‌ها، از خودخواهی‌ها، از ضعف حکومت، از قهر و غضب طبیعت، از تجاوز خواص و از جهل و بی‌خبری عوام، از ثمره اتحاد و اتفاق و نتیجه تفرقه و نفاق، که باید کمی به عقب برگشت و تاریخ را ورق زد - در آن زمان که شهر قریه‌ای بیش نبود، یعنی هم‌زمان با حمله عرب. تا وقتی که کم‌کم بزرگ شد و پا گرفت و شهرت و ثروتی بهم زد و شهریت و مرکزیتی پیدا کرد و سری نوی سرها درآورد و شاهراه شد، که هر چه بسر تبریز آمد، از همین آمد - که

دیگران چشم دیدن آنرا نداشتند و یا اگر میداشتند، بدان چشم طمع داشتند .

آنان که دنبال وجه تسمیه رفته‌اند ، لفظ «تبریز» را مرکب از «تب» و «ریز» دانسته‌اند . و آن اشارت به هوای مفرح و سالم این سامان بوده که بر خلاف آب و هوای مالاریا خیز طوالش و گیلانسات ، تب و کسالت را از تن می‌زدوده . و در این باب نقل است که «زبیده» . سوگلی هارون الرشید تب و لرز داشت و در این خطه بستری شد و تب‌لرزش زایل شد و بعد هارون آن محل را بدین مناسبت «تبریزی» خواند . بهر حال برخی دیگر بر آنند که لفظ تبریز در اصل «تف» و «ریز» بوده و آن اشارت به چشمه‌های آبهای گرم معدنی دامنه های ارتفاعات سپند در جنوب شهر و تف و گرمای حاصله از آن بود ، و از این قبیل . این تعبیرها هر چه باشد ، درست یا نادرست ، «تبریز» یا «تفریز» تبریز را بحق باید مردخیز نامید جنبش های مکرر استقلال طلبانه مردم تبریز ، بخصوص در نیم قرن اخیر و سهمی که در جنبش مشروطه داشته‌اند ، از درخشان ترین صفحات تاریخ معاصر ایران است . آنگاه که مجلس شورای ملی در تهران بمباران می‌شد و مشروطه خواهان در همه جا مقهور مستبدین و عمال بیگانه می‌شدند ، در شهر تبریز ، انجمن ایالتی آذربایجان ، مظهر شایسته مجلس شورای ملی سراسری ایران ، بپاخواست و پرچم مشروطه را علیرغم فشار مستبدین و ایادی خارجی هر چه بیشتر بالا نگاهداشت ، تا آنرا به پایتخت بازگردانید . اما اینکه بسر مشروطه جدا آمد و بعدها قضا یا چه قلب ماهیت داد و مشت‌ها باز شد و ماسکها دریده

شد، بماند که این رشته سردراز دارد !!

در مسیر حوادث قرن‌ها به عقب بر می‌گردیم . شهر تبریز دره‌جل تقاطع گذرگاه‌های مهم تجارتنی، بتدریج اهمیت بیشتری کسب می‌کرد . طبری ، اصطخری ، مقدسی ، ابن‌حوقل، و ناصر خسرو در حدود يك هزار سال پیش، از شهر تبریز ذکری به‌میان آورده‌اند . «ابن‌مسکویه» از آن بعنوان شهری مهم با برج و باروی مستحکم و باغات مشجر و بازاری پر رونق و مردمی شجاع و جنگ‌آور نام برده . اما زلزله ۴۳۴ هجری فاجعه‌ای بود که تبریز را سالها به قهقرا برد . عده کثیری در این فاجعه دردناک جان سپردند و معدودی هم که جان بدر بردند اکثرا در کشمکش های تمام‌ناشدنی حیدری و نعمتی از بین رفتند ولی تبریز هرگز از مردان خالی نماند . باز ماندگان قلیل و مهاجرین جدید، به‌مرور پا گرفتند ، با سختی‌ها به مقابله برخاستند و بالاخره تا تمام خرابی‌ها را ترمیم نکردند از پای ننشستند و آرام نگرفتند . و بدین صورت ؛ شهر از نو تجدید بنا شد، خیلی محکم‌تر از گذشته - با برج و بارو و حصار استوار تر از همیشه، با مردمی پایدارتر و آبدیده‌تر .

در این روزگاران ، خطه آذربایجان ، از جمله تبریز ، زندگانی، آرام و گاه ناآرامی داشت . سران ایلات و عشایر ، گردنکشان محلی و عمال و ایادی دولتهای خودکامه مرکزی ، بنام‌خان و حاکم و نایب و والی و بیگلربیگی ، هرچند بار بر آن حکومت میراندند و بجان و مال و ناموس مردم مسلط میشدند و در راه ارضای شهوات خود به‌صغیر و کبیر رحم نمی‌کردند . شهر تبریز گاه بدست امرای حاکم نشین مراغه‌و

گاه بدست حکام اردبیل و یادیگر قاطعان طریق می افتاد و گاه خود زورش می چربید و به اطراف دست می انداخت ، و گاه می شد که بعنوان تیول و ناز نشست و یا حق السکوت و یا پیش کش و انعام و باج سبیل به این و آن واگذار می شد .

سال ۵۷۸ هجری بود که اتابک پهلوان ، تبریز را از چنگ فلک - الدین ، نوه آق سنقر بدر آورد و حکومت آذربایجان را بدون ملاحظه رضای عمومی از آن خود ساخت . و سپس زمام امور را به برادرش قزل ارسلان سپرد . اما چیزی نگذشت که یکی از اعوان و انصار فلک الدین به رگ غیرتش برخورد ، برخاست و به تبریز هجوم آورد . ابوبکر جانشین قزل ارسلان ، سخت مقاومت کرد و رقیب کاری از پیش نبرد . اما در این گیر و دار عده ای از اهالی شهر جان خود را از دست دادند . از پیشکار ابوبکر ، نقل است که او جز به باده گساری و ارضای هوسهای شخصی به اداره امور مملکت داری نمی پرداخت و شیرازه کارها از هم پاشیده شده بود و عده ای فرصت طلب از این آشفته بازار استفاده کردند و با دار و دسته ای مزدور به شهر تبریز مرکز حکمرانی او حمله کردند و خسارات جبران ناپذیری به شهر و به مردم آن وارد ساختند .

بتدریج ضمن رونق و توسعه شهرها و افزایش نقدینه ها ، خطه آذربایجان و بخصوص تبریز مشتریان تازه ای پیدا میکرد که برای آن دندان طمع تیز کرده بودند . سپاهیان گرجی تا قلب آن پیش تاختند . مغولان تا پشت دروازه های آن آمدند . اما به شهر خساراتی وارد

نساختند . سال ۶۲۲ هجری بود که خوارزمشاه بنا به مصلحتی ، بلند شد و دارالحکومه را از مراغه به تبریز انتقال داد . شش سالی در این شهر ماندگار شد و آخر سر که خود را برگرده مردم و بر خر مراد سوار دید ، مانند همه سران قوم و وکلای بی موکل که آخر سر يك چیزی هم طلبکار می شوند بنای بد رفتاری را گذاشت و شروع کرد به مال اندوزی و گردآوری زر و سیم ، تا همه از اطراف او پراکندند . جز کاسه لیسان ، و ضعف برارکان دولت رومستولی شد . سرکردگان ایل ترکمن و راهزنان دیگر ، از این موقعیت استفاده کردند و خواستند بر او بتازند و از این خان گسترده نصیبی ببرند ، اما بخت دیگر با آنان یار نبود و ایلغار مغول آغاز شده بود و همه در مقابل حریف قوی تر و زورمندتری میدان را خالی می کردند . حاکم مغول را شهر تبریز خوش آمد . از آنهمه جنب و جوش و از آنهمه تلاش خلاقه در راه معاش . و تحت تأثیر هنر پیشرفته پارچه بافی در شهر ، «شعر بافان» تبریز را واداشت که برای « اکتای قاآن » ، سلطان با اقتدار مغول البسه ، خطائی از حریر بیافتند .

این گذشت تا اینکه هلاکو - ایلخان مغول ، در شهر مراغه مستقر شد . در این زمان حکومت تبریز چندی در دست صدرالدین وابومنصور و غیره افتاد . در سال ۶۹۴ که غازان خان تبریز را مقرر حکومت خود فرار داد ، شهر تبریز دیگر به وسعت و شوکت زیادی رسیده بود . بطوری که ابن بطوطه در سیاحت نامه معروف خود از آن به کمال یاد میکند : از وسعت شهر ، از منظر شهر ، از زیبارویان و از بازار پر جنب و جوش آن .

غازان خان گویا بادیگران فرق داشت چه اگر باری ازدوش مردم بر نداشت، لاقبل باری بر آن نیفزود. به مرور دهور، شهر تبریز به همت والای مردم زحمتکش آن، از همه جا گسترش پیدا می کرد و سازمان می یافت. صنوف توسعه می یافتند. و حتی عده ای نیز از خارج آمدند. صنعتگران، کحالان، جراحان، علما، فقها، و شعرا در شهر گرد آمدند و به نشو و نما پرداختند. و فن و دانش در کنار هم روئید. در شهر. گرما به ها توسعه یافت. باغات وسعت گرفت. باروی جدیدی برگرد شهر کشیده شد. تادفایش در برابر اشرار آسان باشد. کاروانسراها و مهمانسراهای متعدد بنا گردید، داکین تازه گشوده شد، بطوریکه خواجه رشیدالدین حکیم و طبیب و مورخ و ادیب و وزیر معروف «غازان خان» در نامه ای خطاب به فرزندش که از وی بجای مانده از بیست و چهار کاروانسرای عظیم و یک هزار و پانصد دکان بزرگ و سی هزار خانه دلگشا. تنها در محله نواز «ربع رشیدی» در دامنه و لیان کوه و یاتبه های عینلی - زینلی، نام می برد. مدارس متعدد «دارالشفاء» و «دارالسیاده» و غیره در محله ربع - رشیدی با بزرگترین حوزه های علمی عصر خود از لحاظ وسعت تحقیق و تفحص در آن روزگاران برابری می کرد.

در این زمان و سوسه خواجه علیشاه، در گوش سلطان وقت موثر افتاد و خواجه رشیدالدین - وزیر دانش پاره وقت و پسرش خواجه ابراهیم، بدست دژخیمان سپرده شدند. و بدخواهان بدین هم بسنده نکردند و اموال پدر و پسر مقتول را در شهر تبریز تاراج کردند... بعد هنگامه حکمروائی «جلالریان» و «چوپانیان» رسید. داستان بیرحمی های

اشرف‌نامی از سالانه چوپانیان که مرکز حکومت خود را در تبریز قرار داده بود، معروف است. ولی چیزی نگذشت که سر او بدار رفت و تاچندی بر سر دریکی از مساجد شهر تبریز برای عبرت روزگار، آویزان بود. چندی نیز نوبت شاه شجاع بود که تبریز را به قوه قهریه متصرف شد. اما در شهر زیاد دوام نیاورد. متعاقب آن سلطان حسین نامی وارد تبریز شد. او هم در سال ۷۸۳ هجری در تبریز توسط دارو دسته دیگری از پادرامد و بقتل رسید و برادرش بجای او نشست. تا نوبت تیمور لنگ رسید. و در این کشمکش‌ها، مردم تبریز چه‌ها کشیدند که بماند. اما از کوره روزگار چون فولاد آبدیده شدند، تاهرگز در مقابل دشمن سر تسلیم فرود نیاورند.

قیافه شهر تبریز را از زبان جغرافی دان بزرگ ایران حمدالله مستوفی قزوینی که در این زمان میزیسته بشنویم: «تبریز از اقلیم چهارم است... دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است... چون در عهد مغول آن شهر دارالملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارت کردند، تا بمرتبیهی که بر هر دروازه زیادت از اصل شهر، آبادانی شد. غازان خان آنرا باروئی کشید، چنانکه تمامت بساغات و عمارات و دیه‌ها و «ولیان کوه» و سنجاران نیز داخل بارو بود. و دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد: اوجان - اهر - شروان - سردرود - شام - سراورود و تبریز... در بالای شهر، وزیر سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه، بموضع ولیان کوه، داخل باروی غازانی، شهرچه دیگر ساخته و ربع رشیدی نام کرده و در او عمارت

فراوان و عالی برآورده ... اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است ، دز تمامت ایران نیست ... شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آبمهران رود که از کوه سهند می آید و نهد و چندکاری که ارباب ثروت اخراج کرده اند در آن باغات صرف میشود ، و هنوز کافی نیست ... هوای تبریز سردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود . و در تبریز چاه سی گز کمابیش به آب رسد و در شام به ده گز رسد و در ربع رشیدی از هفتاد گز بگذرد . ارتفاعاتش ، غله و سایر حبوبات و بقول ، بغایت نیکو می آید و میوه هایش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود ... امروز تخم خلف ، بیغمبری ، سیب سلطانی ، زردآلوی حلوانی ، تخم احمد ، انگور خرده رازقی ، طبرزد ، خریزه مجدالدینی ، یاقوتی ، ملکی ، آلوی زرد ، مثل آنجا دیگر نیست . مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان سنی و شافعی مذهبند و از مذاهب و ادیان دیگر بشمارند و درو معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند و در آن دیار متمول بسیارست و ایشان در صحبت و دوستی سخت سست نهادند ...»

باری سال ۸۰۹ هجری بود که «قره یوسف» ، یکی از ترکمانان قره قویناو ، ابوبکر را در کنار رود ارس شکست داد . ابوبکر در موقع عقب نشینی شهر تبریز را بکلی تاراج کرد ، بساط صنعتگران را بهم ریخت و خود نیز گریخت . بعد قره یوسف ، «احمد نامی» را به حکومت تبریز منصوب کرد . این مرد نیز از غیبت قره یوسف استفاده کرد و تبریز

را ملك طلق خود خواند و از اطاعت مافوق سرپیچید . سپس بین آن در نبرد خونینی در حوالی شهر درگرفت و سلطان احمد بقتل رسید و سراز تنش جدا شد . و بدین ترتیب شهر تبریز مدتی مرکز عملیات جنگی و لشکرکشی و تاخت و تاز قره یوسف بود . و از آنجا هر چند بار سلاح و اسب و غلیق می ساخت و بدشمال و جنوب و شرق و غرب می تاخت ، و بدینسان دامنه سیطره و نفوذ خود را از شمال تا گرجستان و شروان و از جنوب تا قزوین و ساوه ، بسط داده بود . و هنگامی هم که مرد ، گوش و بینی او را بریدند و جسد عریانش دو روز تمام بر روی خاك بود تا مکاربان آن را گرفتند . بهر حال هنوز چند روزی از مرگ قره یوسف نگذشته بود که « بایسنقر » بسرعت به تبریز در آمد و آنرا مسخر کرد .

در این زمان شاهرخ پسر امیر تیمور پس از شکست قره قویونلوها ، آذربایجان را به ابوسعید - پسر قره یوسف ، که از در اطاعت در آمده بود سپرد . اما سال بعد ابوسعید بدست برادرش اسکندر بقتل رسید . شاهرخ مجدداً از مرکز ایران به تبریز در آمد . اسکندر عقب نشینی کرد . ولی برادرش جهانشاه به شاهرخ پیوست و حکومت آذربایجان بدو تعویض شد ، و این همان کسی است که بعدها در قلمرو وسیعی که از آسیای صغیر تا خلیج فارس و ملک هرات منتهی میشد ، حکم راند و بنای مسجد کبود در دوران او روی داد . روز ۱۲ ربیع الثانی ۸۷۲ هجری ، جهانشاه توسط اوزون حسن بایندری رئیس ترکمانان آق قویونلو غافلگیر و کشته شد . کمی بعد حسنعلی ، پسر مخبط جهانشاه به تبریز دست یافت . و خویشان

خود را سربرید و در این میان می‌بینیم که در این درام تاریخ نه تنها مردم بی‌گناه تبریز کشته می‌شدند ، بلکه خود حکام و سرکردگان و زورمندان یکی پس از دیگری بدست یکدیگر بقتل میرسیدند . بسال ۸۷۳ هجری «اوزون حسن» پس از بقتل رسانیدن جهان‌شاه تبریز را فتح کرد و آنرا پایتخت خود قرار داد . «اوزون» که مرد نیز ۱۲ سال پسرش یعقوب حکومت کرد . و مردم در این دوره کمی فراغ خاطر داشتند . سیاحتی که در این زمان از تبریز دیدن کرده‌اند در یادداشت‌های خود از فعالیت مردم تبریز و رونق کسب و کار خیلی تعریف کرده‌اند .

سال ۹۰۶ هجری بود که اسماعیل نامی از اهالی اردبیل پس از شکست میرزا الوندآق قویونلو در حوالی نخجوان به تبریز دست یافت . در این زمان اکثریت مردم شهر سنی مذهب بودند ، و اسماعیل که خود شیعی مذهب بود ، بنا به شرح عالم آرای عباسی ، با مردم شهر بنای بدرفتاری را گذاشت . اهل سنت را مورد شتم و ضرب قرار داد . برای مردم بی‌گناه کیفرهای سخت تدارک دید و کشتارهای فراوان برآورد . تاجائی که از فرط حرص و کینه حتی امرکرد تا قبور خاندان آق قویونلو را که مذهب تسنن داشتند بشکافتند و استخوانهای آنان را بیرون آورده بزیر پا افکندند و به آتش کشیدند . چندسال بعد در ۹۲۰ هجری ، شکست چالدران ، پای ترکهای عثمانی را به تبریز باز کرد . «سلطان سلیم» امپراطور عثمانی با جبر و عنف وارد شهر شد و گرفتاریهای جدیدی با خود به ارمغان آورد .

مردم سخت‌کوش و مبارز تبریز با تمام این نامالایمات بدزندگی خود ادامه میدادند. کار می‌کردند، داد و ستد می‌کردند. بازار کار و کاسبی گرم بود. صنایع فلزکاری، بافندگی و سفال‌گری رونق داشت. استادان خبره و بصیر: نچاز و حجار و معمار و بنا و گچ‌کار، به تکامل شهر سازی و ابداع طرح‌های جدید معماری در شهر کمک می‌کردند. شهر سازی تبریز تکامل می‌یافت. استادکاران خبره تمام ذوق و قریحه و استعداد خود را در نازک‌کاریهای ساختمانی چون گچ‌کاری و گچ‌بری و مقرنس‌کاری و کاشی‌کاری و درسفت‌کاری مانند پی‌ریزی و پی‌چینی و اسکلت‌بندی و تهیه ملات‌های محکم بکار می‌بردند. و در حقیقت پی‌ریزی کنونی تبریز در آن زمان‌ها ریخته‌می‌شد. توی بازار جنب و جوش بیشتری بود. کاروانسراها مملو از امته بود. بنکدارها و تحافها در دهلیزهای تو در توی بازار کنار بساط عمده فروشی خود گرم کار بودند. تکنیک ریخته‌گری، تراش، سوهان‌کاری، چکش‌کاری، حکاکی، منبت‌کاری و قلم‌کاری، عیب و نقص نداشت.

توسعه روز افزون حمل و نقل آنهم با چهار پایان، بیش از همه به‌گسترش صنف‌لوااف که طناب و شالنگ و گاله و قاتمه و تور و جوال و خورجین تهیه می‌کرد، و رونق کار صنف اکاف و یا پالان دوز، کمک کرد. چرم‌سازی، ارسی‌دوزی، جوراب‌بافی، گیوه‌دوزی، به‌داعلای خود رسید. خرازی فروشان همه‌چیز آنهم ساخت داخله از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در بساط خود برای ارباب رجوع از انواع سلیقه‌ها، حاضر و آماده داشتند. انواع سوزن‌های بزرگ جوال دوزی، لحاف دوزی،

سنجاق ، نخ ، دشکه ، قندان ، قلمدان ، تسمیح ، انبر ، آچار ، قیف ،
مقاش ، کیسه حمام ، کیسه چپق ، سفیداب ، سنگ پا ، زیرفنجان ،
چراغ دستی ، سره چپق ، سره قلیان ، گلابپاش ، سجاده ، مهر ، انگشترانه ،
مقراض ، سیخ ، قاشق آبدوغ خوری ، و از این قبیل بساط خرد دریز ، توی
بساطشان پر بود . همه ساخته و پرداخته خودشان . و در این میان وضع
آهنگران و مسگران و خاتم کاران و زرگران و ریخته گران و قالی بافان
و چرمسازان و تیماج گران ، و بخصوص چرم ساغری سازان ، از همه
چشم گیرتر بود . تا به جائی که عظمت کار آنان ، سلطان سلیم - شاه
عثمانی را بسیار خوش آمد و متجاوز از يك هزار نفر از ارباب صناعات
را به قسطنطنیه کوچ داد ، تا همین صناعات پیشرفته را در آنجا رواج
دهند . و بدین ترتیب هنرمندان شایسته تبریزی تا مدت ها حوزه وسیعی از
منطقه جغرافیائی آسیا و اروپا را تحت تأثیر خود داشتند ، و با خود تکنولوژی
پیشرفته عصر خود را در دیارهای دور ، تعمیم دادند .

در این فاصله ، قشون عثمانی به فرمان سلطان سلیم چندین بار
به تبریز هجوم آورد . ولی اغلب در مقابل مدافعین ازجان گذشته تبریزی
تاب مقاومت نمی آوردند ، و سرانجام ناچار به عقب نشینی می شدند .
رسم این سلطان چنان بود که مقرری عمله - اگره اش را به غارت و تاراج
محللی حوالت می داد . بدین ترتیب که عساکر عثمانی به جای جیره و
علیق ماه و سال ، در هر جا که فرود می آمدند تا سه روز حق تاراج داشتند -
که هر کس ، هر چه می خواست و می توانست ، برای خود برمی داشت .
و بدین سان ، سر بازان مزدور سلطان ، از نقدینه بیوه زنان و دسترنج

زحمتکشان، برای مدتی خود را می‌بستند و بعد تا مدتی برای سلطان تیغ می‌زدند و شمشیر می‌کشیدند و جان می‌گرفتند و قلمرو او را وسعت می‌بخشیدند ، تا القاب سلطان ابن سلطان و خاقان ابن خاقان ، در خاندان او، الی‌الابد محفوظ بماند. طمع رسیدن به لقمه چرب و شیرین تخت و تاج آنچندان بود که «القاص میرزا»، برادرشاد ظهماسب را حتی به دامان عثمانیان انداخت تا بلکه بدان وسیله سلطنت را از چنگ برادر در آورده و به خود منحصر کند. در این رهگذر طبق شواهد تاریخی حتی بارها سلطان سلیم امپراطور عثمانی را به قتل عام و قلع و قمع تبریزیان ، تحریص کرد !!

ناگفته نباید گذاشت که شورش‌های مکرر مردم شهر تبریز ، و ایستادگی دلیرانه آنان در برابر استعمار ننگین عثمانی، از فصول درخشان و مشعشع تاریخ ایران است . در فاصله قیام‌های مکرر مردم تبریز و شرکت فعالانه سایر قبایل و عشایر ایرانی ، بر علیه قوای اشغالگر عثمانی، عده کثیری از مزدوران قشون عثمانی کشته و مفقود الاثر شدند. و به تلافی این شکست‌ها بود که باردیگر در ۹۹۳ هجری ، «عثمان پاشا» با چهل هزار سپاهی روانه تبریز شد . به سپاهیان ترك تا سه روز تمام در شهر تبریز آزادی کامل داده شد تا هر چه می‌خواهند به‌کنند و هر چه می‌توانند ببرند، اشغالگران شهر را بکلی تاراج کردند . در این قتل و غارت به شهر و مردم آن لطامات جبران ناپذیری وارد آمد . چندی بعد که عثمان پاشا مرد ، تبریز مجدداً به کوشش اهالی آزاد شد . اما کمی بعد دوباره سپاهی گران از عثمانیان به سرکردگی «فرهاد پاشا» مأمور فتح تبریز شد . در

این جنگ خونین نفرات زیادی از مدافعین و متجاوزین کشته شد و خون های فراوانی ریخته شد و شهر تبریز مدتی در اشغال بود. تا سر- انجام عثمانیان شکست خوردند و عقب نشستند و مردم چندی بیاسودند. به سال ۱۰۱۹ هجری، مجدداً باب عالی به فکر هج-وم به تبریز افتاد. اما این بار شهر آمادگی دفاع داشت. عده ای از پیش در کوه «سرخاب» موضع گرفتند. شاه عباس نیز خود در صف مدافعین بود. و در نتیجه دشمن عقب نشست. حوادث اخیر سبب شد که مردم شهر در حدود «ربع- رشیدی» بر سر کوه سرخاب، قلعه و استحکاماتی محکم بنا کنند. چند سال از این ماجرا بیشتر نگذشته بود که قشون عثمانی بار دیگر با شصت هزار سپاهی به آذربایجان روی آورد. باز هم کشت و کشتارهای زیادی در گرفت. تبریز و سراب وارد بیل اشغال شد. از طرفین بسیار کشته شد. ولی متجاوزین در سراب شکست سخت خوردند و با دادن تلفات سنگین عقب نشستند.

سال ۱۰۴۵ هجری نوبت لشکر کشی سلطان مراد چهارم به آذربایجان بود. مردم تبریز سخت مقاومت کردند و تلفاتی به دشمن وارد ساختند. اما بعد به تلافی آن از طرف باب عالی فرمان تخریب شهر تبریز صادر شد. صدها خانه و حجره و کاروانسرا به روی سر مردم خراب شد. باروهای قدیمی شهر یکسره ویران گردید. ابنیه قدیمی اکثراً آسیب دید، حتی باغات میوه و مزارع نیز از خطر نرسند و به عمده لگد کوب شدند. متجاوزین از شدت کین توزی، درختان برومند را از ریشه درمی آوردند. اما زمستان در پیش بود و دشمن طاقت سرمای تبریز را نداشت. بناچار زود از شهر

خارج شدند و سپس در مقابل نیروهای محلی که بسیج شده بود تا حدود
ایروان عقب نشستند . بهر حال در ۱۰۴۹ هجری مرز ایران و عثمانی
به حدود فعلی تثبیت گردید .

در کیرودار همه این حوادث ، زندگی مردم جریان داشت . مردم
به جای دست روی دست گذاشتن و ذکر مصیبت ، با کار سخت و خلاقه ،
رفع مصیبت می کردند ، و با پشت کاری که خاص این مردم است با وجود
همه این بلا یو مصائب به تجدید بنای شهر و ترمیم خرابی ها و توسعه
امور فلاح و صنعت مبادرت می ورزیدند . تاجائی که « اولیا چلبی »
سیاح معروف ترك که در این زمان از شهر تبریز دیدن نموده بیش از ۴۷
مدرسه علمیه ، ۴۰۰ مکتب خانه ، ۲۰۰ کاروانسرا ، ۱۰۷۰ باب خانه
بزرگ اعیان نشین ، ۱۶۰ تکیه مخصوص دراویش و ۴۷۰۰۰ باغ مشجر
در آن یافته است . کمی بعد شاردن سیاح معروف که گذارش به تبریز
افتاد ، تعداد اماکن مسکونی و دکانها را جمعاً ۳۰۰/۰۰۰ و تعداد
کاروانسراها را ۳۰۰ و مساجد را ۲۵۰ ذکر کرده و از بازارهایش به
عنوان آبادترین بازارها یاد نموده و در عین حال از دستجات حیدری و
نعمتی که محلات تبریز را از هم ممتاز می نموده ، به طنز سخن رانده
است .

هجوم افغانها ، هم زمان با تشدید هرج و مرج داخلی و خان خانی
و دودستگی های حکام محلی و شیوع اختلافات مذهبی و بی خبری عمومی
باردیگر شیرازه کارها را از هم پاشید . در مقابل سیل سپاهیان اشرف
افغان ، ظهاسب دوم پسر شاه سلطان حسین وارث سلسله صفوی از دار-

الحکومه خود ، اصفهان ، گرینخت و چندی بعد در ۱۱۳۵ هجری از شهر تبریز سردر آورد و آنجا به تخت نشست و تاج گذاری کرد . مقارن این احوال ، قشون عثمانی باردیگر به تبریز در آمد و در محلات «دوه چی» و «سرخاب» اردوزد ، و باز جنگ بود و جنگ ، و تاراج اموال عمومی . تا اینکه زمستان فرارسید و دشمن فرار را برقرار ترجیح داد . اما دوباره در بهار سال بعد با ۷۰ هزار سپاهی بسر تبریز ریختند و طی نبردهای خونینی از مدافعان شهر و متجاوزین هر یک بیش از ۲۰ هزار کشته بر جای ماند . این وضع بود تا اینکه قشون ایران به سرکردگی نادر ، لشکریان مصطفی پاشا را در حوالی تبریز شکست سخت داد و تبریز گشوده شد . اما دیری نپائید که تبریز مجدداً بدست عثمانیان افتاد . تا اینکه طی معاهده سال ۱۷۳۲ میلادی ، اراضی شمال رود ارس به باب عالی واگذار شد و شهر تبریز از سلطه خارجی نجات یافت . کمی بعد دوباره رستم پاشا ، تبریز را فتح کرد . ولی با ورود نادر و سپاهیان از جان گذشته محلی تاب مقاومت نیاورد و عقب نشست و طی قرار دادی مرز دو کشور به صورتی که در ۱۰۴۹ بود تثبیت شد . نادر هنگامی که آذربایجان را ترک می کرد ، آنرا به پسر عموی خود «ارسلان خان» سپرد . که او هم بدست برادرزاده نادر ، ابراهیم خان نامی به قتل رسید . و بعد قاتل ارسلان خان ، داعیه حکومت آذربایجان کرد و خطبه بنام خود خواند اما کمی بعد او هم بدست شاهرخ ، نوه نادر شاه کشته شد .

سال ۱۲۰۵ هجری بود که آغا محمد خان قاجار به قصد تصرف آذربایجان لشکر کشید و تبریز را گرفت و سپس به مرکز بازگشت .

هفت سال بعد آغامحمدخان مجدداً برای سرکوبی مخالفین به آذربایجان لشکرکشی کرد. و از راه اردبیل بطرف رود ارس شتافت و در همین لشکرکشی بود که شبی بدست دوتن از علامانش که گویا قبلاً حکم بقتل آن دوداده بون، به ضرب دشنه، در خواب بقتل رسید. بعد تبریز مدتی در سلطه محمدعلی سلطان بود. کمی بعد دوباره طی يك سلسله اردو کشی ها، از چنگ او بدرآمد و این بار از طرف فتحعلی شاه به «جعفرقلی خان دنبلی» سپرده شد. و او کمی بعد باز تمرد کرد و علم طغیان برافراشت و با فتحعلی شاه قطع رابطه نمود و باز در تبریز سر این سفره گسترده جنگ بود و جنگ، و کشت و کشتار و اردو کشی و قشون کشی، تا عباس میرزا آمد و تبریز را از چنگ «دنبلی» خارج ساخت.

اما تبریز دیگر آن تبریز سابق نبود که شاردن از آن یاد کرده بود، و اولیاچلیبی توصیف نموده بود. «جیمز موریه» جهانگرد معروف به قولی مصنف کتاب مشهور «حاجی بابای اصفهانی» که مقارن این احوال از شهر دیدن کرده چنین آورده که: «تبریز دیگر آن شکوه سابق را ندارد...» از این به بعد دشمن دیگری برای تبریز دندان تیز کرد و آن حکومت خود کلمه تزارسم بود که در داخل قلمرو پهناور خود، آزادی را از همه سلب کرده بود، حقوق اکثریت ملت را پایمال نموده بود و خود را مالک الرقاب جامعه کثیرالمله روسیه آنروز می دانست و بانگ آزادی را همه جا در گلو خفه کرده بود. و هنگامی که این دشمن مردم، در اثر انقلاب مردم سرنگون شد، مجاهدین ایران با معاضدت آنان بهتر توانستند بر استبداد دشمن مشترك دو کشور چیره شوند.

حدود سال ۱۲۹۰ هجری بود که نیروئی گران از اکراد به سرکردگی شیخ عبیدالله ، به سوی تبریز به حرکت درآمد. تبریز بان دوباره مشت‌ها را گره کردند و در کمین‌گاه‌ها نشستند . دشمن بدین ترتیب مرعوب شد و نزدیک نیامد . یک سال هم نوبت و باو طاعون بود ، که مردم تبریز را مثل برگ درو کرد . اما مردم تبریز از آن بیدها نبودند که از این بادها بلرزند. جمعیت پیا خاست ، دست‌ها را بالا زدند. دوباره بهار آمد. باغها سبز و خرم شد . آبها در کشتزارها روان شد . تجارت رونق گرفت. ساختمانها بالا رفت . جمعیت افزایش یافت . بازار شهر به جنب و جوش افتاد . خاندها ، پراز سروروشادی ، انبارها پراز کالا و کاروانسراها پراز کاروانیان شد، وثابت گردید برای مردمی که به خود متکی باشند و متحد باشد ، سختی‌ها گذراست . تا اینجا کمی به گذشته تعلق داشت . افتخار بزرگ تبریز در نیم قرن اخیر است- در نیمه اول قرن بیستم . که با قدرت قاهره تزاریسیم ، غول استعمار بریتانیا ، واستبداد محمدعلی شاه، وعمال ارتجاع ، پنجه درافکنند . تا بجائی که تسلیم نمود جان و تسلیم نشد . روزی نبود که خیابانهای شهر از خون مجاهدین رنگین نباشد . روزی نبود که مادری داغدار نگردد و طفلی بی پدر نشود و آشیانه‌ای از هم نپاشد . و بیروزی‌هائی بنام مردم ثبت نگردد .

تاریخ از یاد نمی برد روزی را که محمدعلی شاه ، مجلس شورای ملی را که پدرش به اجبار به گشایش آن تن در داده بود ، در تهران به توب می بست ، استعمار رنگین انگلستان و تزاریسیم و استبداد داخلی ، آخرین تلاش مذبحخانه خود را برای امحاء خطری که از جنبش مردم

برخاسته بود ، به‌خرخ میداد ، تهران ملت‌هپ بود ، مشروطیت از دست می‌رفت ، آن وقت تبریز يك پارچه هیجان شد . در شهر بسیج عمومی اعلام شد . مردم چون سیلی بنیان‌کن طغیان کردند و پشت دادند به مردی ساده و صمیمی ، اما سرداری بزرگ و ژنی که حرفه‌اش اسب‌فروشی بود . و به‌پایمردی او ، و دیگر مبارزان راه‌آزادی ، مشروطیت را پس از استبداد به‌اصطلاح صغیر ، دوباره بازگردانیدند ، و مخالفین را که به‌گشودن مجلس ملی رضا نمی‌دادند سر جای خود نشانند .

پایداری دلاورانه تبریز ، در حالی که مشروطیت زخم‌های مهلك برداشته بود ، به‌جنبش ملی نیروبخشید و از طرفی موجب نگرانی و هشپاری دشمنان آزادی شد ، تا بخود آیند و این بارلبه تیز حمله را متوجه تبریز کنند . سال ۱۲۸۷ شمسی تبریز در محاصره نیروهای دولتی که در زیر نقاب دفاع از مشروطیت مخفی شده بودند ، افتاد . عین‌الدوله ، پشت دروازه‌های شهر ، برای «سرسردار» شرط‌بندی می‌کرد . اما خود شکست خورد و در مقابل مردم که از آزادی دفاع می‌کردند ، تاب‌مقاومت نیاورد و پس نشست . اما قضیه بدین‌سادگی نبود . تبریز دیگر در برابر مطامع دولتهای استعماری انگلستان و تزار یسم و استبداد داخلی ، مسئله مهمی شده بود ، و برای قلع و قمع آن ، بدخواهان اتحاد مثلث تشکیل می‌دادند . تبریز تنها بود !! کابینه‌های لندن و سن پترزبورگ و کابینه فرمایشی داخله ، اتفاق نظر پیدا کردند و بدینسان قشون اجنبی به‌بهانه حفظ کنسولگری و با ساز و برگ کامل و انبوهی سپاه وارد تبریز شد . مردم غیور تبریز باز هم مقاومت کردند و ضمن حملات متقابل ، بسیاری

از آنان را از پای درآوردند. با این وجود، دشمن به شهر رخنه کرد، و به جبران این دفاع مردانه، عدای از مجاهدین و مبارزین راه آزادی به دار آویخته شدند. این سالها، سالهای غم‌انگیزی برای مردم تبریز بود بعد از آن همه فداکاریها و امیدواریها!!

مقارن این احوال، به دنبال دسیسه‌ها و توطئه‌های مشروطه‌نمایان و به بهانه اینکه دیگر مشروطه پیروز شده و کام هم‌روا شده و حالا نوبت سازندگی است و دیگر نیازی به مجاهدین و مجاهدت نیست و زمان، مرد قلم می‌خواهد، نه مرد شمشیر، ستارخان در ظاهر به عنوان میهمان دولت وقت مشروطه، و در باطن بصورت تبعیدی در تهران بود و روزهای غم‌انگیزی را با دیگر مجاهدان راه آزادی، پس از آنهمه تلاشها و فداکاریها و جانفشانیها و امیدها و آرزوها، می‌گذرانید. در موقع ورود به تهران، مردم استقبال کم‌نظیری از او کردند: سردار فاتح، با اکراه، سوار بر کالسکه سلطنتی، خیابانهای پایتخت را زیر پامی گذاشت. شهر تهران برای پیشباز سردار ملی از جای‌کنند: همه جا آذین بسته بودند. بازار چراغانی بود. فریاد هلهله و شادی برای ورود سررار لحظه‌ای قطع نمی‌شد. فتودالها و درباریان و عمال ارتجاع که پس از اجرای تمام نقشه‌های شیطانی خود برای از بین بردن مشروطیت از جمله به توپ بستن مجلس، می‌دیدند که تیرشان به سنگ خورده و تلاششان دیگر بی‌ثمر است و جلوی طغیان مردم را نمی‌توان گرفت، برای فرار از رسوائی و پیدا کردن فرصت‌های تازه برای ادامه فرمانروائی و بهره‌کشی و اعمال سیاست ستمگرانه خود، این بار رنگ عوض کردند و هم‌رنگ جماعت شدند.

و ثوی مشروطه خواهان بر خوردند و توی همان کالسکه در کنار سردار جای گرفتند تا مردم را بیشتر به فریبند، و به تقلید سردار ملی مانند بزاخوش به مستقبلین سرودست تکان می دادند و در باطن نقشه قلع و قمع مردم را می کشیدند - درست مانند نقش مکارانه جناب گربه در داستان طنز آمیز موش و گربه عارف آزاده قزوینی عبیدالله زاکانی - آنوقت که گربه در کف با کفایت موشان و در برابر اتحاد آنان غیر از تسلیم و رضا چاره ای نمی دید دست به مکر و حیله زد و دم از تقوی زد . (مژده آمد که گربه عابد شد - عابد و زاهد و مسلمانا) ، و چون موشان ساده دل و خوش باور خام شدند و فریب خوردند ، غل و زنجیر از دست و پای او برگرفتند و او را در جمع خود راه دادند . آنوقت گربه چون دست و پای خود را آزاد یافت و دوباره میدان یافت ، به اقتضای طبیعتش به جان موشان افتاد و از کشته پشته ساخت و از حرص جان این بار پنج پنج می گرفت . « این زمان پنج پنج می گیرد - دو بدین چنگ و دو به داندنا ، » و نمی داستند که توبه گرگ مرگ است .

این زمان ، باز شناختن مشروطه خواهان واقعی از مشروطه طلبان مصلحتی ، مشکل بود . همه جا فریاد مشروطه بانند بود ، اما از از خود مشروطه خبری نبود . با اینکه تهران توسط مشروطه خواهان واقعی فتح شده بود ، اما سر نخ دست دیگران بود . سادگی ، زود باوری ، گذشت های زیاده از حد ، خوش بینی های مفرط و صفا و صمیمیت خوی ایرانی و روش کج دار و مریز و باری بهر جهت ، مانع از آن بود که اغلب پس پرده ها دیده شود . تدریجا مجلس از مشروطه خواهان واقعی فاصله می گرفت .

هنوز تب آزادی خواهی و مشروطه طلبی فرو نه نشسته بود و سروصدای جنبش مشروطه و پیروزی مردم نخواهید بود، که دولت مشروطه، به - مقابله با مشروطه برخاست!! و قبل از همه به خلع سلاح مجاهدین پرداخت، و طرد شایسته ترین فرزندان انقلاب. اوعای بازیگران این نمایش کمدی آن بود که «چون به یاری خدا همه جا اعلان مشروطیت شد و همه کارها سامان یافته و ملت به مراد خود رسیده و دیگر نیازی به مجاهدت نمانده، وجود اسلحه در نزد مردم ضرورت ندارد.» و با این سیاست، شروع کردند به خلع سلاح کردن مردم و، غرق سلاح کردن خود، مجاهدین واقعی که از وقوع توطئه شصتشان خبردار شده بود در تهران بهم برآمدند و در خانه ستارخان، اجتماع کردند و گردسنگر آزادی حلقه زدند و سینه ها را سپر کردند و بنای مقاومت گذاشتند. در پایتخت، جنگ به صورت تازه ای در گرفت. بین مشروطه خواهان راستین و مدعیان دروغین مشروطیت. و در نتیجه تیر اندازی ها، تیری به پای سردار اصابت کرد و بر اثر آن مزاجش علیل شد و در ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ قمری در گذشت. بعدها خیمه شب بازی ها ادامه یافت و بر سر این خوان گسترده، بسیاری نشستند، که اگر مردم به مشروطیتشان نرسیدند، اینان رسیدند!! جنازه سردار ملی را در همین تهران، در شهر باستانی «ری» بخاک سپردند البته جاداشت که او را به همان تبریزی بردند و در زادگاهش بخاک می سپردند. جایی که جای پای او وارث تیر و زخمه شه شیر او هنوز بر درو دیوارش نقش بسته بود. - جایی که نعره شکوه مند او «آئی زین لسه، او شاخلاری قردیلر. - اسب رازین کن، بچه ها را کشتند» از فراز دیدگاه ارك، و هجوم رعد آسای او تا آوردگاه «حکم آوار» برای نجات جان

فدائیان به محاصره افتاده در حلقه جانان عین الدوله، هنوز در گوش‌ها ظنین داشت. با این حال چه فرقی می‌کند که مزار سردار در تبریز باشد، یا در تهران؟ «ستاره داغی» به همه مردم ایران تعلق داشت امروز اگر در «شهرری» دنبال مزار سردار گشتید و نیافتید، تعجب نکنید. که مزار سردار در جان‌ها و در دل‌هاست. کیست که امروز از مشروطه ایران سخن گوید و یاد از آن همه مردم ساده و صمیمی، و فدائی و جان‌باز تبریز که ستارها، حیدر عموقلی‌ها و خیا بانی‌ها و علی مسیوها و باقرخان‌ها، نوبری‌ها، امیرخیزی‌ها، اهرابی‌ها، چرن‌دابی‌ها، حسینی باغبانها، مشتی از آن خروار بودند، نکند.

نمای امروز و دیروز تبریز را باید از فراز کنگره ارك دید -
آنسان که پاریس را از عرشه برج ایفل نظاره می‌کنند. با آن دیوار
سرتاسری ارتفاعات پست و بلند و تپه ماهور ها، که چون دیوار چین
دورتادور دره زیبای تبریز را با آنهمه باغ و باغات و محله‌های قدیم و
جدید، تنگ در میان گرفته است. خانه‌های بزرگ و کوچک، گاه به
بلندی درختان سپیدار و گاه به پستی بوته‌های خار، تا چشم کار می‌کند
عرصه جلگه را پوشانیده‌اند. انبوه‌کوچه‌ها چون پیچک‌های جنگلی همه
جادرفواصل‌خانه‌ها دویده. و از اینجا کوچه‌ها به حوزه‌آبگیر رودخانه‌ای
مانند است که سیل جمعیت را از سرچشمه چهار دیواری‌ها مکیده و
بداخل خیابان‌ها و معابر اصلی شهر سرازیر می‌کنند. همه‌جا موجودات

دو پا چون حشرات الارض، در فواصل ساختمان‌ها و یا در امتداد خیابان‌ها و کوچه پس‌کوچه‌ها دراز بدراز در رفت و آمدند. حیاط‌ها اغلب جادار و پر دار و درخت، حوض‌ها پر آب، باغچه‌ها پر گل و خیابان‌ها البریز از آدم است. درخت‌های بید و چنار و سپیدار، اینجا و آنجا از بام‌ها بالا گرفته، اما هنوز دست ساختمان‌ها از آن‌ها کوتاه است. اما گاه و بیگاه درختان نارون چون چتری از زمرد بر سر خانه‌ها سایه افکنده، تا گونه‌های لطیف‌تر از گل و پوست‌های سپیدتر از برف را از گزند آفتاب تموز در امان بدارد. آدم در این حال میل میکند که کاش بال داشت و روی هر بام و درری که می‌خواست می‌نشست و توی هر خانه‌ای سر می‌کشید و هر گلی را که می‌خواست می‌بوئید. همه جا حرکت، همه جا تلاش و جنبش، حتی در هوا و آسمان. زندگی به هیچ شکلی تعطیل بردار نیست حتی در کوچکترین مظاهر هستی. آسمان تبریز بی‌قرار است. توده متراکم ابرها که غافل از بادهای سرکش پائیزی، دوبار در بالای سرها داشتند شکل می‌گرفتند، بناگهان از هم دریدند و متلاشی شدند. در يك چشم بهم زدن فضای شهر تیره و تار شد. لشکر ابرها در مقابل سپاه باده‌ها تارومار شدند. پاره‌بر بود که از آوردگاه می‌گریخت و از این بلندی این جنگ و گریز چه تماشا داشت. آسمان چندزوداز هم باز شد، حتی صاف‌تر از گذشته. باقیمانده ابرها نیز به پشت حصار کوه‌های جنوبی پناه بردند و حالادارند از آن دور به گونه‌سر بازانی که جای امنی سنگر گرفته‌اند، بما چشمک می‌زنند. زمین کمی خیس شده، میدان ساعت مثل آینه می‌درخشد. تبریز جلوه دیگر دارد. باید بود و دید که شنیدن کی بود

مانند دیدن .

صبحگاه در تمام معابر شهری ، سیل خلاق بسوی باتوقها و میعادگاههای آباء واجدادی به حرکت درآمده اند : بیکاران برای پیدا کردن کار ، باربرها برای حمل بار ، دکانداران برای خرید و فروش اجناس ، شاگردان مدارس برای حضور در سرکلاس ، دلالها برای جوش دادن معاملات ، صنعتکاران برای تهیه و تدارك فرآورده های صنعتی ، کارمندان برای اشتغال میزهای ادارات دولتی ، باغداران برای سرکشی به باغات خصوصی ، و از این قبیل . اکثراً با پای پیاده می روند . با قدم های تند و بلند و سروصدای فراوان .

تبریز ، امروز ، معجونی است از ارباب حرف و صنایع مختلف و رنگ و وارنگ - از عصر عمیق ، تا عصر جدید - سرفرصت ، کوچه پس کوچه های شهر را زیر پا می گذاریم . تبریز گرم کاراست . اما توی خیابان ها مردم بازم در رفت و آمدند . اینجا کارخانه نیست که کارگرش که سرکار رفت دیگر توی خیابان ها پرنده پرتزند . کارهای دولتی و دفتری اش هم که آنقدر فوری و فوری نیست و آن چندان حساب و کتابی ندارد ، و وقت و بی وقت نمی شناسد . از طرفی کلر و کاسبی اینجا ، همیشه در حرکت است ، و شلنگ تخته زدن . مردم اکثراً با پای پیاده می روند ، و در این میان اتومبیل ها جور راههای دور را می کشند . خیلی ها رفت و آمدشان با دو چرخه است . بر اساس آمارهای موجود سائط نقلیه تبریز . تعداد ۸۹۱ تاکسی ، ۸۳۵ اتوبوس ، ۲۵۲ سواری کرایه ، ۲۷۰۰ سواری شخصی ، ۵۷۵ گاری ، ۱۹۱۸۶ دو چرخه پائی و ۲۶ درشکه ، کل سائط

نقلیه شهر را تشکیل می‌دهد - که البته وسایل نقلیه حیوانی به حساب نیامده .

توی خیابان‌ها دریک برش و یا مقطع از جمعیت که نگاه‌کنی، از هر فرقه‌ای پیدا می‌شود : مانند کله پاچه‌بز ، لولاگر ، فرش‌باف ، گاراژدار ، قصاب ، زهتاب ، علاف ، دلال ، استوار ، قرآن‌خوان ، خمیرگیر ، تاجر روده ، حق‌العمل‌کار ، رختشوی ، حلبی‌ساز ، محصل ، فعله ، سپور شهرداری ، پیشنماز ، دالاندار ، تراش‌کار ، مرغ‌فروش ، چرخچی ، خرکچی ، پرستار ، دلاک‌حمام ، روضه‌خوان ، لبوف‌فروش ، کارمند ، پیشخدمت ، گلیم‌فروش ، شیرفروش ، دعانویس ، چاقوتیزگن ، حمامی ، بایگان ، پالان‌دوز ، ثبات ، آسیابان ، موتورچی ، نخ‌ریس ، کبوتر باز ، سراج ، سنگ‌تراش ، مقنی ، گچ‌بز ، جوفروش ، خراط ، خارکن ، مأمور ویژه آموزشگار و . . . یعنی بالاخره هر کس بنحوی دستش به یک عرب و عجمی بنداست .

برخلاف خیابانهای پایتخت که قدم به قدم ، بلیط بخت آزمائی فروش و گدا ، از هر صنف و قماش ، دهاتی و شهری ، زن و مرد ، بچه شیرخواره تا پیرمرد هشتاد ساله ، بی‌سواد و تحصیل کرده ، سالم و مریض ، افلیج و علیل ، کروکور ، یقه‌آدم راسفت می‌چسبند و تانگیرند ول کن معامله نیستند ، در شهر تبریز رویهم رفته آدم گدا و بیکاره کمتر به چشم می‌خورد . و این نه‌بدان معنی است که اینجا اوضاع به‌سامان‌تر است : بلکه مربوط به ویژه‌گی‌های خود مردم است . از صفات ممیزه مردم آذربایجان و به‌خصوص شهر تبریز آنست که مردم اهل کارند .

آمارهای اخیر از وضع اشتغال و کم کاری و بی کاری شهرهای بزرگ ایران نیز این موضوع را تأیید کرده است که در شهر تبریز در مقام مقایسه با سایر شهرهای عمده ایران نسبت بیشتری از جمعیت به کار اشتغال دارند و تعداد نسبی بی کاران کمتر است .

اصولا مردم این سامان اهل کار و عمل اند . ناز پرورده و تن آسا نیستند . عرور بی خود و احمقانه ندارند . برای رفع احتیاج بهر کاری (البته کار شرافتمندانه) تن در می دهند . کار هر چند ساده و پیش پا افتاده باشد به ترنج قبایشان بر نمی خورد . اصولا کار برای تبریزی عیب نیست . به کم قانع اند و از سختی ها هر چند عظیم باشد روی گردان نیستند و برای همین است که آذربایجان ، بیکارش بی کار نمی ماند . تمام مردم ایران شاهدند در کوچهای اجباری که طی چند دهه گذشته از این مردم شد ، اگر خیلی ها بودند همه مرده بودند و تا حالا هفت کفن پوسانیده بودند . اما این مردم (هر چند با تحمل سختی ها و محرومیت های فراوان) هرگز در نمایند و پیش ارباب نعمت سرفرو نیفکنند . از زن و مرد و از کوچک و بزرگشان ، از کوچکترین و ممکن ترین کارها ، مثل چای - دارچین فروشی ، پرتقال فروشی ، طوافی ، بی فروبی ، فعله گی و کارهای سخت و دشواری ، شروع کردند و به خود سختی دادند و سهمی هم برای فردای خود اندوختند . تا کم و بیش به موقعیت های بهتری رسیدند . تا جائی که امروز بسیاری از کارهای تولیدی و بازرگانی و فروشندگی شهر تهران در قبضه آذربایجانیان و به خصوص تبریزیان است .

هوای مساعد و نیمه سردسیری ، نیروی فراوان جسمانی ، همراه

با ویژه‌گی‌های تاریخی و جغرافیائی ، آذربایجان را به‌صورت سرزمین کار و زحمت و نیرو و فعالیت درآورد، که هرگاه ضمن برنامه ریزیها و سرمایه‌گذاریهای صحیح ملی از این نیروی فعاله به‌بهترین وجهی درراه رشد و ارتقای سطح زندگی و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی استفاده شود، می‌توان با اطمینان گفت که دنیای دیگری بروی مردم این خطه گشوده شده است . سالیان متمادی بنیاد زندگی این مردم فلج بود . غفرت بی‌کاری تمام جامعه شهری و روستائی را تهدید می‌کرد . فردبی کار و یا بی‌کار شده آذربایجانی هم که نمی‌توانست بی‌کار بماند دوست روی دست بگذارد ، ناچار به‌این دروآن در می‌زند . اگر در آنجا شد که شد و اگر نشد که جاقحط نیست . روی همین اصل در اندک زمانی طی سالهای جاری سراسر ایران پرشد از مهاجر آذربایجانی . تنپادر سال ۱۳۳۵ که حساب کردند فقط ۱۳۸۸۲۳ نفر از تبریزی‌ها و یا متولدین تبریز در سراسر ایران توزیع شده بودند که از این عده به‌تنهایی ۹۸۸۳۸ نفر در تهران ، ۴۵۰۹ نفر در استان گیلان ، ۵۰۹۰ نفر در مازندران و گرگان ، ۱۳۷۵۰ نفر در سایر شهرهای آذربایجان، ۲۲۷۱ نفر در استان کرمانشاهان ، ۴۵۳۱ نفر در خوزستان و لرستان ، ۴۳۶۱ نفر در خراسان ، ۶۳۱ نفر در اصفهان و یزد ، ۱۷۳ نفر در بلوچستان و سیستان ، ۴۲۴ نفر در استان کردستان ، ۱۰۹۴ نفر در فارس و بنا درو ۱۵۳ نفر در کرمان ، به‌عنوان مهاجر اقامت گزیده بودند .

امروز در شهر تبریز در هر قدم که برمیداری و بهرکوی و برزن که سر می‌کشی ، مانند آن شاعر آزاده که از دیدن مرزغ سبز فسک و

داس مه نو، بیاد گشته خویش می افتاد و هنگام درو، داغ مشروطیت در دل انسان زنده می شود! حقیقت آنست که تبریز استالینگراد ایران در هنگامه مشروطیت ایران است. اینجا روزگاری صحنه شورانگیزترین جنگهای پارتیزانی و چریکی و ملی بوده است. اینهمه کوچه‌های بن بست و پیچ در پیچ با آثار دروازه‌هایی که هنوز بجا مانده همه گواه سنگرهای دفاع ملی در مقابل تجاوز عمال ستمگر خودی و اجنبی بوده است. سالیان دراز، درصدر مشروطیت و چه قبل و بعد از آن، چه بسیار توده مردم که از همین محلات بپا نخواستند و مردانه خانه به‌خانه و محله به‌محله از خانه و زندگی و شرف و حیثیت و عقیده و آرمان خود دفاع نکردند و در تنگنای همین کوچه‌پس‌کوچه‌ها چه کشته‌ها که ندادند و در مقابل چه ضرب شصت‌هائی که به دشمن نزدند!!

امروز، اسامی کوچه‌ها و محلات تبریز نشانه گویائی از قدمت شهر و سابقه تاریخی و همه یادآور آن روزهای تابناک و درعین حال دردناک گذشته است. محض نمونه کوچه‌های: حلاج‌ار، سنگتراشان، سیدلر، کوچه ستارخان، حاج‌سیف، میرآقا، کوچه خان‌زن لشکر، پل‌سنگی، حاج‌خیرالله، نصرت‌نظام، ملاکریم، کدخداباشی، کوچه صابونچی، کوچه حاج‌جبار، ملاعلی، امیرخیز، ملاحسین، نایب‌کریم، لیلان‌باجی، بی‌بی‌اوغلی، دایه‌باجی، حسن‌خیاط، کوچه یخچال، کوچه سرکاران، بیدزار، خلیفه‌بقال، قلعه‌بیگی، مسیوجمال، آقاجان‌آباد، کوچه حسن‌چلوپز، کمپانی، غضنفر، بن‌بست دوشابچی، بن-بست بادامچی، کوچه مجتهد، کوچه پالاندوز، و نظایر آن‌مشتی از این

خروار است ، که همه حاگی از قدمت و یادآور سرگذشتها و رویدادها و فرازو نشیبهاست .

کثرت اسامی محلی روی کوچهها و محلات و اماکن قدیمی و معابر عمومی ، نشانه دیگری از آن است که تبریز از دیرباز بدست خود تبریزبان بوده و کمتر رنگ خارجی به خود گرفته و پیوسته افراد محلی ، محله خود را تحت تأثیر داشته اند . اما این روزگاران نام اکثر خیابانها و میادین و معابر و محلات عمده و تاریخی شهرها در معرض تغییر و تبدیل است . محلات قدیمی را می گیرند و می کوبند و از نو می سازند و یا نیمه کاره ول می کنند و یا از اول هیچ دستی به تر کبیش نمی زنند و بعد برای خوش خدمتی نام دیگری روی آنها می گذارند و آنوقت تا مدتی آنرا بزور به مردم اماله می کنند . شهرداران و مسئولان دست نشانده شهری بدون هیچگونه تبادل نظری با مردم بومی و محلی ، مرتب اسامی تاریخی و فولکوریک را از روی اغلب محلات و خیابانهای شهرها و روستاها و آثار قدیمه برمی دارند و آنها را بانامهای نامأنوس و زودگذر خارجی و غیر محلی معاوضه می کنند ، و فردا باز همین آش است و همین کاسه . تا یازکرا خواهد و میلش به که باشد .

تبریز را باید صبح زود دید ، پیش از طلوع آفتاب ، و روزدر گرما گرم کار ، و شب به هنگام خواب . تبریز در واقع شهر اطلسی است . رایحه دل انگیز اطلسی را در دم دمه های صبح ، و به خصوص در حاشیه باغات قدیمی و پارکها و خانه های بزرگ مسکونی ، به هیچ لذتی نمیتوان بخشید . تبریز غیر از خانه های بزرگ و پردار و درخت و باغچه های پر گل ،

مانند بسیاری از شهرهای قدیمی ایران، محصور از باغ و باغات است، که غیر از صفا و طراوت قسمتی از درآمد خانوارها بدان متکی است، باغات شخصی در هر کجا به منزله تفرج گاههای خانواده‌گی است. این باغها اکثراً قدیمی و بسیار بزرگ با درختان کهنسال با ثمر که بیشتر بنام صاحبان اولیه و یا احداث کنندگان اصلی آنها معروف است. و اغلب تا به حال چندبار دست به دست گشته، اما نام اولیه خود را حفظ کرده اند مانند: باغ حاج ولی، جنگل خان، باغ مجیر ممالک، باغ داداش بگک، باغ ملامحمد، باغ مشهدی عباس، باغ صدقیانی، باغ خوئی‌ها، باغ حاج علی قادرپور، باغ کر بلائی علی، باغ جواد آقا، باغ میرعلی اکبر، باغ کر بلائی حسین، باغ مشهدی باقر، باغ کر بلائی آقا بابا، باغ سیدلو، باغ مشهدی اسمعیل، باغ شیرمحمد اوغلی، باغ حاج قلی، باغ کلکتچی، ناغ شلیلو، باغ کر بلائی قربان، باغ مشهدی حسینقلی، باغ شازده، باغ وزیر، باغ کر بلائی زین العابدین، باغ حاج اسکندر، باغ حاج قهرمان، باغ کاغذچی، باغ حاج آقا، باغ حاج محمد، باغ مشهدی عباس، باغ حاج ابراهیم و دهها باغ و باغات دیگر.

این باغات همه چیز دارد - میوه‌های سردرختی پیش‌رس و دیررس، پیوندی و غیر پیوندی، مانند درخت‌های زردآلو، آلبالو، سیب، به، امرود، گیلاس، گوجه، گردو، بادام شلیل، هلو و جزآن، که در فواصل آنها درخت‌های بلند تبریزی، چنار، کبوده، نارون، بید، سنجد، زبان گنجشک، کاج و احیاناً تانک نیز کم نیست. در باغات تبریز، اغلب حساب تاکهای رز، از درخت‌های میوه جداست. اکثراً يك قسمتی

از باغ منحصر به مواست و قسمتی دیگر منحصر به درختان میوه، تاکستانها همه کرت بندی و موها مثل بوته محصـولات صیفی روی گـرده کرت‌ها دراز به دراز خوابیده و به اطراف پنجه انداخته و از انواع انگورهای می‌خوش و شهدداری دانه و عسگری و خلیلی و صاحبی و شیرازی و شاهانی و یاقوتی و الحقی و قی‌سنگی و طبرزه و ریش‌بابا و کشمش و دیزی‌ماری و غیره که سر به‌سی و دونوع میزند ، آبتن اند .

اما ، با وضعی که در جریان است باید از حالا فاتحه اکثر این باغات را خواند . توسعه بی‌بندوبار مراکز شهری و شهرنشینی ، گران شدن زمین‌ها در محدوده شهرها، و اهمال شهرداری‌ها، و نداشتن يك نقشه جامع شهری ، به‌عنوان عوامل درجه يك درانهدام باغات و سطوح‌سبز در محدوده تمام‌سهرهای ایران است . همه‌جا در تهران ، تبریز، اصفهان، شیراز ، کرمانشاهان و مشهدو نظایر آن، که شهرنشینی توسعه بیشتری یافته و زمین‌ها قیمت پیدا کرده‌اند، تیشه بریشه اشجار که‌نسال می‌خورد آنهم اشجاری که هرکدام به اندازه پرورش يك فرزند نااهل در شرایط دشوار جوی ایران خون دل دارد تا بزرگ شود . و بدینسان ، با شتاب خشت‌وگل ، جای گل و گیاه و اشجار را می‌گیرد . و روزبروز عرصه شهرها به‌روی مردم بی‌دفاع تنگتر و خفقان‌آورتر می‌گردد .

ای مردم تا دیر نشده و کارازکار نگذشته به‌داد تبریز برسید ، که خدای نخواستہ ، بلای تهران بس آن در نیاید . آنجا هم اردوی‌دلالت و سفته‌بازان و رباخواران و زمین‌خواران و مقاطعه‌کاران و جماعت نو بنیاد بنگاه‌های معاملات ملکی با عناوین غلاظ و شداد: بورس املاک

و مشاور املاك و بنگاه بازرگانی و كنسرسیویم املاك، و گروه بی شمار بناها و معماران بسازو به فروش، به جان شهر افتاده اند و پولها را انداخته اند توی خط خرید و فروش زمین و تصرف زمین های خالی و احداث خانه های کوچک غیر بهداشتی و گاه اما کن بزرگ قدیمی و یا به اصطلاح کلنگی را نیز می گیرند و می کوبند و به قواره های کوچک و قفس مانند تقسیم می کنند ، با کمترین مصالح ساختمانی ، بدون پل و پایه . و به مردم بی بضاعت و کارمندان دون پایه ، به نقد و اقساط قالب می کنند و مجدداً پول آنرا می اندازند توی خط همین کار و این دور تسلسل تا به روز حشر ادامه دارد . تا از برکت بی قیدی دستگاہ های مسئول ، شهری درست به شود مانند تهران - بل بشو ، چون محشر کبرا ، که نه سردارد و نه بن - چون چاه و بل که شتر با بارش توی آن گم می شود . که اگر به خواهی از شمال آن - بر جنوب به روی ، درست همانقدر طول می کشد که خواسته باشی از منتهی الیه جنوبی شهر خود را به شهر زیارتی قم بدرسانی ، به اضافه يك عالم درد سر و جنگ اعصاب و مبالغی دودگازوئیل و گرد و خاك و کثافات و احیاناً خطر تصادف و جرح و ضرب منجر به فوت .

شهر تبریز، در هر نقطه‌اش که مسافر قدم بر میدارد، یاد مشروطیت می‌افتد و داغ دلش زنده می‌شود. که این مردم ساده و سالم و غیور و شرافتمند، از زن و مرد و کوچک و بزرگ و فقیر و غنی چه کردند! و چه کاری بود که نکردند! در نزد نسلی که باز معدودی از آن زنده‌اند، و یا از بازماندگان نزدیک آن راد مردانند، محلات: شیشگلان، دوه‌چی و بجویه، سرخاب، چارمنار، میارمیار، مقصودیه، نوبرو، اهراب، لیل‌آباد، چرنداب، خیابان محله‌سی، استانبول قاپوسی، باغ‌میشه، امیر خیز، چوست دوزان، حکم‌آباد، کوچه باغ، آخونی، قرا آغاج، قراملك، خطیب، مارالان، و بسیاری دیگر، هر يك داستانی دارد شنیدنی. از پایداری مردم، از بی‌باکی توده، از حق‌کشی‌ها، از رزو-

گوئی‌ها ... چه خونپاکه ریخته‌شد و چه سرهاکه بر باد رفت! تنه‌سادر يك سال آخر مقاومت محمد علی میرزا و یاران‌ش در برابر نهضت مشروطیت، فقط تعداد شهیدای مجاهدین شهر تبریز به بیش از ۲۰۰۰ کشیده رسید، و این ایستادگی مردم، آنهم در آن زمان و در آن دوران جهل و اختناق و بی‌خبری، خیلی حرف است! در این فکر بودم که نگاهم در حاشیه میدان صاحب الامر، افتاد به آن ازدحام خلایق، به آنهمه آشفته‌گی، به آنهمه خر بارکش، به سیل طوفانی که مثل مگس توپهم وول می‌خوردند، بدان حجرات متعدد و تنگ هم و آنهمه ارزاق عمومی که توی خاک و خل غلت و واغلت می‌خورد و طوفان کثافتی که در فضا برقص درآمده بود و آنهمه فافگیر و دعانویس با تا بلوهای «قره سیداصل» و «قره سید فرع» و «قره سید ثانی»، که از آب گل آلود ماهی می‌گرفتند، با آن گروه کثیر عمله و فعله بیل بدوش بالباس شندره پندره و سیخ شده در پناه دیوارها، و همه منتظر اشارت يك صاحب کار!! بعد پیش خود گفتم، آیا ارزش داشت؟! آن بهاء سنگینی که تبریز برای آزادی داد و این پاداشی که از آن گرفت!! آنهم بعد از نیم قرن - یعنی در این مملکت يك عمر طویل! و بعد تأسف بود و مآلال خاطر و زنگار غم.

و این تأسف، وقتی بیشتر شد که از زیر بنای فرو ریخته مسجد کبود می‌گذشتیم و قطعات متلاشی شده شاهکارهای کاشی کاریهای معرق و مقرنس کاریهای نفیس و کتیبه‌های خطوط رقاع و کوفی و نستعلیق بی-بدیلش را بزیر دست و پا افتاده می‌دیدیم، و سپس عابرینی را که بهمان

حال و روز گذشته در معابر شهری برآه افتاده ، و مغازه ها و دکان ها و بناهایی که با گذشته هیچگونه فرقی نکرده بود - خراب تر شده بود که آبادتر نشده بود ، وردیف کارگاههای دستی تولیدی را که همانطور دست نخورده ، در موزه بازار و سجاف خیابانها ، بصورت یادگاری از گذشته دور برجای مانده بود ، بعد بیاد این «نخستین علت آزادی ایران ...» افتادم (این عنوانی بود که مجلس اول به آذربایجان و مردم غیور آن داد: مجلسی که نماینده مردم بود و نیکی ها را ارج میگذاشت.) و اینکه در این معامله چه مفت باخته !!!

آفتاب در آسمان تبریز کمی بالا آمده است و آهسته آهسته از قله کوهها و راس درختها و فراز بامها چون نهری زرین سرازیر می شود و خود را با سطح زمین آشنا می کند . آثار قدیمی ، آنهم در یسک شهر قدیمی ، بیش از هر چیز آدم را بطرف خود می کشاند . امروز ، وسوسه زیارت آثار تاریخی شهر ، از همان تیغ صبح ، لحظه ای ما را آرام نگذاشت . اما به چشم هر تازه واردی تبریز تماشا می آید . از آن مردم گرفته تا وضع زندگی و کار و کسب و دکان بازار . باین وجود در خرابه های «مسجد کبود» و در پیکره شکست خورده بنای عظیم «ارک» و در عرصه «ربع رشیدی» و «شنب غازان» ، افسونی است که هر تازه واردی را مسحور خود می کند . «مسجد جامع» ، «مسجد استاد و شاگرد» ، مسجد حسن پادشاه ، مقبره سید حمزه ، بعقه صاحب الامر ، و بنای شاه گلی ، هر يك گواه صادقی است بر ذوق و استعداد این مردم و خلاقیت و شکفتگی پیشین هنری .

امروزه روز ، با اینکه از مسجد کبود تقریباً چیزی باقی نمانده اما همان مختصر از کاشی کاریهای معرق و خطوط برجسته نستعلیق و رقاع و کوفی ، که جسته گریخته بر جای مانده ، کافی است که معماران و استادکاران سده ۸۷۰ هجری قمری را از نظر هنر پیشرفته معماری و کاشی کاری و نازک کاری ، در صدر هنرمندان عصر خود ، جای دهد .
تاورنیه ، شاردن ، تکسیه ، مادام دیولافوا ، مینورسکی ، هریک در فواصل مختلف از این بسنای تاریخی دیدن کرده و آن را بنحوی ستوده اند .

پیش‌ها ، در دوران آبادانی ، از جلوه کاشی های ظریف و خوش رنگ معرق ، این بنا «فیروزه اسلام» لقب گرفت . اما بعدها که خراب شد و سقف‌های آن فرو ریخت و رنگ آمیزی‌های پاره آجرهای لاجوردین در دهلیزها نمایان شد ، به مسجد کبود معروف شد . جنگ‌های تمام نشدنی حیدری و نعمتی ، زلزله‌های پی‌درپی ، برف و بارانهای دائمی ، یخبندانهای شدید زمستانی ، و بدتر از همه سهل انگاریهای اولیاء امور و حکومت‌های وقت در حفظ و حراست آثار تاریخی و میراث‌های ارزشمند هنری ، زوال این شاهکار هنری را تسریع کرد . امروزه روز ، آن جفت مناره‌ها که تاورنیه در سفرنامه خود در دوران آبادانی مسجد از آن یاد کرده ، بکلی ویران شده ، گنبد عظیم مسجد و روکار قسمت اعظم زیر سقف و دیوارها فرو ریخته ، از جلوخان مسجد که نگاه میکنی ، طاقت‌های ضربی و گنبد‌ها همه فرو ریخته و چون تل‌خاکی در پایه دیوارها جمع شده ، سردر بنا ، بطور سرتاسری شکاف برداشته و مأمونی برای

مامولک‌ها و زنجرها و خفاشان شده . با این همه ، بنای باشکوه مسجد کبود را در تبریز باید دید - هر چند ممکن است فقط رد پائی از آن بجای مانده باشد .

باشوقی ،افر از درب شمالی ، وارد مسجد میشویم . برای رویت هلال‌سردر ، سررا باید بالاگرفت . سردر مسجد کبود يك شاهکار است . با تمام خرابیها و آسیب‌هایی که طی قرون دیده ، هنوز بقایای اثر کاشیهای معرق و مقرنس کاریهای نفیس هنرمندان کاشی کار قرن نهم در سینه آن ، چشم را خیره میکند . در بدنه ستونهای مخروطی طرفین سردر ، بقایای کتیبه‌های زیبایی از کاشی‌های سفید رنگ معرق ، در متن لاجوردی ، بخط اعلای نسخ ، محصور در گل و بته‌های زیبا و طرحهای اسلیمی ، هر بیننده‌ی را از خود بیخود می‌کند . صنعت کاشی کاری در اینجا ، واقعاً در سطح هنر ظریف مینیا تور عروج کرده . قطعات خرد کاشیهای الوان در بدنه ستونها ، آنچنان استادانه تنگ هم چیده شده و رنگها آنچنان در کنار هم نشسته که هیچگونه مرز مشترکی بین آنها تمیز داده نمی‌شود و همه يك پارچه مینمایند .

اعجاز صنعت کاشی کاری ایران ، در هنر معرق سازی است . بطور کلی در معرق سازی ، اشکالی را که میخواهند زیب بناها ساخته و ثبت تاریخ سازند قبلاً بر صحیفه کاغذ می‌کشند و سپس آنرا با مقرض میبرند ، آنگاه استادکاران ورزیده کاشی کار ، از میان هزاران کاشی خشتی لعاب دار الوان ، مطابق این نمونه‌ها ، جدا کرده و تراشیده و میزان کرده و روی آستر گچی یا سیمان کنار هم کار میگذارند تا تمام نقشه تکمیل شود .

آنوقت قطعات معرق کاری را که بر روی آسترگچ ثبت شده ، بر میدارند و هر کجا که خواسته باشند کار می گذارند . ضمناً ، از وقتی که سیمان باب شد ، در تعمیرات ابنیه تاریخی ، بجای آسترگچ ، پشت کاشیها را با بتون پرمی کنند که استحکام بیشتری دارد . علاوه بر این در ملات کاشیها امروز نیز کمی بلور سائیده وارد میکنند . این کار این حسن را دارد که بین جنس کاشی و لعاب کاشی (که اختلاطی از رنگهای فلزی و گرد شیشه است) از لحاظ شیمیائی نوعی هماهنگی بوجود میاید و در نتیجه این عمل ، درجه انبساط و انقباض جنس کاشی و لعاب آن در مقابل رطوبت و حرارت ، یکسان شده و همین امر مانع از ترك خوردن و خرد شدن کاشی شده و آن را بهتر از هر چیزی در طی قرون و اعصار حفظ می کند .

در دهلیزهای متعدد مسجد قدیمی ، راه خود را از پناه دیوارها دنبال می کنیم . قطعات فرو ریخته و خرد شده کاشی های نفیس ، زیر پای آدم ، قروج - قروج صدا میکنند و خردتر و خردتر میشود ، تا با خاک مشتهه گردد ! اینجا ، در امتداد دهلیزها ، و برگرد شبستانها ، اجزاء بیشمار کاشیهای الوان ، بر نك های لاجوردی و سفید و فیروزه ای ، که در مجموع نمایشگر کتیبه هائی به خط ثلث از آیات قرآنی است ، همه یادگار هنر آفرینان معاصر قره قوینلو و بخصوص صالحه نامی از زنان طایفه است ، که گویند باعث وبانی این مسجد ، هم او بوده و مسبب ویرانی آنها هم او - چه به تحقیق مینورسکی ، صالحه به اتهام آزاد اندیشی و زندقی ، تازنده بود مورد بی مهری متعصبین جعفری بود و پس از مرگش نیز آتش

انتقام خود را مرتجعین، با طرد مسجد و تخریب آن فرو نشانند. چون اعراب بدوی که عقده‌های خود را از آتش پرستان، سر تخت جمشید خالی کردند. شبستان بزرگ مسجد، از سه سمت به رواقی منتهی می‌شود باطاقهای ضربی و گنبدهای کوتاه. از قراری که بقایای نمای داخلی حکایت میکنند «ازاره اغلب» این دیوارها با کاشی‌های معرق مفروش بوده. در مطالعاتی که روی این اثر باستانی شده، تیرها و چوبهائی که جهت کلافه‌کشی بکار رفته، تماماً از جنس عود تشخیص داده شده. مسجد کبود، شبستان کوچکتری نیز دارد، با قاعده هشت گوش که از ااره دیوارهایش تا ارتفاع یکی دو متر، تماماً از سنگ مرمر است. و در بالای آن، گرداگرد شبستان، سوره‌ای از آیات قرآنی به خط زیبای نسخ، حجاری شده است. اما قسمت عمده این‌کننده کاریها از بین رفته با این وجود امروز، کمتر کسی است که از دیدن بنای «کبود» لب به تحسین نگشاید. شاید در کمتر نمونه‌ای از کاشی کاری‌های گذشته ایران، اینهمه دقت و ظریف‌کاری در صنعت معرق سازی به کار رفته باشد.

داشتیم از مسجد بیرون می‌آمدیم که به جماعتی بر خوردیم که سفت و سخت سرگرم نرده کشی و جدول بندی و گل‌کاری باغچه‌ها و درختکاری و آب و جاروی صحن بودند. ما همیشه فرع را بر اصل مقدم داشته‌ایم. ما نمی‌دانستیم که این روزها بنای کبود در دست تعمیر است. در سراسرها، درهشتی‌ها، پای دیوارها، همه جا عملد بناها، مشغول آجر فرش و بندکشی بامها و کلافه‌کشی گنبدها و طاقها بودند. يك‌جا

اندود دیوار را می‌تراشیدند ، يك جاكف را می‌کنند ... اما از قراری که شنیدیم ، کار مرمت منحصر به این مسجد نبود . این روزها ، بدنبال مدروز ، همه جا عده‌ای عمله‌بنا ، جهت تعمیر و مرمت بظاهر اساسی آثار تاریخی ، بکار گرفته شده‌اند . تادر اسرع اوقات ، گذشته‌ها را از نواحیا کنند ! باینکه امروز خیلی دیر شده و به اصطلاح نوشداروی بعداز مرگ سهراب است ، ولی بقول معروف ضرر را از هر کجا بگیری فایده‌است . ولی مطلب بر سر آنست که این حضرات بجای و سمه‌ابرو ، چشم را کور می‌کنند . تعمیر آثار منحصر بفرگذشته . کار هر کس نیست . علاوه بر بودجه و اعتبار کافی ، در درجه اول تخصص می‌خواهد و وجدان پاك و احساس عمیق مسئولیت . که بتواند ، اصالت آثار هنری را به بهترین وجهی حفظ کند . چه جزئی انحراف از اصل ، ضررهای غیر قابل جبرانی میتواند به‌ذخایر هنری وارد سازد .

تاکید هنرمندان سابق ایرانی ، بر روی صنعت کاشی‌کاری و تعمیر آن در بیشتر آثار بزرگ معماری زمان خود ، در حقیقت يك امتیاز بزرگ برای ما ایرانیان است . ما میدانیم که میراث عمده معماری جهان ، در روم و یونان و جز آن ، که سنگی و یا باروکار سنگ است و اغلب در مراکز شهرهای بزرگ متمرکزند ، همه در حال اضمحلال‌اند : در حالی که لعاب شیشه‌ای‌نمای کاشی‌کاری شده اغلب ابنیه تاریخی ما ، چون غلافی غیر قابل نفوذ ، عمده میراث معماری ما را بنحو اعجاب انگیزی از طول ایام مصون داشته‌است :

در هوای آلوده شهرها ، غیر از حیوانات و نباتات ، جمادات نیز

قربانی می‌شوند. نقوش زیبا و بدیع حجاری شده به‌مرور از ریخت و نفاست می‌افتند و چهره خارجی آنها، مسات و کدرو متخلخل می‌شود. دوده و گازهای انیدرید کریستال و سولفوریک حاصله از احتراق نفت و ذغال و هازوت و نفت‌سیاه و غیره، با خاصیت مخرب‌اسیدی که در هوای رطوبی پیدای می‌کنند، از مهمترین عوامل مخربه آثار عتیق سنگی‌اند. تغییر درجه حرارت و بروز اتبساط‌ها و انقباض‌های سریع سطحی در بدنه آثاری که در هوای آزادند، نیز سبب ترك خوردن و پوست‌پوست شدن سطح ابنیه سنگی می‌شود. گذشته از این در نواحی گرم و مرطوب، موجودات زنده‌بینی چون کپک‌ها، قارچها، خزها و اسیدهای ناشی‌از فعالیت‌های حیاتی آنها، از عوامل دیگر فساد نمای خارجی سنگی است. حتی فضولات پرندگان بومی شهرها، امثال گنجشک‌ها، کبوترها، کلاغها، خفاشها، با آن خاصیت تند‌اسیدی که سبب سولفات‌شدن سنگ‌ها می‌گردد، نیز بسهم خود در تخریب ابنیه باستانی سنگی، دست‌کم از عوامل مخرب دیگر ندارند. و در این معرکه، نه تنها سنگ‌های آهکی، بلکه سنگ‌های سیلیسی نیز جان سالم بدر نمی‌برند. آنوقت عمده آثار باستانی‌ها، با آن همه نمای کاشی‌کاری شده با لعاب شیشه‌ای، يك امتیاز و يك استثناست.

فاصله معبد کبود، تا «ارك علی‌شاه» (از آثار تاریخی مهم دیگر شهر تبریز) چندان نیست. يك خیابان نسبتاً عریض شما را یکر است به‌سر منزل مقصود هدایت می‌کنند. ابهت بنای «ارك» برای تبریز، کم از «برج ايفل» برای پاریس نیست. که در حقیقت از هر کجای شهر که

سر بلند کنی ، مانند قله دماند در شهر تهران ، تنه‌غول آسا و کوه پیکر
آترا خواهید دید . آسمان امروز کمی آبی‌ری است . و ما در محله
«میارمیار» ، در زیر این هیولای شکست خورده قرون ، از دواى سایه
روشن‌های پرابهام فضای ابر آلود ، عظمت دیرین آنرا بهتر درك
می‌کنیم .

چه شكاف‌های هولناك و عمیقی در بدنه آن به‌وجود آمده ! آیا
زمین لرزه آنرا به‌این روز انداخته ؟ و یا عوامل طبیعی مانند باد و
باران و سرما و گرما ، مزید برعات بوده ؟ و یا بی‌مهری و عدم التفات
خلق روزگار دست اندرکار بوده ، و بنای تاریخی ، چوب سنگ اختلاف
شیعه‌وسنی و حیدری و نعمتی را خورده و وجه المصالحه جنك هفتاد-
ودولت شده ! ؟ کسی درست نمی‌داند ! شاید این ، و شاید همه . بهر تقدیر ،
این دیواره بی‌در و پیکر ، رفیع و منیع و بی‌سقف و جان پناه ، دراصل
همان مسجد علیشاه است - یادگار ۷۱۱ هجری ، منتسب به‌خواجه تاج-
الدین علیشاه - وزیر غازان خان - حاکم با تقدیر مغول بود ، که بعدها
در اواخر دوره قاجاریه تاهدتی محل سلاحوی تبریز بود - در زمان
عباس میرزا مدتی قورخانه تبریز شد و در آنجا يك کارخانه توبریزی
هم دایر کردند و از همین روست که بقایای این بنا ، از آن به‌بعد بنام
«ارك دولتی» و یا «ارك تبریز» ، به‌غلط معروف شد . امروزه تنها چیزی
که از مسجد علیشاه باقی مانده ، دیواره شكاف خورده عریض و قطبوری
است سراسر آجری ، به‌ارتفاع ۳۵ متر و برج و باروئی مخروبه و
پله‌کانی مارپیچی ، که در مجموع ، بیشتر ، هیئت قلاع قدیمی را در ذهن

تداعی می‌کند ، تا خانه‌خدارا .

برخلاف مسجد کبود ، اینجا هیچگونه آثاری از کاشی کاری‌ها و گچ بری‌های سابق برجای نیست . اما با این وجود ، این قدر هست که مانند پای قلعه‌ماوند ، بیننده را فقط محو عظمت خود سازد . البته بنای ارك تیریز بدون ظرایف و دقایق معماری هم نیست . و به‌خصوص دقت و مهارتی که در بندکشی و آجرچینی آن به‌کار رفته از هر حیث درخور تحسین است . ابتدا که ابهت این خرابه شما را می‌گیرد ، متوجه اطراف خود نمی‌شوید که چه می‌گذرد ، اما به محض این که سر برمی‌گردانید که موقعیت سوق الجیشی خود را دریابید ، اداره جلیه شیرو خورشید سرخ ایران را در دو قدمی خود می‌بینید که آمده و تمام محوطه ارك را گرفته و پرکرده از آدم‌های سفید پوش و پشت میز نشینان شیک پوش و يك قتل بزرگی هم بدروازه آن زده و یا مأمور گذاشته ، که اگر ما تصادفاً توی چند نفر از شیرو خورشیدی‌ها بر نخورده بودیم ، معلوم نبود تا چه مدتی پشت در می‌ماندیم ! بالاخره نفهمیدیم ، آخر مگر جاقحط بوده ! زمین خدا را که از کسی نگرفته‌اند . تجاوز اماکن دولتی به حریم آثار ملی و باستانی ! چه معنی دارد ! برخی از سردمداران محلی ، مثل اینکه از کیسه خلیفه می‌بخشند ! محوطه آثار باستانی را می‌سپارند بدست مؤسسات غیر مسئول خصوصی و یا دولتی . از این حاتم بخشی‌ها فراوان است ! از يك ! بتکار شیرین دیگر هم در محوطه بنای ارك تیریز حرفی بزنی و آن قبر سر باز گمنام است . در پایه دیوار بلند ارك ، روی يك سکوی سنگی و روی آن شرح کشفی از جانبازیهای اخیر فلان و

بهمان کس! در صورتی که سر باز گمنام تبریز، بحق شهدای صدر مشروطیت‌اند. که به خاطر مردم، شربت شهادت نوشیدند و مجاهدت در راه حق و آزادی را دین ملی و اخلاقی خود شمردند و به کاری بس شکرگ دست یازیدند، که تاریخ چند هزار ساله، نظیر و نمونه آنرا یعلا نشان نداده است.

در شرح آثار باستانی شهر تبریز، حیف باشد که از «شاه گلی» باطوق عشاق شهر تبریز، ذکری به میان نیاید، که نکستی از بهشت برین دارد. وجه بسا که شیخ اجل اگر زنده بود، حاشیه آن را به کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلی، ترجیح می داد. شب های گرم تابستان در تبریز اگر خواستید صفا به کنید، شاه گلی را از یاد نبرید که از دستتان می رود و بعد پشیمانی دارد. يك جاده باریك و مشجر چون دالان بهشت، شما را در کمتر از نیم ساعت، بدین میعادگاه می رساند. در انتهای خط، در يك محوطه وسیع، از اتومبیل پیاده می شوید. ایتنا چیزی را نمی بینید. چون شاه گلی در بلندی است، و توقف گام درستی. اما به محض این که از چند پله سنگی بالا رفتید، گوئی قدم بهوادی بهشت گذاشته اید، و تا لحظه ای بهت زده بر جای می مانید و هر چه می بینید باور نمی کنید. . . .

درختان سرسبز و سر به فلک کشیده، که هر يك سالهای بسیاری را پشت سر گذاشته اند، دست به دست هم داده و چون حلقه انگشتری، نگین شاه گلی را با آن دریاچه بی نظیرش، تنگ در میان گرفته. شب هنگام، ستارگان آسمان در آب دریاچه، هم اغوش ماهی ها، در لای لای

شیخ خیال انگیز عکس شاخ و برگ درختان، شناورند. در یک طرف، قرص ماه، چون گوئی سیمین، در بستر نرم و شفاف و مواج آب، بالا و پائین می‌رود. درست در وسط دریاچه، که آبش در زیر تلاووی چراغ‌های پرنور زمینی، چون طشت زرین می‌درخشد، عمارت زیبای شاه‌گلی، در واقع، امارت دلها می‌کند. یک راه باریک گل و گلکاری و چمن کاری شده، شما را بکراست از ساحل دریاچه، به جزیره شاه‌گلی می‌رساند.

ما در وسط دریاچه، روی یک نیمکت راحت چوبین نشسته‌ایم و زیبایی‌های طبیعت را نظاره می‌کنیم. قایق‌های کوچک تفریحی، برگرد ما طواف می‌دهند. بچه‌های خردسال که نشاط از سر و روی آنان می‌بارد، از داخل قایق‌ها، با صدای بلند ما را متوجه خود می‌کنند. دورتا دور دریاچه، در حاشیه عریض گل و گل کاری شد کمر بند، در زیر سایبان درختان تناور، خانواده‌های محترم و اصیل تبریزی، از زن و مرد و پیر و جوان، در رفت و آمدند. شاه‌گلی، شب هنگام که ستارگان بر سقف آسمان می‌نشینند همه جا غرق نور می‌شود، زیبایی‌اش دوچندان می‌شود. و بقول شاعر: گل بود به سبزه نیز آراسته شد. رایحه دل‌انگیز گل‌های اطلسی همه جا را فرا گرفته. همه جا، زنان و مردان تبریزی، دست در دست برادران و خواهران و فرزندان خود، در حاشیه سرسبز دریاچه در رفت و آمدند. اینجا و آنجا، دختران نجیب و دم بخت و زیبا روی تبریزی نیمکت‌ها را اشغال کرده و عابرین را زیر چشمی برانداز می‌کنند. اما نگاهشان که می‌کنی، نگاه خود

را می‌دزدند و صورت خود را از حجب برمی‌گردانند . تپه سرسبز و بلند
حاشیه دریاچه ، با آن دامنه افکن - افکن و سنگ فرش شده و سایبان
درخت‌های سر به فلک کشیده و نهر آب زلالی که از پایه آن‌ها با شتاب
می‌دود و تشکیل آبشارهای کوچک می‌دهد ، و دیدگاه بدیع‌فراز آن ،
با آن همه چشم‌اندازها ، به لطف شاه‌گلی بسی افزوده است .

اگر کسی به تبریز برود و بازارش را نبیند ، راستی تبریز را
تقدیمه است . و هر آینه در این ادعا بجد باشد ، حرف او را باور ندارید
که جهان دیده بسیار گوید دروغ . اصفهان به پل ها و مساجد قدیمی
وصعت کاشی کاری و نقره کاری و قلم زنی و خاتم کاری ، شیراز به تخت-
جمشید و آب رکن آباد و گلگشت مصلی و لولیان شوخ چشم ، کرمانشاه به
طلاقستان ، آبادان به پالایشگاه و نخلستانها ، رشت به ماهی خاویار
و دریاکتار و مهرویان شناگر ، و تبریز به بازارش ، حقا باید بیابد .
در واقع تبریز دو زندگی دارد - یکی در همان معابر متداول سر بازاری
و دیگری در راسته سر پوشیده بازار قدیمی . این همه فعالیت و جنب و
جوش ، آنهم در اینهمه دهلیزها و راهروهای بلند و فراخ زیرزمینی ،

با اینهمه اصالت ، آخر در کجای دنیا سابقه دارد ؟

از هر فعالیت و صنف و جماعتی که فکر کنی در اینجا جمع اند :
مانند عطاری ، عصاره ، سمساری ، حدادی ، حکاکی ، حلاجی ، علافی ،
صحافی ، صباغی ، سراجی ، خبازی ، خیاطی ، خراطی ، بزازی ، رمالی ،
دلالی ، درودگری ، داروگری ، رفوگری ، ریخته‌گری ، چلنگری ، شیشه‌گری ،
مسگری ، زرگری ، خاتم‌کاری ، منبت‌کاری ، نقره‌کاری ، قلم‌زنی ، قیطان‌بافی ،
پاره‌دوزی ، پوستین‌دوزی ، ارسی‌دوزی ، یراق‌دوزی ، پالان‌دوزی ، نعلبندی ،
علاقه‌بندی ، حلبی‌سازی ، چرم‌سازی ، آش‌پزی ، فرنی‌پزی ، چلوپزی ،
کله‌پاچه‌پزی ، حمالی ، دالان‌داری ، سرایداری ، قپان‌داری ، آجیل‌فروشی ،
سقط‌فروشی ، بلورفروشی ، فرش‌فروشی ، خامه‌فروشی ، عتیقه‌فروشی ،
تنباکوفروشی ، و بسیاری از صنوف و فعالیت‌های دیگر .

و این جماعت کثیر ، با تمام ابواب جمعی آنان ، به اضافه خیل
ارباب رجوع ، همه‌روزه ، سالی به دوازده‌ماه ، از حدود هشت‌صبح تا حوالی
پنج‌الی شش بعد از ظهر که ساعت کار بازار است ، در عرصه معابر ده‌ها
بازار و بازارچه و تیمچه بزرگ و کوچک ، چون مور و ملخ در رفت و
آمدند . از يك طرف با دست‌های خالی و جیب پر می‌آیند ، و از سوی
دیگر با بغل‌های پر و جیب‌های خالی خارج میشوند . و تا این چرخ
زندگی می‌گردد ، و این شکم بی هنر پیچ پیچ ، صبر ندارد که به هیچ
بسازد ، این دور قمری ادامه دارد .

راستی ، این همه خلائق از کجا در این شهر زیرزمینی گرد آمده‌اند ؟
تردید نیست که موقعیت ممتاز شهر تبریز بعنوان يك چهارراه بزرگ

و شرایط مساعد اقلیمی و مردم فعال و پرکار آن در این تحول و تجمع جمعیت بی‌تأثیر نبوده است

شهر تبریز از دیر باز بعنوان چهارراه مهم ایران . دریای خزر را از طریق : آستارا - اردبیل - تبریز - خوی - ارض‌روم - طرابوزان به بحراسود ، وفلات مرکزی ایران را از طریق شاهراه : تهران - قزوین - زنجان - تبریز - جلفا - ایروان - تفلیس به ماوراء قفقاز ، و آذربایجان شرقی را از راه دریایچه ارومیه و شاهراه : خوی - سلماس - رضائیه - مهاباد - قصر شیرین به عراق عرب ، و همچنین از شاهراه : مراغه - ساوجبلاغ به خطه کردستان و منطقه کردنشین متصل می نمود است . و این موقعیت ممتاز بعنوان يك گذرگاه بین‌المللی ، آنهم در مجاورت دریایچه ارومیه و بر خوداری از جلگه رود خانه‌های : « آجی چاری ، و مهرانرود ، و غیره » بابلوکات معموره و آبادی امثال دهخوارقان ، اوجان ، عباسی ، مهرانرود اسکو ، رودقات ، سرد صحرا ، شها ، مواضع خان ، دیدهر ، و غیره که جمعا بیش از چهار صد پارچه ده رادر بر میگیرد و تأثیر سایر پدیده های تاریخی و سیاسی و اجتماعی ، سر منشاء بزرگ شدن تبریز و رونق نسبی کار و کسب و بخصوص توسعه و گسترش شبکه بازاز آن شده است .

باید دانست که « بازار سر پوشیده » از ابتکارات مردم مشرق‌زمین و بخصوص جامعه‌های حوزه خاور میانه است ، که محاسن آن یکی و دو تا نیست . بطور کلی جدا شدن محل کار از محل سکونت و تمرکز دادن کلیه فعالیت‌ها در حوزه‌های محدود و مشخص ، علاوه بر صرفه اقتصادی ، خود بخود يك

بورس کار بوجود می آورده ، کدضمن جلب بیشتر توجه مشتری ، تسهیلات جدید رونق و گشایش بیشتری را موجب می گردیده . گذشته از این سبک معماری بازار که در حقیقت مانند یک شبستان سرتاسری است ، بخودی خود یک سیستم طبیعی ی تپویه مطبوع عرضه می کرد که هوارد در طول سال متعادل نگاه میداشت - یعنی در تابستان خنک و در زمستان گرم . علاوه بر آن ، تجمع حجرات و تمرکز سرمایه ها در یک محیط در بسته و محدود ، به امر ایمنی و حفاظت و نظارت اجناس و کالا ها ، آنهم در دورانیهای پر آشوب گذشته ، بسیار کمک می کرد .

تا این اواخر که برق نبود ، طرف مغرب که مردم دکانهای بازار را می بستند و می رفتند برای نماز مغرب و عشاء ، داروغه ها و قرقچی های قداره بسته و کمر بسته و پاپیج بسته ، چماق بدست و یا تفنگ بدوش ، می ریختند توی بازار و در یک چشم بهم زدن تمام بازارها و بازارچه ها و تیمچه های مهم شهر ، مانند : « بازار امیر » ، « پشت بازار امیر » ، « بازار حرم خانه » ، « بازار شیشه گر خانه » ، « بازار سماور سازان » ، « بازار بلور فروشان » ، « بازار نجاران » ، « بازار دلاله زن بزرگ » ، « دلاله بازار کوچک » ، « بازار کاه فروشان » ، « بازار سراجان » ، « بازار چینی فروشان » « شکیل بازار » ، « یخدان چی بازار » ، « باشماقچی بازار » ، « بورک چی بازار » ، « قز بسدی بازار » ، و ده ها بازار و بازارچه و سرا و تیمچه دیگر را که سرمایه منقول شهر بود ، می پوشانیدند ، و در پرتو نور ضعیف فانوس های بغدادی که در امتداد دهلیز های متعدد بازار گذر به گذراز چنگک ها و آویزان

بود بالا و پائین میرفتند ، و تا تیغ صبح که بانك الله و اکبر موذن بلند میشد پاس میدادند. اما گاه صدای های وهوی و ایست و کیست آنان سکوت سنگین شب را می شکست و مردم خواب زده را که همیشه مترصد پیشامدهای غیر منتظره و ناگوار بودند ، هراسان می ساخت .

پیش از ورود به بازار تبریز ، دم دهانه بازار گاه فروشان ، کنار بستر خشک رودخانه « میدان چای » ، در حدفاصل مسجد و مقام صاحب الامر و مدرسه و مسجد حسن پادشا ، باید در « میدان صاحب الامر » و میدان متصل آن « مهدیه » ، یعنی بزرگترین و جنجالی ترین میادین شهر ، اندکی درنگ کرد و به تماشا پرداخت . سیل خلائق مثل کرم خاکی در لجن زار میدان توی هم می لولند . اجتماع طوافان و دلالان و فروشندگان و خریداران و رهگذران و تماشاچیان ، چون اجتماع زنبوران عسل ، در تلاطم اند . که اگر يك لحظه دیر به جنبند کلاهشان پس معرکه است .

اجناس تره بار ، بیش از هر چیز ، جاگیر است - و بقول تبریزیها همیکلین چو خدی ، اما غیرتین یو خدی : حجمش زیاد اما قدر و قیمتش کم است . ولی با تمام این اوصاف برای فروشنده بصره است . چون مانند نان شب احتیاج روز مردم است و از طرفی در حداستطاعت عموم . بطوری که با چندسکه پول سیاه يك بغل سبزی خوردن ، يك عالم پیار و مبالغی سیبزمینی و خیار و بادمجان و مانند آن میتوان به خانه آورد .

انواع واقسام تره بار و سبزیجات تا چشم کار می کند توی دست و پاریخته است : هندوانه ، هویج ، خربزه ، سیب درختی ، سیبزمینی ، از انواع فشنندی و اسلامبولی ، گوجه فرنگی ، کدومسما ، لیموترش ،

اسفناج ، سبزی خوردن : امثال: ریحان، تره ، پیازچه ، شوید، شنبلیله ،
مرزه ، جعفری، تربچه، تربسیاه ، چغندر، کرفس ، کلم پیچ ، کلم قمری ،
کلم گلی، و نظایر آن...

در اینجا قیمت‌ها تقریباً ثابت است . کاسب تبریزی مانند کسب
شهرهای زیارتی و بندری و مرکزی، مشتری را زیادپرت نمیکنند و آنطور
نیست که هرچه بچله بدهند . و میدانند که برکت مال به کسب حلال است.
گذشته از این تبریزیان مردمانی منصف و قانع اند که کمبود درآمد را
با کار بیشتر جبران می‌کنند ، نه با حسابه‌های دولاپهنا .

میدان صاحب الامر ، درست يك فرودگاه بین‌المللی است : از حجم
ورود و خرج کالاو کثرت ارباب رجوع . بارالاغ و قاطر و شتر و گاری دستی
و اسبی است که پشت سر هم در باند وسیع و مجهز آن بزمین گذاشته
می‌شود : و نگذاشته در يك چشم بهم‌زدن آب میشود . بار کامیون هنوز
خالی نشده، مشتری بالای سر آن سبز است . اینهمه آمدورفت، و سروصدا،
که بیشتر از زاد و فریاد خود مردم ناشی شده ، در هیچ کجا جز در غوغای
روز جزا و زمان ظهور و هنگامه خردجال و صحرای محشر نظیر ندارد.
با اینکه هنوز فصل حبوبات نرسیده ، مع الوصف بازار آن گرم است .
برای مردم آش و آبگوشت خور ، مصرف حبوبات چهار فصل است و بازارش
همیشه گرم .

مشتریان عمدتاً خر و جزئی خر ، بالای سر گونی‌ها و جوالها
و جعبه‌های پر از نخود ، لوبیا سفید ، لوبیا قرمز ، لوبیا چیتی ، لوبیا
چشم بلبلی ، لپه ، باقلا، ماش و عدس را ول نمیکنند . اینجا اکثر آجنس

با بارش هیادله می‌شود و سرتاس ووزنه‌های کیلوئی و اضاعاف آن چندان نقشی ندارند .

بلاید دانست که آوازه شهرت برخی از این اجناس از مرزهای تبریز نیز گشتشته . مثل لپه تبریزی که در بازار تهران بهمین نام معروف است . عرصه میدان ، الاغها بدجوری توی دست و پا پیچیده اند . بار فروشان و طوافان مجبورند که در آن واحد به چند چیز فکر کنند - هم مواظب رفت و آمد فروشندگان دست اول باشند ، تا جنسشان را جور کنند و هم مراقب هشتی که از دستشان نرود و هم مواظب تنه زدن و لگدپرانی چهار پایمان و بخصوص آن چاک باز دهان خران که بین مال‌غیرو خودی فرقی نمیکذارند .

میدان صاحب الامر ، زیارت گاه روستائیان و باغداران و کشت کاران حومه تبریز است . چون اکثر آنان که به شهر می‌آیند ، قبل از همه از این میدان دیدن میکنند . روستائی محصول را که برداشت ، می‌نشیند حساب می‌کند . اول از همه قرضش را کنار می‌گذارد . بعد برای مصرف شخص و بندر سال آینده زراعی ، سهمی منظور میکنند ، و دست آخر مازادش را از سیب زمینی و جو و گندم و پیاز و سایر اجناس تره بار و خشکبار و حبوبات و بقولات ، بار الاغ میکند و یک راست می‌آید به شهر و سرانجام از این میدان سردر می‌آورد . عمده شلوغی میدان نیز از هجوم همین مردم است . اما جماعت میدان صاحب الامر ، منحصر به این نبود . اگر روستائیان و طوافان و طبق کشان و بار فروشان و حملان و دلان و دکان داران و خریداران

را کنار بگذاریم، جماعت دیگری را به ابواب جمعی میدان باید اضافه کرد و آن دارو دسته رمالان و فالگیران است که از سالیان دراز، در دهلیزهای تودرتوی مسجد صاحب الامر در حاشیه میدان جا گرفته و دامپهای خود را گسترده اند و از این آشفته بازار استفاده میکنند.

بدون اغراق در حجرات متعدد مسجد که محل طواف رهگذران است، در حدود چهل - پنجاه دکه فالگیری و رمالی و جن گیری و دعا نویسی و کف بینی و طلع بینی دایر است. و همه با تابلوهای رسمی و عناوین چشم گیر: «قره سید اصل»، «قره سید فرع»، «قره سید ثانی» و غیره که دستجمعی ساله خود را به رسول اکرم و خاندان رسالت میرسانند. اما کارشان سرکیسه کردن پیروان آن حضرت بود. آنروز جلوی هر دکه غلغله بود: از نوعی که میخواست قاپ شوهرش را بدزد، پیر زنی که میخواست پسرش را از چنگ عروس لکاتنداش خلاص کند، زنی که هوو بسرش آمده بود، دختری که برای بخت گشائی آمده بود، مردی که زنیش رو به قبله بود، زنی که با مادر شوهرش آبشان توی يك جوی نمیرفت، مادری که دخترش دعائی شده بود، زنی که همسر گریز پایش را که سرش به جائی دیگر بندشده بود میخواست دوباره بیاورد سرخانه زندگی اش، زنی که بچه اش نمیشد، مردی که فرزندش را دکترها جواب کرده بودند، زن نازا و مریض حالی که از نظر شوهرش افتاده بود و داروی مهر و محبت میخواست، جوانی که عاشق بود اما دستش از همه جا کوتاه بود، زن بیوه ای که تنها پسر و نان آورد خانواده اش را به سر بازی برده بودند. نوعی که شوهرش برای کار به تهران رفته بود و چندین ماه بود که از مرده و

زنده او خبری نبود و از این قبیل ماجراها و دردهای بی درمان و بایان ناپذیر که نوری این ملک از کفر ابلیس رایج تر است.

مشتری او زنی بود رنجور و تکیده که از غمی مبهم رنج می برد .
دعا نویس پس از برانداز کردن سراپای ارباب رجوع و سؤال و جوابهای زیاد و چانه زدن بر سر سهم امام ، خم شد حباب چراغ را برداشت و روی میز در برابر زن گذاشت و با تردستی تمام بدون اینکه مشتری متوجه شود حلقه فتر جمع شده ای را که دوسر آن در قطعه ای قند یا نمک سنگ مہار شده بود در داخل ظرف آبی جای داد و آن را آهسته سرداد زیر حباب و شروع کرد به میان داری و از آسمان ربسمان بافتن و شاخ و برگ دادن که « تو موکل داری، بخت از تو برگشته ، گره در کارت افتاده ، لگد به بختت خورده، و باز کردن این گره فقط بدست من است...» تا بجائی که زن شروع کرد به عجز و لابه که : « آقا حاضرم دارو ندارم را بدهم .. و این دست من و دامان تو». در این حیص و بیص در اثر آب شدن نکه قند و آزاد شدن فنر ناگهان چنان صدائی از حباب بر خاست که زن يك زرع از جای خود پرید و از خوشحالی نزدیک بود قالب تهی کند . و صدای قره سید بود که مرتب میگفت : « نگفتم این همان لگدی بود که مدام به بخت تو میخورد و این بار به حباب خورد ... حق امام را فراموش نکن ، که صدقه رفع بلاست ... »

مشتری مرتب میرسید . هنوز یکی نرفته ، دیگری وارد میشد .
« قره سید » بلند شد ، باقد خمیده و لنگان لنگان رفت کنار دیوار و پنجه سیاهش را مثل رطیل کشید توی طاقچه و شیئی اسرار آمیز را به جیب گذاشت

زن جوان خوش آب و رنگی آمده بود بلکه آقا کاری کند که پسر سه ساله اش پابگیرد و زبان باز کند. آقا مرتب سرفه می کرد و اخلاط سینده اش را در سینه دیوار جا میداد. نیم خیز که می کرد، یک دستش مدام به کمرش بود و از شدت درد بخود می پیچید. ته حجره یک پستو بود مرد رمال در آنرا باز کرد کیسه چیتش را برداشت، تسوی دولابچه، پر بود از قوطی های دوده زده و گرد گرفته و رنگ و وارنگ، و لابد همه پر از معجونات هندی و افلاطونی و اجناس دفع شرو جلب محبت و آفات انس و جن، امثال: خون مرغ سیاه، سنگ پای مرده، پبه گرگ، دندان گر- از، آب دباغخانه، سمع عربی، عن سنگ، ناخن کفتار، موی خرس، شاخ مار، مهره مار، و غیره، که فراهم کردندش برای مشتری از همه جایی خبر، کمتر از کشف آب حیات نبود.

رفته بودیم توی کولک کارهای قره سید، که پشت دروغو غاشد: چند نفر پا برهنه، یک مریض تب لازمی را که روی دوش میکشیدند، از شکاف در و ل دادند وسط حجره، مریض دختر بچه ای بود زردنبو با چشمان وحشت زده که اگر دماغش را می گرفتی جانش در میرفت. مرد دعانویس یک قاشق چوبی را که دم آنرا به نخ سیاه بسته بود بر سطح یک بادیه لبریز از آب مرتب تکان می داد، که ما از آنجادور شده بودیم. خدا عاقبت این مردم را به خیر کند، در محضر دعانویس دیگر زنی با بهسن بالچک سفید و چادر نیمه دار گلدار، آمده بود برای عروس پابه ماهش که بچه اولش را آل برده بود، دعا باز کند. یک کاسه پر از آب روی میز بود که بعد رویش سر پوش گذاشت. قره سید، در یک فرصت مناسب چیزی شبیه قورباعه مرده از جیب در آورد

و در شکم کاسه ولد داد . بعد در فواصل گفتگوی بازن کف دستش را قاشق می کرد ، می گذاشت زیر بغلش و صدائی شبیه قورباغه بیرون میداد باین حساب که با قورباغه به گفتگو نشسته . و در حالی که نعش قورباغه به وضع چندش آوری روی آب دمر و افتاده بود ، به حق صد و بیست و یک هزار پیغمبر برای مریض تقاضای شفای عاجل می کرد . بعد برای محکم کاری الفاظی ، به عربی آب نکشیده بلغور می کرد و بخصوص رمرز «بسم الله» را با تاکید بیشتر ادا می کرد که اگر جنی شده و یا جن در قالب او رفته ، حساب کار خودش را بکند - چه میدانیم قضیه جن و بسم الله ، مانند مسئله سنگ و سبو است .

درد که دیگر ، در کنج اطاق نیمه تاریک ، مرد عبا بدوش با ریش بزی حنا بسته و عرق چینی بسر باچه آب و تاب و عور و اطواری داشت رهلو استطرلاب می انداخت ، و در میان بهت و نگرانی مشتری طالع او را در برج سعد و یانحس میدید . بچه قنذاقه مثل زالوبه سینه زن چسبیده بود و تمه رهق تن او را مک می زد . و هر چه او بیشتر چنگ می انداخت و لقه تیزه می کرد ، زن او را بیشتر در بغل می فشرد - چون «خدا داد» چشم و چراغ خانواده بود . گلنار تا بحال چهار شکم زائیده بود ، اما سر همه بچه هایش را خوده بود و معققد بود که همه را چشم زده اند . و حالا او آمده بود تا دعای چشم زخم بگیرد .

شاه غلام ، شوهرش ، یک شب از دهانش پریده بود که اگر این بچه هم نماند ، روی گلنار زن می گیرد و همین تهدید کافی بود که زن به هر کاری متوسل شود و به هر دری بزند .

جلوی چشمها ، دعا نویس انگشتان طفل معصومی را که به سینه مادر چفت شده بود بازور جدا می کرد و مثل سگ آنرا لیس میزد و مرتب توی صورت و حشمت زده طفل با آن چاک دهان کثیف و متعفن و دندانهای کرم خورده که از زور دود چپق و چای دارچین مثل آهن زنگ کرده بود ، فوت میکرد . طفلک از هرم نفس مرد و هیبت سیمای او ، با آن منظره گریه حفره دهان چشمانش را می بست و جیغ میزد و به آغوش مادر پناه میبرد . بعد دعا نویس طوماری را جلوی چشم زن باز کرد و دوباره پیچید و آنرا در لفافه ای از پارچه سبز گره زد و چند قطره گلاب و آب تبرک شده بر آن پاشید و یک حبه خرمای از آب گذشته بدهان طفل گذاشت که آرام شد . بعد دست دراز کرد یک قوطی کوچک حلبی به اندازه نصف قوطی کبریت و یک بازو بند کهنه چرمی از زیر دشکچه اش بیرون آورد . دعا را توی آن جاداد و آنرا به بازوی طفل بست و یک اسنکاس پشت گلی نازشست گرفت .

هنوز این مشتری را دست به سر نکرده بود که سروکله مشتری دیگری پیدا می شد ، و همه با ازدوئی از قوم و خویشها و اعوان و انصار دور و نزدیک بطوری که دیگر جای نشستن بود . اما «قره سید اصل» ، یک پاحریف بود ، چنان داد کشید سرسیاهی لشکر که همه تار و مار شدند و علی ماند و حوضش . بعد با یک نگاه عاقل اندر سفیه مشتری های خودش را بیرون کشید : عصمت خانم ، یک زن نازا بود . هشت سال بود که باهش حیدر زیر یک سقف می خوابیدند اما تا بحال بچه شان نشده بود . مش حیدر هم جانش برایش در می رفت . چیزی که نبود به فکر تجدید فراش و می گفت بخت ، بخت اول است . حالا عصمت خانم ، سرخود ، آمده بود برای چله بری . «قره سید»

اصل» از داخل دو لایچه يك جمعیه مارگیری درآورد . هفت رشته نخ تابیده یاد آور هفت آسمان از زیر تشك بیرون کشید - هر کدام برنگی . بعد بهر يك هشت گره زد . سپس همه را باهم تنید و آنرا از يك سر بدست گرفت و در شعله بیجان شمع به رقص درآورد و تا تمام پرزهای آن کز خورد . دست آخر باقیمانده طناب سیاه کز خورده را دور تا دور بازوی زن بست . زن و به این امید که دیگر نطفه اش بسته شده و طیب و معالج به این امید که دوباره گدار پوست به دباغخانه هی افتد . . . تاخر در جهان است ، مفلس در نمی ماند !

دم در خروجی مسجد و مقام صاحب الامر ، پسر بچه ای فالنامه می فروشد . فالنامه ها همه چاپ بازار بین الحرمین است . عابرین اغلب به چشم و هم چشمی ، فالنامه ای بر میدارند . اما در خواندنش مکافات دارند . چه از هر ده بیست نفر یکی سواد دارد - آنهم کرره سواد . که فقط بدرد زیارت نامه خوانی می خورد - آنهم از حفظ و بطور طوطی وار . با اینکه آفتاب از روز خیلی بالا آمده میدان صاحب الامر بازهم در تب و تاب است . چند جا در حواشی میدان مانند جلوی در مانگاهها و ایستگاههای اتوبوس شهری و نانوایی ها و قصابی های این دوره زمانه ، اجتماعات مجاز تشکیل شده : لابد آنجا هم بساط چشم بندی و مارگیری پهن است . نزدیکتر می شویم . مردی در حال نزع است . مردم نوع پرور آب در گلوی او میریزند . برخی پول در جیب او میگذارند . پشت سر او پرده داری معرکه گرفته است . خلایقی که اینجا جمع شده بودند به آنجا هج-وم بردند . تا بلوئی رنگین بعرض و طول يك متر در چند متر دیوار مقابل را

پوشانیده و «برده‌دار» با حرارت تمام شرح مجالس را برای تماشاچیان ،
دکلمه میکند .

در پرده جای سوزن انداز نیست . همه چیز در اینجا جمع است .
شاید تاریخ چند صدساله اسلامی در همین تابلوی يك وجبی خلاصه شده
که به مصداق «المعنی فی بطن شاعر» تمام جزئیات آن در سینه «برده‌دار»
مو به مو ضبط است . خاندان نبوت، اعم از ذکور و اناث، با هاله‌ای از نور
که گرداگرد سیمای منیرشان را فرا گرفته ، از دیگر خلق الناس باز -
شناخته می‌شوند . یاران و صحابه پیغمبر با قیافه آدمیزادگان ، چون
نگین انگشتری، خاندان رسالت را در میان گرفته . دیوان و اجانبین و
شیاطین و معاندین و منافقین در روی پرده ، با دوشاخی که به پیشانی
دارند و ناخن‌های دراز و دم بلند و دندانهای تیز ، نیز از دیگران
متمایزند .

روی پرده ، و صحنه‌های جنگ‌های تن به تن، با فرق‌های شکافته و
سینه‌های چاک خورده، از ضربت گران ذوالفقار علی ، فراوان است . تنوره -
های آتش دوزخ . برای بلعیدن کفار ، در چند جا دهان باز کرده .
فرشتگان و کروبیان عالم علوی بر فراز ائمه اطهار ، چون پروانه بگرد
شمع، همه جا در طواف اند . خبر می‌آورند و خبر می‌گیرند ، و واسطه
عالم علوی با عالم سفلی اند . مار ، افعی ، ازدهای هفت سر، در کنار
تنوره‌های آتش ، رعب دوزخ را دو چندان می‌کند . اینجا عده‌ای به
آتش جهنم می‌سوزند . تماشاچیان غرق صحنه کرب و بلا و تحت تأثیر
حوادث آنند . پرده‌دار در شرح واقعه کربلا ، رسید به پایان غم‌انگیز آن ،

یعنی شهادت امام و آن قتل دلخراش علی اصغر و علی اکبر، که اشک در چشم‌ها حلقه‌زد و هق‌هق گریه بلندشد و متعاقب آن دست نیاز مرشد بود که بسوی تماشاچیان دراز بود. کی جرئت داشت ازدادن نیاز مرشد طفره برود و یا زیر سمیلی درکند. آبرویش میرفت. صدتپمت به اوزده میشد. آنهم در ملاء عام - تپمت نامردی، نالوطی‌گری و لامذهبی!! بعضی به رضا پول میدادند، و برخی به اکراه - اغلب نیاز مرشد را که میدادند، دو قدم میرفتند جلو، رو بروی پرده به حال احترام می‌ایستادند، به تصویر حضرت، سلام میدادند، بعد با کف هر دو دست می‌گذاشتند روی صورت حضرت، انگار به ضریح مبارک دست می‌کشند، بعد آن را به صورت خود می‌کشیدند و افسرده و سرافکننده، دور می‌شدند.

آفتاب به عجله خود را به پناه دیوارها می‌کشید و تمام سایه‌ها را می‌بلعید. هوا گرم شده بود، اما باد خنکی که می‌وزید گرمای ما را جا بجا می‌کرد. صدای طوفان در عرصه میدان صاحب‌الامر کماکان بلند بود. اما نه به شدت سابق. بتدیج از مشتریان میدان کاسته می‌شد، اما نه از مشتریان «برده‌دار» که تازه اول کار او بود و داستانهای زیادی داشت که از روی تصاویر پرده برای تماشاچیان بازگو کند: داستان شیرین حضرت علی و جوانمرد قصاب، قضیه مختار، شکوه بارگاه یزید، صحنه جنگ قاسم با پسران ارزق‌شاهی، ماجرای قتل مسلم بن عقیل، داستان طفلان مسلم و خولی، و ده‌ها دیگر، که هر یک آنقدر بود که پای هر عابری را به زمین به چسباند. حالا قضیه شل کن - سفت کن است. نیاز مرشد که میرسید، شل میداد تا جمعی که از آنان دیگر کاری ساخته نبود همت‌والای خود را نشان داده بودند، راهشان را بکشند

و بروند و جا باز کنند برای دسته تازه نفس دیگر. شگرد دیگر او آن بود که در شرح مجالس درست به نقطه اوج و سر بز نگاه که میرسید و تماشاچیان را سراپا گوش می کرد، با استادی درز میگرفت و تا نیاز او نمی رسید، نم پس نمیداد. مردم هم بناچار هر چه داشتند عرق می کردند تا بقول شمالی ها به بینند عاقبت کار چه میشود.

دیک معده وقت نهار را اعلام می کند. همه آهنگ خانه کرده اند. جز عده ای طواف و حجره داران اطراف که محل زندگی و کار و کاسبی شان در همین حدود است و ظهرانه شان نیز در همین جا مقرر است. سر راه ما در معبر خروجی میدان صاحب الامر، کف زمین یک عالم کتابهای جور- و اجور و رنگ و ارنک، پهن است. هنگامی که در یک جا، جماعتی پر ریخت و پاش، جمع شدند، گروههای دیگر نیز به هوای آن و برای کسب روزی چون مگسان دور شیرینی گرد می آیند.

سپیل جمعیت مانند رودی وحشی به نهب شکم از سر چشمه میدان سرازیر شده. پسرکده - دوازده ساله زیر و زرنگی با کلاه بزرگ کپی، بالای سر کتابها چمپا تمه زده و چهار چشمی مراقب است، تا کسی از آنها کش نرود. گروهی دهاتی با کلاههای لبه بلند کپی و چاروق های قچاق و چسبان پیا، مانند مگسان دور شیرینی، آنچنان گرد که کپی هم حلقه زده اند، که اگر خدا در ارتفاع به ما عنایت نمی کرد، مشکل پی می بردیم که آن وسط چه خبر است.

انواع کتابهای فارسی و ترکی و عشقی و مذهبی و تاریخی و پهلوانی و افسانه ای مانند: کور اوغلی، شاه صنم، نوحه خوانی، سینه زنری، واحدین -

غزل لری ، کتاب سلیم جواهری ، چهل طوطی ، تعزیه حربن یزیدریاحی ،
 غزلیات مهرعلی ، غزلیات شاطرعباس صبوچی ، تعبیر خواب مجلسی ،
 حسین کرد شبستری ، کلیات جودی ، مفاتیح بغلی ، گلشن راز حسینی ،
 منتخب عشقی ، حکایت حاتم طائی ، منتخب غزلیات حافظ شیرازی ،
 اسکندرنامه ، داراب نامه ، رستم نامه ، ابومسلم نامه ، قهرمان نامه ،
 چاووش نامه ، بیرازنامه ، کلثوم نه نه ، خاورنامه ، شیرویه ، رموز حمزه ،
 جامع التمثیل ، تحفه المجالس ، یوسف وزلیجا ، تعزیه جناب فاطمه زهرا ،
 مخزن الاسرار ، سمک عیار ، عزیزونگار ، قصص الانبیاء ، شیرین و فرهاد ،
 امیر ارسلان نامدار و ملکه فرخ لقا ، نسیم شمال ، ملک جمشید ، ملک
 بهمن ، اصلی و کرم . امیر حمزه ، صابریاتی لر ، سراج القلوب ، علائم -
 ظهیر ، حکایت چهار درویش ، ملانصرالدین ، حیدر بك ، هزار و یک
 شب ، بهرام و گلندام ، حیدر بابا سلام ، وده ها انواع دیگر ، روی زمین پهن
 است که چشم از دیدن آنها سیر نمی شود .

روستائی بادیدن این کتابهای قدیمی ، دهانش آب می افتد ، درست
 برعکس ماکه از دیدن کتابهای امروزی ، بدتر حالمان بهم می خورد .
 صرف نظر از چند اثر کهنه و خرافاتی و محتوی زبان آور برخی از این آثار
 قدیمی ، اغلب آنها مظهر کامل ذوق و احساس و نمونه بازساده نویسی و
 درست نویسی اند . امروز سیر قهقرائی اثر خود را در تمام شؤون زندگی ، حتی
 در هنر و ادبیات نیز بجای گذاشته . چرا روستائی از داستان حسین کرد و امیر
 ارسلان نامدار و اسکندر نامه و داستان بهرام گور و گلندام آنقدر لذت
 می برد ، و ای زبان روز نامه را نمی فهمد ؟ چون زبان روزی نامه ها ، فارسی نیست .

نثر قدیم مثل چشمه‌های آب زلال، گواراود لشنین، و نثر جدید مانند آب گل آلوده سیلابها، مخرب، کدرو مهوع است - که از هر جا به سبیل اتفاق گذشته دستی به هوس از بیراعه بسویش دراز شده و آنرا بهم زده و صورتی در آورده که دیگر نه زنگی زنگ است و نه رومی روم .

ار روزگاران بس دور، در بین خانواده‌های ایرانی، بخصوص در جامعه وسیع روستائی، در شب‌های بلند زمستان، زیر کرسی و ویادربای منقل، چه بسیار که این قصه‌ها و داستانها، ورد زبانها و نقل مجالس بوده است. بدعت قلت با سوادان، در نقل این داستانها، معمولایکی با آواز بلند میخوانده و بقیه به گوش بوده اند. و با اینکه هر یک بیش از صدها بار مضامین آنها را شنیده اند، باز هم باولع گوش میدهند و لذت می‌برند. چون ادبیات کهن تا بخواهی خوب نوشته شده بود. زبانی ساده و بدون تکلف نثری شیرین و روان و مضمونی سرشار از احساس داشت. و سخن چون از دل برآید لاجرم بردل نشیند. چه شب‌های دراز که روستائی نوع - پرور، از اندیشه محرومیت و مظلومیت قهرمانان این داستانها، تاسپیده صبح خواب به چشمش حرام شده، و چه بسیار که از اندیشه سرگذشت رقت بار عشاق ناکام، اشک در چشمان مردم رقیق القلب و وطن ما، حلقه نزده است و چه خنده هائی از تدل که از تاثیر کلام شیرین و وطنز آمیز قهرمانان شوخ طبع داستانها، در دل کلبه‌های سرد و بیروح روستائی، طنین انداز نگردیده و چه تاثیر عمیقی که شخصیت بر جسته قهرمانان داستانهای قدیم با آن روح مردانگی و جوانمردی در روحیه مردم کشور ما بجای نگذاشته است! و مهمتر از همه چه تاثیر شگرفی که نظم و نثر قدیم در زبان تو دنداشته

و متقابلا از آن سخت متاثر نبوده ! بطوریکه امروز زبان اصیل فارسی را در بین عوام باید جستجو کرد، و زبان شله قلمکار را در بین خواص، و یا تیپ به اصطلاح تحصیل کرده .

میدان صاحب الامر ، پیش در آمد بازار است، و از اینجا باید خود را برای شهرزیر زمینی و مسقف بازار آماده کرد . اما بازارهای تبریز یکی و دوتا نیست و دیدن آن نیز کار یکی دو روز نمی باشد . فرصت میخواید و همت .

تبریز ، براستی شهر بازار است - امثال : راسته بازار امیر ، بازار صفی ، بازار حرمخانه و بطور کلی شصت - هفتاد بازار و بازارچه دیگر ، که هر کدام دریائی است بی کرانه ، از کثرت ارباب رجوع و تنوع اجناس ، و تعدد حرف و مشاغل ، و قدمت و اصالت کار . که باید رفت و دیدوسیمای هر صنف و جماعتی را در محل کار خود از نظر گذرانید : بزازه را در راسته بازار و بازار کهنه و سر بازار امیر و تیمچه حاج شیخ، صنف زرگرا در بازار امیر، تجار فرش را در تیمچه مظفریه و تیمچه حاج علی اکبر و تیمچه میرزا جلیل ، خشکبار فروشان را در تیمچه حاج ابوالحسن ، خرازان را در تیمچه دودری ، چینی فروشان را در تیمچه گرجی ها ، سقط فروشان را در راسته بازار کهنه ، و الی آخر ...

خود « راسته بازار » و « بازار کهنه تبریز »، در حقیقت بازار مکاره و نمایشگاه دائمی پارچه و قماش سرتاسری ایران است : در بزازی‌های متعدد و عمده‌فروشی‌های این بازار، تقریباً نمونه کامل تولیدات کارخانجات معدود داخلی، امثال: چیت‌کاشان ، قماش‌ری ، کتان‌شاهی ، چلووار بهشر، فاستونی‌کلزرونی ، کودری درخشان یزد، و نظایر آن را می‌توان دید . دهاتی‌های خرجین بدوش ، اغلب با علیامخدرات خود و یکی دو تا بچه قنداقه و قبراق در بغل و یا دنباله دوان ، با چاروق‌های سبک‌وراحت و چسبان به‌پا و کلاه‌های پنخ‌کپی برسر و لباس‌های ضخیم و وصله‌دار برتن، يك راست می‌آمدند و می‌چپیدند توی یکی از بزازی‌های جزئی‌فروش « سربازار امیر » که از سابق مشتری آن بودند . بین آنها عده‌ای بودند که از هر جنس زیاد خرید می‌کردند و اغلب سراغ عمده‌فروشی‌های تیمچه حاج شیخ و باز کهنه و راسته‌بازار و بخصوص «سرای در عباس» رامی‌گرفتند . اینان پیلهورند و زندگی‌شان از همین راه می‌گذرد . جنس را از این دست می‌گیرند و از آن دست‌آب می‌کنند ، و از ما به‌التفاوت آن عائله‌ای را راه می‌برند . کارشان متنوع ، توام با گشت و گذار و سیر و سیاحت و بخصوص بیشتر سروکله زدن با جماعت نسوان است ، که در چک و چانه زدن ، ماشاءالله «کت‌شایلاک یهودی» را از پشت بستند .

اما ، همیشه پیلهوری بدون دردسر هم نیست . بیچاره‌ها تا جنس روی دستشان است يك بند باید سگ‌دوبزنند . شهر به‌شهر ، قصبه به‌قصبه ، دیه‌بدیه ، و خانه به‌خانه ، با پای پیاده یا برترك دوچرخه‌ویا برگرده

الاغ و یا سوار بر اتوبوس های لکنته و قراضه ، با باری سنگین تر از بار چهارپایان و بار باربران . و بدینسان پیلهوری يك نوع حمالی است - آنهم با اعمال شاقه که فقط اسمش دهن پرکن و غلطانداز است . با همه اینها ، سروکله زدن و درافتادن با طبقات مختلف مردم ، آنان را سخت آبدیده می کند ، تا به جایی که ختم روزگار می شوند و در زندگی دیگر هرگز در نمی مانند . اما ، داستان معاملیشان با روستا ، خود شنیدنی است : پیلهوران از پیشقدمان نهضت معامله پا یا پای اند . در قاموس آنان ، به ندرت پول رد و بدل می شود . هرچه هست جنس است . و این به صلاح طرفین معامله است . از بزرگتر بی پول که فی الحال نو نوار می شود ، و از پیلهور محتاج که جنس خود را هرچه زودتر و با شرایط بهتر آب می کند . اما این معامله پایا پای . برای بسیاری از پیلهوران که از مرکوب راهوار محروم اند ، خود در دسر تازه ای است - از جنس خوش باری که داده اند ، و اجناس بدباری ، نظیر : کشک و پشم و کشمش و قیسی و قره قوروت و جز آن ، که در عوض گرفته اند . از این رو به نظر می رسد که پیلهوری يك شغل مضاعف است : یکی شغل بزازی ، حین حرکت از شهر به روستا ، و دیگری شغل خوار و بار فروشی ، ضمن عزیمت از روستا به شهر . و پیوسته ، هیئت پیلهوران از دورادور ، مؤید این نکته است ، که پیلهور برمسند اول است و یا در مقام دوم .

در بازار پارچه فروشان تبریز ، همه چیز مانند خود این مردم ، طبقه بندی است . پارچه های باب ده ، با پارچه های باب شهر ، حسابش از هم جداست - تازه در خود شهر هم ، فرق است بین اجناس مصرفی

پائین شهر با بالای شهر . فاستونی‌ها اغلب باب شهر است - اینجا پارچه دبیت‌مشکی را دهاتی‌ها ، اعم از زن و مرد ، می‌آمدند ، می‌بردند برای شلووار - شلواری که در آن واحد ، هم زیر شلواریست ، هم بی‌جامه ، هم شلواریست و هم شلواریست و بیرون و میهمانی . اما پارچه‌های دبیت الوان ، برنگهای طوسی ، کرم ، قهوه‌ای، یشمی و عنابی ، بیشتر برای لحاف و تشک و بخصوص آستر لباس‌های مردانه برده می‌شد . البته در شهر بزرگی مانند تبریز تدارك اجناس بزازی مورد نیاز اهائی ، منحصر به بزازی‌های « راسته بازار » نیست . بلکه مغازه‌های خیابانی هم در توزیع پوشاك مورد نیاز ، سهم عمده‌ای دارند . مطابق آمارهای اخیر ، در شهر تبریز ، به‌تنهایی در حدود ۴۶۰ حجره بزازی دایر است . و این رقم غیر از عمده فروشی‌هاست .

امروز حجره‌های بزازی ، از نظر کثرت ارباب رجوع ، در ردیف دکان‌های نانوائی و قصابی است و حتی شلوغتر از آنها . پارچه‌ها ، پاهای سلیقه مردم ، در زمینه جنس ، بافت و طرح و نقشه و رنگ ، مدام در تغییرند . امروزه کارخانجات پارچه‌بافی . تمام استعدادهای خلاقه هنری را به‌خدمت گرفته‌اند . طراحان نقش و نگار پارچه، مختصات جنسی ، سنی ، ذوقی ، مالی و حتی اقلیمی و محلی مصرف‌کنندگان را در مد نظر دارند ، و متاع خود را به اقتضای فصل و روز و سلیقه عمومی و باب روز ، عرضه می‌کنند . و به‌خوبی می‌دانند که کجا رنگ‌های تیره را می‌پسندند و کجا رنگ‌های روشن و باز را ترجیح می‌دهند . بدون اغراق ، امروزه تمام زیبایی‌های طبیعت، نقش بر روی پارچه است .

نقش‌های زیبا و دلنشین روی پارچه‌ها ، لطافت و زیبایی تن آدمی را دوچندان می‌کنند، و در عوض زشتی‌ها را می‌پوشانند. و هرآینه این موهبت عظمی نبود، خیابان‌ها جلوه حالا را نداشت و این همه حوریان حریرپوش ساحت شهرها را نمی‌آراستند و چشم دل را در شوارع عام به جمال دلارای خود روشن نمی‌کردند .

اینجا حجره بزازی‌ها ، گوئی نگار خانه چین است - بی‌شبهه ، هر توپ پارچه به منزله يك تابلوی نقاشی است . اینجاست بی‌حجاب بالهجه غیر محلی سرگرم خرید پارچه از يك مغازه بود . پیراهنی پوشیده بود از حریر با نیم تنه‌ای از موهر گل‌دار . تناسب آن‌دام ، لطافت پارچه ، سلیقه خیاط ، سایه روشن‌ها و گل و بته‌های پارچه و فراز و نشیب و خطوط و انحناهای بدن ، چنان به‌جا افتاده بود و با هم هماهنگی داشت ، که زیبایی اسافل اعضایش را دوچندان می‌کرد . به‌طوری که بی‌اختیار از خاطر ما گذشت : که این‌ها ساتر عورت نیست، کاشف عورت است .

در حجرات متعدد « سرای دودری » و « بازار امیر » ، انواع پارچه‌های نخی مانند : کودری گل‌دار ، کودری ساده ، پارچه شال‌زنانه ، پرده‌ای ساده ، چیت گل‌دار ، کتان گل‌دار ، کربد،وشین سلک ، زری ، ساتین الوان ، گاباردین کاشان ، سالومه کاشان ، دبیت ابریشمی طرح‌زاین ، چیت جهان ، پیچازی ری و کاشان ، کودری الوان ، تیترون ، گاندی ، جنس پرده‌ای ، آرو جورخارجی ، آرو ایرانی ، ساتین ابریشمی ، جناقی ، موهر ممتاز ، موهر گل‌دار ، آمیرمآبل ، شال ساده ، دبیت پشت -

نخ، دبیت‌بشت ابریشم . . . و انواع پارچه‌های بشمی، امثال : فاستونی
مقدم، فاستونی افشار یزد، فاستونی درخشان یزد، فاستونی جهان،
فاستونی کازرونی، فاستونی انگلیسی و ژاپنی از نوع ساده و اعلا و طرح
سلکا و راه راه، بصورت توپ یا قواره، تا زیر سقف رویهم چیده شده
است. که فقط پول می‌خواهد و حسن سلیقه. که اگر ازاولی بی‌نصیبیم،
دومی را به‌کمال داریم!

توی حجره‌های بزازی، موقع خرید، با نگاه‌کردن به‌دست‌مردم،
آدم خیلی زود متوجه می‌شود. که بین انواع پارچه‌های ساده والوان،
رنگ‌های تیره و یا به‌اصطلاح چرك‌تاب، هوا خواه بیشتری دارد. چرا
چنین است؟ علت اقبال عمومی به‌رنگ‌های تیره چیست؟ روستائی
بینوا و کارگر فلك زده، اغلب، ماه به ماه، خودش رنگ حمام را
نمی‌بیند، تا چه رسد به‌شستشوی البسه و ملحفه. در نتیجه رنگی مرجع
است که چرک‌تاب باشد و کثیف و تمیزش، یکسان باشد. اینجا درداخل
یکی از حجرات، حاج آقا صاحب مغازه، دو شاگرد داشت که به‌زرع
کردن نمی‌رسیدند. مشتری‌ها، بیشتر جنس چادری می‌خواستند. توپ‌های
بزرگ و قواره‌های حاضر و آماده، مرتب جلوی مشتری‌ها بازو بسته می‌شد.
در اینجا، در هر حجره بزازی، يك غرفه، اختصاص به‌پارچه‌های چادری
دارد. زن ایرانی، به‌این زودبها از چادر دست بردار نیست. چادر
برای زن محروم ایرانی، چنداستفاده دارد: یکی حافظ تن است ازسوز
سرما، دیگر سایبان سراسر است از تابش نوروگرما، و سه‌دیگر، ساتر عورت
است از چشم‌حیز مردان، و بالاخره پوشاننده کراهت‌منظر و سرو وضع

آدمی است ، در انظار . و بدینسان ، چادر در نزد مسلمان و مسلمات ، ستار العیوب است . آن پیرزن هاف هافو ، با صورتی شکسته و پر الك و پس ، با آن دوشیزه رعنا و ترگل و رگل و عارضی چون ماه تابان ، در زیر حجاب چادر ، از دور یکی است .

هر چه بیشتر به داخل بازار نفوذ میکنیم ، بار بار شلوغتر می شود . و اینها جمعیتی است که به هوای جنس بهتر و ارزاتر ، راه دورتر و وقت بیشتر صرف می کند چه هر کراطا و اوس باید جوز هندستان کشد . بزازی ها ، اغلب قواره های چادری را ، دم دست ، رویهم چیده اند ؛ بین آنها انواع چیت های گلی با گل و بته های ریز در زمینه های روشن و نیمه تیره که بیش از همه مصرف چادری دارند و پارچه های نرم و لطیف و بدون آهار کودری و ململ ، دیده می شود . در طول بازار ، زن های تبریزی ، با چادر نمازهای کودری ، همه جا در رفت و آمدند . بین آنان ، جسته گریخته ، دوشیزگان و نو عروسانی با چادرهای بدن نمای وال ، بچشم می خورند ، که بدن لطیف و آفتاب نخورده آنان در زیر پارچه نرم و موج ، چون عروس دریا موج می زند . در چهارسوها و محل تقاطع بازارها و بازارچه ها ، سیل جمعیت مانند گرداب بگرد خود می چرخد و آخر سر از يك معبر راه باز می کند . هیچکس دست خالی نیست و از جنسی که خرید کرده اند اغلب راضی به نظر می رسند . ولی این رضایت ، بیشتر از بازار تا خانه است و متحماً چند ساعتی بعد از آن . جنس های بزازی که عابرین با خود می برند ، عموماً از نوع چیت است . بی گمان ، چیت و چلووار از رایج ترین پارچه های ایران است که با بودجه ضعیف

خانوارها سازگارتر است . متری پانزده-شانزده قران یا کمی کمتر یا بیشتر ، قیمتی نیست که زیاد پرت باشد . منتهی چیت بیشتر باب دهات و چلووار باب شهرهاست . البته ناگفته نماند که ، چیت همان چلووار است ، و فقط فرقی که دارد اینست که چیت ، رنگین و گلو و بته دار است . اکنون در سراسر مملکت ، در حدود سیزده - چهارده کارخانه چیت بافی دست اندر کار است . که باز هم کفاف این مردم را نمی دهد . در حقیقت ، چیت پارچه منحصر بفرد پیراهن اکثریت مطلق زنان ایران و بخصوص زنان روستاهاست . که از آن برای ملافه (ملحفه) و رویه بالش و تشک هم استفاده می شود . اما چلووار ، بیشتر خاص شهریهاست و مورد استفاده آن در پیراهن مردانه و زیر شلواری و ملافه و رویه بالش و لحاف تشک و احياناً رومیزی و پرده و پشت دری است .

در راسته بارار ، باربرها مدام در رفت و آمدند، و کمبود ذخیره اجناس را تامین می کنند . سه چرخه ها ، گاری های دستی و حیوانی ، به کسی امان نمی دهند . در فواصل آنها ، طبق های پراز ابوی تنوری که تازه به بازار آمده و سیب زمینی سرخ کرده و پخته و سبدهای انگور و خر بزه هندوانه، گاه و بیگاه ، نظم جمعیت را بهم می زنند . و راه را بند می آورند . با نگاه کردن به اجناس بزازی ها خیلی زود پی می بریم که پارچه های پنبه ای و پشمی ، جای خود را به سرعت به پارچه های نایلونی می دهند . در حقیقت ، پوشاک امروز ، روی اجناس نایلون و پرلون ، می چرخد . همانطوری که روغن مصرفی ، روی روغن نباتی . مردم عقلشان به چشمشان است . خیلی زود گول ظاهر را می خورند و سوسه به شور و پوش !!

فکر نمی‌کنند که پیراهن نایلونی ، شورت نایلونی ، کرسِت نایلونی ، زیر پیراهن نایلونی و جوراب نایلونی ، جای پیراهن زیر شلواری و جورابهای نخی و پشمی قدیمی و محلی را نمی‌گیرد . پوست بدن ، مثل خود آدم ، احتیاج به تبخیر و تعریق و استنشاق هوای آزاد دارد ، تا همیشه شاداب بماند . و پارچه نایلونی آنرا خفه می‌کند - مثل سرپوشی که روی آتش بگذارند .

بزازی‌ها امروز سرشان خیلی شلوغ است . اگر همیشه این‌طور باشد که نشان توی روغن است . اصولا پارچه برای بزازی خیلی صرف می‌کند . منتهی در بعضی جاها دست زیاد است و نمی‌صرفد . اصولا جنس بزازی ، قیمتش کوراست . فروشنده ، به خریدار ، هر چه انداخت ، انداخت . قضیه نخود - لوبیا نیست که کش و منی ، باشد . برای همین است که مردم ، این‌گونه اجناس را اغلب «حضرت عباسی» معامله می‌کنند . و بدین ترتیب فروشنده را (بخصوص اگر معتقداتی هم داشته باشند) مقید می‌کنند و توی رودرواسی می‌اندازند . دم در یکی از این حجرات ، مردی که بوی نان تازه از او می‌آمد ، مقدار زیادی «کرباس» معامله کرد . امروز نانوائی‌ها از مشتریان پروپا قرص کرباس‌اند . از کرباس برای پیش‌بند ، مفروش کردن پیشخوان و جز آن استفاده می‌کنند . با این حال مصرف کرباس امروز مثل سابق نیست - گوا اینکه در تدارک پیراهن - زیر شلواری روستائیان و روبه لحاف - تشک آنان هنوز نقش اساسی دارد . از مشتریان دیگر کرباس ، خیاطان هستند که برای لایه کت و پالتو می‌برند . بخصوص ماست‌بندان را نباید از قلم انداخت که از آن کیسه

درست می‌کنند برای سفت کردن ماست و کشک و تهیه ماست کیسه‌ای - نظیر ماست خیککی . در سلسله مراتب پارچه‌های کثیرالمصرف و قلیل‌المقیمت وطنی، «متقال» را نباید از نظر دور داشت - که يك درجه بهتر از کرباس و يك درجه پست‌تر از چلوواراست و امروز در شهر و روستا مصرف فراوان پیدا کرده و بزخم هرکاری می‌خورد . این روزها ، اصفهانی‌های قاتلاق و زرننگ و پارووم سائیده ، متقال سفید را از توی بازار جمع می‌کنند ، می‌برند و لایت ، رنگ می‌کنند و دوباره سرازیر می‌کنند توی بازار . و با این پلیتیک فروش و مصرف آن عجیب بالا رفته و کسی نمی‌داند که این همان متقال است ، یعنی برادر خوانده کرباس، و خر همان خراست اما پالانش عوض شده .

در طول بازار ، در میان انبوه جمعیت ، بازار بزازان را پشت سرمی‌گذاریم . جنس بزازی تا درمغازه‌است چندان فرقی با هم ندارد، اما چون در تن آدمی رفت ، گوئی جزئی از وجود او می‌شود و طرح و رنگ و جنس و بافت و دوخت و چرکی و تمیزی ، شلووولی یا شق و رقی، و نوی و کهنگی هر يك ، معرف خصوصیات پوشنده آن می‌گردد . لنگه‌ظهر ، پادوها و شاگردان چلوپزی‌ها ، کبابی‌ها و قهوه‌خانه‌ها ، با دیس‌های پراز غذا و دیزی‌های سفارشی، از چپ و راست در رفت و آمدند . و در حالی که ظروف غذا را در يك حجره زمین می‌گذارند از حجره مجاور، سفارشات جدید می‌گیرند . کسبه بازار ، برعکس کسبه خیابانها ، چون راهشان دوراست ، ظهر در حجره را نمی‌بندند . همانا جامی مانند ونهارشان را نوش جان می‌کنند . در عوض از آن طرف، زودتر تعطیل می‌کنند - چون

بازار مسقف است و زود تاریک می‌شود .

در دهلیزهای متعدد بازار ، قدم به قدم ، به مسجد و سقاخانه و قهوه‌خانه و کله‌پاچه‌پزی و چلوکبابی و آش‌پزی و حلیم‌پزی و شیربرنج و فرنی‌پزی ، بر می‌خوریم . باید گفت که این شهر عظیم زیرزمینی ، علاوه بر حساب جیب ، به فکر شکم نیز بوده است . به راستی قهوه‌چی‌های بازار تبریز ، از فعالترین و سرزنده‌ترین صنوف بازارند . تا شهر بازار فعالیت دارد ، قهوه‌خانه‌های بازار نیز بازارشان گرم است . سفارش پشت‌سفارش است . که تلفنی و یا حضوری می‌رسد و بدنبال آن ، استکان‌های کوچک و بزرگ چای ، در لب تخت‌های برنجی، روی دست پادوهای بادپا ، از شکاف ته‌گگ جمعیت ، راه می‌افتد .

تبریز که به‌مرور بزرگ می‌شد ، و محلات مختلف از آن جدا می‌شد ، بازار مرکزی شهر ، بعلمت‌دور دستی به نقاط مختلف شهر ، احتیاجات محلی را دیگر مانند سابق نمی‌توانست تأمین کند . گذشته از آن ، خانواده‌ها يك سلسله احتیاجات فوری داشتند ، که شال و کلاه کردن و رفتن و برگشتن تا بازار ، صرف‌نمی‌کرد . این بود که کاسب‌کاران وارد و مبتکر ، آمدند و در قلب هر محله‌ای يك بازارچه علم کردند ، مانند : « شیشکلان بازارچه سی » ، « سیلاب بازارچه سی » ، « دوه‌چی بازارچه سی » و غیره ، مشتمل بر هفت - هشت دکان در چپ و راست و سقف‌مشترک ضربی و اجناس جور . که اکنون اکثر آنها در نتیجه تعریض و توسعه معابر واحداث خیابان‌ها و خانه‌های جدید ، از بین رفته . البته نمی‌توان گفت که از بین رفته‌اند . بلکه باید گفت که اینها اسلاف جسور همین

دكانها و مغازه‌های خیابانی فعلی بودند، كه بساط كسب را از دهلیزهای سرپوشیده بازار، به توی كوچه‌ها و خیابان‌های سرباز، كشانیدند، و در حقیقت پاتوی كفش بازاریان كردند و به مرور بسیاری از مشتریان پروپا- قرص بازار را كه دیگر دوری راه و مشكل ترافیک و ضیق وقت، ادامه مراجعه را مشكل می‌ساخت، قر زدند. گذشته از آن، مسئله افزایش جمعیت بود و بی‌كاری و احتیاج! بازار دیگر اشباع شده بود. كارخانه هم نبود. تخصص دیگری هم كه وجود نداشت! به ناچار رو نوشت و كپیه بازار آمد توی خیابان‌ها. و خیلی بدتر از آن: بازار، هرچه بود، باز محل تولید بود. مركز تولیدات و صنایع دستی. اما راسته خیابان‌ها، اكثرأ شد محل فروش و توزیع و یا به اصطلاح فعالیت‌های غیراقتصادی. تا به جائی كه امروز، در شهر ۳۰۰ هزار نفری تبریز، از ۱۶ هزار دكه و یا كارگاه دایر شهر، به تنهایی ۶۷۵۹ كارگاه در خرده فروشی، فعالیت دارند.

در حالی كه «راسته بازار»، پوشاك تن را تدارك می‌بیند، «با- شما قچی بازار»، فكر پوشش باست. اما كار «باشما قچی بازار» يك كار تولیدی و صنعتی است، در حالی كه كار «راسته بازار» يك كار توزیعی و فروشندگی است. چرم‌های عمل آمده و پرداخت شده بازار سراجان، در اینجا بدست هنرمندان تبریزی، بصورت با دوام ترین و خوش طرح ترین كفش‌های مردانه و زنانه سراسری ایران در می‌آید. صنعت كفاشی مانند تمام مصنوعات بشری، يك دورقمی دارد، تا از گرده چهار پا جدا می‌شود و بیای جنس دوپا می‌رود. و در این دورقمی عوامل چندی

چون ابر و باد و مه و خورشید و فلک ، دست اندرکارند ؛ تا آدمی کفشی به پا کند ، ناهمواریها را بر خود هموار کند - از آن حشم‌دار که گاو و گوسفند می‌پرورد و آن چوب‌دار که حیوان را به پای کار می‌آورد و سلاخ که گلوی حیوان را با تیغ آشنا می‌کند و پوست از تنش جدا می‌کند ، و آن دباغ که پوست را آش می‌دهد و عمل می‌آورد ، و آن سراج و چرمساز که آماده‌تر می‌کند ، تا آخر سر بدست با کفایت استاد کفاش به قالب پا درآید .

امروز ، با همه تنوع تولید ، چرم تبریز و کفش تبریز ، دو متاع بلا رقیب بازار ایران است . بی‌شبهه ، صنعت چرم‌سازی و کفش‌دوزی در تبریز ، از قدیمی‌ترین و تکامل یافته‌ترین صنایع داخلی این شهر است . و در گفتگواز صفای معروف دستی این شهر ، مانند قالی‌بافی ، منبت‌کاری ، مبل‌سازی ، نقره‌کاری ، قلم‌زنی ، قیطان‌بافی ، و جز آن ، جای صنایع پیشرفته چرم‌سازی و کفش‌دوزی را همیشه باید خالی کرد : بازار کفاشان تبریز ، در مجموع يك کارگاه بزرگ تماشائی است . که عظمت نیروی کار ، بیشتر از خود کار است . و این صفت تمام کارهای دستی ایران است . صدای برخورد چکش و حرکات سریع سرودست ، لحظه‌ای قطع نمی‌شود . استادکاران ماهر و ورزیده و کارآموزان تیزگوش و تیزهوش ، به کمک پنجه‌های هنرآفرین خود ، پا به پای ماشین کار می‌کنند . مسافرینی که به تبریز می‌روند ، اغلب در خرید کفش‌های شکیل و مرغوب و با دوام تبریزی ، برای خود و بستگان خود ، بعنوان سوغات ، تردید نمی‌کنند . کفش تبریزی ، مانند مرد وزن تبریزی ، محکم و با اصل و نسب است و

در سرما و گرما و گلوشلو همواری و ناهمواری و کوه و کمر ، به آسانی زهوارش در نمی رود و چون کفش های بازاری و ماشینی ، بزودی از پینه دوزی های سرگذر ، سردر نمی آورد .

وسعت صنعت کفافی در تبریز تا به حدی است که به تنهایی ۸۵۲ کارگاه کفش دوزی در شهر دایر است و این رقم . غیر از ۴۸۸ دکه واکسی و پینه دوزیست ، که علی الدوام به کارنوسازی و وصله پینه کردن کفش های کهنه سرگرم اند . ابزار کار تمام این کارگاهها بسیار ساده ، اما نتیجه کارشان بزرگ است . سوزن ، نخ ، موم ، قیچی ، کاردک ، میخ ، نعل ، سندان ، چکش ، قالب ، چرم ، لائی ، سریش ، سریشم ، رنگ ، واکس ، انواع شبرو و جیر ، کل ابزار تولید آنهاست . هر کارگاه ، چند نفر ، به تفاوت ، عمه لاکره دارد . که یکی صاحب کاراست که خود نیز استاد کاراست ، و بقیه شاگرد و وردست و کارآموز و یا شریک . لباسها ، همه چرب و چيله و وصله پینه ، و بین لباس کار و لباس درو بیرون ، فرقی نیست . کارگران با همان لباسی مشغول کارند که در منزل و یادر گردش برتن دارند . دستها همه پینه بسته ، قیافه ها رنج کشیده . با اینحال همه مصمم و صمیمی و به کارشان راغب و علاقمند . چون خون تبریزی با کار و کوشش عجین شده . دشمن سرسخت آنان کفش های ماشینی است . مثل فرش های ماشینی که موی دماغ قالی بافان شده . امروز اگر فرصت بود ، از کارگاههای بزرگ کفش دوزی ابراهیم پور ، امتیاز ، اتحاد ، پارس ، خوشپوش ، دل طلب ، قاسم پور ، لیل آبادی ، دلدوردی و دهها و صدها ، نظیر آن ، دیدن می کردیم . ولی چه میتوان

کرد - يك سراست و هزار سودا !

بازار تبریز ، بهراستی دریائی است ، بی کرانه . که هرزا ویداش
برای خود داستانی دارد ، شنیدنی . « بازار دلالهزن بزرگ » ، با آن
صحن فراخ و سقف بلند و آنهمه خواروبار فروشان عهد عتیق ، باگونی-
های پراز بقولات و حبوبات و حلب‌های پراز پنیر ليقوان و خيک‌های
آغشته از روغن اعلاى حیوانی را باید دید . « بازار دلالهزن کوچک » را
باید دید ، « سرای میانه » - انبار بزرگ پشم و پوست و کبریت تبریز
را ، نباید فراموش کرد . اینجا ، تنها اجناس نیست که جالباند ،
مردم ، با آن لباس و آداب و عادات و وجنات ، دست کم از متاع خود
ندارند . « سرای خشکبار فروشان » ، را با حجرات فراخ و جادار و
انبارهای مملو از انواع سبزه مراغه و رضائیه . قیسی زنور ، بادام عجب-
شیر و گردوی تبریز را ، باید دید . « یخدانچی بازار » ، « شکیل بازار »
« بازار صفی » ، « بازار حرمخانه » ، « بازار امیر » و « سرای دودری » را باید
دید . بازار مسکران ، با آن سروصدای فراوان و کوره‌هایی که مس‌های
کهنه را زوب می‌کند و ظروف نو می‌سازد و دست‌هایی که به‌جای قالب
کار می‌کند، و بازار آهنگران که دورانه‌های گذشته رازنده می‌کند، چیزی
نیست که بوصف درآید .

درطول بازار ، جسته گریخته ، فروشگاهها و سمساری‌ها و خرازی
فروشی‌ها ، با انواع صنایع دستی و دست دوز و دست باف محلی ، امثال:
عرقچین‌های سوزن‌دوزی شده کارمقان و تبریز ، لنگ‌های دست بافت
ابریشمی کار حکم‌آباد . پارچه‌های دست باف راه‌راه نخ‌ی کار خسروشاه ،

جوراب‌های منقوش گل‌فت‌بشمی و شال‌های ضخیم‌بشمی کار اردبیل ، روسری-
های قلمکاری شده کار اسکو و کهنمو ، گلیم‌های بشمی کار نمین ،
مفرش‌های بشمی خوش طرح خامه‌دوزی شده. کار اچارو ، انواع کلاه‌های
ضخیم کرکی از کرک بز و شتر و گوسفند ، کار صنعتگران ماکو ، ظروف
نقره قلم کاری شده کار تبریز ، نازک کاری روی چوب کار رضائیه، و
انواع شمد‌های نخی و بشمی ، چادرشب‌های دست باف ، کفش‌های سرپائی
کار اردبیل ، توری‌های سوزنی کار اقلیت آسوری رضائیه ، و نظایر آن،
چیزی نیست که در این مختصر بگنجد .

در دهلیزهای تو درتوی بازار ، آنجا که همه چیز رنگ قدیم دارد ، گاه و بیگاه داروخانه‌های جدید با قفسه بندی های زیبا و ویتترین های وسوسه انگیز ، پر از اسپسیالیته های پر زرق و برق خارجی ، در انواع خمیری و گرده ای و حبه ای و آبکی ، بصورت « مالمیدنی » و « پاشیدنی » و « قورت دادنی » و « سرکشیدنی » و « چکانیدنی » و « زدنی » ، با فروشنده گان شسته رفته سفید پوش و تحصیل کرده ، در کنار داروخانه های محقر قدیمی ؛ با سر و وضع دوده زده و قفسه های کهنه و شکسته و رنگ و رو رفته و داروهای گرد گرفته و خاک آلوده علفی ، بصورت دکه های عطاری با فروشنده گان عرفچین بسر ریشو با آستین های بالازده ، در حقیقت یک دهن کجی بگذشته بود . اما با تمام این اوصاف ، دود از کنده بلند میشود .

قدیمی‌ها هیچ کارشان بی حکمت نبود. مردم ما از چشمشان بدی دیده‌اند که از این دواجات علفی ندیده‌اند. مزایای آنها یکی ودوتا نیست. هم ارزانند و هم سهل‌الوصول و هم خوش‌خوراک و هم مفید و مؤثر واصل و نسب‌دار. تقلب در قاموس آن نیست. هرچه هست، ظاهر و باطن یکی است. یعنی بهمان صورت طبیعی که از سر کوه و یا پشت دشت جدا شده، به دست من و شما میرسد. باهمان رنگ و طعم و بو و خاصیت. تنها فرقی که کرده، خشک شده و یا احیاناً کوبیده شده. بدون هیچ دخل و تصرفی دیگر و الصاق بر چسب‌های خیره‌کننده و چشم‌گیر، و ذکر القاب و عناوین دهان‌برکن، که اسپسیالته‌های داروئی جدید، به آخرین مرحله تکامل آن رسیده‌اند!

بازار شیشه‌گرخانه، بازار امیر، بازار شتربان، محل تجمع چندتا از این داروخانه‌های قدیمی است. البته بنام «عطاری»، که صاحبانشان را نیز «سید عطار» می‌نامند. سرفروشی از یکی از این داروخانه‌های قدیمی دیدن می‌کنیم. دارو فروش پیرمردی است هشتاد-نودساله. سرظهر جمعیت زیادی از زن و مرد به نوبت ایستاده‌اند. پیرمرد دارو فروش، مانند لبو فروش، و یا تره‌بار فروش و خواربارفروش، سروکارش با سرتاس و ترازو و پول خرد است. در اینجا اسکناس به ندرت ردو بدل میشود. درست برعکس داروخانه‌های جدید که چک تضمین شده‌هم به دادشان نمیرسد. اینجا می‌بینیم که مشتریان همه‌راضی می‌روند. مثل داروخانه‌های جدید نیست که مشتری بیچاره، شیر می‌آیند و روباه می‌رود، و در موقع خروج اگر کاردش بزنی خونش در نمی‌آید.

سرگردنه هم آدم را اینطور لخت نمی‌کنند که روز روشن! با اینهمه، تنها به قاضی نباید رفت. داروخانه‌های جدید هم زیاد تقصیر ندارند. اینها هم واسطه‌اند. اینها هم نباید نان بخورند. تقصیر از شرکت‌ها و کارخانجات دارویی و دل‌های بین‌المللی آنهاست. تقصیر از اینهمه واسطه است. تقصیر از مملکت بی‌در و دروازه است که یک‌مشت مردم را بحال خودرها کرده و از خود سلب مسئولیت نموده...

در اینجا برای تحصیل دارو، نسخه به ندرت رد و بدل می‌شود. تجویزکننده دارو، یا همان خود مشتری است که سابقه نهنی دارد و یا خود دارو فروش که یک پا طبیب و حکیم است. سالهاست که اطلاعات مقدماتی پزشکی قدیم، دهان به دهان و از نسلی به نسلی منتقل شده است، و قضیه برای اکثر خانواده‌ها حل شده، و مانند آب خوردن است. مثلاً امروز اکثر مردم میدانند که اگر «گرمی‌شان» بکند، مال آنست که در خوردن چیزهای حرارتی امثال: کشمش، سیر، تره، ترتیزک، باقلا، گوشت، و غذاها، ثقیل امثال: تخم مرغ، چربی‌ها و ادویه‌جات تندو تیز مانند فلفل، زردچوبه، خردل و غیره زیاد روی کرده‌اند. و بلافاصله زور می‌آورند به خوردن «مبردات» امثال: آب غوره، آب زرشک، آش‌آلو، آب هندوانه؛ بادرنک، ماست و خیار، آب ریواس، ماست و اسفناج، آش‌ماش، آب لیمو، آب انار، آش‌جو، شلغم، تمبر هندی و نظایر آن. و اگر اینهمه افاقه نمی‌کرد، برای محکم‌کاری، حجامت می‌کردند و یا زالومی انداختند. و یا اگر رودل پیدا می‌کردند، زور می‌آوردند به خوردن شیرخشت و گل‌ختمی. و اگر خیلی شورش را در می‌آورد و

مثل تریاکیان بدبخت که ... را سنک می‌سازند و حاجت به مدر پیدا می‌شد، آنوقت با سلاح فلوس و روغن کرچک به شکستن سد سکندر می‌رفتند. و یا برعکس آن، اگر بیرون روی پیدامی کردند، دست بدامان عرق بومادران، پوست و آب انار، سنجید، کشک و سایر چیزهای آبکش و کرف و گس و قابض، میزدند.

«سید عطار»، يك پاك‌حکیم باشی است. از امروزی‌ها کسی را قبول ندارد. از اینجا می‌بینیم که پیش از تجویز نسخه و دارو، نگاه میکند به زبان ارباب رجوع که آیا باردارد یا خیر. به پای چشم نگاه می‌کند، به رنگ صورت، به وضع خلط‌سینه که غلیظ است یا صاف، کم و بیاض، و از رنگ و بوی قی و بول و غایب استفسار می‌کند، و اینکه آیا شکم کار کرده و یا به عبارتی، مزاج اجابت کرده یا نه و از دفعات و مقدار و رنگ و بوی آن، و حتی طرز برخورد و گفتگوی مریض و بخصوص وضع صدای او که آیا صاف است و یا گره‌گه و بی‌حال است یا رسا، کلی هدایت می‌شود. بعد مچ دست مریض را می‌گیرد. هم به نبض گوش می‌دهد و هم حرارت و میزان تب را می‌سنجد. با این حال «سید عطار» پبای حکیم باشی‌های معروف تبریز، چون میرزا آقا، محمود آقا، میرزا علی، میرزا رحیم، میرزا محمودخان فرهنگ، و روانشاد حاج میرزا آقا، و شکسته بندهای شپیری امثال: حاج آقا شیشکلانی و مشهدی ابراهیم و سلطان علی و مرحوم حاج قربانعلی، نمیرسد.

دور تا دور دکان در قفسه‌های کهنه و تنگ هم‌مانند لانه زنبور، پر بود از مسهلات و مدرات و دواجات ملینه و مسکنه. تا ما آنجا بودیم يك

مرد دهاتی از گرده الاغ پرید پائین ، مثل وزیتورهای جدید داروئی بجای کیف‌های واكس خورده ، توبره خاك خورده‌اش را زمین گذاشت . که پر بود از علفجات کوهی . بهمان صورت ساده طبیعی و باعطر و بسوئی تند و وحشی که دیوانه‌کننده بود . پیرمرد همه‌را گرفت ، گذاشت بیخ‌پستو تا سرش خلوت شود و بعد سرفرصت به حسابشان برسد .

مشتری‌ها از همه‌رقم از چپ و راست می‌رسیدند . پیرمرد سخت سرگرم پیچیدن نسخه بود . داروجات علفی ، اغاب بهمان شکل طبیعی ، و بعضی بصورت کوبیده و یا الک کرده و ندرتاً مخلوط ، در اختیار مشتری گذاشته میشد ، پیچیدن نسخه برای بواسیر و جور کردن معجون آن کمی طول کشید ، بطوری که سروصدای چند نفر درآمد . هر کس حکمت کرده بود ، واقعا سنگ تمام گذاشته بود ! «تخم کاسنی و پوست هلیله کابلی از هر يك سه مثقال ، آلوی بخارائی ۱۲ دانه ، گل سرخ دو مثقال ، تمبر هندی دوازده مثقال...» بعد به تفصیل زیر نسخه هم دستوراتش را نوشته و قسمتی هم شفاهاً به مریض حالی کرده بود که چطور دواهای مشروحه را از بیست و چهار ساعت قبل تسوی آب خیس کرده ، صبح زود آنرا آزاد بجوشاند ، چند جوش که زد ، بردارد ، صاف کند ، تفاله‌اش را بگیرد و عصاره آنرا ناشتا میل کند . این از بالا ، اما از پائین : «چهار نخود برگ با با آدم راسد ساعت به سد ساعت ، برای تخفیف درد ، و رفع آماس ، زیر ماتحت بخور کند .

«سید عطار» ، واقعا يك فرهنگ داروئی متحرك بود . همه چیز را از حفظ داشت . دست کم ، نیم قرن این کارش بود . انواع داروهای قدیمی

امثال : گل ارمنی ، مغز بادام ، تخم کرفس ، کافور ، مردار سنك ، صمغ ، روغن مصطکی ، هلیله ، شیاف ، مرزنجوش ، جوز هندی ، روغن مغز حصه هلو ، بادرنك ، جوز هندی ، خون سیاوش ، شیر خشت ، قند رون ، مازو ، زفت ، خاکشیر . گل گاوزبان ، عناب و سدپستان ، و نظایر آن بود که در لفافه کاغذ پیچیده و از در خارج می شد . اما صد تا از این مشتری ها به اندازه یکی از مشتری های داروخانه های جدید ، بخار نداشت . اینجا گفتگو روی پول خرد و يك قران و دو قران دور میزد و آنجاروی پولهای درشت و ده تومان . و صد تومان و بی جهت نیست که جماعت فقیر بیچاره به این زودبها از دامان قدیم دست بردار نیست .

دواجات علفی معمولاً اینجا ، اغلب جوشانیدنی و میل کردنی و بعضاً مزه مزه کردنی و قرقره کردنی ، و به ندرت مالیدنی است . زدنی که حرفش را زن ! طب قدیم با ترمیم و تحریک و تغذیه بدن از مجرای خون ، کاری نداشت . فقط گاه به گاه به کمک فساد (یارگزن) و زالو و حجامتگر ، زهر آن را می گرفت . پیر مرد ، همانطور که سرعت نسخه ها را می پیچید ، دستور غذائی هم میداد : « شیر برنج - فرنی - شله - تخم مرغ عسلی - آش ساده ... » و بهمه اصرار می کرد که تا میتواند خنکی بخورند . طب قدیم ، قضیه را خیلی ساده میگرفت . اکثر مرضی را حواله میداد به خوردن مبردات و خنکی ها و پرهیز از گرمی ها و تشویق به پیاده روی و گردش و تفریح در هوای آزاد . و واقعاً همانطور هم بود . علم طب خیلی ساده است . حالا خیلی غول نشان میدهند و اینقدر سخت گرفته اند و شاخ و برگ بدان داده اند و شورش را در آورده اند . که سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت

کوش . بطوری که یکبار آدم را کرده اند مانند عروسک های کوکی، که
اختیارش دست خودش نیست .

علاوه بر این طب قدیم ، یک علم دست و پا شکسته نبود : توجه
او به داروهای طبیعی مفید و بی ضرر و تأکید در مصرف هر چه بیشتر
مواد سالم لبنی و نباتی ، نشانه اصالت کار و جا افتاده گی آن بود . در
مورد انواع آماسها ، غده های چرکی ، چشم درد ، گوش درد ، کمردرد ،
تب و لرز ، سده ، سینه درد ، قرحه ، سردرد ، پادرد ، دل درد ، ثقل سامعه ،
صفر از رداب ، سرسام ، موخوره ، بادفتق ، حیض ، هارزدگی ، مالیخولیا ،
ضعف قوه بقاء ، و نظایر آن ، هرگز کمیتش لنگ نمی ماند . از تشترزدن
به قرحه ها آگاهی داشت ، زخم ها را تمیز می کرد ، مرحم می گذاشت و
می بست و گرم نگاه می داشت . حکیم باشی ها ، شکسته بندان ، دندان-
سازان ، کجالان ، بیطاران و قابله های سابق ، در حقیقت پدران و
مادران شایسته پزشکیان ، جراحان ، دندانپزشکان ، چشم پزشکیان ، دام-
پزشکان و ماما های کنونی بودند ، که نیازهای روز را با امکانات
محدود خود تا سرحد امکان ، رفع می کردند . و جالب این بود که اکثرشان
افتخاری کار می کردند و جز رضای خلق خدا ، هیچ نوع توقع مادی
نداشتند . حالا هم در مورد شکسته بندان وضع به همین منوال است .
زمزمه ملی کردن امر پزشکی از طریق توسعه بیمه های اجتماعی و به
استخدام در آوردن تمام کادر پزشکی که امروز بر سر زبانهاست ، در
حقیقت رجعت به همین سنت های مرضیه گذشته است .

اگر بنا باشد که هر شهری را به موغوبترین و فراوانترین محصولش بشناسیم ، تبریز را باید به فرشش شناخت . هم اکنون ، در کمتر شهری از ایران ، صنعت قالی بافی بیای تبریز می رسد . رونق نسبی فرش ایران در درجه اول مدیون همت تبریزیان است : از سالها پیش ، بازرگانان تبریزی از شهر خود پای فراتر نهادند و نیروی کار شهرهای دیگران ایران منجمله مشهد و کرمان و سلطان آباد اراک و جز آن را بکار گرفتند . و از رکودهای ادواری که طی بحرانهای ناشی از جنگهای جهانی اول و دوم و تزلزل بازارهای جهانی عارض این صنعت می شد ، جلو گرفتند . و هم آنان بودند که در صدور فرش به خارج پیشقدم شدند و موقع فرش ایران را در بازارهای خارجی تحکیم بخشیدند . اما در حقیقت ، اینها

واسطه کار بودند و یا بهتر، محرك و مشوق آن . و الا زحمت اصلی را مردم کشیدند که بارنجی جانکاه و کاری توانفرسا و به مدد هوش و قریحه سرشار خود ، خالق اینهمه نفایس هنری بودند و هر قطعه فرش ایرانی را بصورت تابلوئی نفیس از شاهکارهای هنری در آوردند ، و در شرایط دشوار کار و زندگی از جسم و جان خود مایه گذاشتند . مانند آن آرش افسانه‌ای کمانگیر ، خلاق آن کار شگرف ، که جانش را نیز در چله کمان گذاشت ، و هنگامی که تیر جان گرفته و چون تیر شهاب می‌رفت که تا کران تا کران، مرزهای ایران زمین را تا قلب کشور متجاوز توران زمین تثبیت کند ، او دیگر نبود .

در عصر ما شینیسیم ، امروز همه صنایع دستی قدیمی دستخوش تغییر و تحول اند . بدیهی است صنعت دستی قالی بافی نیز مستثنی نخواهد بود . اما با وجود رخنه ماشین که با شتابزدگی همه صنایع دستی را برمی‌اندازد و بقایای آنها را برای سرگرمی و تذکار آینده‌گان به غرفه‌های موزه‌های صنایع مستظرفه احاله می‌دهد ، هنوز ماشین آنچنان که باید و شاید یارای مقابله با هنر پیچیده و در عین حال متنوع قالی بافی را پیدا نکرده است . عکاسی با نقاشی مقابله کرد ، صنعت فلز کاری با سفالگری رقابت پیروزمندانه نمود ، وسائط نقلیه موتوری ، باربران چهارپا را از گردونه خارج ساخت ، رونق کفش ماشینی بازار کفش‌های دستی را کساد کرد ، گروه گروه خیاطان دست‌دوز قدیمی به چرخ خیاطی روی آوردند ، هر جا استطاعت بود برزیگر تراکتور را جای گزین گاو آهن نمود ، ماشین‌های حساب‌جانشین لله و چرتکه و حساب‌های سرانگشتی

شد ، بافندگی کلا به‌ماشین سپرده شد . که دقت و سرعت و ظرافت خاص خود داشت و بیشتر مقرون به‌صرفه بود ، اما ماشینیسم ، در مقابل صنعت دستی قالی‌بافی کمیتهش لنگ ماند و از مرز معینی جلوتر نیامد . و اگر آمد کرم از خود درخت بود - که از ماست که برماست .

با وجودی که رخنه فرش‌های بدون گره‌ماشینی به‌بازارهای جهانی از چندی پیش آغاز شده ولی تاکنون ترازلی جدی در اشتهارفرش‌های گره‌دار ایرانی ، آنهم با آن نفاست و اصالت‌طرح و تنوع و ثبات‌رنگ و استحکام بافت ، نداشته‌است . و تنها سکه قلب‌بوده‌است که در مقابل آن به‌زانو درآمده و بی‌اعتبار شده و بعد هم خشک و تر با هم سوخته‌اند . طی سالهای جاری با سیاست دروازه‌های باز ، هرکس هرچه خواست ، سرخود ، سرهم‌بندی کرد و به‌نام فرش دستباف ایرانی وارد بازارهای خارجی کرد و در مقابل هرچه هم که خواست وارد کرد و نوبی این‌آشفته بازار بی‌در و دروازه‌سرازیر کرد و خیلی آسان آب کرد. اختلاط پشم‌های پس‌مانده و شکننده دباغی‌ها با پشم‌های نرم و زنده طبیعی ، استفاده از رنگهای تند و ناپایدار جوهری ، بدجای رنگ‌های ملایم و پایدار و برجلاهی گیاهی ، تقلب در بافت از قبیل امساک در زدن گره و یا گره یک‌درمیان و جفتی ، صرفه‌جوئی در گذاشتن بود ، بی‌ذوقی و سهیل‌انگاری در انتخاب رنگ‌ها و نقشه‌ها و طرح‌های جا افتاده اصیل ، و نظایر آن ، استناد دارد فرش‌های ایرانی را بهم زد ، و ارج و قرب آنرا پائین آورد و متاع غیرقابل رقابت را در بازارهای جهانی ، قابل رقابت ساخت . اما هنوز دیر نشده و جلوی ضرر را از هرکجا بگیریم فایده

است و ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است . قرن هاست که با این همه پیشرفت‌های علمی و هنری ، علوم و فنون قدیمه و گنجینه‌فنا ناپذیر و ادبیات گذشته‌ما ، اعجاب جهانیان را برانگیخته است . در اشعار عرفانی ، در سرودهای تغزلی ، در صنعت اولیه فلز کاری ، در هنر سفالگری ، در فن بافندگی ، در هنر معماری و کاشی کاری ، در گچ‌بری ، در خطاطی ، در خاتم سازی و خاتم کاری ، در کنده کاری ، در مینا کاری ، در قلم‌کاری ، در مذهب کاری ، و بخصوص در هنر قالبی بافی .

از يك كارگاه بزرگ در شهر دیدن کردیم . صدای ده‌ها شانه که مانند پتک در يك زمان روی ریشه‌های تازه‌گرفته خورده فرود می‌آید و دست‌ها و سرهائی که چون فنر تا می‌شد و باز می‌شد و مانند پاندول ساعت يك ریز نوسان می‌کرد ، آدم را بدین فکر می‌انداخت که این صنعت هم در ایران ماشینی شده ، و یا این انسان است که به نهب احتیاج بصورت ماشین خودکار درآمده ! کارگران خردسال و کلان سال ، گوش تا گوش ، پشت به‌ما ، و روبه دستگاہها ، نشسته‌اند . ما هر چه خواستیم نگاهمان بانگاہ یکی از این کارگران خردسال و استاد کاران نشان تلاقی کند ، نشد که نشد . اینجاکار مطرح است ، نه ساعت کار . قالبی باف یعنی عمده‌کارمزد ، به مصداق هر چه پول بدهی آش می‌خوری ، اینجایم هر چه کارکنند مزد می‌گیرند . و البته نه مزد واقعی کار . بلکه مزد قراردادی کار که معمولاً به تعداد گره‌های زده شده در واحد سطح تعلق می‌گیرد . برای همین است که برای کارگر قالبی باف ، وقت و ساعت کار و شروع و خاتمه آن و شب و روز و مرخصی و جمعه و روز تعطیل ،

مطرح نیست . بافنده فلک زده ، از سر صبح که پای دار قالی می نشیند ، طرف های غروب ، آنهم از روی لابدی ، با بدن خسته و کوفته ، عضلات کرخت ، کمر خشک ، مچ دست وانگشتان ریش ریش و بی حس ، چشم های خسته و باد کرده ، سردرد کن ، سینه گرفته از پرز قالی ، و دهان تلخ مثل زخم ، و معده آشوب از غذای ترش کرده ، بلند می شود و میرود منزل . که تازه اول گرفتاری است و بخصوص اگر زن و بچه دار هم باشد !! بعضی هاشان نهار میروند خانه . يك چیز حاضری و یا از غذای پس مانده ، جویده و نجویده ، برقی میخورند . آنها که نهار میمانند ، خوراکیشان یا گوشت کوبیده شب مانده است که در لفافه نان سنگک پیچیده شده و یا يك چیز حاضری مثل نان و پنیر و یا نان خالی که همانجا روی دار ، هول هولکی سق میزنند و در فواصل آن ریشه میزنند ، که وقت غنیمت است و . اگر بافنده زن باشد ، و بچه دار باشد ، آنهم بچه شیری ، که دیگر او ایلا - از اینجا مانده و از آنجا رانده ! امانه ، احتیاج آدم را ز بروز رنگ میکند . منتهی زودهم از پا درمی آورد .

شاید به سوای کرمان . بزرگترین کارگاههای قالی بافی سراسری ایران در تبریز متمرکز باشد . مانند کارگاه عماد ، کارگاه تقی پور ، کارگاه ابازر و غیره . راسته خیابان منجم ، کوچه سر کورده ها ، شما را يك راست به یکی از این کارگاههای برك هدایت میکند . اغلب شبیه هم اند در اطاقها و حجرات تودرتو ، ده ها کارگر با پشتکار وصف ناپذیر سرگرم کارند . دستگاههای قالی بافرشهای نیمه کاره تا چشم کار میکند ، دور تادور ، پشت به دیوار برپا شده اند . پشت هر دستگاه يك استادکار و دو

سدنفر شاگرد و کارآموز نشسته و مانند يك تن واحد کار می کنند. شکل کار اینجا با سایر نقاط کمی فرق دارد. داربست قالی اینجا دواراست. تخته قالی در موقع خود مانند تسمه می گردد و قسمت بافته شده را از زیر دار جمع کرده و بهمان نسبت قسمت نبافته را از بالای دار بزیرمی آورد. و بدین ترتیب قالی باف جایش ثابت است و فرش متحرك، و مانند قالی باف اراکی روی آن دستگاہهای ثابت عمودی، بافنده بدنبال فرش تازیر سقف بالا نمی رود.

توی سرسراها و راهروها و اطاقها، صدای رادیو بلند بود که ساز و آواز ترکی میزد. قالی بافها گوششان را به رادیو تیز کرده بودند و هوششان را به گره های قالی که درست خورده باشد. کاردهای باریک سرکج قلاب وار تارنخ را می کشید، و به سرعتی که با چشم دیده نمی شد، رشته پشم مورد نظر را از بین انبوه گلوله های نخ پشم جدا می کرد و از زیر یکی تارها به روی تار دوم عبور میداد و دور آن می پیچانید و سر آنرا از وسط دو تار بیرون می آورد و بصورت «گرد ترکی باف» دجکم می کرد و مازادش را بالبه تیز همان کارد قطع میکرد. پسر بچه رنگ پریده ای به ندای استاد کارش از روی داربست بزیر آمد. يك خمیازه بلند کشید، دست گذاشت روی کمرش، يك دقیقه همانطور ایستاد، چشمش را با پشت دست محکم مالید. بعد بتاخت رفت پیرمرد فینه بسری را بنام خلیفه صدا کرد و تتمه گلوله نخ پشم سرمدای را که داشت تمام میشد به او نشان داد. خلیفه ها، در اینجا کارشان تهیه و تدارك ماده اولیه است. مرتب يك پایشان به بازار خامه فروشان، و دکه رنگرزان، و کارگاه نخریسان است.

و يك پایشان به کارگاه محل کار . خامدرا به موقع جور می کنند و پهای کار می آورند و به اقتضای کارشان ، مردمانی درست و امین و پابسن گذاشته و سرد و گرم روزگار چشیده و نسبت به دیگران خبره ترند و بایدزرنگی را در عین درستی داشته باشند و الا دريك محیط راستا حسینی مانند تبریز کارشان نمیگیرد و کنلا هشان پس معرکه می ماند . در این فکر بودیم که در بازشد و خلیفه ای دیگر همراه با چند باربر با مبالغی بقیجه کلاف نخ پشم وارد شد . به نهیب صاحب کار ، يك گله برو بچه ، بقیجه هارا بغل زدند و نك و نك کنان بردند ، چیدند توی دفتر کارگاه ، که میز و صندلی و تلفن داشت . صاحب کار و استادکاران حالا نخ کلافها را با دست امتحان میکنند به بینند يك لانا ب است یادولاتاب ، و ثبات رنگش را امتحان میکنند . چون اینجا فرشها را بیشتر برای مرغوبیتش «يك لانا ب» میگیرند که گره اش ریز تر میشود و با اضافه شدن تعداد رجها و یاردیفها در واحد سطح ، فرش ریز باف تر شده و به ارزش و نفاست و دوام آن افزوده خواهد شد .

خدا ، و ابواب جمعی کارگاههای بزرگ منحصر به این نبود . اشخاص زیادی می آمدند و میرفتند . تلفن يك لحظه قطع نمی شد . کارگاههایی که هر يك قریب چهل - پنجاه دستگاه فعال قالی داشتند ، با آنهمه کارگر بافنده - آنهم همه بصوت کار مزد که مثل ماشین خودکار کار میکردند ، احتیاج به خوراك دائم و کافی دارد که لازم است کارگاههای وابسته با همان سرعت و بهمان نسبت کار کنند ، والا کمیته شان لنگ میماند . روی همین اصل در غالب کارگاههای بزرگ قالی بافی تبریز ، کارگاههای پشم

بالک‌کنی، پشم‌شوئی، پشم خشک‌کنی، حلاجی، پشم‌ریسی، رنگ‌ریزی، نخ‌ریسی، نقشه‌کشی، و کارگاه‌های دسته‌بندی و جور کردن خامه، روگیری فرش‌های بافته‌شده، می‌خکوبی فرش و قسمت تهیه‌دار بست و غیره، نیز از ضمائم آن بود و یادر قرب و جوار آن. مرتب آدم بود که از این کارگاه‌های وابسته می‌آمد و کارشان را می‌کردند و می‌رفتند. توی یکی از این کارگاهها، زمزمه نقشه‌خوانی، نوای رادیو، گریه‌اطفال شیری، صدای گرب‌گرب‌شانه، جیرو جیر داربست‌های قالی، صدای پیچ و نج-وای کارگران خردسال و کارآموزان، هماهنگی مطبوع و دلنشینی از کار و رنج دست‌جمعی بوجود آورده بود که نپرس.

در یک کارگاه، نماینده صاحب‌کار توی دفتر جنب کارگاه پشت‌میز نشسته بود. هم به تلفن‌های پیاپی جواب میداد و هم جواب ارباب رجوع را میداد. چندین تخته‌قالی بافته شده نیز از جرز دیوار بالا رفته بود. اینها همه فرش‌های صادراتی بود که فروش نرفته بود و باد کرده بود. حاج آقا می‌گفت که فرش مثل سابق خریدار ندارد. حق با او بود. چون امروز در ساختمان‌های نوساز، کف‌طاق‌ها را آنقدر خوب با انواع سنگ‌های الوان مرمر و موزائیک و سرامیک و انواع کاشی‌های رنگین مفروش می‌کنند که آدم دیگر حیفش می‌آید روی آن فرش پهن کند. از طرفی فرش‌های کنفی، پلاستیکی، انواع مشمع، کف‌پوش‌های منقوش و زیبای لینولئوم، مکالئوم، پارکت و غیره، با قیمت‌های مناسب، مرتب جای فرش‌های دست‌باف پشمی را می‌گیرد... و گذشته از این ضیق وقت و مسئله ریال و ضرورت کار، مردم تنبل و راحت طلب را به‌مرور از کف

زمین جدا می‌کند و بر روی مبل و صندلی و پشت میز می‌گشاند. تا جائی که صاحب خانه بیچاره فقط وقت می‌کند در روز يك تك پابه‌خانه بیاید و حسرت لم‌دادن و دراز کشیدن روی فرش و تکیه دادن به مخدنه و پشتی‌را باید به‌گور ببرد. و در نتیجه بتدریج زندگی ماشینی، قالی را از صورت يك مایحتاج ضروری بصورت يك وسیله تجملی و تفریحی در می‌آورد. اما با همه اینها قضیه به‌این شوری هم نیست. در عصر صنعتی سیمای زندگی دیگر گون شده، اما سیمای انسان و خواسته‌ها و امیال و ذوقیات او چندان تغییر نکرده است. دست آوردهای انسان که در طول تاریخ با بیای تکامل بشر پای به‌عرضه هستی نهاده وار جمله صنایع دستی که حاصل ذوق و قریحه و طرز تفکر مردم است، هرگز با مرور زمان، قرب و منزلت خود را از دست نداده و نمیدهد.

توسعه صنعت قالی‌بافی در تبریز از آنجا معلوم می‌شود که تنها در خود شهر تبریز در سال ۱۳۴۰ تعداد ۷۵۹ کارگاه قالی بافی دایر بوده است که جمعا ۸۶۶۸ نفر قالی باف در آنها سرگرم کار بوده‌اند. از این تعداد ۶۷ کارگاه يك نفره، ۲۹۴ کارگاه ۲ تا ۴ نفره، ۱۶۱ کارگاه ۵ تا ۹ نفره، ۱۲۹ کارگاه ۱۰ تا ۱۹ نفره، ۸۸ کارگاه ۲۰ تا ۴۹ نفره، ۱۶ کارگاه از ۵۰ تا ۹۹ نفره بوده و ۴ کارگاه نیز هر يك بیش از يك صد کارگر داشته است. کارگاههای کوچک اغلب خصوصی و خانوادگی است، که در آن، افراد برای خودشان کار می‌کنند و در اینجا مسئله استادکار و شاگرد و کارآموز مطرح نیست. باعث و بانی مرد صاحب‌خانه و یارئیس خانوار است، که بازن و فرزند و سایر افراد تحت تکفل خود، به‌ضرورت

در کارگاه (که در محل سکونت خانواده تعبیه شده) مشارکت دارند و هر يك گوشه‌ای از کار را میگیرند.

اما در کارگاههای بزرگ، کارگران قالی باف از لحاظ طبقه بندی مهارت و تخصص بر سه گروه اند. استادکار، شاگرد، کارآموز. هر دستگاه قالی معمولاً با مسئولیت يك استادکار است. که در کارگاههای متوسط اغلب بصورت پیمانکارند که متعهد میشوند قالی را با مشخصات عنوان شده در رأس موعد مقرر تحویل صاحب کار دهند. آنوقت این استادکاران هر يك، چند شاگرد و کارآموز زیر دست خود دارند که اکثراً خردسال اند و آنان را استادکاران اغلب برای مدتهای خیلی طولانی مثلاً چندین سال از والدین شان به عاریت گرفته و با دستمزد بسیار ناچیز (حتی اگر کارآموز باشند تا یکی دو سال بدون مزد)، اجیر میکنند. با روزی سیزده - چهار ساعت کار کشنده در شرایط نامساعد که غالباً به نقص عضو و از دست دادن سلامتی آنان منجر می گردد. این بافندگان خردسال بعدها که بزرگتر شدند و دیدند که کار دیگری هم از آنان ساخته نیست، خود بخود قالی باف حرفه‌ای از آب درمی آیند و بتدریج به مقام استادکاری میرسند که مسئولیت بافت يك قالی را شخصاً به عهده می گیرند. و وجود همین مسئولیت جدید و در عین حال برخورداری از يك استقلال نسبی، (با وجود درآمد ناچیز و پردردسر قالی بافی) به ماندگار شدن آنان در این شغل و حرفه كمك می کند. تازه، استادکاران با همه این تلاشها و بکار گرفتن نیروی کار ارزان، خرج در رفته بیش از روزی ده - دوازده تومان کاسب نیستند. آنهم با چند سر عائله و روزی چهارده -

پانزده ساعت کار کشنده ریشه زنی در فضای خفه و در بسته و آلوده از غبار .

بطور کلی قالی بافی در ایران ، يك حرفه روستائی است ، تاشهري ، و يك كار زنانه است تا مردانه . بطوري كه از حدود ۲۵۰/۰۰۰ كارگر قالی باف زن و مردی كه در ایران كار می كنند ، نزدیک سه چهارم و یا ۱۸۰۰۰۰ نفر روستا نشین و بهمین نسبت نیز زن اند . اما در حوزه شهرستان تبریز كار بكلی برعكس است . در اینجا قسمت اعظم قالی بافان یعنی در حدود ۹۰ - ۹۵ درصد آن شهر نشین و نزدیک ۷۰ درصد قالی بافان شهري نیز مردند . و بدین ترتیب برخلاف سنت رایج مملکت ، قالی بافی در شهرستان تبریز يك صنعت شهري است ، تاروستائی ، و يك كار مردانه است تا زنانه . کرمان و مرند و مشهد نیز کم و بیش همین حال را دارند . كه در آنجا شاغلین قالی باف اکثراً مردند . در حالی كه صنعت قالی بافی در شهرستانهای سلطان آباد اراك و زنجان و همدان و ارسباران و چهار محال بختیاری و بسیاری از نقاط دیگر ، در قبضه زنهارست .

رونق كار قالی را در تبریز از روی کثرت فرش فروشی ها نیز می توان حدس زد . در سال ۱۳۴۰ تنها در شهر تبریز ۴۸۱ فرش فروشی دایر بوده است . سر فرصت از چند فروشگاه عمده فروشی فرش دیدن می کنیم . انواع فرش ها از درو دیوار آویزان و یا روی کف حجرات پهن بود كه به مصداق « المعنی فی بطن شاعر » تشخیص خوب و بد و کم و کیف آنها فقط در انحصار خودشان بود . و خریدار بیچاره جز آنكه حضرت

عباسی معامله‌کنند چاره‌ای نداشت . فرش هزار فوت و فن دارد . و تنه‌ها آنهایی که يك عمر پرز قالی خورده‌اند و نوی این‌کار استخوان‌خورد کرده‌اند میدانند چه خبر است . مرغوبیت قالی منحصر به اصالت بافت و رنگ و طرح آن نیست ، خیلی شرایط دیگر هم باید جمع باشد . و تازه باز شناختن همین هم کار همه کس نیست . قالی‌شناس حتی میدانند که پشم فلان قالی از پشت گوسفند کدام يك از ولایات . مشهد ، ماکو ، تبریز ، کرمان ، کرمانشاه ، همدان ، کاشان ، قم و یاسلطان آباد اراك چیده شده . چون پشم هر يك از این مناطق جغرافیائی کشور از حیث جلا و شفافیت و درازای الیاف و نرمی و زبری آن، تحت تأثیر اوضاع اقلیمی و نوع علوفه با هم فرق می‌کند .

قالی‌شناس خبره حتی با يك نگاه می‌فهمد که پشم چندسال دارد . جوان است یا پیر؟ چون پشم هم مانند تمام اعضا و جوارح موجود ، تابع شرایط سنی و جسمانی فرد است . از اینرو در چشم‌اهل فن فرشی که از پشم بره بافته شده باشد، از پشم شیشک، و بهمین ترتیب شیشک از او گج ، قابل تمیز است . حتی پشم نواحی مختلف بدن حیوان با هم یکی نیست . و فرش شناس خبره، فرشی را که تماما از پشم‌های لطیف و کرک مانند حوالی‌شانه و گردن گوسفند بافته شده ، با فرشی که پشم آن از حدود سینه و زیر شکم و نقاط آلوده و قابل اصطکاک حیوان چیده شده باشد، بخوبی از یکدیگر تمیز می‌دهد . بطور کلی پشم يك ماده زنده است ، و مرغوبیت آن که بر اساس استحکام و دوام و پنبه و درازا و نرمی الیاف آن سنجیده می‌شود ، چگونگی عضو از اعضای بدن حیوان، تابع شرایط عمومی جسمانی و وضع تغذیه

و محیط و شرایط زندگی است. قالی شناس خبره با آن نظر صائبی که دارد، حتی میداند که پشم فلان قسمت قالی، از پیش که بر پشت حیوان بوده چه رنگ داشته: سفید برفی بوده یا سفید چر کتاب، فلفل نمکی، زرد، قهوه‌ای، و یا از رنگهای تیره، و میداند که چه رنگهایی روی آن خورده. چون مرغوبترین پشم‌ها، پشمی است که از اول و بطور مادرزاد سفید بوده. (چون رنگ‌های دیگر بهتر روی آن تثبیت میشود.)

راستی قالی از کجا آمده و از چه وقت این نام را بخود گرفته؟ بنا به گفته‌ای لفظ اخیر و متداول «قالی»، از «قالیا» گرفته شده، و آن شهری از ارمنستان قدیم بوده که در آنجا چون دیگر نقاط، بافت فرشهایی از نوع جهرمی، مرندی، اویسی، بورانی، رومی، و جز آن متداول بوده که برای بازشناختن این گروه از سایر دست‌بافتها، لفظ اختصاری «قالی» را چندی با اسماء محلی بکار می‌بردند تا اینکه بتدریج این عنوان در سرزمین اصلی تولید قالی برای تمام فرش‌ها عمومیت یافت. اما سابقه قالی بافی در ایران خیلی طولانی است. که بدوران مادها نیز کشیده میشود. بطوری که گزنفون به وجود کارگاههای فرش «درسارد»، اشاره دارد. شاید قدیم‌ترین فرش بدست آمده در دنیا فرشی باشد که حدود سال ۱۳۲۸ شمسی، توسط باستان شناس معروف شوروی «رودنکو» در سیبری مرکزی در آرامگاهی مدفون در زیر یخ‌های جاویدان قطبی، در دره «پازیریک» واقع در ارتفاعات آلتائی، بدست آمد، که هم‌اکنون در موزه آرمیتاژ نگهداری میشود.

اما قالی زوال‌پذیر است. مفرغ نیست که زیاد دوام کند، سنگ و آجر و ملاط گچ و آهک نیست که دیر بیوسد. پشم است و نخ. خیلی که زیر پا

ماند ساییده می‌شود و نخ‌نما می‌شود و رطوبت هم آنرا می‌پوساند . مگر اینکه خیلی خوب نگهداری شود و کیفیت جنس و بافتش هم از اول خوب خوب باشد که در این صورت دوامش البته خیلی زیاد تر است . بدین ترتیب از فرش‌های دوران‌های بسیار قدیم چیزی بجا نمانده، از اینر و اولین قالی و اولین بافنده آن بر مجهول است و مخترع اولیه این صنعت ظریف و دقیق و پرکار و جانکاه ، بر ما مجهول است. اما آنقدر می‌توانیم بگوئیم که فرش بافی، ضمن تکامل تدریجی فن بافندگی، از همان دورانی که انسان آگاه و دوراندیش برای مقابله باعواض جوی و شرایط متغیر محیط زندگانی، بدفکر راحتی بستر و پوشش تن خود افتاد و خانه نشینی را به غار نشینی و صحرا نشینی ترجیح داد، و به راحتی محل نشیمن خود پرداخت، و تکامل تمدن خانه نشینی، ضرورت «زیرانداز» و «روانداز» را ایجاد کرد، پای به‌عرصه وجود نهاد.

اگر کسی خواسته باشد به عظمت صنعت فرش تبریز پی ببرد باید سری به « تیمچه مظفریه » بزند . که واقعاً یکی از دیدنی ترین نقاط تبریز است - چون تقریباً دسترنج تمام قالی بافان در آن متمرکز است. از بازار « دلاله زن بزرگ » وارد تیمچه میشویم . سرای بزرگ و فراخ باطاق بلند ضربی ، کف مفروش از آجر های قزاقی ، ردیف حجرات بزرگ قدیمی ، مملو از فرشهای قیمتی ، کار تبریز و مرند و سراب و هریس ، و دیگر مناطق قالی بافی ، و فرش فروشانی باقیافه های ساده و اصیل تبریزی ، ترکیب بدیعی از یک هارمونی بوجود آورده که پای هر تازه واردی را از اعجاب و تحسین بزمین میخکوب میکند . اکثر فرش فروشان عمده تبریزی که قدیمی ترین و اصیل ترین تجار فرش سراسری ایران زمین اند

و در احیای صنعت فرش ایران سهم بسزائی داشته و دارند ، در اینجاست که در اینجاست
دارند . فرش فروشان تبریز بعلمت داشتن بازار در استانبول و اروپا و
احزاز نمایندگی های خارجی ، سالها در صنعت فرش ایران مقام رهبری
و پیشکسوتی داشتند ، و رونق نسبی فعالیت های قالی بافی در نواحی
مرکزی ایران بخصوص در سال های بعد از جنگ تا حدودی مدیون کار
آنهاست .

« تیمچه مظفریه » ، از کثرت و انواع فرش ها و نقش ها ، برآستی نگار
خانه چین است . اینجا فرش ها اغلب باب خارج و در زمینه رنگ ساده
و مطبوع « لاکتی » ، با نقش های دلنشین و متنوع گل و بوته ای و یا به اصطلاح
افشان است و طرح یکنواخت « لچک ترنجی » که مثل خم رنگرزی اکثر
فرش های ایران در آن رنگ خورده ، در اینجا کمتر دیده میشود . اما
با این حال ، از حق نمیتوان گذشت که نقش ترنجی نیز یک طرح ساده
و مکرر نیست . بلکه در عین سادگی ، تعدد و تنوع هم دارد . اگر حمل به
اغراق نباشد ، شاید بتوان ادعا کرد که عمق و غنای طرح های ترنجی ، در
فرش ایران ، به تنوع و تازگی بیان عشق است که : « از هر زبان که میشنوی
نامکرر است » . طرح ترنجی و یا نقش « لچک ترنج » از طرح های تزئینی
رایج ایران است که قدیم ترین نمونه آن در کاشی کاری ، در مذهب کاری
و بخصوص در تذهیب مجلدات چرمی و کم و بیش در نقش های ظروف سفالی
و خاتم کاری و منبت کاری بکار رفت ، تا کم کم از اجناس ساختنی بسه
اشیاء بافتنی سرایت کرد و یا بالعکس و سپس وارد طرح قالی شد و در اینجاست
به کمال گذاشت . بهر حال ، طرح لچک ترنج ، مجموعه ای از خطوط

منظم و قرینده و چند ضلعی های تو در توئی است که به اشکال و ابعاد و صور گوناگون ، به صورت مدور یا گوشه دار و یا اختلاطی از هر دو در وسط قالی جای گرفته ، که بوسیله زائده‌هایی بنام « کلاله » یا هیکل و یا « سرترنج » که در همان مایه‌های ترنج ، طرح ریزی و بافته شده بظاهر به چهار سمت فرش ، مهار شده .

طراحان قالی ، از دیر باز مانند حاتم کاران و مذهب کاران و مینیاتوران و کاشی کاران و حتی شعرای سبک هندی ما ، به سادگی کار و سبک اندیشه و بیان قانع نبوده اند ، و فنکرسائبات و طبع خلاق و گهربار خود را در کوره راه‌های سخت و دشوار ، و در پیچ و خم معضلات می آزمودند . محیط آرام ، هوای خوش کوهساران ، توام با قناعت و مناعت طبع و بی نیازی و اعراض از جاه و مقام دنیا ، به هنرمندان ما صبر عیوب میداده که روزها و هفته‌ها و سالها و حتی يك عمر ، روی يك اثر ، يك تابلوی مینیاتوری ، يك صندوق خاتم کاری و در منبت کاری ، و یا زیر يك گنبد کاشی کاری ، خرده خرده کارکنند ، و تمام محصول ذوق و قریحه خود را در قالب این شاهکار های جاویدان هنری بریزند و کاری را که در عصر شتابزده صنعتی و دوران حساب و کتاب های اقتصادی ، دیگر مجال خلق آنها پیدا نخواهد شد ، عرضه نمایند .

نقش « لچک و ترنج » از رایج ترین طرحهای قالی ایران است ، و در عین حال از متنوع ترین آنها . ابتدا ترنج را در وسط متن ، کوچکتر می گرفتند . ولی بتدریج ترنج بزرگ شد و تو گوئی ریشه میدوانید تا جائی که قسمت اعظم متن را پوشانید . و چون از نظر حفظ زیبایی دیگر

نمی‌توانست چهار کنج قالی را نیز ببوشاند - که به مستحیل شدن خود
ترنج در متن می‌انجامید ، بناچار بعدها پاره های سه گوش ربعی ، بنام
« لچک » ، به تقلید از لچک سه گوشه چارقذزان ، در همان مایه‌های ترنج ،
جدا کردند و چهار کنج خالی قالی را با آن پر کردند . و بدین ترتیب طرح
بدیع « لچک و ترنج » ابداع شد ، که هم اکنون از رایج ترین طرحهای
فرش ایران است . بعدها نقشه کش‌ها تمام ذوق و استعداد و حس ابتکار
خود را در پروراندن این طرح بکار بردند و تاجائی که فسحت میدان قلم
اجازه میداد مجال خود نمائی یافتند . زاویه‌ای نبود که بکار نرفتند
و طرحی نبود که بی‌نیفکندند و ترکیبی از تقاطع خطوط راست و مورب
و منکسر و مقعر و محدب نبود که نیافتند و به کمک الوان هفتگانه اصلی
و ده‌ها رنگ تبعی ، آنرا هفت قلم نیاراستند .

بوی نم‌کپنه خاك و آجر ، همراه بابوی مانده و بیات قالی ورنك
و بشم و غبار هوا و پرز پشم که از جا بجا شدن و زیر و رو شدن صدها تخته
قالی و قالیچه و کناره ایجاد شده ، در سرتاسر تیمچه مظفریان پیچیده است .
اما با این وجود ، هوایش از اغلب سراهات تمیزتر و دلچسب تر است . کف
سرا ، داخل حجرات و سراهات و دالان‌ها ، همه جا تمیز و آب و جارو
شده است . تجار فرش که اغلب به علت مشرف شدن به خانه خدا ، کنیه
« حاج آقا » دارند ، غالباً با قامت بلند و کشیده ، رنگ و روی سفید و پریده ،
شلوارهای تیره اتونشده ، پیراهن‌های سفید با آستین‌های بالازده و بدون
یقه ، که اغلب روی آن جلیقه مشکی پوشیده‌اند و غالباً عرقچین بسرو
یا سرکل و بیشتر با تهریش سیاه ، نیم‌ذرخ بدست ، سرگرم امتحان عرض

و طول فرزند و باملامسه انگشتان و چشمان کیمیا اثر ، درماید ارزیابی بافت و طرح و نقشه و رنگ و جنس اند و سر نوشت هر فرس را در فروش داخله و یا صدور به خارجه تعیین میکنند .

دروسط صحن تیمچه ، در داخل حجرات ، از سجاف دهلیزها و راهروهای ورودی ، سیل بادها ، حملان ، دلالان و خریداران در رفت و آمدند . هر صاحب کار چند وردست دارد که در پائین آوردن ، جابجا کردن ، جور کردن ، بار کردن و جمع کردن و آوردن و بردن فرشها و راه انداختن ارباب رجوع و نگاهداشتن حساب مشتری بهوی کمک میکنند ، و در حقیقت اگر اینها نباشند کار لنگ می ماند و میخوابد . چون یک دست صدا ندارد . بهمین جهت تاجر خوب و موفق آن کسی است که بتواند پیوند مناسبتری بین خود و همه عوامل تولید و توزیع و مصرف بوجود آورد و همه را راضی نگاهدارد و منافع هر صنف وابسته را به تناسب نیروی کار صرف شده و قیمت تمام شده و اقتضای روز . منصفانه رعایت نماید .

تیمچه مظفریه ، ایام ماه محرم و بخصوص دهه تاسوعا - عاشورا ، که مسلمانان محروم را داغ دل تازه میشود ، تغییر قیافه می دهد . ستون فرش ها را که تازیر سقف بالا رفته ، فرو می ریزند و همه جا را آب و جارو می کنند و گرد و دوده می گیرند و در حقیقت خانه تکانی می کنند . مازاد فرشها و اثاث شخصی امثال میز و صندلی را بر پشت باربران بیرون می برند و تاجائی که ممکن است سرا و سرسراها و داخل حجرات را خلوت میکنند و برای هیئت عزاداران حسینی جا باز میکنند و سردر حجرات و درودیوار -

ها وزیر سقفرا يك پارچه مانند خود عزاران ، سیاه پوش می کنند . در چند نقطه بادیه ها و قرابدهای پراز آب گوارا . می چینند و تمامی توانندگان روزها سقاگری می کنند ، که صواب دنیوی و اخروی دارد ، تا بکوری چشم شمر لثیم و حرن یزید ریاحی ، مسلمین سیراب شوند و دیگر کسی آب بی مقدار را از بندگان خدا در یع نکند .

در آن روز ، هر حجره بساط چای و شربت تدارك می بیند . و صاحبان و خدمه کمر بسته حجرات همه در خدمت میهمانان در تمام مدت روز و تا پاسی از شب ، کمر همت می بندند . بهترین و عاظ شهر که این روزها سر قفلی دارند ، به نوبت می آیند ، چند دقیقه ای به ممبر میروند و هر چه در چنجه دارند در مقابل دستمزدهای چرب و شیرین که سالی چند بار دست میدهد ، به خورد حاضرین میدهند : از معاصی کبیره و صغیره ، از آداب معاشرت ، از غذا خوردن ، از آداب کسب و کار ، از شیوع فساد ، از بروز دورویی و نفاق ، از مضرات الکل ، از معایب قمار ، از محاسن نماز ، از بی بندوباری زنان ، از بی قیدی مردان ، از بی اعتباری دنیا ، از اعتبار عقبی و بالاخره از معجزات و کرامات و دریای تمام نشدنی احادیث و اخبار و روایات ، و آخر سر هم ، محض خالی نبودن عریضه و برای حسن ختام و گرمی بازار ، گریز میزنند به صحرای کربلا و ذکر مصیبت ، و چه روزی مناسب تر از آن ، که همه منتظر يك اشارت اند تا عقده های دل را خالی کنند .

در اینجا ، گوینده با چیره دستی تمام ، صحنه کرب و بلا را با آن صحرای تفته و سوزان ، مجسم میکند . از آن قحطی آب ، از آن قحطی یاران ، از قساوت دشمن ، از آن پایداری هفتاد و دوتن ، از رشادت و

و شهادت سیدالشهداء ، از داغ دل زینب کبری ، از شهادت معصومانه و جگر و خراش علی اکبر و علی اصغر ، و از در بدر شدن و به اسارت رفتن اهل بیت خاندان رسالت ، آنهم به پیشگاه یزید ابن معاویه لعنت الله علیه . که خروش از جمعیت برمیخیزد . فریاد و امحدا ، حسین وای ، چون شلاق به درود یوار کوبیده می شود . حاضران بشدت به گریه می افتند . زنان از پشت پرده جیغ می کشند ، زار می زنند ، به سینه می کوبند ، گوشت تن و گونه خود را می کنند ، موی سرشان را چنگ میزند ، مردان با کف دست بر پیشانی می نوازند ، آواز نهاد همه برمیخیزد ، واعظ صدایش با این می آید ، لحن صدایش عوض میشود . حال اعقده ها خالی شده ، مردم آرام می گیرند . اشکهای خود را با کف دست و یا گوشه کت و یا دستمال و یا گوشه چارقد و چار دنماز پاک می کنند .

در این حال . میزبانان بسر و روی مردم با گلابپاش ، گلاب می پاشند . بوی آسمانی و بهشتی گلاب قمصر در فضا می پیچد . گوینده برای همه التماس دعا دارد : « خدایا ، درد درد مندان دوا ، حاجت حاجتمندان روا ، سفر مسافران بی خطر ، مریضان اسلام شفای عاجل مرحمت فرما ، امهم ارزقنا زیارة الحسین فی الدنيا و شفاعة الحسین فی الآخرة .. بحق نبیه وآله ، و بحرمة سوره مبارکسه ، الفاتحه ... » و پرده می افتد .

هنوز اشکها خشک نشده که دستجات بزرگ و کامل سینه زن و زنجیر زن و گاه قمه زن ، بنام دسته « محله سوسوز لار » ، دسته « دوه چی لر » دسته « خیابان محله سی » ، دسته « سرخاب محله سی » و دسته جانی از

محلات قدیمی و متعدد دیگر، از طرف «سرای جوجولار»، با نظم و ترتیب خاصی وارد تیمچه مظفریه می‌شوند. حاضرین بیامی خیزند. و لوله در سرسراها می‌افتد. صدای دسته، دسته، دهن‌به‌دهن می‌گردد. همه ساکت میشوند. چشم‌ها به در دوخته می‌شود. دیگر دور، دور گروه متشکل سینه زنهاست و هنر نمائی عزادان حسینی. در آن واحدها مشت، باچه شدت وحدتی بالا میرود، و چنان بی‌مها با روی قفسه سینه فرود می‌آید، کانهو پتک برسندان، که جناغ سینه می‌خواهد بشکند. آوای رسا و سوزناک سردسته همراه با فریاد پرشور و هماهنگ دسته، جمعیت حاضرین در مجلس را بار دیگر به اوج هیجان می‌رساند. زن و مرد می‌گیرند و از این همه پشت گرمی و شوق کثرت پیروان حسین ابن علی، اشک شوق در چشم‌ها حلقه میزند. بعد هر دسته در میان همه سوزناک و سوک عمومی، سینه‌زنان و زنجیر زنان و ناله کمان و مویه کنان و مرثیه خوانان، در حالی که صدای گریه و گریه سینه‌ها و صدای جرینگ جرینگ زنجیرها، و طنین فریادها، سقف تیمچه را می‌لرزاند، از در دیگر خارج میشود و بلافاصلی جای خالی آنرا دسته‌ای دیگر پر میکنند.

اما آنروز سرای مظفریه روزهای عادی خود را میگذرانید. و با این وجود گوئی نگارخانه چین بود - از هر چمن گلی و از هر خرمن مستی و از هر دری سخنی. در حجرات متعدد آن از هر نقش و نگار قالی دیدیم. که اکثراً بافت خود تبریز بودند. اما فرش‌های بافت هریس، مرند، سراب، آذرشهر، خوی، شاهپور، اهر، نمین، اردبیل، ارجوان، نیر، قراجه، وماکو، نیز کم نبود. حتی نمونه‌هایی از فرش‌های ساده ترکمنی و

ایلات شاهسون دیدیم . فرش‌هایی دیدیم که از دیدن آنها آدم سیر نمی‌شد . خیلی بهتر از تابلوهای مینیا تور، باگل و بتدهای فراوان ، و فرش‌هایی در کمال ساده‌گی و بی‌پیرایگی ، در مایدهای مفرح و زمینه‌های دلچسب: مغز پسته‌ای ، حلّی ، لاکّی ، فیلی ، گرگی ، عنابی ، یشمی ، سرمدای و آبی‌آسمانی. حتی برخی بدون حاشیه ، که مثل تابلوهای امبرسیونیمی ، همه یک‌کانون جوشش داشتند، از لچک و ترنج ، که همه زمینه‌چینی‌ها و صغرا و کبرای متن و حاشید، چون مملکت سمرقند و بخارا، در گرو خال هندوی ترنج آن بود .

در داخل حجرات متعدد تیمچه ، انواع نقشه‌های : میناخانی ، هراتی ، شادعباسی ، جقه‌ای ، بت‌های ، اسلیمی‌ی دهنه‌آزدری ، خرچنگی ، گل‌حنائی ، بوته ترمدای ، درختی ، قابی ، گنبدی ، خشتی ، طرح حوض حوض مستوفی ، طرح افشان بید مجنون ، و ترنجی دیدیم ، آنهم با چه تنوعی و با چه اصلتی . مقابل یکی از حجرات باربر مسنی ، یک لنگه‌قالی راکه بردوش داشت : زمین گذاشت . فرشی بود بسیار ریز باف ، که آدم حظ می‌گردد نگاهش بکند ، با کنارهای پهن ، برنک سرمه‌ای . بعد یک حاشیه فرعی یا «طره» داشت در مایه ارغوانی و سپس حاشیه عریض‌تر اصلی ، باشاخ و برگ اسلیمی و بتدهای ریز «ترمه» در مایه صورتی . متن قالی‌گلدانی بود . که دسته‌دسته گل و بت‌ها و شکوفه‌های چندپر . با شاخ و برگ‌های بسیار ریز ، چون ردیف گلدان‌های گل‌شمعدانی در گلخانه ، در متن آن چیده شده بود . البته این یک فرش قدیمی بود . این روزها از نقش‌گلدانی در تبریز کمتر می‌بافند . صاحب کار ، فرش راکه

دید به شخصی که همراه باربر آمده بود يك كمی قرزد . فرش چهار گنجش میزان نبود . درست نمی ایستاد . يك طرفش جمع میشد و گنج می افتاد . البته این عیب از آن بود که تار و پود قالی از پشم بود . و نخ پشمی هم مثل نخ پنبه‌ای گره‌ها و در مجموع ، قالی را درست نگاه نمیدارد . و واقعاً تار و پود قالی ، در حکم استخوان بندی قالی است که ریشه‌ها را در جای خود مهار می کند و بیخود نبوده که از اینجا این ضرب‌المثل شأن نزول یافته که «فلان تار و پود زندگی اش از هم پاشید» . که مرادف با از هم پاشیده شدن شیرازه و شالوده زندگی است .

به راستی ، بعضی فرش‌ها دیدن دارد . باید ساعت‌ها مقابلشان ایستاد و محو تماشای آنها شد . در یکی از این حجرات فرش‌ها را دیدیم ، بدیوار مقابل کوبیده ، مانند تابلوهای کمال‌الملک در کمال زیبایی و پختگی و غنای معنی ، با استحکام رنگ و تناسب خطوط . آنقدر ریز-باف که با تابلوهای مینیاتور رسام ارزشنگی و بهزاد اشتباه می شد . و نرم لطیف ، مانند برگ گل ، در زمینه مغز پسته‌ای . با چهار گنج راست و میزان که گوئی خط کش گذاشته بودند . با سه حاشیه زیبا در مایه لاجوردی و آلبالوئی ، بانوارهای زوجی و متقارن باریکتر ، برنگ نخودی و همه در حکم قاب تابلو :

حاشیه اصلی ، در مایه لاجوردی با نقش « اسلیمی » ، از نوع اسلیمی‌های ماری و برگی ، با يك سلسله خطوط نرم و سیال ماریچی-برنگ طلائی و گل و بوته‌های تزئینی و ستاره‌های ریز درخشان . اما حاشیه دوم ، قرینه آن ، اما باریکتر ، در مایه آلبالوئی ، با طرح ترمه‌ای

و گل‌های ریز ختائی و مینا و سوری ، بر نگه‌های صورتی و پشت گلی بود و مجموعه آنها تابلویی نفیس از عجایب و غرائب و بدایع را در میان گرفته بود که در آن جنگل مولا ، آهوبرگان در مرغزاران در پی هم می‌دیدند و گوسفندان بی‌شبان جدا از هم می‌رفتند و گرگان و شغالان و پلنگان و شیران و کفتاران و گرازان و درازگوشان ، بی خیال از چپ و راست می‌گذشتند و گوئی همه چرنده بودند - نه درنده ! مارهای خوش خط و خال و هفت سراز هر سوراخی سرزده بودند - از زیر پای گوسفندان در سر راه آهوان ، چند لکه کوچک ابر توی صحنه دویده بود . شاخه های افشان و خیال‌انگیز بید مجنون از پشت حاشیه ، بصورت پاره‌های رقیق ابر ، روی متن ، سایه نوازشگری افکنده و گلپا و بوته‌ها ، گاهی تا زیر ابرها قد کشیده و میوه‌ها ، گاهی به بزرگی خود درختان رشد کرده . يك جفت کبوتر از طرفین به شاخه‌های بید مجنون آویخته‌اند - بظاهر بزرگتر از همیکل درندگان .

زیر ، رو ، بالا ، پائین ، وسط و کنار صحنه ، مرغان خوش‌الحان سر هر سبزه و گاه درختی کوچکتر از خود نشسته‌اند . و یاد در هوا جولان می‌زنند . در آن دور ، سواران تکاور . سوار بر شبدیز و رخس و دل‌ودل ، در حالی که همگی تیر در چله کمان دارند ، در پی حیوان جنگل و مرغ هوا ، در زمین و آسمان ، در تاخت و تازند . که برخی گوئی بر قایچه سلیمان سوارند که سر برابرها می‌سایند . و همه‌جا ، در فضای خالی . اعم از هوا و زمین ، ماهی‌های ظریف «سوف» جا گرفته . پشت سر سواران ، سگ‌های تازی ، هم‌قد اسبان می‌تاختند . اما گوئی شکار يك امر شوخی

بودن اجدی . سختی ها ، تناسب ها ، همه جا بهم خورده بود ، و در پرتو آن ، فاصله ها ، دوئی ها ، دورنگی ها ، دوگانگی ها ، ناممکن ها ، ناهمجنسی ها و اختلافات طبایع و کوچکی و بزرگی و زیر و زبر و ضعیف و قوی و پیش و پس ، از میان رفته بود . بطوری که از مجموع کمپوزیسیون ، بیننده احساس یک نوع آرامش و راحتی می کرد ، که می خواست در هوای آزاد آن نفس بکشد و خود را از قید هر چه تعلق پذیرد ، آزاد سازد .

هنگامی از تیمچه مظفریه بیرون آمدیم که باد سختی در گرفته بود و تمام کشفات و خس و خاشاک شهر را روی سر بلند کرده بود . مردم همه جا در معاشر شهری در حال فرار بودند . از هر طرف کاغذ پاره و مقوا و پارچه کهنه بود که رقص کنان به هوا میرفت و برگهای خشک بود که در درفضا پشتک وارو می زد . ما در حاشیه خیابان منتظر اتوبوسیم . اتوبوس های باز نشسته شرکت واحد که به علت فرسودگی و افتادن به روغن سوزی از خطوط مرکز خارج شده ، اینجا همچنان دودکنان و ترترکنان در حرکت اند . ولی باز خدا پدرش را بیامرزد که وجودش در اینجا بهتر از عدم است . چه در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست . باد شدت گرفته . باران نیز نم نم می بارد . نه دیگر خیابان گردی صرف نمی کند . حسن این بازار آن است که آدم توی این شهر زیرزمینی نمی فهمد بیرون چه خبر است ! گرم است یا سرد ، ابری است یا آفتابی ، برفی است یا بارانی و آرام است یا طوفانی . اتوبوس شهری رسید . از آنجا بکراست به خانه آمدیم . و روز بعد کسه بیرون زدیم ، هوا صاف بود .

باران خوبی آمده بود و خیابان‌ها را شسته بود و زحمت رفتگران شهر را کم کرده بود. زیر هر درخت پر شده بود از برگ‌های زرد پائیزی که باد و باران بزور از کنار برگ‌های سبز جدا کرده بود. حال در آستانه پائیز، درختان، از سرسبزی و شادابی، قیافه بهار را به خود گرفته‌اند. تبریز، زیبا بود، زیباتر هم شد.

امروز در شهر، از تعداد بیشتری کارگاه‌های قالبی بافی دیدن کردیم و یا اگر ندیدیم و صفش را شنیدیم، مانند کارگاه‌های: علی‌عسکرشانه زن، کارگاه رضا قلی‌عبدل پروردگار، عسکر زنبوری، عزت‌اله نهال‌پرور، کارگاه صمد صباغی، کارگاه قالیچه باف، کارگاه مغنی، کارگاه یوسفی‌مصری در خیابان ملل متحد، کارگاه احمد جابریان واقع در بازار چاه میدان کاه فروشان داخل سرای عشقعلی، کارگاه اسداله کل قاسمی، کارگاه صالحی، و بسیاری دیگر...

در يك کارگاه قالبی بافی کارگران استثنائاً همه زن بودند، با مشتی بچه‌های خردسال. چند بچه شیری زیر دار گریه می‌کرد. مادرانشان با شتاب ریشه می‌زدند و گوئی که با هر ریشه، تیشه به ریشه عمر خود می‌زدند. و مرتب يك چشمشان به نقشه و گره بود که درست و بجا خورده باشد و يك چشمشان به بچه‌ها که دسته‌گلی به آب نداده باشند. گاهی اوقات از گریه شدید اطفال، مادران بلند می‌شدند، از دار بست می‌آمدند پائین و بچه‌ها را سرپا می‌گرفتند و تروخشک می‌کردند و چند دقیقه‌ای پستان بدهان نشان می‌گذارند و باز بتاخت می‌رفتند پشت دستگاه تا عقب نمازند.

زیرا اینجا هر کس مزدکار خودش را می‌برد، نه نیازش را. هوای خفدو مرطوب و سرد شبستان، رنگ بروی هیچکس نگذاشته بود. می‌گفتند خیلی از کارگاهها را عمداً در جاهای «نزار» که آفتابگیر نباشد، برپا می‌کنند که فرش‌ها نور نیندورنگشان نپرد. اما مگر رنگ تقلبی باشد که بپرد. و گر نه رنگ‌های اصیل گیاهی، که از رنگهای ثابت طبیعی (چون: روناس، پوست انار، برگ مو، مازو، پوست گردو، بقم، سماق، گندل، جفت، زاج، قارا، برغنچ، قرمزانه و نیل) گرفته شده باشد، مختصر نور آفتاب کی آنرا خراب می‌کند!

در خیلی از کارگاهها، سرگذشت قالی بافان شنیدنی بود، کارگران يك کارگاه، همه فرزندان خود کارگاه بودند. می‌گفتند همین جا به دنیا آمده‌اند، همین جا بزرگ شده‌اند، کنار مادران، پای دار، شیرخورده‌اند، پا گرفته‌اند، قد کشیده‌اند، و به محض اینکه دستشان بدها نشان رسیده، پشت همین دستگاه‌ها نشسته‌اند. تا کم‌کم بزرگتر شده و برای خودشان مردی شده‌اند و یا جوته (جوان) زنی. و بعد که به این کار عادت کرده‌اند و دیده‌اند هیچ کار دیگری از آنان ساخته نیست، برای يك عمر چسبیده‌اند به قالی باقی، تا به قیمت از دست دادن سلامت خود، به صادرات مملکت کمک کرده باشند! در حالی که دیگران به سلامتی آنان کمک نکرده‌اند. در وضع خانوادگی اکثر قالی بافان که دقت شود، خواهیم دید که برای گردانیدن چرخ زندگی این خانوارها، يك نان آور کافی نبوده است. پس از مردخانه، ابتدا زن و سپس فرزندان به

ترتیب ارشدیت ، اعم از پسر یا دختر ، به نوبت ، نان آور شده‌اند . تا به اتفاق گلیم خانواده را از آب بیرون به‌کشند ، و کشتی طوفان زده و فقر زده خانواده‌های کثیرالاولاد را از عرقات زندگی برهانند .

کارگاه‌های قالی بافی : صمد پاسبانی ، جبرئیل با لوانه ، تقی اشعار قدیم ، اسمعیل پورعلی و خوشخلق ، کارگاه احمد او ، کارگاه پورعلی ملحی ، کارگاه‌های قالی بافی محمد تقی جانفشانی و امیرخان خوش‌نیت و حسنی افشیده ، کارگاه‌های حیدر ، حمزه ، خاصه باف ، اعلا باف ، مرد علی ، فرش نما ، وفائی ، احمد عباچی ، مجید زواری ، رستم سرخابی ، زعفرانچی زاده ، جلیل شکاری و صدها کارگاه کوچک و بزرگ دیگر را باید درفت و دید ، که هر يك لطف خاصی دارد . چه فرش‌هایی می‌بافتند : از پشم دستچین بهاره ، آنهم از کرک‌های نرم ناحیه شانوه گردن گوسفند‌های کمتر از يك ساله معروف مشهد و خوی و ماکو ، که به لطافت برگ گل بود . و بعد از پشم ناحیه دنده‌های سینه و ران‌ها و زیرشکم و آنهم از پشت بره یا شمشک یا اوگج ، که هر يك به‌زخم کاری می‌خورد . و یکی از یکی بهتر ، که یکی از آن‌ها هم نصیب خودشان نبود . مثال کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد ، اینجا چه خوب مصداق داشت ! البسه کارگران اکثراً مستعمل و مندرس بود . آثار خستگی در چهره آنان موج‌میزد . از کار یکنواخت و کمرشکن ، و از نان به‌خور و نمیر .

در يك کارگاه پیرزن قوزی را دیدیم که يك عمر قالی بافی و نشستن روی دار خشک چوبی ، او را درست مثل مار چنبره کرده بود ! صبر کردیم ،

تا از روی تخته قالی آمد پائین . رفت دست به آب . درست چند دقیقه طول کشید تا چند قدم راه را طی کرد . بین راه سرش را گذاشت به کوزه . گلویش را ترک کرد و همانطور دولا - دولا ، رفت سر جایش روی يك تخته باریك چوبی بدون هیچ بالشك و پستی ، چسبیده به دار بست قالی ، چنبره زد . پاهای غاغاله خشک‌اش را با چه طفره و تقلائی جمع کرد برد به زیرش و پیشانی‌اش خود به خود چسبید به دار قالی و مهره پشت و استخوان کتفش يك و جب در آمد سر بالا . پرسیدیم این مادر ، مادر زاد این‌طور بوده ؟ گفتند نه قالی بافی به این روزش انداخته !

در يك کارگاه ، فرشی روی دار بود که آدم از دیدنش سیر نمی‌شد ، جداً به نرمی مخمل و دقت و ظرافت و عمق و غنای تابلوهای نقاشی کمال‌الملک . اما هنگامی که نگاهم ، به قیافه اطفال خردسال بافنده در پای آن افناد و چشم‌های بی‌فروغ و رنگ‌های پریده ، که به جای دامان پرمهر پدر و مادرو نیمکت مدرسه ، روی دار قالی نشسته‌اند ، و رنج‌هایی که مانند اهرام ثلاثه بر سر آن کشیده شده ، یکباره موی بر اندامم راست شد و لذت بصر ، به خون جگر تبدیل شد !! در خیال خود ، کارگران پیر و رنجور و اطفال خردسال معصومی را می‌دیدم ، که یکی دو سال تمام ، تنها برای اتمام هر يك از این‌ها ، در روزهای گرم تابستان و روزهای سرد زمستان ، از کله سحر تا بوق سگ ، در شبستان‌های تنگ و تاریك و سرد و خفه و مرطوب ، به نام کارگاه ، آلوده از گرد و غبار و پرز قالی ، چقدر ریشه زده‌اند ! و هم زمان با بافته شدن و از دست در آمدن يك

تخته قالی ، بدسل ، تراخم ، سیاه زخم ، فلج اعضا ، درد کمر ، قولنج ، نزدیک بینی ، نایبنائی ، زخم معده ، تورم روده ، و دیگر دردها ، دچار شده اند !!

آنوقت در پس این تخیلات ، خیل بافندگان خردسال را میدیدم ، که از بی پناهی ، و یا بعلت استیصال شدید خانواده گی و احتیاج مبرم والدین به قوت لایموت ، از طرف عده ای حاجتمند دیگر ، اجیر شده اند . که يك روز با بدن های نسبتاً سالم و لپ های گل انداخته و چشمان پر فروغ ، وارد کارگاه شده اند و کمی بعد با قد خمیده ، قوز درآمده ، ستون فقرات معیوب ، پاهای کج و معوج ، لگن خاصره غیر عادی ، چشمان تار و ذل کور ، و رنگ پریده و زرد و زردنبو ، مثل مرده گور ، از در خارج شده اند ، تا جزء مردگان متحرك ، چند صباحی دیگر شبخ خود رایرای عبرت روزگار ، بین زندگان به کشند !!!

باز هم ، بچه های خردسال را میدیدم ، که در اثر تماس مداوم با پشم و کشیدن نخ با سر انگشتان لطیف خود ، پوست انگشتان نشان بتدریج رفته و ریش ریش شده و به گوشت رسیده و به خون افتاده بود . بعدمشت محکم استاد کار را دیدیم که روی سر آنها کوبیده می شد که مگرشتر شاه خون دیده !

زن های جوانی را می دیدم ، با بچه های شیری که بیش از يك سال تمام پای این قالی نشسته اند . و کمی بعد ، بچه های شان را در اثر بی توجهی از دست داده اند ، و خود نیز در اثر نشستن مدام در روی دار

خشك قالی و خم شدن دائمی بروی شکم ، به تدریج عقیم یا علیل شده‌اند
و بعد هم که از ریخت افتاده و مریض حال شده اند ، همسران شان آنها
را طلاق گفته و چه بسا که تجدید فراش کرده‌اند . آن وقت این
کارگران زحمتکش قدیمی .. سازندگان اصلی این همه نفایس هنری-
از این جا رانده و از آن جا مانده ، چاره‌ای جز مردن و احیانا
گدائی نداشته‌اند !

تبریز، شهر قدیم و جدید، با مظاهر کهنه و نو، امثال زور-
خانه‌های باستانی، درکنار باشگاه‌های جدید ورزشی، و حمام‌های
خزانه‌دار عمومی در برابر گرمابه‌های دوش و نمره‌دار خصوصی، و
قهوه‌خانه‌های قدیمی در جنب کافه رستوران‌های مجلل و مجهز امروزی، و
وسائط نقلیه حیوانی در برابر وسایل نقلیه موتوری، و فروشگاه‌های
بزرگ امروزی در مقابل دکان‌های محقر قدیمی، و مردان عبا بدوش
فینه بسر ریشو، در برابر مردان کت و شلوار، و زنان چادری در مقابل
زنان بی‌حجاب و...

تبریز، شهر عیاران و گردن‌فرازان و گردن‌کشان وزورآوران و
جهان‌پهلوانان و نامداران بزرگ ملی، پراز زورخانه است. مانند.

زورخانه‌های «گیو و تهمتن»، «زورخانه بیری» و بسیاری از زورخانه‌های بزرگ و کوچک دیگر که در محلات مختلف و قدیمی شهر پراکنده‌اند. زورخانه‌های تبریز، همه خاطره‌انگیز و یادآور دوران‌های پرفراز و نشیب گذشته‌های دور و نزدیک و یادگار جوانمردی‌ها و زور آزمائی‌ها و پهلوانی‌هاست. که در آن روح و جسم با هم پرورش می‌یافت. چیزی از دست داده، اگر کسی به تبریز برود و زورخانه‌هایش را نبیند. در طلب مطلوب. پیرسان پیرسان کوچک پس‌کوچه‌ها را پشت سر می‌گذاریم. در شهرهای ایران، هیچ‌جا پیدا کردنش مشکل‌تر از زورخانه‌ها نیست؛ چه، هیچ‌گونه علائم مشخصه‌ای ندارد. نه تا بلوئی و نه اسمی و نه رسمی نه سردر معینی، و نه درو پیکر درستی.

با چه مکافات‌ی به مقصد میرسیم! کوچه خلوت و سوت و کوراست. و این سکوت قبل از طوفان است. در آستانه در زورخانه هیچ‌گونه پیرایه‌ای نیست. و تازه‌وارد غافل از این‌که در زیر این خاکستر آتشی نهفته‌است. پا به درون می‌گذارد. با شوقی وافر قدم به آستانه زورخانه می‌گذاریم. از در کوتاه آن با حال نیم‌خیز وارد می‌شویم. سر را باید تا کمر خم کرد که به چهارچوب گیر نکند. هر تازه‌واردی که به سنت‌های دیرین این آب و خاک آشنا نباشد، از سردرب کوتاه و دخمه مانند زورخانه‌ها تعجب می‌کند و محتملاً آنرا به کج سلیقه‌گی و بی‌قیدی و یا عدم آشنائی به اصول نوین معماری و فن زیبائی شناسی حمل خواهد کرد. در حالی که چنین نیست. درب زورخانه‌ها عمداً کوتاه و حقیر گرفته می‌شود، تا تمام طبقات مردم از صدر تا ذیل، از وضیح و شریف و عالی و

دانی و عارف و عامی و مستمند و مستغنی ، و سلسله مراتب پهلوانان ، چون پیش کسوتان ، میانداران ، ساخته‌ها ، نوخاسته‌گان ، نوچه‌ها ، و تازه کاران ، بهنگام پای گذاردن به آستان آن ، به ناچار سر خود را تا به زانو خم کنند و در مقابل عظمت محیطی که صفا و صمیمیت و جوانمردی و یک رنگی شاخص آن است ، تسلیم محض باشند .

از اینجا مرتب باید پائین رفت . پله‌های متعدد باریک و قدیمی شما را یکر است به قعر زمین می برد - پائین تر از تمام بالانشینان شهر . زیر پای همه و خاک پای همه . چون تا خاک نشین نباشی ، صدر نشین نمی شوی . و این سنگ اول و مرحله اول و نخستین منزل از منازل و مراحل طریقت جوانمردی پاکبازی و عیار است ، برای عروج به مرتبه کمال پهلوانی و پیش کسوتی و قطبیت و شیخوخیت . یک راهروی باریک و بعد یک هشتی بزرگ و یاشبستان و در میان آن گودالی بنام «گود» ، کانپو خزانة حمام منتهی خالی از آب ، با عده‌ای برهنه و لنگ بستہ و غوطه ور در آن !

به محض ورود تازه وارد آنهم یک میهمان غریبه که حرمتش واجب است ، ضرب سریع مرشد همراه با فریاد تا بهنگام تک زنگ وقوع حادثه‌ای را در محفل انس دوستان اعلام می کند . همه سرها ، چه آنان که توی گودند و چه آنان که خارج از گود ، به محض برخاستن این صدا ، بطرف پیچ راهرو بر می گردند . و این فقط تازه وارد نیست که با برخورد بدین صحنه گل از گلش می شکفتد و احساس غرور می کند ، بلکه همه آنهایی که در این جمع شرکت دارند ، به اوج رضایت خاطر میرسند ،

که می بینند درجائی که صفا و بکرنگی و یگانگی حکم فرست ، آدمی فارغ از هرگونه اسم و رسم و اصل و نسب ، ارج و قرب پیدا می کند . چون قرب و منزلت یکی به منزله قرب و منزلت دیگری است ، در برق همه نگاهها ، ادب ، تواضع و فروتنی ، صفا و صمیمیت و مردانگی موج میزند . باید به جمع سلام داد و متقابلا به يك يك حاضران اعم از آشنا و بیگانه تعظیم و تکریم کرد ، برسم همه جوانمردان روزگار . و در عرض اخلاص و بندگی تا جائی که میسور و مقدور است پیشدستی کرد . با این کار ، به انسان اگر چیزی اضافه نگردد ، چیزی کم نمی شود . بخصوص باید سررا به جایگاه مرشد با معرفت متوجه ساخت و محبت های بی دریغ او را با سر تکان دادن و دست به سینه گذاشتن های مکرر ، بدون جواب نگذاشت و هر چه بیشتر خود را کوچک گرفت که در اینجا کوچکی نشانه بزرگی است .

ورزش باستانی هنوز شروع نشده است . اما نمایشگران کم کم سر جای خود قرار می گیرند . ورزشکاران قوی هیکل و درشت استخوان و فراخ سینه و ستبر بازو و چهارشانه و پر بنیه و سفید چهره تبریزی ، با ابروان سیاه و پیوسته و خرمن موهای براق و پر پشت مشکلی و گاه کله های طاس و صیقلی ، و مجموعه ای از چشمهای زاغ و سیاه و خرمائی و میشی و لب های ضخیم و سرهای بزرگ و گونه های برجسته و چانه های عریض و دندان های سالم و سفید و قامت های متوسط در حالی که لنگی بخود پیچیده و یا شلواری چسبان بپا کرده اند ، تا شروع نمایش ، در عرصه گود ، این پا آن پا می کنند . و مرتب آدم است که در بیرون لخت میشود و به جمع

هی پیوند.

تازه واردین ، قبل از هر چیز ، به محض ورود ، باخم شدن بروی زمین ، برخاک مقدس و و پهلوان پرورگود که عیاران بزرگ و جهان پهلوانان سترک و مردان پاکباز و شیر پاک خوردگانی ، امثال پوریای ولی ، پهلوان اکبر خراسانی ، پهلوان یزدی ، پهلوان فیله‌همدانی ، پهلوان اسدکرمانی ، پهلوان عبدالرزاق بیهقی . پهلوان محمد مالانی ، پهلوان مفردقلندر ، پهلوان حیدر ، پهلوان سیدحسن رزاز ، پهلوان نایب ، پهلوان درویش محمد ، پهلوان حاج محمد صادق بلور فروش ، پهلوان عبدل ، پهلوان ندافی عراقی ، پهلوان کبیر اصفهانی ، پهلوان میرزاییک کاشی ، پهلوان صادق قمی ، پهلوان سید تقی کمالی ، پهلوان گلزار کرمانشاهی ، پهلوان عبادسرابی ، پهلوان الهیار تبریزی ، و بدر روزگارما ، سرنامداران و سرجوان مردان و سرور راستان ، جهان پهلوان تختی را بخود دیده ، بوسه میزنند و به ترتیب هر یک در مقام شایسته خود در عرصه گود جای میگیرند .

منظره عمومی اینجا با این همه بدن‌های لخت و لنگ‌ها بسته به کمر و رخت‌هایی که در رخت‌کن‌ها آویزان است و عدای که مرتب در رفت و آمد و سرگرم تعویض لباس‌اند و یاروی سکوها نشسته‌اند و انواع بوهای کهنه و مانده و بخصوص بوی عرق تن و نم و رطوبتی که در فضا پیچیده ، درست شبیه سرینه حمام‌های عمومی است . حالا همه نگاه‌ها متوجه گودزورخانه است . با آنکه گود زورخانه ، از دوران پوریای ولی - حدود هفتصد هشتصد سال پیش از این ، در امثال قبرشش گوشه حسین بن علی

و قبرچهار گوشه مولای متقیان علی ، به تفاوت شش ضلعی و یا چهار ضلعی گرفته شده و مسئله بالا و پائین و صدر و ذیل در آن منتفی شده، مع الوصف ورزشکاران قدر شناس و آداب‌دان ، بهر کیفیتی شده مراتب اخلاص خود را با زیر دست نشینی و رعایت تقدم و تأخر در شروع عملیات ورزشی ، نسبت به بزرگتران بجای می‌آورند: بطوری که امروزه وسط گود جای میاندار است . که رودر روی مرشد می‌ایستد و مقام بعد متعلق به سادات و یافرد بلا فصل میاندار است که درست رو بروی او در زیر «سردم» استقرار می‌یابد. و نفرات بعد به ترتیب اولویت هر يك زیر دست دیگری قرار می‌گیرند.

باز هم ، هر چند بار مجلس بهم می‌خورد و ضمن ظنین عبارات «آی صفای قدمت». «خوش آمدی» ، «خوش گلدی»، و احیاناً بانك ضرب و یا صلوات ، سروكله يك تازه وارد پیدا میشود . کافی بود نگاه کیمیا اثر مرشد به سایه تازه وارد تلافی نماید و جمله‌ای درست در شأن او، شأن نزول پیدا کند . گود کم‌کم گرم می‌شود . ابواب جمعی زورخانه دارد تکمیل می‌شود . باز تَك تَك وارد می‌شوند . مرشد هم‌را دارد. و هر کس را بطریقی وارد میکند . و بخصوص نسبت بدان‌هائی که بیشتر از دیگران پیراهن پاره کرده‌اند و خاك گود بیشتر خورده‌اند و در مراحل طریقت پهلوانی ، راه‌های بیشتری را کوبیده‌اند ، و در حلقه و جمع خود، وجهه و معروفیتی بهم زده‌اند و عنوان با معرفت و لوطی و جوانمرد ، پیدا کرده‌اند و حیثیت و آبروئی کسب کرده‌اند و در حقیقت پشتوانه و مایه و دوام بقای ورزش‌خانه‌اند ، مراتب حق شناسی بیشتری بجای می‌آورد. تا

همگان بدانند که شرف و عزت آدمی به مردمی است.

درو دیوار زورخانه با تصاویر اول و آخر جوانمردان ، مولای متقیان ، و سرور مردان آذرآباگادن - ستار قرداغی ، مزین است ، عکسی از پهلوان عبادسرابی ، بچه بامعرفت سراب که از پیش کسوتان بنام عوالم پهلوانی تبریز بود و از اعجاز قدرت ، او را نظر کرده می گفتند ، نیز نقش بردیوار است .

مرشد باصورت استخوانی و سبیل‌های از بناگوش در رفتند چنماقی و سرگرد و پیشنانی بلند و موهائی که برسم لوطیان و شاطران قدیم از اطراف رهی گوش‌هایش ریخته شده برمسند «سردم» زورخانه که به هیئت منابر و عظ و خطابه و بهصورت نقاره خانه‌های سابق است ، دو زانوزده و با آن ضرب کذائی و آن دهان گرم ، و چالاکی حرکت ، و شور و هیجان ، یک ریز میزند و می خواند و از اشعار منتسب به پوریای ولی ، بعنوان پیش درآمد ، چاشنی میکند:

اگر بر سر نفس خود امیری مردی - بر کورو کرار نکته‌گیری مردی

مردی نبود فتناده را پای زدن - گر دست فتناده‌ای بگیری مردی ...

حقیقت اینست که سهم مرشد در کارگردانی عملیات زورخانه ، کم از میاندار نیست . منتهی میانداران نفوذ و اعتباری دارند که مرشدها ، اغلب ندارند . به آغز عملیات چیزی نمانده . باز هم هر چند دقیقه سروکله تازه‌واردی در آستانه در ظاهر می شود . ابواب جمعی زورخانه دارد تکمیل می شود : نگاه کیمیا اثر مرشد هیچکس را از قلم نمی اندازد . همه را می شناسد . «تازه کارها» را بایک خوش آمدید ، بسند می کند . ورود

«نوخاسته» هارا که تازه روآمده‌اند و بد فوت و فن ورزش‌های باستانی کم و بیش آشنائی پیدا کرده‌اند باز هم با همان لفظ خوش آمدید، اما بصورتی چرب‌تر و با چاشنی بیشتر، «نوجه»ها را که يك پا زورخانه‌چی شده‌اند و دارند کم کم پا در جای پای کشتی گیران قابل و شیرین کاران تر دست می‌گذارند، با خوش آمدید و سر تکان دادن‌ها و احیاناً صلوات برگزار می‌کند، «ساخته»ها را باز هم چرب‌تر، و بهترین خوش آمد را نشانار قدوم میاندار و پیشکوت و بزرگ محله و باعث و بانی زورخانه می‌کند.

در این حیص و بیص «میاندار» از در وارد شد. رگبار ضرب و غرش زنگ و طنین صلوات، ورود شخص اول زورخانه را به عرصه کارزار اعلام کرد. پهلوان زود لخت شد از اینکه بعلت گرفتاری دیر کرده بود عذر خواست. با همه دوستان با سر و دست تعارف کرد و بلافاصله وارد گود شد. چیزی نگذشت که سروکله ییمر مردی با موی سفید در آستانه در ظاهر شد. که ناگهان در زورخانه ولوله‌ای بپاشد. فریاد: «آیی‌یی، خوش آمدی.» «صفای قدمت»، «اول آخر مردان بخیر»، همراه با صلوات‌های بلند و رگبار تند و طوفانی ضرب و نعره نابهنگام کاسدزنگ، درودیوار کاخ ورزشخانه را بلرزه در آورد. او از خاک گود خوردگان قدیم است که به تمام آداب و رموز و دقایق ورزش‌های باستانی تسلط دارد و تمام ریزه کاری‌ها و فنون کار را به همان شکل که از پیشینیان فرا گرفته، به آیندگان سپرده است. می‌گفتند پیر مرد تاکنون چند نسل پهلوان تر بیت کرده و در القای خصایص و خصایل پهلوانی به جوانان، دقیقه‌ای فروگذار نکرده و پیرسته در راه جوانمردان و پهلوانان خوشنام فقید تبریز،

چون پهلوان ابراهیم حلاج و پهلوان محمد یار و نایب قاسم خان، و بخصوص روانشاد حاج الهیار تبریزی، گام برداشته است.

پیرمرد در چشمانش برق شادی درخشید. با قدم های مطمئن و محکم و قدراست و خدنگ، رفت رو بروی مرشد در کنار گود روی سکو نشست. زود برای او جا باز کردند نگاه ملاطفت آمیز حضار لحظه ای از او جدا نمی شود. اما او خیلی جدی نشسته، هیچ نمی خندد. خیلی خشک با همه سر تکان داد. از همه طرف نسبت به او ابراز احساسات می شود. از نزدیک می بینیم که اشک در چشمان پیر مرد حلقه زده. ورزش باستانی با کسب رخصت از وی شروع شد. نگاه او به ورزشکاران تا خاتمه عملیات، مثل نگاه پدر بر فرزند بود. لبریز از شوق و امید. و لحظه ای عبارات «پیرشید، ماشاءالله..» از باننش قطع نمی شد. ما در آغاز نمایش ایم. قیافه ها اغلب بازاری و به پیشه وران و صاحبان حرف آزاد و متصدیان کارهای یدی، بیشتر شباهت دارد تا به هیئت میرزا بنویس های پشت میز نشین ادارجات دولتی، و اکثر از همان تیپ شاطر و خمیر گیر و آهنگر و چلنگر و خراز و خیاط و کفاش و بعلبند و رادیوساز و مکانیک و تعمیر کار و نظایر آنند. و سن ها اغلب از حدود بیست و پنج، بیالاست. درست برخلاف مشتریان باشگاه های جدید ورزشی، که اکثراً پائین تر از این گروه سنی اند. و این بدان سبب است که زورخانه چی باید به کمال عقل رسیده باشد، و قدرت جسمانی را با قوت عقلانی توأم داشته باشد، تا پیروی از سنت های لازم الاتباع زورخانه برای او قابل درک باشد. و این جز با گذشت عمر و تجربه و سیر و سلوک حاصل نمی گردد. روی

همین اصل ، جوانان نابالغ را که هنوز موی بر عارضشان نروئیده و ریش و سبیل مردانه بهم نرسیده اند ، به زورخانه‌ها راه نیست .

رسمیت عملیات زورخانه ، با نمایش « سنگ گرفتن » اعلام شده است . مردپا به سن گذاشته کوتاه‌قد ، خپله و چاق و چله‌ای به پشت ، بصورت طاقباز ، کف‌گود خوابیده و دو قطعه الوار سنگین چوبین را که هر یک به شکل و شمایل یک لنگه دراست ، به وزن بیش از یکصد کیلو با کمک دستگیره‌ای که در وسط الوار تعبیه شده بالنگر از چپ و راست بالا و پائین می‌آورد ، و در ضمن هیولای بدن خود را مرتب بچپ و راست می‌اندازد و از این پهلو به آن پهلو می‌شود . و منظره او از این بالا ، بصورت دیوی است که دروازه‌های شهر را از جا کنده و بالای سر خود نگاه داشته باشد . جوان چهارشانه و متناسبی که لکده‌های کچلی ، روی سر او جا بجا اثر گذاشته ، تا این مرد بزیر سنگ است ، محض تشویق و تهییج بیشتر او رجز خوانی می‌کند : « آیی بر جمال هر ترضی علی صلوات ، حق نگهدارت ، کم نکنی با با . . . » بعد به آوازمی‌خواند :

تازه جوانی که رود زیر سنگ - شصت بیاید که بگیرد خدنگ .
و در ضمن حساب تعداد دفعات سنگ گرفتن را با جملاتی از این قبیل نگاه میدارد :

« یک از خدا ، دو نیست خدا ، سبب ساز ، کل سبب ، چاره ساز بیچارگان ، پنج پنجه خیر گشای علی پنج پنج تن آل عبا ، شش گوشه قبر - حسین شش طاق عرش اعلا ، امام هفتمین ، قبله هفتمین ، نوح نبی الله ، کرم از ولی الله ، یازده نسل علی ، زیاده بادین نبی ، پاینده باد

مذهب جعفری ، چهارده معصوم پاك ، نیمه کلام الله ، شانزده گلدسته طلا ،
 یکصد و هفده کمر بسته مولا ، خدای هیجده هزار عالم و آدم ، ختم شاه
 نعمت الله ولی ، شد بیست ، لعنت حق بر ابلیس ، بردودل و سیه دل و کینه دل ،
 لعنت باد ، چهار بیست ناز چهار ستون بدنت ، پنج بیست ناز پنجه قو چاقت ،
 شش گوشه قبر حسین ، هفت بیست یا امام موسی کاظم ، هشت بیست ضامن
 غریبان بطلب ما را انشاء الله ، کرم از ولی الله ، نوح نبی الله ، سی جزو کلام الله ،
 ز آدم و حوا ، دگر نبی الله ، شعیب و یوسف و یعقوب ، پس خلیل الله ،
 ملائکان مقرب ، دگر ز جبرائیل ، ز صوت حضرت داود هم زمیکائیل ،
 مولا یارت ، نگهدارت ، چهل ختم انبیاء اولیاء اوصیاء ، محمدا حبیب الله ،
 علی ولی الله ، حسن کشته زهر جفا ، حسین سر جدا ، اکبر تازه جوان ، قاسم
 نو داماد ، اصغر تیر جفا ، تمام شد عمر دشمن ، زیاده بباد عمر دوست ،
 پنججاه هزار بار به جمال مرتضی علی صلوات . « مرد رجز خوان ، و یاسر
 نواز ، دوسه بار شمارش خود را به آخر رسانید و از نو شروع کرد . و هنگامی
 که پهلوان از زیر سنگ درآمد کاملا سر حال و قبراق بود و انگار نه انگار
 کاری کرده - باز هم دوداز کننده بلند می شود .

حالا اگر نوبتی هم باشد نوبت شناسمت . بین ورزش های باستانی شنا
 تقریباً آس و تگ خال بازیهاست و اصولاً زورخانه را به شنا می شناسند ،
 بطوری که امروز هیچ زورخانه ای نیست که قسمت عمده ای از برنامه خود
 را به شنا اختصاص ندهد . میان دار با آن جثه بزرگ و شلووار سرخ رنگ
 و چسبانی که سراسر آن حاشیه دوزی و ملیله دوزی و جقه دوزی شده ، با
 ابهت و صلابت تمام در وسط گود لنگر انداخته است و سکان دار کشتی هم

اوست . تخته‌های شنا به تعداد شناگران از همه طرف بداخل گودسرا زیر می‌شود . شنای کرسی آغاز شده . ردیف بدنیا ، درپهنه‌گود ، با آن تخته‌شانه‌های عریض و کتف‌های پرو بغل‌های پرعضله ، چون کشتی ، برروی آب ، به جلو و عقب می‌رود . و از این بالا گوئی پشت نهنگان از دریا بیرون افتاده و یا طاقهای ضربی مسجد وکیل ، پشت بهم داده است . بدنیا کاملاً گرم شده . سر تا پای ورزشکاران خیس عرق است . رقم شماره‌های شنا مرتب بالا می‌رود . هیچکس گوشش به شماره‌بدهکار نیست . میاندار بیش از همه با خستگی بی‌گانه‌است . شنای او کامل و بدون نقص است . نگاهداشتن دفعات شنا با میاندار است . اما مرشد هم بیکار نیست و هم اوست که پیوسته شور و حالی به مجلس می‌دهد و ریتم حرکات را نگاه می‌دارد . آهنگ مطبوع و ملایم ضرب ، همراه با صدای رسا و اشعار دلنشین خداوندان سخن دری ، چاشنی محفل است :

«بده ساقی ی نوش لب جام‌جم - که بزداید آن می زدل زنگ غم .
 از این پنج‌شین روی و رغبت متاب - شب وشاهد وشهد و شمع و شراب .
 فلك تند خويست با هر کسی - تو با او مکن تند خوئی بسی .
 می لعل خور خون دلها مریز - تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز .
 می ی لعل گون خوشتر است - ای سلیم ، ز خونابه اندرون یتیم .
 از آن آب رنگین به نزدیک من - به از آنکه نفرین کند پیرزن .»
 حالا «شنای کرسی» به «شنای دو شلاقه» تبدیل شده است . اکنون هر دوسرعت گرفته‌اند ، هم مرشد و هم شناگران . کمی بعد شنای دو شلاقه هم جای خود را به «شنای پیچ» می‌دهد . شناگران ، حول محور

بازوان خود که به تخته‌شنا تکیه داده‌اند، می‌پیچند و از هم باز می‌شوند
مرشد دور برداشته: «یکی و . دوتاو - سه‌تاو - چهارتاو - پنج‌تاو ...»
الی آخر . میاندار ناگهان اراده می‌کند و راست می‌شود . زنگ شدید
مرشد ختم عملیات شنا را اعلام می‌کند . همد از جای برمی‌خیزند .
تخته‌های شنا به سرعت از گود خارج می‌شود . مرشد طلب صلوات می‌کند:
« بر خلق خوش محمد صلوات»، جمعیت صلوات می‌فرستند . و برای
اینکه مرشد هم بی‌پاداش نماند و به اجر خود به رسد، آخرین حرف
میاندار خطاب به اوست: « دست و پنجه مرشد درد نکند ...» ورزشکاران،
نفسی تازه می‌کنند و با حرکات نرمش و « پا بازی » معروف خود بنام:
« پا تبریزی »، رفع خستگی می‌کنند . صدای گیرای مرشد، در زیر
سقف طنین انداز است: «ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی - دل بی‌تو
یجان آمد وقت است که باز آئی - باغ گل این بستان شاداب نمی‌ماند -
دریاب ضعیفان را در وقت توانائی ...»

اکنون به تماشای میل گرفتن می‌رویم . کسی نیست که با
داستان‌های حماسی ایران آشنا باشد و با دیدن میل زورخانه یکباره
بیادگزره گاو پیکر رستم دستان نیفتد . حقیقت اینست که در بین اسباب -
های ورزشهای باستانی، میل زورخانه به تنهائی سمبل ورزش‌های باستانی
و بلکه تمام ورزش ایران است . و اگر قرار باشد «آرم» ورزشی ایران
تهیه شود، حتماً لازم است طرحی از میل زورخانه در آن گنجانیده شود -
از آنجائی که «گرز» اصیل‌ترین و کاری‌ترین و قدیمی‌ترین سلاح بشر
است . ورزشکاران به‌دردیف همچنانکه به ستون‌یک، پشت سر هم، عرضه

گود را دور می‌زنند، دست .ه‌حاشیه گود دراز کرده و هر يك يك جفت گرزویا میل ، به‌خورند پهلوان برمی‌دارند و درجای خـود دورتادور می‌ایستند و با طلب‌رخصت از میاندار ، میل‌های حجیم و وزین را بردوش تکیه می‌دهند . میل ویا گرزوی که میاندار برداشته از همه گران‌تر است . حالا مرشد از عرشه «سردم» ، «ضرب‌سرنوازی گور که» را با تمام‌ریزه کاریهای آن اجرا می‌کند . انواع نمایشات با میل ، هانند ، «گور که» ، «چکشی» ، و «میل بازی» ، که به‌عملیات خارق‌العاده‌بند بازان شبیه است ، از تماشائی‌ترین و جذاب‌ترین صحنه‌های عملیات ورزشی زور- خانه‌های ایران است و الحق که نیروی فوق‌العاده می‌خواهد ، توام با فرزی و چالاکی و سرعت انتقال که از همه‌کس ساخته نیست . میل‌های وزین که در مجموع بیست - سی و حتی چهل‌پنجاه کیلو وزن دارند ، چنان به‌نرمی و سبکی بدورکتف‌هامی‌گردند که گوئی همه توخالی‌اند . اشعار نغز و پهلوانی‌ی مرشد همراه با آهنگهای به‌جا و مختلف ضربی ، چنان و جدو‌حالی در ورزشکاران پدید آورده که چیزی که به‌حساب نمی‌آید خستگی است .

اسباب‌های زورخانه‌های ایران همه سمبل‌اند - میل ، نمونه‌گزر و یا چماق است - یعنی از بدوی‌ترین سلاح‌های بشر که ابتدا از تراشه‌های سنگ بود بهمان صورت تراشیده و نخراشیده طبیعی ، تا کم‌کم نوع تکامل یافته و تراش‌دار آن بشکل دسته‌ها و ن‌های امروزی معمول‌شد که سالهای سال اجداد غار نشین انسان را از شر درندگان حفظ کرد . تا بعد تکامل یافت و خوش‌دست‌تر و بلندتر شد و دسته‌ای چـوبیـن پیدا

کرد که در ایران باستان به آن گرز می گفتند؛ و در این مرحله تکامل ، جنس آن از سنگ به چوب و از چوب به فلز تغییر یافت . اما کباده یادگاری از کسان است . یعنی ابتدائی ترین و رایج ترین وسیله دقیق نشانه گیری و تیراندازی - البته بعد از فلاخن . و اصطلاح «سنگ» که به جفت نخته های حجیم چوبین اطلاق می شود ، سمبل سپر است . و شنا با آن حالت به زمین سینه سائیدن ، نشانه اخلاص و خاکساری است ، درعین قدرت و توانائی ،

تمام شیرین کاری های فنون زورخانه را در فن ظریف میل بازی و نمایش چرخ باید سراغ گرفت . حریفان میدان همه کنار کشیده اند که آسیاب به نوبت . میل بازرسید، دورا از دست همه گرفته . حاضران همه سراپا چشم و گوشند . جفت میل های سنگین به مانند قلمای سنگ تا عمق فضای بادگیر ، در منتهی الیه سقف بلند زورخانه اوج می گیرد . نفس در سینه ها حبس شده ، فریاد مرشد که بانگ برمی دارد : « آی - علمدار حسین ، نازجان شیرین کار . » در فضا می پیچد . دست توانای میل باز شیرین کار ، جفت میل ها را یکی پس از دیگری در میان زمین و آسمان مانند گمشک در هوا می قاپد . این بارچنان میل ها اوج می گیرند که بر سقف بلند بوسه می زنند و آرام و تیز فرود می آیند . نعره زنگ و ضرب مرشد همراه با صلوات حاضرین چون تندر در زیر طاق بلند می پیچد . مرشد باز هم نمک می باشد : « آی - بر چشم بدلعنت ، ماشاءالله ، نازدست ، قوجال ماسن ، علی یارت ، الله ساخالاسون . » حالا جفت میل ها مثل فرفره در فضا می چرخد ، و در فاصله نزدیک زمین در میان پنجه های

پولادین پهلوان میخکوب می شوند . مرشد بازهم نازشست می فرستد و از حاضرین طلب صلوات می کند . میل ها این بار بدنبال هم و به چالاکی از زیر کتف و مابین لنگک به گونه «چپا در قیچی» سه هوا فرستاده می شوند . بازهم چشمه دیگر . مرشد هر چه در چنسته دارد نثار او می کند و نمایش زیبای میل بازی در میان صلوات و همه همه عمومی و رگبار ضرب و فریاد «جانم، جانم، ماشاءالله و دست مریزاد و خسته نباشید» مرشد و حاضرین و الفاظ پیرشید و پیرشید ، از طرف پیردیر کنارگود پایان میرسد . اما نمایش دهنده در میان این باران تشویق و صدای احسنت - احسنت دست و پای خود را گم نمی کند ، او همان است که بوده ، باتمام خضوع خشوع و پهلوانی یعنی اقتدار به بزرگتران و التفات به زیردستان .

حال نوبت چرخیدن است . چرخیدن و گرد خود گردیدن ، با آن حرکات سریع دست و پا و حالت صورت و سرگیجه ، و تلو تلو خوردن و از خود بیخود شدن ، یادگار شاطری و عیاری و یکه تازی و نوعی حالت شور و حال و جذبه صوفیانه و رندانه و قلدر ماآبانه است که در آن عوالم دنیاگرد سر صوفی و عاشق صادق به چرخش می افتد، و صوفی صافی از حقیض خاك ، به اوج افلاك عروج می کند . « چرخیدن » همیشه با آن حالت غرور آمیز پای نهادن چرخ زننده به وسط گود ، و نگاه های نافذ و جدی به اطراف و آن لنگر خاص بدن و باد در غیب انداختن ها ، يك نوع مبارز طلبیدن و نفس کش خواستن و است روی همین اصل در سنت های مرضیه زورخانه ، یکی از آداب خوب جوانمردی که نشان دهنده روح

تواضع و فروتنی است پیشدستی در چرخیدن است. که گاه کشمکش‌های شیرینی در این خصوص در میگیرد از جوانی که مرتب یورش می‌آورد بچرخد، و از دیگری که به شدت و اصرار مانع از این کار است. چه در عالم ورزشکاری و سلسله مراتب پهلووانی، هر که دیرتر بچرخد، شان و مقامش اجل‌تر است. چه مثل آنست که روی دست قبلی بلند شده.

«چرخ قجری»، تازه شروع شده. مرشد با گرفتن ضرب مخصوص و حفظ آهنگ، عملیات را رهبری می‌کند. ورزشهای انفرادی تمامش با طلب رخصت از ناحیت کهتران، نسبت به مهتران آغاز میشود. که از آن جمله، چرخیدن است، که ابتدا از مبتدیان شروع می‌شود، و سپس به افراد خبره‌تر و سرانجام به میانداران و پیشکسوتان ختم میگردد که البته داوطلبانه‌است. در اینجا در آغاز هر چرخش اغلب چه کشمکش دلنشینی در می‌گیرد، بین دو تا چند نفر که هر يك اصرار دارند قبل از دیگری بچرخند، و گاه این درگیری در میان شور و انبساط و سپاس عمومی تا چند دقیقه بطول می‌انجامد.

بازنگ مرشد، نوبت دیگری میرسد. صدای تشویق آمیز مرشد لحظه‌ای قطع نمی‌شود: «یا جاد سادات، حق نگهدارت، حق ساخلا سین». باز هم نفر دیگر. نمایش چرخ، نفر به نفر، اغلب زیباتر و پخته‌تر می‌شود. چرخ زننده، مثل فریره حول محور خود می‌چرخد. بطوری که خطوط و ابعاد سروصکرت و دست و پای گردنده، قابل تشخیص نیست و سراپا بصورت میله‌ای عمود بر زمین درمی‌آید. مرشد با جفت دستهایک-

ریز به ضرب می‌کوبد و رجز خوانی‌اش تازه گل کرده : « آی‌ی سپهسالار حسین، یکه سوار عرب و عجم ، نگهدارت . آی‌ی سام نریمان ، بیر- بیابان ، رستم‌دستان ... » و با هر جمله سرنوازی، یک ضربه محکم بدرقه می‌کند . حضار همه متبسم‌اند اما مرشد قیافه‌اش سخت جدی است . چرخ زنده‌حالا آهسته دوری میزند بعد بایک خیز سه دور بگرد خود می‌چرخد و دور چهارم چون بیر به هوا می‌جهد . رگبار ضربات تند و یک‌زیز مرشد که جمله‌اش بایک ضربه محکم به شکم ضرب ختم می‌شود دوره‌های مقطع و درغین حال متوالی‌ی چرخ را بنحو گویائی بیان میکنند . مجلس یک پارچه شور و هیجان است .

طی این همه مدارج پهلوانی و قدرت نمائی، و احاطه بر تمام دقایق فنون زورخانه ، و مهمتر از همه کسب صفات و سجایای حمیده پهلوانی ، کار، همه کس نیست- گاو نر می‌خواهد و مرد کهن . در عالم ورزش ، آنهم ورزشهای باستانی ، با آنهمه آداب و سنن ، یک شبهه صد ساله رفتن ، مسخره است . سالها تجربه و تلاش و عشق به حق و حقیقت و شور پهلوانی و استعداد و سرشت عیاری و خصلت جوانمردی لازم است :

« سالها باید که تا - لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .
 سالها باید که تا یک‌هشت پشم از پشت میش- زاهدی را خر قه گرد دیا حماری را
 رسن . »

باید سالها ، خاک قهرمان پرور گود را توتیای چشم کرد ، فشار عضلانی و سنگینی‌ی یک کوه را زیر بار سنگ و کباد و میل زودخانه تحمل کرد ، دفعات شنار در یک نشست گاه تارقم یک هزار ، بالا برد و خم

به ابرو نیاورد ، وبکرات روح خستگی ناپذیر پهلوانی را عملاً نشان داد ، و پیوسته در هر امر خیری پیشقدم شد و به طریقت مردان حق تاسی جست که اگر شاهرگشان را میزدند زیر بار زور و حرف ناحق نمی رفتند ، به عمرشان به کسی نارو نمی زدند ، نالوطی کری نمی کردند ، مال حرام نمی خوردند ، دل مردمان نمی آزرند و به همان پشمینه دلق خویش و نان جوین قناعت می کردند و پیوسته محب و محبوب مظلومان و مغضب ظالمان بودند ، و از این باکی نداشتند و دمی از احقاق حق غافل نبودند . از چاپلوسی و تملق که نشانه خفت شخصیت و ضعف نفس است ، بری و بیزار بودند و از جاود مقام ریائی گریزان بودند و در مردمی و مردم داری سرآمد عصر خود بودند . در گذشته که سفر مکه يك سال و بیشتر بطول می کشید و برای غالب حجاج سفر حج ، چه بسا که سفر آخرتشان هم بود ، بسیاری از این پهلوانان و عیاران ، آنچنان خوشنام و نظر پاك بودند که زائرین خانه خدا ، اهل و عیال خود را بی هیچ سند و رسیدی بدست آنها می سپردند و اینان چون خواهران و برادران و فرزندان خود از آنها حمایت می کردند ، تا عزیزانشان سلامت بازگردند . و چه بسا که به هنگام تنگی و سختی ، از گلوی خود می بریدند و از خرج خانواده خود میزدند ، و وقف خانواده های مردم می کردند .

هوا بق کرده است . هوای زورخانه کم کم دارد غیر قابل تحمل می شود . مگر نمی شد بادگیرها را فراختر گرفت ؟ گردوغبار خاك كف گود و بوی نم و بخارات عرق تن و بدن که در فضا پیچیده ، ریه ورزشکاران را که بیش از هر وقت برای بلعیدن هوای پاك آماده است ، می آزارد . اما

صحنه پرشورتر از آنست که کسی به فکر آلودگی و سنگینی هوا باشد. در عرصه گود، گارد ورزشکاران عوض شده، همه سرگرم عملیات «بازدن» شده‌اند. این روزها گرمی بازار «بازدن» از آنجهت است که زورخانه - چی‌ها برای مرمت عضلات پائین تنه خود که در نظام ورزش‌های باستانی، ضعیف‌تر از بالاتنه می‌ماند، با این کار، جبران مافات می‌کنند. عملیات بازدن شبیه راه رفتن است، با تمام حالات و اطوار آن - اما در درجا. و در خبر است که استاد مسلم این فن پهلوان اکبر خراسانی معاصر ناصرالدین شاه بوده که با ابداع شیوه‌های نوین و ابتکاری آنرا تکامل بخشید و بصورت امروزی درآورد و بعدها با متداول شدن ورزش‌های سبک و نرمش‌های خاص سوئدی این قبیل حرکات به حریم زورخانه‌های بیشتر راه یافت. و با گذشته جوش خورد.

میاندار همچنان با تسلط شیوه‌های مختلف بازدن را بکار می‌بندد و دیگران بدو تاسی می‌جویند، بازدن ابتدا نرم و ملایم است، و حالا دور برداشد و به «پای چکشی» مبدل شده که لنگر مخصوص دارد. عملیات بازدن تمام شده، ورزشکاران خسته و کوفته، اما سر حال و پر نشاط دور تا دور گود ایستاده و اغلب حوله‌ای بدوش انداخته‌اند. میاندار، آرام آرام در وسط گود، گرد خود می‌چرخد و مشتش را باز و بسته می‌کند و بندهای انگشتانش را بد اصطلاح «ورز» می‌دهد. مرشد غزلی نغز از غزل - سرای شیراز مناسب حال می‌خواند:

«مرا مهرسیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد - قضای آسمان است این و دیگر
گون نخواهد شد مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که

آنجا شد کم وافزون نخواهد شد ...»

«کباده‌کشی» از پر و سرو صداترین و با ابهت‌ترین عملیات زورخانه است. بطوری که اگر کسی متوجه نباشد، با آن صدای جرینگ جرینگ حلقات زنجیر و گرب - گرب نفس پهلوان، زیر فشار فنر، و ریزش حلقات لغزنده پولادی به‌چپ و راست، خیال میکنند که دسته زنجیر زن برآه افتاده و الحق و الانصاف زور بازو می‌خواهد و بنیه قوی و ساق پای استوار، که ریشه حلقات وزین پولادین را تحمل کند و در این کش و قوس بدن نلغزد و تعادل انسان بهم نخورد و سکنندری نرود. ابتدا چند نفر از تازه کاران کباده کشیدند - با جثه نحیف تر و کباده حقیرتر، تا نوبت به آقویار رسید و بعد خود می‌اندارد - با آن تن و بدن پیلتن. خادم زورخانه بلافاصله کباده مخصوص را در اختیار او گذاشت - درست لگنه کمان افسانه ای رستم دستان. پهلوان، بالای سر کباده ایستاد، چند بار آنرا سبک و سنگین کرد و بادست لمس کرد. و به ناگهان به صفت تیراندازان چیره دست بایک دست کباده را از جا کند و آنرا به نیروی زمین نشانید و در حالی که کنده زانورده بود زه پولادین کمان کباده را چنان محکم از هم کشید که خروش از حلقات زنجیر برخواست - درست بصورتی که شاعر طوس، در صحنه با شکوه جنگ رستم و اشکوس مجسم نموده: «ستون کرد چپ را و خم کرد راست - خروش از خم چرخ چاچی بخاست - چو سوافارش آمد به پهنای گوش - ز چرم گوزنان برآمد خروش - ببوسید پیکان سر انگشت او گذرد کرد از مهره پشت او - کشانی چنان در نفس جان بداد - تو گوئی

که هرگز ز مادر نژاد .»

در این اثنا پهلوان کباده را بسر کشید و آنرا بالای سر خود به لنگر در آورد . از اینجا بالاتنه تنومند پهلوان را می بینیم که با لنگر کباده بچپ و راست می افتد . آهنگ موزون مرشد ، به لنگر کباده جان میدهد . « یکی و - دو تا و - سه تا و - چهار تا و - پنج تا و ...» میاندار در وسط گود ضمن کشیدن کباده آرام آرام بدور خود نیز می چرخد و این امتیاز را برای خود محفوظ میدارد . چون دور زدن در حین کباده کشی ، بیشتر در شأن بزرگترها و میان دارها و پیش کسوت هاست . در برخی زورخانه ها درزمینه کباده کشی چشمه های جدیدی نیز بازی می شود و گاه شده که کباده نقش « هولاهوپ» را بازی می کند که «کباده کش» ، سر خود را از حلقه کباده می گذراند و کباده حول سر و سینه بر جسته و دست و پا و کمر پهلوان می افتد و با پیچ و تاب بدن ، شروع به چرخش می کند تا به زمین می افتد و دوباره با تردستی و این بار از ناحیه پا حلقه کباده تا محاذات کمر بالا آورده میشود و از اینجا حلقه و زنجیر کباده با جنبش عضلات بالا میگیرد تا به سرشانه میرسد و بدین قیاس مخترع « هولاهوپ» را حقاً باید يك زورخانه چپی ایرانی دانست ، نه يك جوان ینگه دنیائی !!

مرشد ، آرام آرام ، مترنم است :

کی رفته ای زدل که تمنا کنم تو را - کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور -- پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را
با صد هزار جلوه برون آمدی که من - با صد هزار دید ، تماشا کنم تو را
گرافتد آن دوزاف چلیپا به چنگ من -- چندین هزار سلسله در پا کنم تو را

بعد میاندار به وسط گود آمد . روبروی مرشد ایستاد و کلام آخر را خواند : « دست و پنجه مرشد درد نکند ، اول و آخر مردان عالم بخیر ، بر شیطان لعنت ، بر شیطان صفت لعنت (حاضرین : بشمار) ، بر بخیل مردم آزار لعنت ، بر سیه دل و کینه دل لعنت (بشمار) ، بر نمک خور و نمکدان شکن لعنت (بشمار) ، بر رفیق بد لعنت ، بر رفیق نیمه راه لعنت ، .. » و فریاد آمین ، آمین و بشمار ، بشمار بود که بلند بود .

در میان صلوات عرا و نعره زنگ و رگبار ضرب و هلهله عمومی ، پهلوان قدیمی بلند شد و رفت . بعد مجلس معارفه شد . و ورزشکاران ، تن و بدن خسته و کوفته و خیس از عرق خود را سپردند بدست مشتمالچی ها که اغلب از خداشان بودند . حالا زورخانه ، بیشتر منظره سر بینه حمام را پیدا کرده . اما بامشتریان یک دست و رزیده و پر عضله و چاق و چله و گونه های خوی کرده و گل انداخته که مشتمالچی ها نیز یک پازورخانه چی بودند . حالا دور تا دور غردها و یا « صفه » های اطراف ، نمایشگران صحنه زانو زده اند . زیر هر یک لنگی انداخته شده و مشتمالچی ها چنان بی رحمانه مشتمال میدهند که صدای قرچ - قرچ بندها و شرپ - شرپ و شپاشاپ دست ها از هر جا بلند است . پهلوانان زیر دست مشتمالچیان ، همه متبسم اند و سراپایشان غرق لذت . بخصوص وقتی که قولنجشان شکسته می شود گل از گلشان می شکفت .

اینجا همه چیز نظام دارد و تابع سنت ها و نظام رایج است : مشتمالچی اول از گردن شروع میکند . برای نرمی پی ها و رگها و عضلات که نسبت به نقاط دیگر بدن ارجحیت دارد . محدود سر ، از مشتمال فارغ است . چون استخوانی است . البته صورت را گاه مالش میدهند . گردن های

سطبر زیر فشار دست مشتمالچی ها زده ای خم نمیشوند . بعد ستون فقرات را که ستون بدن است و آدمیزاد قائم بدانست با فشار پنجه های نیرومند از بالا تا به پائین میکشند تا هر چه باد نزله است خارج گردد و قولنج بشکند، اکنون نوبت دست هاست . ورزشکاران همانطور که زانو زده اند و بجلو قوز کرده اند کم کم راست میشوند و سرهایشان را تا می توانند بالا میگیرند . مشتمالچیان فرخزای سینه را مالش میدهند و گاه به صفت ببر چنگ می اندازند به طرف عضلات گره خورده و برجستگی عضلانی پستانها و سینه های برجسته و فشار می دهند ، وول میکنند . میاندار ، که نزدیک گود زانو زده يك آدمی هم به کول گرفته . صحنه تماشائی و درعین حال خنده آوری است . مشتمالچی آن بالا ، با پای برهنه بر گنبد کتف ها چمباتمه زده و دارد یواش از خط سیر مهره پشت بیائین می خزد . تا به زمین رسید ، بعد بلند شد ، رفت عقب ، دست و پایش را جمع و جور کرد ، خیز برداشت و مثل گلوله توپ از آن فاصله دور ، خودش را از پهلو کوبید به پشت پهلووان که اگر کسی دیگری بود در مقابل این ضربه چندین متر به جلو پرتاب شده بود .

و بدینسان مجلس تمام گشت اما عمر به آخر نرسید ، تا باز روز از نو و روزی از نو . همه بهم دست مریزاد گفتند و پیشانی ی یکدیگر را بوسیدند و پرده افتاد و بازیگران صحنه مجلس را ترك گفتند . و این رشته الفت همه روزه در همین جا گره میخورد تا دوستی های پایداری به وجود آمد که در بوطه آزمایش ، سر را در سر پیمان گذاشتند . سپاس بی حد و بی عدد بدانها که این سنت ها را زنده نگاه داشتند و لغت بی شمار بر آنها

که به همه چیز پشت بازند - با اینکه باش را خوردند. هستند امروز از آن
رستم صولتان افندی پیزی که شرف پهلوانی خود را در گرو جادو مقام گذاشتند
و با هر کس و ناکس ساختند و چون بت عیار هر روز برنگی در آمدند .
یک روز سنگ حسین را بسینه زدند و یک روز سنگ یزید را و هیچ ندانستند
که از کدام آخور میخورند و از کدامین مرتع میچرند و زورشان را سر مردم
در آوردند و برای مردم ساده ، شاخ و شانه کشیدند با خواص ساختند ، و
با عوام در افتادند ، و از آن همه سنت های مرضیه بشیوه های قبیحه توسل
جستند - که ساحت مقدس زورخانه راهرگز با آنان سر و کاری نبوده و
نیست .

در آخرین روز اقامت در تبریز، در يك غروب دل انگیز، كه آسمان رالکته‌های ابر پوشانیده بود، دراز خیابان های مرکزی شهر را، برای آخرین بار، پای پای عابرین، گردش کنان، در می نوردیم. جمعیت در دو طرف خیابان، از حاشیه مغازه‌ها و از پناه دیوارها، آرام آرام در حرکت اند. در تبریز، مانند تمام شهرهای ایران، تفریح عمده مردم، خیابان گردی است. مردم، پس از فراغت از کار روزانه، به عنوان گردش عصرانه و تفریح شبانه، راه می افتند، تك تك، و یادوسه نفری، و بیشتر مردانه، تازانه، سمت به خیابان اصلی و مرکزی شهر، و همین طور، بالا و پائین می روند.

خیابان های شلوغ مرکزی شهر را پشت سر می گذاریم. تبریز

چقدر فروشگاہها و مغازه های بزرگ و جادار و ترونمیز و پرنعمت دارد . یکی از یکی بهتر و باروح تر . ساز و نوای «عاشقها» با آن شور و حال و سوز و گداز ، از عمق کوجهها و پس دیوارها ، بلند است : «قارادی قاشلارون خالدر آرامسی - بیردرده دوش موشام یوخدر داواسی ... » راسته باغ گلستان ، پاتوق آنهاست . در کمرکش یکی از این خیابانها ، سر کوجه ، دور از مراکز اصلی شهر : یک قهوه خانه قدیمی ، انسان را بسوی خود جلب می کند - ملت گوش تا گوش نشسته اند و گرم صحبت اند . چه محیط با روح و باصفائی !! چه صدا های آشنا و دلپذیری و چه همه دلتشینی !!!

قهوه خانه های ایران ، برای طبقه متوسط و فقیر و بیچاره شهری و جماعت روستائی ، برآستی نعمتی است : که در آن شخص احساس امنیت می کند . امنیت از این بابت که لااقل می داند همیشه خالی نمی شود و کسی به کسی فخر نمی فروشد . در و دیوار قهوه خانه و سرو وضع قهوه چپی و ائانه و ابزار کارش ، همه حکایت از قدمت آن دارد . قهوه چپی ، مردی میانسال و تکیده است . دوتا شاگرد دارد که یکی شان هنوز بالغ نشده و دیگری بیست - بیست و پنج ساله می نمایاند . ته قهوه خانه ، چیزی شبیه رختخواب که در یک پتوی کثیف و مندرس سر بازی بجای چادر شب و رختخواب پیچ ، پیچیده شده ، جلب نظر می کند ، کدظاہر آ بساط خواب خود قهوه چپی است .

قهوه چپی ها در این ملک ، اغلب بی زن و بچه و حتی بی فک و فامیل اند . از همه جا بریده و کمنده شده اند . عشقشان به کارشان است .

به مردم، که بیایند دمی در کنار هم خوش باشند و از قبل آن سیورسات مرشد هم برسد. شاید کمتر جائی، جز حمامهای عمومی و نانواییها، ساعات کارشان بهدرازی قهوه‌خانه است. حدود ساعت چهار - پنج صبح که باز شد، دیگر باز است تاده دوازده شب - و بقیه‌اش هم در تدارك ما یحتاج فردا صرف می‌شود، مانند خردکردن قند، تهیه‌چای، فراهم کردن مصالح دیزی، شمشوی ظروف، تهیه ذغال، تمیز کردن دکان، تعمیر قوری و کتری و سماور و نظایر آن. برای همین است که قهوه‌چی‌ها نمی‌توانند خانه زندگی‌وزن و بچه داشته باشند و به‌خانه قهوه‌خانه بیشتر نمی‌رسند. خانه زندگی‌شان، هر چه هست در همان قهوه‌خانه است: همانجا کار می‌کنند، همانجا می‌خوابند و استراحت می‌کنند و چه بسا می‌میرند، و یادگار قلیل خود را به یاران کثیر و یاشاگردان و نوچه‌گان و دستپروردگان خود می‌سپارند.

صدای شورانگیز «رشید بهبوداف»، از رادیو قهوه‌خانه بلند است. برق دکان مرتب خاموش و روشن می‌شود. اینهم شوخیش گرفته. شاگرد قهوه‌چی کارش را ول کرده و سرگرم آماده‌کردن چراغ‌زنبوری است. کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند. يك جفت چراغ‌گردسوز برنجی بایك لوله لامپای دوده‌زده در طاقچه مقابل نشانه‌بشت گرمی و اتکای بخود و دهن کجی به کارخانه برق تبریز است.

صحبت‌های توی قهوه‌خانه تازه گل‌انداخته است. درها کپ هم بسته است. دود غلیظ چپق و قلیان و دود و بخار سماور و هرم نفس و بوی نم و بوی چای تازه‌دم و بوی عرق‌پاها که پس از يك روز شلنگ تخته‌زدن

از زندان کفش‌ها آزاد شده ، بوی لباس‌های کهنه و مندرسی که رنگ آب و صابون به‌عمر خود ندیده، دست بدست هم داده و فضای محدود و در بسته قهوه‌خانه را پر کرده است.

در اینجا مشتری‌ها ، خیلی بلندبلند باهم صحبت می‌کنند و ترجیح می‌دهند که بجای نام فامیلی ، از نام کوچک استفاده کنند . اصولاً در شهر تبریز و بخصوص در اینگونه محافل که بین افراد هم‌فکری و تجانس و خصوصیت و قرابتی است، مردم یکدیگر را بنام کوچک خطاب می‌کنند . مانند : صمد، اسد، احد ، بایرام، عیوض، بالام جان ، نجف ، حاتم ، عسکر، بهلول، محرم ، رمضان، زوالفقار ، سیف‌الله، خیرالله . شکرالله، ابوالفضل، ایوب، و از این قماش . و بخصوص افرادی که به زیارت مشهد مقدس و کربلای معلی و مکه معظمه نائل شده‌اند و با عناوین مشهدی و کربلایی و حاجی مباحی شده‌اند، در موقع خطاب، مخصوصاً به‌اسم کوچک خطاب می‌شوند . مانند: مشهدی‌عباس ، مشهدی‌قوچعلی، کربلایی‌حسین، حاج‌آقارضا ، حاج‌علی‌نقی ، و اگر از سادات، باشند ، سیدحسن و سید اسمال و غیره .

در تبریز و اطراف آن ، کثرت نام «علی» بصورت مستقل و یا با اتصال به نام‌های دیگر ، قابل توجه است . مانند بایرامعلی ، آقامعلی ، صفرعلی ، شیرعلی ، قربانعلی ، نادعلی ، قوچعلی ، زلفعلی ، برانعلی . نوروزعلی ، ارورجعلی ، عشقعلی و از این قبیل . تردیدی نیست که رواج آن ازدوران حکومت صفویان است که تشیح را تقویت کردند و علی را در برابر عمر قرار دادند و لفظ عمر را از قاموس این ملک برانداختند.

اینجا در محیط ادب و نزاکت و حسن تفاهم و احترام متقابل و بخصوص برای حرمت بزرگتران ، به اول و یا آخر اسامی دو - سه سیلابه که پیشوند مشهدی و کربلائی و سید و حاجی نداشته باشد ، اغلب لفظ «آقا» و یا «خان» اضافه میکنند . مانند رحیم آقا ، کریم آقا ، بیوک آقا ، اصغر آقا ، هاشم خان ، میرزا آقا ، علی آقا و نظایر آن . و غالب آنست که بسیاری از این ترکیبات نیز بهمین کیفیت وارد شناسنامه ها شده است .

به فاصله هر چند دقیقه ، در نیم باز می شود و موجی از هوای سرد بیرون ، همراه با موجی از مشتریان جور واجور دهاتی و شهری ، غریبه و خودی ، جاهل و بازاری و کاسب و اداره ای ، وارد می شود . قهوه خانه های ایران همه جالب و دیدنی ، و دیدنی تر از همه قهوه خانه های آذربایجان و علی الخصوص شهر تبریز است . تابلوهای اصیل نقاشی رنگ و روغن متعددی با مضامین مذهبی ، غنائی و حماسی ، زینت بخش در دیوار قهوه خانه است ...

در دیوار مقابل ، تابلوی بزرگ رنگ و روغن از فاجعه کربلا ، از نمونه نقاشی های قهوه خانه ای ، سفارش مشهدی آقا ، بیش از همه جلب نظر می کند . در صحنه خونین آوردگاه ، سرهای بریده مثل نقل و نبات بزیر دست و پا است . عده ای در حال نزع و عده ای در حال جرع و فزع و عده ای در حال شادی و فرح . دشمن به هیچکس رحم نکرده ! حتی طفلان معصوم را از دم تیغ گذرانیده . « شمر لثیم » با بی رحمی تمام ، سرسیدالشهداء را دارد از قفامی برد . در جلوی خیمه ها آشوب برپاست . زنان خاک بر سر می کنند همه دست بدعا دارند . همه جا ولوله است . مگر دنیا به آخر

رسیده! عده‌ای با شقاوت جان می‌گیرند، عده‌ای با مظلومیت جان بجان آفرین تسلیم می‌کنند! خون‌مانند جوی آب از شیارتن‌ها، ویال و کوپال اسبان، روانست. گرز وزوبین و دشنه و خنجر و شمشیر، مانند باران از آسمان می‌بارد. جنگ مغلوبه‌شده. بدنهای سبزپوش، مشخصه آل‌رسول با معصومیت و مظلومیت تمام، در غالب صحنه‌های تابلو، حالت استرحام دارند و جسته‌گریخته از جوانان نشان به آب و آتش می‌زنند و تن‌های نازنینشان را در شباب عمر، بدست گرگ اجل می‌سپارند، تا امت شیعه را تا به ابد داغدار کنند.

دز بالای تابلو، صحنه دیگری از پایان غم انگیز ماجراست. نره شیری با صلابت و تبخیز تمام از مقابل قتلگاه گام برمی‌دارد و در روایت است که از اجساد عزیزان غرقه بخون فاجعه کربلا، حراست میکنند، تا لااقل لگدکوب سم ستوران نشوند. و برای همین است که شیر دربین جماعت شیعه، حرمت خاصی پیدا کرده و در تمام تعزیه‌ها و عزاداریها، آن حضرت هم محلی از اعراب دارد. در سمت دیگر عکس، «مادروحب»، با بیچک و رو بنده سیاه و چادر چاقچور مشکی، هظه‌ر شجاعت و شهامت و از خودگذشتگی است. و هم‌او بود که هنگامی که سر بریده پسرش را جلوی او می‌اندازند، آن را بخود آنها پس می‌دهد و بانگ می‌زند که ما چیزی را که در راه خدا داده ایم، پس نمی‌گیریم، و دردم دیرک چادر را از جا می‌کند و خروش زنان به وسط معرکه می‌افتد و با دشمنان خدا گلاویز می‌شود، که حضرت او را به صبر و مدارا دعوت می‌کند...

اما، تابلوی «امیر مختار»، بر بالای سردر قهوه‌خانه به‌مثابه دست

انتقام است که از آستین فلک سرزده و هم او بود که پس از قریب پنج سال از واقعه کربلا ، انتقام‌خاندان رسول را از یزید و اعوان و انصار او گرفت و مسببین آن واقعه را زنده و مرده ، همه به کیفر رسانید و به انواع عقوبت‌ها گردن زد ، شقه کرد ، چهارمیخ کرد ، شمع آجین نمود ، در تنور انداخت ، در دیگ آب جوش فرو کرد و یا نبش قبر کرد و باخت و خواری اجسادشان را گور به گور نمود و نشان داد که سرانجام سزای بدی بدیست ، و دست بالای دست بسیار است و دنیا دار مکافات است . در اینجا می بینیم که بدن « زجر ابن قیس » قاتل حضرت قاسم را دونفر دارند باره دوسر ارمی کنند . « خولی » که سر بریده سیدالشهداء را که بشام می بردند به خانه آورده و در تنور انداخته بود ، حالا زنده زنده تا خرخره در دیگ آب جوش انداخته اند و یک نفر ماده مذاب را دارد با ملاقه در گلوی او می ریزد ! در گوشه دیگر تا بلو ، زن خولی با صورت نقاپ زده ، مقابل امیر مختار زانو زده و معلوم نیست که نزد امیر از همسرش شفاعت می کند یا سعایت .

امیر مختار ، در صدر مجلس ، همچنان براریکه قدرت تکیه زده و در حالی که شمشیر مرصعی را برسم خلفای عرب بر روی زانو تکیه داده برای اجرای عدالت آماده است . رو در روی او ، میر غضب ، سر نحس « ابن سعد » را که تمام این آتشها از گور او بلند شده ، بردهن نهاده و دارد کارد را نرم نرمک به گلوی او می مالد ! خون از گریبان ابن سعد سرازیر شده . فرزندى در کنار پدر نیز از هوش رفته است . « جاسوس » را کت بسته به خدمت امیر آورده اند تا چه حکم کند . پشت سر او میر غضب ، گوش بزنگ فرمان است . « خالد » ، از درد دشنه‌هایی که تا دسته در بدن

او فرورفته ، نفس در سینه اش حبس شده و از خدا يك مرگ عاجل میخواهد که از این عذاب الیم برهد. «شمر» از زور درد ، چشمانش از حدقه بیرون افتاده و بهت و حیرت سرپایش را گرفته . اما پشیمانی دیگر سودی ندارد. «ساربان» را که بعد از روز عاشورا در بین اجساد شهداء ، به طمع انگشتی ، انگشت حضرت را از بیخ بریده و با خود بخانه برده ، اینجا توی دیگی انداخته اند که آتش از اطرافش زبانه کشیده ، و آن مادر مرده مانند گوشت بریانی جلا و لزمی کند سرش از وسط دیگ بیرون افتاده سلبیل هایش از زور پسی آویزان شده و گردنش کج است . دود و آتش ، تنوره کشان از دیواره دیگ بالامی رود و همراه آن ، روح پلید این مرد طماع به درك اسفل واصل می شود .

اما ، «هرملد» ، آن حرامزاده مادر بخطا که علی اصغر ، طفل معصوم شش ماهه را ، در آغوش سیدالشهداء به قتل رسانید ، حالا مانند لاشه گوشت قصابی ، زنده زنده ، به سر آویزان کرده اند و يك نفر دارد بدن او را با ساطور از وسط شقه می کند . تمام دستگیر شدگان ، حیرت زده و مات و مبهوت اند . شاید فکر نمی کردند که روزی ، روز گاری بساید کیفر پس بدهند :

ای کشته کراکشتی تا کشته شدی زار.. ناباز کجا کشته شود آنکه تو را کشت .. وسط قهوه خانه حرضچه ایست مفروش از کاشی های لعابی برنگ آبی آسمانی . چند کوزه قلیان از انواع چینی و سفالی و بلورین دور تا دور پاشوره چیده شده . از فواره وسط حوضچه ، آبی به ذلالی اشك چشم می جوشد و به اطراف می باشد و يك مشت ماهی ریز قرمر ، چون دانه های

عقیق در زیر آن زیرورو میشوند . بچه‌گربه ملوسی ، بدسیاهی شب
رو بروی دست و پایش را لیس می‌زند ، اما شش‌انگک حواسش متوجه بچه
ماهی‌هاست . صدای جابجاشدن مهره‌های تخته نرد و ریزش طاس ، همراه
باسر و صدای بازی کمان شنیده میشود . اما قهوه‌خانه‌های ایران محیط
بالنسبه سالمی است . باینگکه ، قاپ‌بازی ، ورق بازی ، نردبازی ، طاس
بازی ، کم و بیش در آنجاها متداول است ، اما بیشتر جنبه‌سرگرمی و
تفنن دارد ، تا برد و باخت و قمار، واگر برد و باختی هم باشد ، رقم آن
ناچیز است .

کنج قهوه‌خانه ، روی سکو ، سفره‌قندکری باسی سفیدرنگی پهن
است و درکنار آن مرد میانسال خپله‌ای چهار زانو نشسته و یک کوبه قند
جلویش تلنبار کرده و باکمک قندشکن فلزی قهوه‌سنگی که حکم سندان
را دارد ، سرگرم کار است . قندشکستن هم نوعی هنر است - تمام هنر قند
شکستن در آنست که حتی المقدور حبه‌ها به اندازه دلخواه باشد : نه خیلی
بزرگ که صاحبش را ورشکست کند و نه خیلی ریز که حمل بدکنسی و ناخن
خشکی شود، و در ثانی هرچه کمتر خاکه قند بجای گذارد . دور تا دور
قهوه‌خانه ، مشتریان ، گله‌به‌گله نشسته اند ، یک ریز حرف می‌زنند و چای
می‌خورند !! بایکی دو تا و چهار تا و پنج تا بارشان بار نیست - صحبت از
بیست تا و چهل تا است . درخانه‌هایشان هم همین‌طورند . در خانه تبریزی ،
سماور از سر صبح که روشن شد ، دیگر اغلب یک ضرب روشن است تا
آخرب. تبریزی می‌گفت ، بغل سماور نشسته و چای می‌ریختم برای مادر
بچه‌ها که خسته و تشنه تازه از حمام درآمده بود . در یک فرصت کوتاه که

چای را از نو دم می‌کردم با دلخوری در آمد گفتم که ما را از این چای تو چیزی دستگیر نشد . گفتم بنامم به این اشتها !! در يك نشست هفده فنیجان چای نوش جان کرد و باز هم شمارا چیزی دستگیر نشد !!؟

مشتریان قهوه‌خانه همه در نوشیدن چای قندپهلومشترک اند ، اما در کشیدن دود ، سلیقه‌های متفاوت دارند : عده‌ای اهل فورند ، عده‌ای اهل قلیان ، دسته‌ای سیکار ، و جماعتی چپق و گروهی نیز همه فن حریف - که هر چه پیش آید خوش آید . اما باید گفت ، که تبریز شهر قلیان‌کش‌ها و چپق‌کش‌هاست . هم‌اکنون ، در سیچ‌شهری از ایران ، به گواهی آمارهای جاری ، مصرف توتون چپق بیای تبریز نمیرسد . تنباکو نیز همین حال را دارد . رواج قلیان ، در این شهر از آنجا معلوم است که سال گذشته ، تبریز به تنهایی حدود ۲۵ تن تنباکو مصرف داشته ، که معادل ربالی‌ی مصرف ماهانه آن، حدود دو میلیون تومان بوده است . مصرف تنباکو ، بخصوص در قهوه‌خانه‌های شهر تبریز بقدری حیانی است که اکثر مشتریها راجاز به قلیان به قهوه‌خانه‌های کشاند برای مقابله با بازار سیاه تنباکو در شهر تبریز هم‌اکنون هر قهوه‌خانه حدود يك کیلوگرم جیره یومیه دارد . با اینحال، تنباکو ، پیوسته در شهر تبریز بازار سیاه دارد .

قلیان را حقیقاً باید از اختراعات و ابتکارات ایرانیان شمرد : چه علاوه بر آنکه نام‌سرا پایش مانند بادگیر ، سره‌قلیان ، نی قلیان ، کمر قلیان ، میل‌قلیان ، کوزه (تنگ) قلیان ، و همه و همه وطنی است ، از دیر باز هر مستشرق و سیاح جهان‌گردی که یادی از مردم دیار ما کرده ، تشریفات

کشیدن قلیان راهم چاشنی آن کرده . هم اکنون انواع قلیان های ساده و پرزرق و برق ، باکوزه های گلی ، لعابی ، سفالی ، چینی ، بلوری ، شیشه ای ، ورشوئی ، نقره ای ، مرصع به جواهرات گونه گون ، بانی ونی پیچ های زیبا و بدنه های خراطی شده از چوب محکم و خوش رنگ و خوش نقش گرد و یا آلبالو و احیاناً خاتم کاری شده ، باسره قلیانهای ساده گلی یا سفالی و چینی ، و انواع بادگیرهای خوش ساخت حلبی ، مسی ، ورشوئی ، نقره ای و نظایر آن ، که هم اکنون در خانه های قدیمی نگاهداری میشوند ، و یا زیب اکثر موزه ها است ، بسپم خود ، معرف گوشه ای دیگر از هنر اصیل دستی و ملی ما است .

قلقله قلیان ، و لوله مشتریان را اگر خواسته باشید تماشا کنید ، حتما سری به قهوه خانه حاج محمود در محله « میارمیار » بزنید ، که در حقیقت با توفق کهنه قلیان کش های شهر تبریز است . تعداد قلیان های حاضری این قهوه خانه به حدی است که در آن واحد پنجاه - شصت مشتری را میتواند پاسخگو باشد ، در فرصت کوتاهی که دست داده سری به این قهوه خانه میزنیم . مشتریان قهوه خانه « میارمیار » گله به گله برگرد قلیان ها نشسته و گرم صحبت اند . بوی تنباکوی اعلائی « شیرازی » و « براز جانی » ، همراه با عطر دل انگیز چای تازه دم خارجی و گفتگو های نغز و شیرین محلی سر ها را به دوران انداخته . خواهی نشوی رسوا ، همرنگ جماعت شو .

چطور میشود به « میارمیار » وارد شد و قلیان نکشید ! به آب زمزم

دست یافت و سر نکشید!؟ به جلو کبابی شمشیری قدم گذاشت و روزه رسید! و یا به‌دکه اکبر هشتی رفت و بستنی نطلبید!؟

به ندای ما، شاگرد قهوجی، فی الحال يك سره قلیان برداشت، ذغال کفش را اندازه کرد، سوراخش را امتحان کرد. بعد از کاسه بزرگ لعابی که پراز تنباکوی اعلا‌ی خیس خورده بود، يك گله برداشت، روی سره قلیان گذاشت، چند بار پنج‌انگشت دست راستش را توی آب زد و روی آن گرفت. چند گل آتش به کمک انبر دستچین کرد و به دقت روی تنباکو چید و یکر است آمد طرف ما. بین راه، محض امتحان، دوسه پاك به آن زد. دودش توی تنگ بلور پیچید. آنوقت سرنی را که به لب زده بود با کف دست پاك کرد. کمی هم از آب کوزه قلیان خالی کرد و آنرا دودستی زمین گذاشت.

در حالی که چپق، خاص مردان است وزن چپق کش به ندرت پیدا میشود، قلیان را باید تنها وسیله تدخین جماعت نسوان در ایران شمرده. از اینرو، قلیان، تنها وسیله تدخینی است که بین مردوزن ایرانی مشترك است. القصه، بعد از اینکه قلیان بتدریج از قهوه‌خانه‌ها به ساحت خانه‌ها راه یافت، زنان مستوره نیز به جماعت قلیان کش‌ها اضافه شدند. و در این راه بقدری پیش رفتند، که روزگاری، مسئله چاق کردن قلیان و رعایت آداب آن، جزو وظایف اصلی‌ی زنان در آمد و آنچنان اهمیتی بهمزد که خانواده داماد، قابلیت دختری را که به خواستگاری اش میرفتند، در و هله اول از روی کیفیت چاق کردن قلیان و رعایت آداب آن،

می‌سنجیدند .

در قهوه‌خانه میارمیار ، هر چند وقت مسابقه‌ای بر سر کشیدن قلیان در می‌گیرد ، که تماشائی است . مانند مسابقه کفتر بازها و خروس بازها و بلبل بازها و گاو بازها و تخم مرغ بازها و یا شرط بندی بر سر خوردن بستنی و یا هندوانه و بلعیدن دهها سیخ کباب و یا خوردن چندین پرس غذا ، که تا تابحال عده زیادی جان خود را بر سر آن گذاشته اند ولی در عوض شرط را برده اند ؛ اما داوطلب در اینجا باید قلیان‌های تازه چاق شده را پشت سر هم در يك نشست ، بطوری تا ته بکشد که دیگر زره‌ای دود نداشته باشد . آنطور که شایع است رکورد قلیان کشی در این قهوه‌خانه به حدود سی-چهل قلیان رسیده ! اگر مجال بود از قهوه‌خانه « حاج عباسعلی » ، با آن فضای قدیمی و طاق نماها و نیمکت‌های چوبی و خشت و گلی‌ی سر تا سری و ردیف چارپایه‌های بلند چوبی و آن همه جمعیت و نشاط دائمی و صفای همیشگی‌اش که پاتوق مردان سرزنده و بدانه گویان و خوش مشربان شهر تبریز است ، نیز دیدن می‌کردیم ، و یا « قهوه‌خانه با سمنجی » ، « قهوه‌خانه محمد مشکینی » ، « قهوه‌خانه معماران » ، « قهوه‌خانه برادران » و جالب‌تر از همه « قهوه‌خانه قلند » ، در کوهپایه ساری داغ ، با آن چشم انداز بدیع شهر و جنگل باغها ...

بگذریم . ما کم‌کم از دنیای قهوه‌خانه‌های تبریز بیرون می‌آئیم در حالی که به تنها چیزی که برخورد نکردیم ، « قهوه » بود ! بطور کلی ، قهوه‌خانه در ایران ، اسم بی‌مسمائی است . چه تنها چیزی که در آن صرف

نمیشود قهوه است - مانند عطاری‌های امروز ، که تنها چیزی که در قوطی آنها پیدا نمیشود ، عطریات است . اما ، شکی نیست ، که روزی روزگاری همه این اسماء با مسمی بوده . آنطور که شایع است ، حدود چهار صد سال پیش - آن روزگاران که هنوز در ایران کسی بوئی از چای نبرده بود ، قهوه به بازار آمد و در اندک زمانی مصرف آن عمومیت پیدا کرد . قهوه‌خانه‌ها که در حقیقت مراکز عمومی توزیع و مصرف قهوه بود ، بلافاصله در همه جا گسترش یافت و بعدها ، حدود یک قرن بعد که چای ، از هند و سیلان وارد ایران شد ، و خلف صدق سلف خود شد ، قهوه‌خانه‌ها ، همچنان نام خود را حفظ کردند .

امروز ، قهوه‌خانه‌ها ، با همه معروفیت و رونق ظاهری ، در مقابل توسعه روز افزون ، کافه قنادی‌ها ، بستنی‌فروشی‌ها ، آب‌میوه‌گیرها ، رستورانها ، کافه‌ها ، کباب‌ها . بارها ، سینماها ، قمارخانه‌ها ، باشگاهها و ورزشگاهها ، محکوم به زوال اند . مانند صنایع دستی در مقابل صنایع ماشینی . اما با تمام اینها ، قهوه‌خانه‌ها ، با نرخ متعادل یک ریال برای یک فنجان چای قندپهللو ، و سه ریال برای قلیان و بخصوص سرویس دیزیی ظهر ، و ساده‌گی و صفای همیشگی ، کماکان مشتریهای خاص خودش را حفظ کرده است . و رقبای جدید ، در عصری که رادیو - تلویزیون ، حتی امتیاز بزرگ آن ، یعنی نقل و نقالی را از آن گرفته و هزینه زندگی و سر قفلی و کرایه مسکن کمرش را ختم کرده و در عصر ظاهر سازی و دکوراسیون حتی قادر نبوده که به تعمیرات اولیه محل کسب خود مبادرت ورزد ، باز هم

نتوانسته اند هیچیک از مشتریهای خاص او را قریزند و او را چون دیگر مراجع خدمات عمومی خلع سلاح نمایند و از پای درآورند. چه افزایش جمعیت، توأم با ازدیاد فقر، خودعامل مساعدی است که بدقیقه خانه‌های ما و حرف و مشاغلی از این قبیل، که در حد استطاعت عموم است، باز هم امکان فعالیت و ادامه حیات میدهد.

صرفنظر از چند نفری که جاخوش کرده بودند، ما آخرین نفری بودیم که از قهوه‌خاند بیرون می‌آمدیم. خیابانهای تبریز در این وقت شب به کلی خلوت شده. چراغ‌خانه‌ها اکثراً خاموش است. در تاریکی شب، رشته ممتد برق‌خیابانها، مانند شراعین در تن‌شهر دویده. جلوی گاراژ اتوبوسی دارد مسافر خالی میکند. دم در مسافر خانه، چند نفر جهانگرد خارجی، با هم گفتگو میکنند. اما گاه و بیگاه، صدای سوت ممتد قطار، صدای ماشینهای توریستی راهوار، صدای کامیونهای فرسوده شب‌رو، صدای پای مأمورین گشت، عوعوی سگ‌های ولگرد، صدای پای عابرینی که از میهمانی برمیگردند، دکان‌دارانی که دیروقت بخانه میروند، اشخاصی که پی‌دوا دکنتر میدوند، کسانی که بحال‌قهر میروند، مردمی که از مسجد می‌آیند و بالاخره مسافرین غریبه‌ای که پی‌جامی‌گردند، و آنهایی که ماوای درستی ندارند، بگوش میرسد. اما از اینها که بگذریم، تبریز برآستی در خواب است! این چه شهری است که بدین زودی به خواب میرود!؟

اما، تازه بیدار هم که بود، چه دسته‌گلی بدسر خودش میزد؟ مگر نه همان بود که بود!؟ خرده فروشی، دلالی، فعلگی، بیگاری، بیکاری،

بیکاره‌گی و حتی اینهمه کارهای بدوی‌یدی، که کار نشد! کارگاهها و کارخانجات معدود شهر، با اینهمه احتیاجات و عقب افتادگی‌ها، خوب بود شب و روز کار می‌کردند. تمام مغزها و بازوها، می‌بایستی شب و روز بکار گرفته می‌شد!!!

بیخود نیست که فقر این همه در شهرهای ما ریشه دوانیده و تا گوشت و استخوان ریشه دوانیده است! چون ما از منابع مادی و نیروی انسانی خود، بطور کامل استفاده نمی‌کنیم. شب هنگام، در میان جنگل انبوه ساختمان‌های فقیرانه و سوت و کور شهر، برآستی قلب انسان می‌گیرد! این چه شهری است که در عصر سفرهای کیهانی و شکفتگی علم و تکنولوژی، با همان آهنگ گذشته، به زندگی خود ادامه می‌دهد؟! در حقیقت مشروطیت را تبریزیان بپا کردند، اما بقول معروف، دیگران به مشروطیتشان رسیدند! امروز، تبریز، واقعاً با نیم قرن گذشته چه تفاوت کرده! مردم همان مردم اند، با جمعیت بیشتر و گرفتاری بیشتر. شهر، همان شهر است، با جزئی تغییرات ظاهری، آنهم در محدوده مرکزی و محلات مشرف به خیابان‌های اصلی. از ماشین‌سب، فقط ماشین توی خیابانها، زیاد شده، که آنهم مایه دردسراست. اما، با همه اینها از حق نمی‌توان گذشت، که تبریزمانند همه جای ایران، بحکم تاریخ، آستان تحول است. نطفه این تحول را هم اکنون در سیمای نگران و ناآرام شهر می‌توان دید: در برق نگاه جوانان، در توجه آنان به آینده، از عطشی

که پدران و مادران به تربیت فرزندان خود دارند؛ و مهتمتر از همه از هوشیاری و بیداری عمومی و بخصوص از تحولی که در انزهان عمومی نسبت به دنیای خارج پیدا شده و سهمی که جامعه مصر امی خواهد در سر نوشت خود و اجتماع خود و جامعه بشری، داشته باشد، و بیش از این چون مهره شطرنج به بازی گرفته نشود.

تازه می‌رفتیم که باشهر تاریخی تبریز و مردم شجاع و نجیب آن، بیشتر آشنا شویم، که با آن وداع می‌گفتم. خیابانهای شهر را با شتاب پشت سر می‌گذاریم. آسمان ابری است. اما احتمال بارندگی نمی‌رود. اینجا در مسیر ما، پراز کوره‌های آجرپزی است. با دود کش‌های بلند و ستونهای سیاه‌دود، که چون دوددل مردم، بسوی آسمانها، سرکشیده‌است. وهمه‌جا، در چپ و راست، در فراز و نشیب دشت، در عمق چاله‌ها و گودالها و بریدگی‌ها، کوره‌های آجرپزی که بظاهر مظاهر صنایع کار - خانه‌ای شهراند، پشت داده‌اند به‌نخایر عظیم مواد اولیه خاگرس بستر آبرفتی عمیق رودخانه نیمه‌خشک آجی‌چای، تا به مدد دست‌های پینه بسته کارگران زحمتکش فخار، در نوسازی شهر تبریز و تعویض بناهای

خشتی و گلی موجود ، با ساختمانهای آجری، کمک کرده باشند.

خشک رود آجی چای را ، از روی پلی قدیمی ، قطع می کنیم . از نزدیکی های فرودگاه نوبنیاد تبریز ، که شهر باستانی را در عصر فضا ، از شاهراه هوا ، با دنیای خارج مربوط می سازد ، عبور می کنیم . جاده ، خراب ، خاکی و پر دست انداز است . گرد و خاک مانع از دید کامل است . جلگه های هموار و وسیع ، زمین های مستعد ، وجسته گریخته زمین های مزروعی و باغات پردار و درخت ، از ورای طوفان گرد و خاک ، قابل تشخیص اند . گلدهای گاو و گوسفند ، چون بوته های سمج صحرائی ، اینجا و آنجا ، برگرده زمین ، چهارچنگولی چسبیده اند . و حریصانه سبزه های تر و خشک را می بلعند . بتدریج ، در آستانه ورود به مناطق شمالی دریاچه ارومیه ، و ظهور جلگه های وسیع تر ، قیافه ای آشنا به قیافه های مانوس ما ، اضافه می گردد . در پهن دشت ها و دامنه هموار تپه ماهورها ، تک و تک ، دسته های کوچک و پراکنده اشتران بردبار ، در کنار خران و استران بار بردار ، آزادانه می چرند . و با اینکه همه از نسل های جدیدند ، یادگارهای افسانه ای روزگاران بس قدیم را در دل آدمی زنده می کنند !! آرزو می کردیم . سکان اتوبوس در دست خود ما بود ، تا از این حیوان قانع و نجیب و بر طاق و وفادار و فرمان بردار و صبور ، و در عین حال حساس و زودرنج و کینه توز ، که سالیان دراز ، در طی قرون و عصار ، در این خطه از شرق میانه ، انسان را تا این اندازه مدیون خود ساخته که احصائیه آنرا چون انسان ، با « نفر » نگاه می دارند ، بهتر دیدن کرده باشیم .

درسی چهل کیلومتر دور از تبریز، در فاصله «زنور» و «اسکو» قصبه مصفای صوفیان با گنبد زیبا و امامزاده اش، را در ابرهر مسافری می‌بندد. صوفیان دو آسمان دارد: یکی آسمان برین، و دیگری آسمان زیرین. شب هنگام، با افتادن پرده سیاه شب، فلات مرتفع صوفیان از برکت بی‌برقی، یک پارچه در تاریکی فرومی‌رود، آن وقت از بالای این بلندی، جلگه‌پست تبریز، در میان دریائی از نور، از نظر مردم این دیار، در حکم آسمان دیگر است، که درزیبائی کم از آسمان بالا نیست.

شهر چه صوفیان، یک چند هزاری سکنه دارد، با حدودی ده در حول و حوش خود که همه چون اعضای یک خانواده بهم وابسته‌اند. شغل موروثی‌شان، باغ‌داری، کشت و زرع، و گلهداری، و احياناً داد و ستدو کار بازویی است. هوايش معتدل، خنک و مفرح و دارای چمه سارهای فراوان و حومه وسیع جلگه‌ای با محصولات سردرختی امثال سیب و زرد-آلو و تاکستانها و انواع غلات و حبوبات. از دیدنی‌های صوفیان، آنکه بازار مکاره‌ای دارد که هتته‌ای سدروز دایر است و هرروز اختصاص به عرضه متاعی دارد: یک‌روز عرضه‌گاه گاووان و گوسفندان است، و یک‌روز به‌خران و قاطران اختصاص دارد و روز دیگر به نمایشگاه فرآورده‌های کشاورزی و دامی.

گرمی‌ی بازار عرضه حیوانات بارکش، در آغاز و انجام فصل‌کار است که روستائی، کم‌بود نیروی‌کار را تا همین می‌کند و یا مازادش را از سر و امی‌کند. فرا رسیدن بائیز و زمستان، و سپری شدن فصل‌کار و کم شدن احتیاج به وسیله نقلیه حیوانی، زارعین کم‌بنیه بی‌کاه و علوفه‌را، که

توانائی تعلیف زمستانه احشام خود را ندارند ، بدفروش الاغ و تقلیل مال و حشم خود و امیدارن ، تا از ابواب جمعی و ناخور خانواده و افراد تحت تکفل خود بکاهند. از اینرو شنبه بازار صوفیان و یا به عبارت دیگر خر بازار صوفیان ، با آن نمایشگاه نره خران و ماچه خران و کره خران، از انواع بی بالان و بالان دار و مردنی و سر حال ، از دیدنی ترین صحنه های صوفیان است.

بازار مکاره چهار پایان ، در این روز ، قیافه بازار برده فروشان را پیدا می کند: با آن موجودات بی دست و پا، و حالت تسلیم و رضا!! عرضه کنندگان ، در نمایشگاه خر بازار ، همه اسباب تعلیف يك روزه متاع جاندار خود را همراه می آورند . تا حیوانات در ساعات انتظار و تعیین سر نوشت سرشان به آخور تو بره، بند باشد، و از سرو صدا و عروتیز و لگد پرانی و هوای جنس مخالف برکنار باشند!!

در همه جا، دندانها، شناسنامه و ورقه هویت چهار پایان است. چون تشخیص سن چهار پایان، برخلاف انسان که از موی سر و شکستگی خطوط صورت سنجیده می شود، بعلت پوشیده بودن صورت از موهای بلند و مخفی ماندن چین و چروک ، مشکل و بلکه بعید می نماید . در بازار مکاره خر بازار ، خریداران، اول کاری که می کنند ، دست می اندازند چاک دهن حیوان را باز می کنند و تا بیخ گلو برانداز می کنند و بیش از همه روی سائیدگی دندانهای آسیاب تکیه می کنند، که حاکی از سن و میزان سلامت و استقامت است و سن حیوان را بایکی دو سال پس و پیش حدس میزنند. سپس وضع سائیدگی ی سم و بال و کوبال و سرو گوش حیوان که افتاده است یا افراشته

و کتف و پشت و بر و بازوی آنرا با چشم خریداری، بر انداز می کنند. در بازار مکاره «شنبه بازار»، اغلب خریداران خر، مانند خریداران ماشین، که پشت زل می نشینند و وسیله نقلیه را در عمل و در حین کار می آزمایند، پس از چک و چانه ها و جر و بحث ها و توافق های مقدماتی، مرکوب انتخابی را سوار می شوند و مسافتی را پای کوبان و هن و هن کنان و سیخونک زنان، طی می کنند، و بعد تصمیم می گیرند.

جلوه و صفای طبیعت را، در خطه آنرا بادگان، از اینجا به بعد باید دید: در تنگه یام، در مرند، در خوی و سلماس، و بخصوص در «ارومیه». جلگه ها و دامنه های گرداگرد ما، همه در حلقه محاصره تپه های سرخ قام است. آنزبایجان، خاکش طلاست، مردمش جواهر، بازهم تپه های سرخ رنگ. اتوبوس، در فراز و نشیب تپه ماهورها مرتب بالا و پائین میرود. گاه چنان در تنگنای حصار جاده ایم، که جایی را نمی بینیم، و گاه چنان از فراز خط الراس ها و ستیغ ها راه می سپاریم، که کم مانده بی اقیم. زمین های اطراف، اغلب از زیر کشت فارغ شده اند و سینهر را داده اند به دم باد و باران و آفتاب عالمتاب، تا دوباره چه وقت تخم رعیت را بدضعاف مضاعف، حمله گردند. نهرها و مسیلها، گذر بدگذر جاده را می برند. هر زابها، راهی میان بر، به عمق دره می یابند: باران، نم نم می بارد. اما افق باز است. سمت چپ ما، از حاشیه باریک جاده، گله ای گوسفند، بادوشبان قدونیم قد، که گویا پدر و پسرند، چون رودی آرام، چراگاهها را به قصد قرارگاه، پشت سر می گذارد.

دره پر آب و سرسبز و خرم «یام» را در غروب آفتاب باید دید: که افق

یکپارچه بدسرخ می‌گراید و انعکاس نور بر سطح براق و شفاف و مواج
زمردین شاخ‌وبرگها، چون اندودی از زرناب، آغشته با عقیق مذاب، آدمی
را بدشک می‌اندازد که این همین ارض معبود است، یا ارض موعود!!؟
رایحه بهشتی را تنها در بستر جویبار و در کنار چشمه‌سارها و سایه درختان
عطرآگین و نسیم مسیحادم‌یام، می‌توان استشمام کرد و بس!! «یام» بیلاق
مردم تبریز است. تبریز و یام، دو نام مترادف‌اند - چون تهران و دربند و
تهران و زردبند. اینجا منزلگه عاشقان، خلوتگه دلدادگان، پاتوق
میخواران، پناهگاه خسته‌دلان، و ملجاء شب‌زنده‌داران است.

روزهای بلند تابستان، که تبریز به گرمی می‌گراید و یام سردی،
زیر سایه هر درخت یام و کنار هر جویبار آن، غوغا و محشر کبرائی است. از
ساز و نوا و سرور و نشاط و رقص و پایکوبی. شب‌هنگام، همراه با نجوای باد
در گوش درختان. و زمزمه آب در بستر جویباران و سفوفی پایان ناپذیر
غوکان در نهانگاه مرغزاران، نغمه شورانگیز عشاق تبریز. با آن لحن
گرم و گیرا، از همه جا بلند است، که خود میخوانند و خود می‌نوازند و پای
می‌کوبند و دست می‌افشانند:

«قاشالارون قارا؛ گوی دو گوزارون - هر بالدان شکر دن، شیرین سوزارون.»
«سن منیم باروم سن، نازلی دلبر سن - عشقیم ن، دردیم ن، سن بی خبر سن.»
خطه یام، چهار فصل است: در گرمای تابستان و سرمای زمستان،
آغوشش بدروی دوستانش باز است - تابستانها برای گردش و هوا خوری
و آسیاناشکار و کوه‌پیمائی، و زمستانها برای ورزشهای اسکی. انوبوس
که نعره زنان به قلب «یام» تاختن گرفت، دسته‌انبوه زاغچه‌ها، به یکباره

از سرشاخه‌ها به پرواز درآمدند، که گوئی برگها دفعتاً از نشستنگه خود بال و پر گشودند . حالا همه بال‌زدنهای آنها، توام بانجواى دستجمعی دردل صخره‌ها ، انعکاس مطبوعی یافته!! طبیعت زیباست . این پرتوی از آن حقیقت است که طبیعت بدون انسان، شکوه خود را داشته‌است، و تمدن آدمی ، چندان، بدان مزید نکرده .

در چشم‌اندازهای دور، در پیشانی‌ی افق، زنگین کمان ، با هلال خیال انگیز خود، گوئی دروازه بهشت را به انسان می‌نمایاند . اینجا، راه آهن و راه‌شوسه، از تیررس هم می‌گذرند، ایستگاه راه آهن تبریز به جلفا، که از قدیمی‌ترین ایستگاه‌های راه آهن ایران است و مدت‌ها قبل از احداث راه آهن سرتاسری ایران دائر بوده، در همین جاست. گرداگرما . تپه‌های خاکی و سنگی، حصار طبیعی کشیده‌اند. درختان سربفلك کشیده، گاه تافراز تپه‌ها، برای دیدن دنیای پشت این حصارها و رؤیت روی خورشید که هر بامدادان از بستر افق سر بر میدارد ، قد کشیده‌اند. و بالاتر از آن ، عقابهای بلند پروازند، با چشمان تیزبین و اشتهای سیرائی ناپذیر، برای حفظ تعادل نفوس طیور و وحوش، که پیوسته در دنیای آکل و ماکول در پروازند.

در غروب آتروز، آفتاب مثل اینکه خیال افول نداشت . قرص گداخته خورشید، در پس پاره‌برهای سرخ فام ، در آخرین منزلگاه خود در منتهی‌الیه افق، همچنان شعله می‌کشید. اما گرمایش، گرمی نداشت. نسیم ملایم و خنکی که عطر علف‌های خود روی بیابان و بوی جوانه‌ها و شاخ و برگ‌های نورسته و تر و تازه و سرشاخه‌های بهم‌سائیده درختان را

به همراه داشت، تابلوی باشکوه غروب یام را تکمیل میکرد. اینجا از گردنه یام، سرازیر شده ایم. شبی اذره سرسبز «مرند» در افق های دور در روشنائی شفقی، خودنمایی می کند!! در منزلگاههای بین راد، اسکلت های بتونی و فلزی ی پل های عظیمی که به خاطر مصالح سوق الجیشی و توسعه خطوط مواصلاتی قرار است شاهراه تاکستان - بازرگان را به ترکیه وصل کند، باستانی باور نکردنی، توسط مقطعه کاران و شرکای داخلی و خارجی، در دست ساختمان است.

ماشین های غول پیکر حفاری، خاک کنی، کوه کنی، خاک برداری، سنگ کوبی، جاده کوبی و جاده صاف کنی، امثال: بولدوزرها، گریدرها، لودرها، اکسکواتورها و غلنگ ها باتیغه ها و چنگک های تسیز پولادی و اهرم هایی توانا تر و قابل انعطاف تر از دست و بازوی کارگر، به جان زمین افتاده اند. صخره های خارائی که قرون و اعصار را پشت سر گذاشته اند و در مقابل تندابها و گرد باده ها و گرما و سرما، استقامت ورزیده اند، با يك يورش تیغه پولادی، از ریشه کنده و با خاک یکسان میشوند!!

کارگران راهساز محلی باقیافه های برشته و سوخته و سرو وضع ژولیده و رمق کشیده و لباس های مندرس و شندره پندره، با اینکه دیر وقت است، همچنان گرم کارند. چه، کار مقطعه است، و هر چه زودتر بهتر، و برای مقطعه کار بصره نزدیک تر. اگر شده، کارگر روز مزد مزدور، به امید مبلغ ناچیز ریال و به قیمت از دست دادن، جوانی و سلامت خود تا صبح کار کند، چه مانعی دارد!! « سرخم می سلامت، شکند اگر صبحی!»

در آستانه ورود به حوزه دریاچه ارومیه ، زمین ، مرتب رو به نشیب دارد . هوا روبه تازگی گذاشته . چیزی به مرند نمانده. اینجا از پشت تپه ماهورها ، تمام دره عمیق و سرسبز مرند ، تا چشم کار می کند ، بزرگ پای ماست. ما از اینجا فقط سیاهی ی درختان را می بینیم و سوسوی چراغها را ، که از میان جنگل مواج باغ و باغات ، بهما چشمک میزند . کمی بعد ، درمدخل شهر، تصویر دیگری از مرند ، پیش روی ما است ؛ نورماه . تمام دیواره صخره ها و دامنه ارتفاعات مقابل را با پوشش رقیقی از رنگ ملایم نقره ای ، اندود کرده . در سیاهی ی شب ، در حاشیه شهر ، در کوه پایه ها ، ردیف درختان با جامه های تیره و کشیده و تضاریس زیبا. در متن روشن دیواره رفیع جبال، چون کاروان اشترانی که پای دیواری خفته باشند، بنظر میرسند.

ستارگان دردل آسمان میدرخشند . از میدانگاهی شهر، در چشم انداز خیابان ، درزمینه مات درختان، چراغهای چشمک زن برق شهر و لامپ های مهتابی نئون و فلورسنت ، گوئی ماه و ستاره را ، از اوج افلاک ، به حوض خاك ، فرود آورده اند . این همان شهری است که بطليموس آنرا « مانداگارانا » نام نهاده و به روایت تورات حضرت نوح در آن مدفون است و در روزگارهای دور ، بسی وسیع تر و آبادتر از امروز بوده . « قله نوح » هم اکنون از داخل شهر قابل رؤیت است.

تاسافر «خوی» تکمیل شود ، شبانه گشتی در شهر میزنیم . هیچ شهری از ایران از اجتماع و ازدحام بیکارها و گداها و باربرها ، آنهم دم در گاراژها ، مستثنی نیست. مرند، چقدر با صفا و پر ناز و نعمت است ؛ مغازه ها

پرازجنس ، دكانها پراز خوارو بار و بخصوص ميوه و تره بار، چه مرند ، چون خوی و رضائيه ، انبار بزرگ ميوه و تره بار و خكشبار آذربايجان است ، كه تنها سطح باغات آن ، سر به چند هزار هكتار ميزند . سياحانی كه گذارشان به اين شهر افتاده ، اغلب در مقابل و فور نعمت و بخصوص تنوع و مرغوبيت ميوه جات آن ، لب به تحسین گشوده اند : شاردن - سياح فرانسوی ، محصولات ميوه اين شهر را در سفر نامه خود ، از نوع بهترين محصولات اقليم پارس ، بشمار آورده . حمدالله مستوفی . در نزهة القلوب ، از فراوانی و خوبی حاصل و مرغوبيت بهوزرد آلو و شفتالوی اين شهر ، داد سخن داده .

مرند، باهفده - هيچده هزار جمعيت و آب و زمين کافی ، با اينكه خود آباد است ، آبادانی آن باز هم به حومه بزرگ و قراء و قصبات فراوان : علمدار ، گرگر ، هرزند، زنور ، بناب ، رودقات ، كشك سراي ، يكانات ، گلين قيه ، ديزج ، زمهرير ، عيش آباد ، قره تپه ، قره گوز ، بهرام ، و جز آن و جمعيت يكصد و اند هزار نفری روستائی ، وابسته است . امتياز ديگر مرند آنست كه محل تقاطع شاهراههای خطوط آهن تهران تبريز - جلفا و همچنين راه شوسه تا كستان - بازرگان است . علاوه بر اين راه آذربايجان غربی به شرقی از اينجا می گذرد .

از چند خيابان و كوچه پس كوچه ميگذريم . زنهای مرندی همه مستوره اند . مرندی حجابش كم است و اگر هم باشد معمولا مال خود شهر نيست . برخی زنها چهاردرهای چهارخانه شطرنجی از نوع چادر شب و يا رختخواب پيچ بخود بسته اند . مرند بازار هم دارد . در شهر قالی بافی

هم‌رواج دارد. خانه‌ها اکثر آگلی و یا خشی و بعضاً با سرور و نمای آجر است. اما، همه محصور یا باغ و باغات، و شهر، خود در حلقه محاصره جنگل اشجار متمرکز، گذران مردم، بیشتر از راه باغ‌داریست. کمتر خانواریست که باغ نداشته باشد. هم‌اکنون کمتر شهری از ایران، نسبت به سکنه شهر، حجم تولید خشکبار مرنده را دارد. از مهمترین اقلام صادراتی خشکبار مرنده «برگه زردآلو» است. در فصل میوه، هیچ محصولی در مرنده فراوانی زردآلو و سیب نیست. سیب میخوش «قالاخ» مرنده را از درشتی و لپ‌سرخ، حیفاست که خورد، باید به معشوق هدیه کرد.

همان شبانه، شهر را ترک می‌گوئیم. اگر فرصتی دست می‌داد، سر-راه مرنده به جلفا، از بهشت «زنوز» و آن سیستان معروفش دیدن می‌کردیم. وزننگ غم را، با صفای باغ و نکبت هوای آن، از تن می‌زدودیم. ولی صدحیف، که قصبه زنوز، چون راه وصال معشوق، سخت و ناهموار است، و مسافرانو بوس هم، اختیارش دست خودش نیست. اگر شهسوار مرکز برتقال و رفسنجان، مرکز پسته و کرمان و تبریز، مرکز قالی ایران است، «زنوز» هم، مرکز سیب ایران است. سیب زنوز، با آن عطر و طعم و رنگ و بو، مثل گلاب قمصر کاشان و گلابی نطنز و انار ساوه و خرس خوانسار و شغال بیشه مازندران، معروف خاص و عام است. امتیاز سبب زنوز، فقط در کیفیت آن نیست. باغداران زنوزی، سالی صدها خروار، فقط صادرات سیب به بازار تهران دارند. زنوزیان، و مردم چند آبادی نزدیک آن، با حدود چهار هزار نفر جمعیت، تنها محل اعاشه و مفر در آمدشان از قبل باغات سیب است. باغدار هست که سالی شصت هفتاد خروار تولید سیب دارد. باغات سیب سرخ زنوز، در موسم برداشت محصول، با انبوه درختانی که

چون نار بن ، هزاران طبق گل سرخ ، به گونه خونچه عروس ، برای شادباش باغبان ، بر تارك سر گرفته اند ، چیزی نیست که وصفش در این وجیزه به گنجد ! !

ستاره ها برگنبد آسمان می درخشند . هلال ماه ، نرم نرمك از گنبد دوار ، بالا میگیرد . در روشنائی کم فروغ ماه و ستارگان ، خاک حاصلخیز و جلگه سرسبز مسیر مرند به خوی ، در چپ و راست جاده ، به خواب رفته . از فاصله دور ، در طرفین جاده ، رشته کوهها به موازات هم و پاپیان ما ، پیش میروند . اما رشته کوههای سمت راست ، آهنگ نشیب دارند و مرتباً به پستی می گرایند ، در جلگه های اطراف ، همه جا ، شبح محو و تیره انبوه درختان ، وجسته گریخته چراغهایی که سوسومیز نند ، مراکز تجمع جمعیت را در حومه مرند و خوی نشان می دهند . جاده در مسیر خود ، بیشتر از خط القعرها می گذرد و بهمین جهت تابخواهی ، سیل گیر است و جا بجا ، سیلاب ها و تندابهای بهاری ، در آن اثر گذاشته . در تاریکی شب ، در آستانه ورود به مراکز مهم ورود و توزیع مواد مخدر قاچاق به ایران ، ژاندارمها ، باگوش های تیز و شامه قوی ، همه جا در چپ ، و راست جاده ، حاضر به یراق ، کمین کرده اند . انگیزه این همه مراقبت ، صرف نظر از انجام وظیفه و اجرای اوامر مافوق مبالغ قابل توجهی است که به عنوان حق الکشف ، نسبت به ارزش متاع مکشوفه ، عاید کاشفین می گردد .

در یازده فرسنگی خوی ، « قیخار قهوه خانه سی » ، با دوسه اطاق تو در تو ورخت خواب اضافی برای شب خواب ها ، و تخت های مفروش با

حصیر و گلیم و زیلو ، و دوسه نوع غذاهای گرم و سرد و سماور و چای و قلیان و منفل آتش و دم و دودی ، و باغچه‌ای و چشم اندازی ، از مشتریان ، پذیرائی می‌کند . اینجا یکی از نقاط مهم قاچاق بگیری است . يك پست مجهز ژاندارمری ، دائماً از این معبر حساس که یکی از معا بر مهم نفوذ نریك و حشیش و هروئین ، از معبر ترکیه - شاهپور - خوی و رضائیه ، به مملک تبریز و تهران است ، مراقبت می‌کند .

شب ، راه‌رند به خوی ، سراسر ، غرق در زندگی است . هر چه به خوی نزدیکتر میشویم ریس سبزی و شادابی طبیعت و وسعت جلگه اضافه میگردد . شبح بوتدزارها و مرغزارها و سایه درخت‌ها و درختچه‌ها همه جارا پوشانیده و در آن میان سوسوی چراغ‌ها ، فراوانی روستاها و رد پای آدمیان را بدنبال آب و سبزه و خاک ، به وضوح نشان میدهد . اتوبوس ؛ درد لشبان معبر تنگ خاکی و پردست انداز جاده رامی شکافد و پیش می‌تازد : در زیر نور افکن‌های شدید اتوبوس ، پشه‌ها و شب‌پرها که در محیط رطوبی و غلفزارها تکثیر یافته اند ، در عمق فضا ، زیر و رو میشوند و تلاء لوی طلا دارند و دسته‌دسته با شدت بدبشت شیشه مقابل میخورند و در دم می‌میرند و ردپائی اثری از شیره تن خود ، برجای می‌گذارند .

در مسیر ما ، در چشم اندازهای دور و نزدیک ، سایه محو حلقه چاهها به وفور بچشم می‌خورد . در خطه آذر آبادگان ، به سوای مغان ، نقش قنوات در مرند ، بیش از نقاط دیگر است . بطوری که امروز تقریباً يك سوم آب صرفی بیست سی هزار خانوار مرندی (در شهر و حومه) از قنوات است . در منطقه وسیع و کوهستانی و نیمه خشک فلات ایران ، شاید

هیچ کشفی ، جز پدید ه کهریزها و یا ابتکار حفر قنات ، تا این درجه انسان را مدیون خود نساخته‌فو به تمدن قوم آریا ، کمک نکرده باشد .
واز همین رهگذر بوده که اجداد ما در هزاره‌های پیشین قادر بودند شهر-
های بزرگ آباد و پر جمعیتی را مانند یزد و کرمان ، در حاشیه کویر ، بنا کنند
و به حیات خود ادامه دهند .

باز هم ، سایه حلقه چاهها !! البته نقش قنات ، در خود شهر مرند ،
کمتر ، و در حومه بیشتر است . باید درباره قنات‌های ایران کتابها نوشت
و داستانها گفت و شعرها سرود . قنواتی است که داستان ، از هر داستانی ،
گیرا تر و جانگداز تر است . چه سرهائی که بر سر قنوات ، بر باد نرفته !!
چه زد و خورد های خونینی که بر سر تصاحب و تقسیم و تفکیک قنات و ماجرای
لارویی آن ؛ در نگرفته !! و چه فراوان کهریزهائی که روستائی‌ی تپه‌ی دست ،
نداشته خرج لارویی آنها کند !! و چه بسیار قنواتی که صاحبان و باعث و
بانیان اصلی‌ی آنها بزیر خاک رفته‌اند ، و قنات نیز بدنبال رفته‌گان از بی-
سرپرستی ، به نا بودی کشانیده شده ، و بعد جمعیت حاشیه آنها در بدر شده
واز بین رفته‌اند . و یا قنواتی که گرفتار آتش انتقام دستجات حیدری و نعمتی
و یا قهر و غضب طبیعت و یا قساوت خان و مالک شده ، و به عمد ویران گردیده ،
آنوقت مردی که زندگانی‌شان بدان وابسته بوده ، کوچیده اند و خانه و
کاشانه آباء و اجدادی خود را بزیر برق آفتاب و باد و باران ، به امان
خدا گذاشته و رها کرده اند - که امروز جز تل خاکی از آنها بر جای
نماند . !!!

نقب قنوات . سنگین ترین و پر مشقت ترین کارهاست ، و مقنی ،

محرورم ترین و زحمتگش ترین کارگراهاست . قنات است که حفر آن (تادر عمق ده ها کیلومتر ، از طبقات سنگی ولایه های سخت و فشرده رسوبی ، پیش رفته ،) چندین نسل ، به طول انجامیده ، و چون اهرام ثلاثه و کاخ آپادانا و دیوار چین ، بر سر آن ، جانها گذاشته شده ، تا دایر گردید ، !! مقنی ، نان جان و گوشت تن خود را می خورد ، او کار نمی کند - جان میکند !! چاه کن با جان خود بازی می کند . پول خون خود را میگیرد پیری زود رس ، پیوسته در کمین آنها ، در عنفوان جوانی ، طعم پیری را می چشند .

چاه کن ها ، از بسکه « در آن دخمه های تنگ و مرطوب و خفه و تاریک ، در پرتو چراغهای کم نور به دیواره نقب ، ذل می زنند ، و نیش کلنگ می زنند ، چشمانشان زود معیوب میشود و آب مروارید در می آورد ، که سر انجام به کوری می انجامد !! رطوبت زیاد . کمبود هوا ، فقدان آفتاب و بدتر از همه سوء تغذیه و فقر غذایی ، و بدنبال آن ، عوارض رماتیسم و سل استخوانی ، خیلی زود آنان را از پای در می آورد و زمین گیر می کند اغلب لاغر و تکیده و رنگ بریده اند . لباسشان شدره پندره و پاره پوره و چرک و چروک و پر گرد و خاک است . باین حال تا به هنگام نزول در چاه و نقب ، قنات ، برای صرفه جوئی ، آن بلاس کپنه را هم میکند و سر حلقه چاه می نهند و لخت و عور ، چون انسان اولیه و آدم غار نشین . با پای برهنه و سر و وضع خاک آلوده و موی ژولیده ، راهی دخمه های تنگ و تاریک زیر زمینی می شوند ، تا کار حفر و احداث و لارویی قنات را که اغلب به مقاطعه است . هر چه زودتر بسامان رسانند و بولی بیشتر ، فرا جنگ

آرند - بولی که با همه این تلاشها به سختی کفاف معاش خانواده ای را میدهد .

ابزارکارشان ، دلوی است لاستیکی از نوع تیوب ماشین و یا تو بره ای چرمین ، و چرخ چاه و چند حلقه طناب و کلنگ و بیلچه و چراغ کوچک دستی از نوع چراغ موشی که با روغن چراغ گیاه دانه روشن می شود ، و وسایل زندگی شان ، کوزه ای گلی و کاسدای مسین و یک سفره نان . همیشه دونفرند . اصولا مقنی گری ، تشریک مساعی دو نفر است ، که هر کدام گوشه ای از کار را میگیرند : یکی زیر زمین و دیگری بر زبر زمین ، یکی نقب میزند و دیگری خاک و سنگ و شن و ماسه را بالامی آورد . مگر اینکه قنات بزرگ باشد و در لارویی و حفر قنات ضرب الاجلی باشد ، که در آن صورت ممکن است چند مقنی در آن واحد در یک رشته قنات کار کنند ، با « چرخ کشی » های متعدد ، که هر یک عهده دار « پشته » و یا فاصله حد فاصل دو حلقه چاه باشند .

از آن گذشته ، در مجاریی که ریزه ها و قنوات ، صدها خطر در کمین است : از ریزش تونل ، از هجوم و فوران آب ، از سقوط در چاه به هنگام صعود و نزول و غیره . گاه شده که دیواره چاه فرو و ریخته و مقنی بیچاره دهها متر سقوط کرده ، و یا سقف تونل ریزش کرده و خروارها آوار بر سر او فروریخته و یا در ضمن حفاری ، دیواره نفون ناپذیر سفره های آبهای زیر زمین . سوراخ شده و یا شکاف برداشته ، و بناگهان گوهی از آب ، فوران زده و نقب زن فلک زده را در دهلیز های تنگ ، به همراه سنگ و شن و ماسه ، در غلطانیده و در خود مدفون ساخته .

سواری بر مرکوبی بادپا ، همچنان پیش می‌تازیم . هوا . ساکت و آرام است. اینجا در فاصله کمی از دریاچه ، همدجا غرقه در میان سبزه است . کمی پائین تر ، در تیررس نگاه ما ، نیز ایست که نور ملایم ماه، آنرا در نهانگاه شب ، برملا ساخته است . در چشم انداز مقابل ، تپه معروف « جمال تپه » . مسافری تازه واردی را که بهاران گذارشان بدین نقطه می‌افتد ، اجتماع تومبیل‌های سواری و توریستی در پای تپه و ازدحام جمعیت تماشاچی ، به حیرت می‌اندازد ، که لابد حادثه‌ای رخ داده !! آری حادثه‌ای رخ داده - اما حادثه آفرینش و حادثه طبیعت : سراسر پشت و روی تپه « جمال تپه » در این هنگام . غرق در گل لاله است ، با آن ساغر لاله آتشین ؛ که گوئی دختران نوشکفته چمن ، بر سر راه مسافرین . بر سر دست گرفته اند !!! و در آن حال ، زیبایی به حدی است ، که سخن از رفتن باری ایستد ، و مرز موسیقی آغاز میشود آنوقت فقط باید به تماشا نشست و سراپا چشم شد.

جلگه در اینجا ، وسیع تر میشود . سمت راست ما . در شیب دامنه، شبح کلبه‌هاییست که لابد مردمی در آنجا زندگی میکنند. از ژرفای تاریکی، در افق‌های دور، کوهها به تدریج ، چون غولهای افسانه‌ای ، ازدل زمین می‌جوشند و قدمی کشند . در تاریکی شب ، در برابر فانوس اتوبوس ، چونند گانی امثال موش و سنجاب و سمور و خرگوش و محتملا خزندگان چون مار و مارمولک و سوسمار و بز مچه ، عرض جاده را با شتاب طی میکنند ، و گاه قربانی ترس و بی احتیاطی و دستپاچگی خود میشوند . گه‌گاه، از عمق نیزارها ، چراغ‌هایی ریز به قرینه میدرخشند - اینها جاندارانی

هستند که به صدای اتوبوس سر بر داشته و به سمت جاده ذل زده اند .

از گردنه‌وار تفاعات پائین میرویم . کورسوی چراغها در چشم انداز نزدیک ، نوید قهوه‌خانه ایست که لااقل بایک فنجان چای ، تغییر ذائقه و تجدید قوائی میکنیم . کمی بعد از روی « پل نوائی » میگذریم . مسافتی پائین تر ، قهوه‌خانه ایست که « پیشباز گاه » مردم آنریایجان غربی است . از مدتها پیش معمول بوده ، که مردم غرب این ناحیه -- از امت خوی و سلماس و رضائیه ، که زوار خانه خدادارند ، قبلا برای پیشباز زائرین بدین محل می آیند و در چمن های مفرح گرداگرد قهوه خانه بساط خود را می گسترند و منتظر می مانند تا حاجیان را باسلام و صلوات وارد شهر خود کنند . زمین همه جا باد و سبز و خرم و پر در و درخت است . ساقه های بلند آفتاب -- گردان ، چون دختران چمن ، با صورتی گرد چون پنجه آفتاب ، درمرز جالیزارها و حاشیه کشتزارها ، گوئی به تماشا ایستاده اند اما همه صورت خود را از شرم یا واز بیم شب ، پائین انداخته و یا گردانده اند . تا چه وقت دوباره باطلوع آفتاب ، رخ نمایند و برفروغ ایزدی بوسه زنند .

در امتداد جاده ، درحجم مخروطی که جفت نور افکن های اتوبوس بجای گذاشته خیل پشه ها و پروانه ها ، چون پولک های زرین نورانی ، میدرخشند . حیات در زمین و فضا و حتی در قعر زمین موج میزند . در هر گوشه و کنار این مسیر ، و در هر زاویه ای که به عقل گنجد و بدوهم در آید ، ده ها و صدها و بلکه هزاران هزار ، نبض می طپد !! حیات ، در کوچکترین و ساده ترین جسم وزده ، و در بزرگترین و بسیطترین آن ،

بصورت بارز و کامل خود ، یعنی با مظاهر : حرکت و جذب و دفع و رشد و نمو و زاد و ولد ، متجلی است!!! اینجا ، قلمرو ، روستای «گوهران» است . خود گوهران ، از اینجا بدور است ، اما اسم و آوازه اش همه جا هست ، در فصول مساعد سال ، و بخصوص در ایام تعطیل و روزهای آدینه ، بیایق گوهران ، (از هجوم گل‌رخان خوئی ، و سروصدای نشاط انگیز اطفال و آواز شور انگیز جوانان ، که زمزمه آب و نجوی باد و نغمه پرندگان را تحت الشعاع قرار میدهند ،) لطف و صفایش ، دوچندان میشود - که باید گفت : گل بود به سبزه نیز آراسته شد .

در چشم اندازهای نزدیک ، ملک خوی ، مارا بسوی خود میخواند . تمام شهر ، با انبوه چراغها و شبجی از خانه ها و باغات ، در زیر پای ما گسترده است . اینجا ، در طرفین چاده ، مزارع فشرده آفتاب گردان ، در حکم کلید شهر است . مانند گنبد طلائی ، که از دور مظهر رقم است . اینجا هم ، گل آفتاب گردان ، نشانه رسیدن به خوی است . کثرت مزارع آفتاب گردان خطه خوی ، از آنجا معلوم است که این شهر به تنهایی ، سالانه حدود ده هزار تن صادرات تخمه آفتاب گردان دارد . که بیشتر آن به مصرف تهیه روغن نباتی میرسد و قسمتی صرف بودادن و شکستن میشود . اینجا ، در آستانه ورود به شهر باستانی خوی . در فضای خیال انگیز و وهم آلود شبان ، ردیف بوته های بلند آفتاب گردان ، که در مرکز کشت زارها نشسته اند ، چون سپاه نیزه داران کلاه خود بسری است که دم دروازه پاس میدهند و از تمدن خوی حراست می کنند .

در این اتدیشه بودیم ، که ناگهان باد برخاست ، و در منطقه باران خیز خوی ، پشت بند باد ، توده ابرهای « جوششی » درهم رفتند و عکس العمل

آن رعدو برق بود که فرارسید . حالانوده‌های پراکنده ابر های مثبت و منفی که هر يك در نتیجه اصطکاک ملکولی ، ذخایر عظیم الکتریسته ساکن در خود دارند ، ضمن برخورد باهم و یا تماس باقطب منفی زمین ، و تخلیه الکتریکی و جرقه و رعدو برق ، چنان هنگامه‌ای بر پا کرده اند ، که فقط باید بود و دید - این آتش بازی ی باشکوه طبیعت را که گوئی فلک عروس خوی را به خانه بخت می برد . کمی بعد ، رگبار باران شروع شد ، که بدمنزله « شاباشی . بود که بر سر عروس چمن ریخته میشد !!!

در آستانه ورود به خطه خوی ، از حاشیه روستای زیبا و آباد «تازه کند» می گذریم این روزها ، روستاهای «تازه کند» و «مجله» و «شهانق» ، از خاور و باختر و جنوب ، هر چه بیشتر خودشان را به شهر خوی چسبانیده اند ، بطوری که دیگر برای تمیز مرز شهر و روستا ، حد فاصل معین و مشخصی باقی نگذاشته اند . این موضوع عمومیت دارد که اکثر شهرهای ایران ، (در روز گاران سلطه و سایل ارتباطی کندرو) ، برای تامین هر چه بیشتر و سریعتر نیازهای فوری خود ، هر يك ، دهكده و یا دهاتی را با خود يدك كشيده اند . از دير باز ، وجود قراء و قصبات آباد و بزرگ کنار شهرها ، این امتیاز را داشته که ضمن کمک بد تدارك و تأمين قسمی از نیازهای شهری به تره بار و خوار و بار و مواد دامی و لبنی ، با داشتن بازار

فروش برای مازاد تولیدات محلی ، به توسعه و ترقی و تعالی خود نیز کمک نموده اند.

در فاصله کوتاه، تازه‌کند به‌خوی، جسته‌گریخته به‌روستائیبانی‌بر-می‌خوریم، که باپای پیاده ویا برپشت چهار پا ، از شهر به روستای خود باز می‌گردند . اما ، اول صبح ، این جریان ، درست برعکس است : راه کوتاه « تازه‌کند » به « خوی » در اول صبح وساعات اولیه روز، يك صحنه تماشائی است از دستجات چند نفری مردان کم سن و سال و میان سال و کلان سالی که برای فعلگی و باربری و احیاناً خرید و فروش و کار کاسبی ، با کلاه های پخ کپی ، و چارق های چسبان لاستیکی و یا کفشهایی از نوع « پستال باشماقه » بسوی شهر راه گرفته اند : و با از جماعت روستائیبانی که فر آورده روستا را از جنس ماست و دوغ و کشك و پشم کره و سرشیر و سبزی و چغندر و پیاز و سیب و سیب زمینی را ، بر پشت خود و یا بر گرده چهار پایان ، بار کرده و به شهر می‌برند ، تا در « قیان میدانی » ، و یا « بوغدامیدانی » ، آنرا به پول نزدیک کنند ، و در عوض سایر نیازمندیهای خود را از قبیل اجناس -بزازی و وسایل زندگی و دارو درمان ، از بازار شهری ، تأمین نمایند .

هوا کمی بعد ، به شهر می‌رسیم . و در اولین مسافر خانه بیتوته می‌کنیم . باد سردی می‌وزد . باران نم؛مک می‌بارد ، و تتمه ابرهای « کومولونیم بوس » آخرین قطرات خود را فرو می‌ریزد . مردم ، کم و بیش در خیابان ها در رفت و آمدند . ماشین های عبوری ، هر چند گاه ، خیابان اصلی شهر را ، سمت به قاب کشور باستانی ، می‌برند ، و گاه برای تهیه سیورسات و یا

جستجوی جای موقت خواب ، پای خود را با ترمز آشنامی کنند . باید زودتر خوابید ، تاسحر خیز بود ، و خوی را در روشنی صبح دید - زیر برق آفتاب ، و گرما گرم کار - که زندگی در شهرهای ایران منحصر به روز و در گرد روشنائی روز است .

صبح که چشم گشودیم ، آفتاب تمام شهر را گرفته بود ، و روز با تمام شکوه خود ، قد علم کرده بود و عروس خوی ، خوی کرده و دست و روی شسته از باران و شبنم دوش ، بسی زیباتر از همیشه ، جلوه گرفته بود . جلگه وسیع خوی ، با آب و هوای رطوبی و معتدل و سید - چهارصد پارچه ده ، و رودخانه های خروشان « قطورچای » ، و « آقچای » ، و رشته های متعدد کاریزها و چشمه سارها و انهار و بارانهای فراوان موسمی ، و موقع مناسب طبیعی و جغرافیائی ، از مناطق استثنائی و مستعد است . جمعیت خوی ، امروز حدود چهل - پنجاه هزار نفر است ، و حومه بیش از دو برابر این تعداد جمعیت دارد . فعالیت عمده سکنه شهری ، دادوستد و بازرگانی ، و سایر خدمات شهری ، و باغ داری و کشاورزی است .

شهرهای ایران ، اغلب ، با اختلافات نسبی ظاهری ، شباهت های زیادی با یکدیگر دارند : در سرو وضع مردم ، در نوع کار و کسب ، در تفوق صنایع دستی بر ماشینی ، در معتقدات مردم ، در نوع معیشت ، و در وضع خوراک و مسکن و پوشاک ، و بخصوص در قیافه بازار . بازار خوی ، نمونه بارزی از این وجه تشابه است . با این همه ، از ویژه گیهای خاص خود بر کنار نیست ، « مسگر بازار » ، « قناد بازار » ، « باشماقچی بازار » ، و « بزاز بازار » همه در عین تشابه و یک نواختی ، در حد خود

نازدهگی دارند .

صبح خیلی زود، «قپان میدانی» ، با ازدحام روستائیان و بارفروشان و دلالان و باربران و خریداران ، و بارهای تره بار ، و خیل چهار پایانی که توی دست و پا میلولند ، درست المثنای « میدان سبزی» تهران است . با این تفاوت که وسیله نقلیه آنجا ، بیشتر با چهار پایان است ، و اینجا با تاکسی بار ، به اضافه جوالها و گونی‌ها و کیسه های پر از تخمه آفتاب گردان و احیاناً تخمه کدو ، که این نیز از مختصات قپان میدانی خوی است .

کثرت مزارع آفتاب گردان، در اطراف خوی، و وفور تخمه آفتاب-- گردان در بارفروشی‌ها و سراها و حجرات و میادین شهری ، ممکن است مسافر ناوارد را به شفگتی وادارد که مردم خوی مگر کار روز ندگی ندارند که اوقاتشان را صرف شکستن تخمه آفتاب گردان میکنند . غافل از اینکه، تخمه آفتاب گردان در ایران ، امروز مصرف عمده دیگری پیدا کرده و آن استفاده از این دانه روغنی در تهیه روغن بناتی است . کشت تخمه آفتاب گردان در خوی ، با اینکه از سال‌های پیش معمول بوده ، اما به علت احتیاج روزافزون بازار داخلی به دانه‌های روغنی در سال‌های اخیر توسعه بیشتری یافته . در شرایط اقلیمی ایران ، در بین انواع دانه‌های روغنی امثال کنجد ، پنبه دانه ، سویا و بادام زمینی ، که در ایران کشت میشود، آفتاب گردان ، مفیدتر و بیشتر مقرون به صرفه است . امروز ، علاوه بر کمیت ، از لحاظ کیفیت و مرغوبیت ، تخم آفتاب گردان خوی را کمتر جایی از ایران دارد .

خطه خوی ، چه کم از دیگران دارد !؟ خلق و خوی خویی ها را کمتر جایی دارد . اصولا خویی ها ، مردمانی صمیمی و معتدلند. این اعتدال مزاج را در روابط اجتماعی مردم میتوان دید ، که مراسم عید ، يك نمونه کوچکی از آنست : در آستانه سال نو ، شهر قبلا به چند منطقه تقسیم شده و ریش سفیدان محل ، از پیش این موضوع را به اطلاع همگانی رسانیده اند . آنوقت در «گردشه» ایام عید ، هر روز يك محله بامیوه و شیرینی در خانه های خود برای پذیرائی از سایر محلات می نشینند . و بدینسان دید و بازدید عید ، منحصر به قوم و خویش و آشنایان نیست . مقدم همه کس ، در همه جا و همه وقت ، گرامی است ، عمله و فعلة و کارگر و کشاورز و شاگرد و پادو . بهمان اندازه مقدمش گرامی است ، که تاجر و مالک و مدیر کل . ایام گردشه عید ، از پر تحرك ترین و پر جنب و جوش ترین روزهای این شهر است : آدم هست که در يك روز از صد - صد و پنجاه خانه سر کشی می کند و بسا تمام همشهری های خود به - گفتگوی می نشینند :

پك چیز جالب دیگر خویی ها در تدارك عید آنست که يك روز قبل از چهارشنبه آخر سال ، تمام مردم روستاهای گرداگرد خوی ، برای خرید عید ، می ریزند به داخل شهر . بطوری که دیگر از کثرت جمعیت در معابر عمومی شهر ، جای سوزن انداز نیست . بعدشهر را در آستانه سال نو ، دستجمعی ترك می کنند . خرید عید ، آنهم در روز و ساعت معین و با این حجم و اندازه ، علاوه بر آنکه برزیگر خوبی را نونوار می کند و اهل بیت را به نوائی میرساند ، خود بخود سبب میگردد که قسمت عمده ای

از سیورسات شب‌عیدگسبه شهری نیز روبراد شود .
خیابانهای شهر را زیر پامیگذاریم . اصولا خوی ، شهری است
قدیمی . بامردمی‌متدین . زنان خوبی ، همه باحجابند . درمعا برعمومی
شهر ، مانند همسایه‌اش مردند ، زن بی‌حجاب به‌ندرت دیده میشود ، مگر
اینکه از جای دیگر آمده باشند . مردم اکثر آخوش‌قیافه و خوش‌برخورد
و تیزهوشند . باید دانست که رقم باسوادان خوی ، نسبت به جمعیت ، با
مقایسه باشهرهای مشابه ، بالنسبه بالاست . این افزایش ، به‌کثرت‌مدارس
مربوط نیست ، بلکه بیشتر ناشی از هوشیاری و بیداری عمومی و توجه
پدران و مادران به تربیب و آینه فرزندانشان است .

در راهروی بازار ، زن و مرد در رفت و آمدند ، کثرت سراهای
خوی و عظمت برخی از آنها ، توسعه و قدمت امر تجارت را در این شهر
در روزگاران گذشته به وضوح نشان میدهد . پیش‌ها ، خوی بیش از
يك صدکاروان سرا داشته . از سراهای معروف و قدیمی شهر که اکنون
نیز دایراست ، یکی سرای حاج مبرهاشم است که پیشترها بروبیائی داشته
و عمده تجار پشم و برنج در زاویه آن متمرکز بوده اند «سرای خان» ، با آن
نمای آجری و صحن وسیع و حوض برنگ پر آب و ردیف درختان
تبریزی نیز امروز از مراکز مهم معاملات پشم و روغن و برنج خوی است .

امروز ، عمده صادرات خوی . در زمینه تولیدات دامی ، پشم و
روغن حیوانی است ، که بیشتر به تبریز و تهران ، صادر میشود . معامله
پشم و روغن از دست اول . اغلب بطریق سلف‌خری و یا پیش‌فروشی است .

که توسط تجار خوبی یا دیگران انجام میگیرد. این بازرگانان اغلب توسط ایای خود مازاد پشم و روغن اکراد اطراف ماکو را پیش خرید میکنند، روغن را بیشتر بصورت کره ازدست اولمی گیرند و در کار گاههای مجبزی که درخوی برای این منظور دایر کرده اند، کره را در دیگرهای بزرگ آب می کنند و در پیت های حلبی به همان صورت روغن اصل، میریزند و همانجا در آن را نیز لحیم می کنند و به بازارهای مصرف، سرازیر میکنند. اما بعد، در مرکز، تاجر بی انصاف، چه بسر آن در می آورد و چه شیر بی یال و دم و معجونی بنام روغن حیوانی به خورد مردم میدهد، بماند!!!
انتهای بازارخوی، به قسمتی از بناهای گود افتاده شهر، مشرف است در اینجا چندین کارگاه قدیمی است که بسیار دیدنی است. فعالیت یکی دو تا از اینها، کره آب کنی است.

يك طرف کارگاه تازیر سقف، حلب های روغن، رویهم چیده شده. هوای مطبوع و خنک و بوی نشئه آور کره تازه اصل حیوانی و کارگران سالم و فوی هیکل خوبی، با آستین های بالازده، که گلوله های سفت و سخت کرده را به سپیدی برف، از گلوی خیک ها در آورده، در دیگرهای بزرگ می اندازد، واقعاً دیدنی است. کمی بالاتر از اینجا، چند کارگاه قدیمی پشم شوئی و دباغی دایر است. از بالا که نگاه میکنی، منظره پشت بامهای این راسته، تماشائی است و آدمی را به روزگاران دور می برد: روی بامهای پست کاه گلی، يك عده ده پانزده نفری از زنان و دختران خوبی. با چادر هائی که زبر گلویشان گره زده اند، سر کرم ولو کردن و پشت و رو کردن پشم های شست شده اند. تمام کارگاههای پشم شوئی و دباغی این راسته

دارای آب گذرند . به همین ملاحظه ، بوی گند مرداری که مشخصه دباغبخانه های ایران است ، در فضای اینجا بدان شدت وحدت نیست . علاوه بر این ، « دو شابیچی بازار » خوی را باید دید ، با آن خیک ها و پاتیل ها و غرابه های پراز دوشاب و باشیره رقیق و غلیظ و روشن و تیره که غذای مقوی کارگران کشاورز و افزارمندانست . کارگران بیلزن و شخم زن و وجین کار و دروگر ، ماست و شیره را میگیرند ، و به همراه نانهای خانگی ، بعنوان مقوی ترین و لذیذترین غذای روز ، در فصل کار صرف می کنند . بازار شیره فروشان ، زمستانها ، حلوا هم دارد . دیگر « دلال بازار » است . که بزرگ و قدیمی و تو در تو است و خود به چند قسمت مانند بازار فرش فروشها و لباس فروشها و خرازی فروشها ، منقسم است .

از انتهای بازار ، بداخل شهر بیشتر نفوذ میکنیم . بطوریکه نمای خیابان ، در مجموع ، معرف شهر نیست . این موضوع درباره تمام شهرهای ایران صادق است . برای دیدن قیافه اصلی شهر ها و زندگی مردم ، باید خیابانها و مراکز اصلی را رها کرده و به بی راهه و کوچه پس کوچه ها زد . خانه های خوی ، چون دیگر شهرها ، اغلب خشتی و گلی و فاقد وسایل اولیه بهداشتی است . وسایل روشنائی قسمت عده ای از مردم از همان نوع قدیمی و لامپای و چراغهای یک فتیله و دو فتیله و گرد سوز کذائی است . هم اکنون خانواده های کثیری در مرکز شهرستان در یک تادواطاق محقر ، با ابتدائی ترین وسایل زندگی ، سر می کنند . از حدود ۷۶۰۰ واحد مسکونی شهر که حساب شده ، ۱۰۶۰ واحد آن یک

اطاقه ، ۲۹۵۰ واحد آن دو اطاقه ، و ۱۷۶۰ واحد سه اطاقه است . اما ، خوی از جمله شهرهای نادری است که آب آن لوله کشی است . و این لوله کشی با همت خود مردم و در بیست سال پیش صورت گرفته که آب زلال و گوارای چشمه سارها ، بدون مانع پیش قسط و حق الشعاب در دسترس عموم گذاشته شده و جالب آنست که هیچگونه شیر و کبوتری در بین نیست و هر کس به اندازه نیازش بر میدارد و ماهانه مبلغی در حدود پنجاه ریال یا کمتر و بیشتر و به قدر وسعش ، می پردازد .

امروز ، خوی ، در بین شهرهای آذربادگان ، با نزدیکي به بازارهای معاملاتنی بزرگی چون ترکیه و قفقاز و غرب و شرق آذربایجان و مرکز ایران ، و مجاورت بادریاچه ارومیه و وفور آب و بر خورداری از جلگه و حومه وسیع خدا داده ، از يك موقع طبیعی و اقلیمی کمی نظیری برخوردار است . که در صورت استفاده از امکانات موجود ، میتواند سیمای شهر را دیگرگون کرد . امروز خطه خوی ، امکان هر گونه فعالیت اقتصادی را اعم از توسعه دام داریهای بزرگ با اتکا به مراتع مصنوعی تولید علوفه و رشد و تکثیر همه نوع محصولی را اعم از صیفی و شتوی و سردرختی ، داراست .

« گلابی پیغمبری » خوی ، در بازار ملك فارسی شهره است . « سیب فیروزق » خوی ، با انواع سیب زنور ، مانند سیب « قباله » ، « سیب پائیزد » ، « سیب سرخ » ، « گردشیرین » ، « بالجهای » در عطر و طعم و رنگ و بو و تردی و طراوت ، برابر است . علاوه بر این ، خوی سرزمین

عسل است. هم اکنون هزاران کندوی زنبور عسل از نوع کندوی جدید چوبی و یاسبیدی و گلی، در تمام جلگه و کوه پایه‌های خوی پراکنده است که از نوش گیاهان شهدزای دامنه‌های سرسبز و خرم و پرگل و ریاحین ادامه آزارات و اطراف واکناف، سالانه هزاران کیلو، عسل ناب، از نوع سبلان، «شانه» های خود را پیوسته پر و خالی نمیکنند. علاوه بر آن، خریزه - هندوانه خوی را کمتر جایی دارد. هندوانه های خوی بقدری در شیرینی و تردی اعلاست، که در موقع رسیدن محصول، در جالبزارها اگر پرنده پرزنند، بدون اغراق دهها هندوانه از ارتعاش هوا، میترکند!! و باید گفت که هندوانه های خوی، دل نازکتر از دل عاشق و معشوق اند که به يك حرف تند و یا جزئی صدا، می شکنند. و شب‌ها که سکوت طبیعت بیشتر است، این صدا واقعاً شنیدنی است، که با جزئی پر خاش، صداها هندوانه گریبان میدرند و سینه‌چاک می‌کنند!!!

اما با همه این محاسن، عیب خوی در آنست که سر راه قرار گرفته. البته جاده جدید ترانزیتی بازرگان- تاکستان از فاصله سی-چهل کیلومتری بیرون شهر میگذرد، اما فرآورده های مخدر قاچاق، از داخل آن می‌گذرد. امروز، توسعه قاچاق و مشارکت برخی از عناصر ناباب محلی و غیر محلی در فعالیت قاچاق تریاک و هروئین، بسیاری از امتیازات خوب خوی را از او می‌گیرد، زیبایی‌ها را مسخ می‌کنند، عادات خوب و سنت‌های مرضیه را تهدید می‌کند. قاچاقچیان تریاک و هروئین و مرفین و حشیش و کوکائین، که واما نده ترین و پست ترین قشرهای جامعه اند، این روزها، خوی و

شاهپور و رضائیه را مرکز ستاد عملیات خود قرار داده اند . جنس را از مرز ترکیه وارد می‌کنند و با دخل و تصرفاتی ، توسط ایادی مزدور خود ، به تبریز و تهران و سایر شهرها ، سرازیر میکنند . توسعه قاچاق ، و توسعه در آمد های عظیم باد آورده ، گذشته از اینکه هر آن گروه بیشتری از ساکنان محلی را آلوده و به راه ناصواب سوق میدهد ، سبب توسعه و افزایش معتادان و مبتلایان به مواد مخدر در خود خوی میگردد ، که بسیار اسباب تأسف است !!

طرف های ظهر بود ، که بایک درشکه يك اسبه ، برای دیدن برخی آثار باستانی شهر از جمله « مناره دنبلی » حرکت می‌کنیم . ابتدا سواره دوری در شهر زدیم . شهر خوی ، با تمام کوچکی ، پر است از مسجد و امامزاده . در خیابان شاهپور امامزاده ایست بنام « مقبره » با گنبد زرین و يك گلدسته ، که همه روزه از اطراف و اکناف ، مردم نیازمند به عنوان آخرین ملجاء می‌آیند به آنجا برای دخیل بستن و پناه جستن . در گوشه و کنار خوی ؛ مسجد شاه بانمای سنکی ، مسجد ملا احمد . مسجد تاجرا ، مسجد مطلب خان ، و مسجد ملا حسن خویی ، با مناره بلند آجری که بر فراز آن لك لك پیر سکنی گزیده ، هر يك مظهری از قدمت شهرند و ردپائی از گذشته .

از گوچه باغهای خوی ، سواره ردمی شویم . بچه های محل ، مرتب به عقب درشکه می‌پرند . درشکه چی پیر به این کار عادت کرده و بی هیچ تغییر حالتی ، يك شلاق به اسب میزند و دوسه شلاق نثار عقب می‌کند ،

با چند فحش ترکی چاشنی‌ی آن، حالابین راه. ضمن گفتگو، درشکه‌چی از عنصر جدید الولاده‌ای در بازار خوی بنام «قایمه» صحبت میکند که چگونهدرسالهای اخیر، همراه با توسعه قاچاق تریاک و هروئین، در صحنه اقتصادی خوی ظاهر شده... («قایمه»، عنوانی محلی است که به لیره ترك یا واحد پول ترکیه، داده شده.) او با حسرت از اشخاص آسمان جلی تعریف می‌کرد که از این ممر، صاحب آلف والوف و خانه زندگی شده‌اند و اضافه می‌کرد که چگونهد تعدادی از تاجران، تنها از راه خرید و فروش قایمه، صاحب پولهای کلان شده‌اند، که بعدها، شهر راول کرده و رفته‌اند به تهران، دنبال زدو بندهای دیگر و بازارهای گرمتر. و می‌گفت که امروز عده‌ای هستند که فقط کارشان خرید و فروش قایمه است. دلالاتی هستند که همیشه در نوار مرزی ترکیه و لوواند که در ازاء جنس یا نقره یا طلا، قایمه را از مرز نشینان ترك برای تاجر شهری جمع می‌کنند و می‌افزود که صرف نظر از مبادله قایمه با تریاک و هروئین. قسمت عمده قایمه را تاجر خوبی (البته نه تاجرهای خوب خوی) به مرز نشینان ایرانی به تزول میدهند و آنان نیز با این پول از همسایه شمالی بزو گوسفند و روغن و پوست و بشم می‌خرند. و در این میان، «تاجر قایمه‌خر» بر سر این سودا دوسود می‌کند، یکی ربح کلان قایمه‌ای که به اکراد سپرده و دیگری جنس خارجی که متقابلا از کردها ارزان می‌خرد !!

باز هم کوچه باغها، و خانه‌های بزرگ بردار و درخت و جویهای آب روان، تار سیدیم به «مناره دنبلی» این مناره در واقع از بدایع آثار باستانی‌ی

خوی است و جادارد که دستگاہهای مسئول حفظ و حراست آثار باستانی، در نگهداری آن عاجلا اقدام کنند ، « مناره شمس الملك دنبلی » که در افواه به مناره شمس تبریزی معروف است ، از بقایای بقعه دنبلی است که امروزه در میان يك باغ بزرگ مشجر مسکونی ، بادیوار سر تا سری بلند چینه‌ای گلی ، محصور است . از پشت دیوار باغ که سر می‌کشی ، قسمت اعظم مناره را خواهی دید . در بسته است . هیچ‌کسی اینجا رفت و آمد نمی‌کند . کمی بعد در باز شد و بسته شد . دختر بچه‌ای که توی کوچه بازی میکرد تپید تو . اینجا منزل شخصی است !؟ حتماً از همان خانواده دنبلی‌هاست . شاید هم دست به دست گشته باشد ؟ الله‌واعلم ! آخر از تیره دنبلی‌ها هنوز در شهر هستند : یکیش همان حاج خان دنبلی است که در شهر کم سرشناس نیست .

يك پدیده جدید معماری : يك مناره بانمای سروشاخ شکار کوهی !!
این توصیف واقعی مناره شمس الملك دنبلی است . که بیننده را مدت‌ها در پایه خود به‌عجب و تحسین ، وامیدارد . از تمام زوایای نمای خارجی ستون قطور مناره ، جفت جفت ، هزاران هزار شاخ ، بیرون زده است . « دنبلی » ، بروزن قمبلی ، در حقیقت مظهر و سمبل شکار گاه‌های غنی و بزرگ دره آ باد خوی است . از راس تا ذیل بدنه مناره ، در گرداگرد برج ، در ردیف‌های طولی ، درست مثل قالب خشت که روی هم بطور منظم چیده شده باشد ، در چهل - پنجاه ردیف عمودی ده‌ها هزار سر شکار کوهی با پیشانی و جفت شاخ نمودار است که بامهارت و استادی کاشی کاران مسجد شاه

اصفهان ، تنگ هم و رویهم کار گذاشته شده . اما صدحیف که این ابتکار بدیع و نوظهور هنری . در اثر سهل انگاریی صاحب خانه و عدم التفات مصادر امور در شرف انهدام است . شاخها اغلب شکسته و پرید و گاه از بیخ جدا شده و افتاده و پابهموئی بند است . بر سازمانهای مسئول است که تمام میراث هنری را در گوشه و کنار این سرزمین ، از قلمرو مالکیت های خصوصی . منصفانه خارج سازند ، و تادیر نشده و کار از کار نگذشته ، برای حفظ و تعمیر اساسی آنها ، چاره اندیشند ، که بعداً داستان نوشداروی بعد از مرگ سهراب نباشد .

دنبلی ها در خوی ، از باز ماندگان عبدالرزاق دنبلی هستند که متولد خوی بود و تخلص او مفتون بود و از مقربان کریمخان زند بود . حالا در این کوچه باغ ، پشت دیوار باغ ، یک مرد وزن خارجی نیز آمده اند و از این صنعت معماری و از این همه آهو و شکار به تعجب افتاده اند . تعجبی ندارد ، خوی از زمره بزرگترین شکارگاههای ایران است . منتهی در سابق ، نه حالا . از آن وقتی که این تفنگ لعنتی باب شد و گوشت کمیاب شد و رزق مردم برید و جمعیت فزونی گرفت و بیکاری شدت یافت ، و نظامیان کثرت یافتند ، و در جنب شکارچیان حرفه ایی شخصی ، با گلوله های مفت و بنزین مجانی و ماشین آماده و راننده بی جیره موجب و نور افکن های قوی ، به قصد تفنن ، همه جا را زیر پا گذاشتند ، دیگر جامعه آهوان بر ، چون جمعیت ماهیان بحر ، کوس رحلت زدند . با این حال ، اگر باز هم رد پائی از غزال و مرال و شوکا و گوزن و قوچ و میش و کل و بز و گورخر . و پرندگان چون کبک و تیهور و هوبره

وقر قاول و قمری و فاخته و قو و مرغابی و غاز و قیره غاز و دودو و وک و کبک
دری و باقر قره و درنا و دراج و جز آن، باز هم می بینیم، از حدقه سر طبیعت
خلاق و بذال ایران و کثرت کوهها و کمرها و گدارها و درهها و
اشکافها و وضع خره های دست نیافتنی است. و نه از همت سازمان های
مسئول.

پایان





